

آن توانا که کرد ماه و سال
گشت در آن نفس که آدم بحکم
قادری که سبب دوزخش
آید آن کان علم و حلم دشمن
آن حکیم ازل بحکم جلا
کرد روی زمین ز طوفان
آن قدری که ماده و نر کرد
دید اقوام لو طرا در تاج
توجه سازی بملک نشا فخر
آتش را که باد شاه جلیل
صادق الوعدہ را بنیج ندا
داد از بعد پاک خالق طاق
آن عزیز که در نبی یعقوب
تافت از عرصه عرب یک مهر
اشاره به محمد مصطفی صلوات الله علیه
کرد بر صدق ماه خساره
اہل مدین نشد باد فواکیل
کردا و فرق نیل را در کون
اودا و دیے دکان و نار
انش و جن و دوش و طیر و باد
خواہد این ناصری و نصیری
حکم او شد بیاسنے ہا وہ

اشاره به محمد مصطفی صلوات الله علیه

آسان درین بدین ال
کرد و انا سے ہم چندین متم
برد جزوی ز شب آنا عرش
خواجگا ہش ہنوز بودی گرم
دادا دریس را مکان علا
تر نکر و ندیا سے شیخ رسل
ہالک عادیج صرصر کرد
زبر وزیر کرد در یک صبح
شد یک صیغہ نیست جاہو الصخر
کرد یک سخطہ بوستان خلیل
کرد انگہ با و بداد حشدا
بعجور سے بشارت اسحاق
کرد چندین ہزار ماہ شہوب
گشت شاہ جمیع نیکو چہر
شاہد خال طفل گوارہ
سوختند از آتشین کنیل
راہ موسی و عارق و فرعون
سیدہ صفت لبوس ای یار
تحت فرمان یک نگین نہاد
می نند در حبلیت مورے
کرد سلطانی و رسل زاوہ

خود دیند هیچ و صبر با الیوب
 و به فرزندی پدر شد کف
 ذکر یار الهی برق دید آره
 که دنا زاده با یکے بقے
 والدش در چیل لدر صدوست
 بطن ماهی مقام ذوالنون کرد
 اینچنین از تنگ نفس جان
 باز از محاب کفت ساز و کلب
 رحمتش رانه حدایان ست
 رحمت اوست صحو کرد از شکر
 بعنایات خود مسلمان کرد
 داد و بار از لطفت خویش مقام
 هم شنیدیم در کتب یدیم
 شکر دیگر ز صد هزاران پیش
 پیروی اختیار کارش کرد
 در دل ما رستم نزد و باب
 شکر دیگر بذات سبحانی
 مصطفی گفتا در شب معراج
 شکر دیگر و صد هزار و نور
 از اصول فروع گل مهام
 نعمت جسم داد نعمت جان

باز خود یاد کرد و بنده خوب
 داد پیغام ربی در ظل
 غم نخوردی ز شوق یک ذره
 سید و صالح و حضور نبی
 عبارت از یکے داد
 کرد در قدرت خدای حسیست
 بعد چل روز زنده بیرون کرد
 دار و ایمان بنده را چیدگان
 تو کن رحمت حق از خود سلب
 همه ذی عقل را نمایان ست
 شکر حق صد هزار مرتبه شکر
 حبس دیگر نکرد انسان کرد
 در میان ولایت اسلام
 زین سبب راه راست نگزیدیم
 کرد از امت حبیب خویش
 دو سدا چهار بار بارش کرد
 بعضی یک کن آل از اصحاب
 داد و بار از طریق نعمانی
 یعنی نعمان بامت ست سراج
 کرد و بار از اهل بدعت دور
 کرد و بار از اهل سنت تمام
 در نزاکت و خاصیت چند

زین همه به که داد و اناسی انچه از بهر نامیب کرد از که دین نعم بیان سازیم شکر دیگر ز سحر قه ظلم لطف خود را بر اش شامل کرد داد ما را طریق مضیت	بهر ذات صفت شناسای در جهان کس نما ند احصا کرد نیت ممکن بیان آن سازیم کرد بیرون بگرد از فضا همه کامل مکمل کرد یعنی مسلوک نقشبندی
---	--

نعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

صلوات خدای هر ساعت نام پاکش محمد عربی صلوات خدای گیتی دار بر سوا لیکه افضل البشر است صلوات حق اغلب و اکثر عدد قطره های ابر بهار رشته او که قاب قوسین است کرد آید و تمام خلق خلیل شد دلیل همین سخن لولا که و صفش گو بیان کند یکبار و اصف او است واحد القهار صلوات خدا جز و کل همه بود و کان علم و نور با و بر هر چا ریا رسول	بر سوا که بود ذوالطاعت ره نماینده بزرگ و جبار با و در هر نفس هزار در هزار مهربان تر ز مادر و پدر است بعد و با یک برگ شجر با و بر روح سید فخر ذات پاکش گزین کونین است اوست مقصود عالم ست یشوای همه سعادت ناک کی تواند ز وصف او اندک یک در اعلان و چند در هزار با و بر حمله انبیا و رسل و این شان ز گرد عصیان و آل و اصحاب سدا رسول
--	--

رتبه هر چهار شیخ طراز

در بیان عقیده آید باز

مناجات

اے خداے احد کریم محمد
اے مکمل بروزی هر بنس
اے گذارنده خطا نیاں
ای انگارنده زمین و زمان
ای نماینده فروع و اصل
ای ترسم کننده زیر لحد
ملک آید بامر برودن جان
اور سد بانهرا رفته و ریو
حامی حال بنده خود باشی
زین جهان بقا شود غیبت
جسم هم جان جدا بجال آید
گر کنند زهر چشم آن و دپاک
گر نباشی تو دشگیر آنجا
روز آخر که آسمان درست
پاره پاره فرو شود از چشم
انجینین گرد و آسمان و زمین
خلق عالم شوند یکجا گرد
در حساب کتاب وزن و سوا
رفع حیرت مجال گفتن تو

خالق آسمان بغیر محمد
وی تکلم عطا کننده الهی
ای شفا بخش علت عصیان
دارایمان باز نقص ایمان
وی خطا بخش بنده یوم الفصل
رحمت رانه انتهاست نه حد
قصدا ایمان اگر کند شیطان
تو امان کن ز خنجر آن دیو
چیت حد لعینک لاشی
منزل است کور ما بیت
دو فرشته بوی سوال آید
سینهای جبال گرد و چاک
وای بر حال سمرساران دای
شود از بهیت قیامت است
کو بهک زمین شود چون شیم
وای بر جان آدم شکین
شود احصار جمله گردا گرد
عقلها ز اکل و زبانه لال
از تو یک ذره نفقت نماند

<p>آید آندم نداے گیرا گیر دایے بر جان آدمی زاده پرده های عیوب در ریدن زبر او چله زمو بار یک غیر ازان راه نیست راه دگر ننشدش کسند و بادده دای بر جان بند غافل ترس شرمی ز واحد القهار تو کن روز فرق موجب حق بدستی تو بر عقیده ما لوح حقیق در کنارم کن دور کن از سلوک نامردان گرچه دعوی قطب غوثی کرد زهر کن در دها نم آب طمع راس منت بیای هست زیر بسای قریب کن یکسر شبر کار مارا مکن زیاده دم هر چه طلبیم از انم اقوی</p>	<p>ضمها آید از جوان و پیر ملک ان عذاب آماده چون بگیر و جیم عنبریدن آن جیم از شب سیه تاریک هم ز شمشیر تیز بران تر گویند آنجا موکلان یانه گر تو آسان سازی مشکلی از همه سخت و از همه دشوار گرچه بستم بجرم عصیان غرق یا آنکه کشای دید و ما اهل حق را بلطف یارم کن پیر و حضرت نبی گردان دل ما کن ز اهل بدعت سر کاسه ام را منہ شراب طمع از طعام مفا عتم کن سیر دور گردان ز خود فروشی کیر از امور شرعیت اکرم قائم را لباس تقوی نه</p>
---	---

<p>در بیان توحید و صفات باری تعالی خبر شریعت و گمناہیم در عقائد نوشتن این گفتند</p>	<p>مشکد ایند که ما مسلمانیم در معنی که عالمان گفتند</p>
---	--

ہمہ قائلیم واستراریم
گرچہ عمرے منصبیت بریم
احد است وصمد لغیرہ
شکر نقصانی زمانے نہ
عرض وجوہ وحدوث مثال
مثل مخلوق جسم فی جان نے
ہمہ مخلوق اوست او خاوند
لائزالیکہ بے مکان باشد
بلکہ در علم استلا آن ہے
استدایش نہ انتہایش نہ
دائما بود و دایما باشد
علم وحدانیت بود این پس
زمین سبب گفت مصطفی امیر و
فکر باید و لے بقدر تہاش

سرموئے خلافت لے داریم
شکر ایمان بوحدت آوریم
لم یزل لم یلد ولم یولد
در قدیمی او گمانے نہ
بنود حضرت خدای تعالیٰ
ہرچہ در عقل کس رسد آن نے
بی جہت بی مکان و بی ہند
نہست خبرے محیط آن باشد
ہست بیشک محیط کل شے
حاضر و ناظر است حاشی نہ
تخم ایمان بسینہ او باشد
ورنہ بر کنہ او چہ حدس
فکر بر ذات او نہ باید کرد
مصطفی ہرچہ گفت بر آن ہا

در بیان صفات ثبوتی

بصفا تیکہ دادہ اند خبر
ہم کلام ارادہ تکوین
ہست این ہست ثبوت سلبی او
علم یعنی یکے صفات حد است
اول و آخر و ظہور و بطون
خلق سیدین ہزار ظلمت و نور

علم قدرت حیات سمع و بصر
کہ قدیمے بود علی التبعین
یعنی از عیب شرک پاکست او
او بعلم قدرتیم خود داناست
نہست خبرے از علم او بیرون
نہست از علم او دے مستور

<p> هر چه در بنده است از و محال کس نداند ز غیب و یک مو مثل تسلیم علم الاسباب هست قائم همه صفات بذات همه در تحت قدرت او ایست نیست یک ذره کار به تقدیر چونکه او از صفات خلق برست زندگی همه از او برپاست لایق نیست ولایزال بود هر چه در خلق یا شد آن نبود حاجت عالمین از دست روا همه از دست خواندن و راندن در نه بر کنه او چه حد کس است شوق است یعنی هم بنیاست تحت و فوق میان هر دو جهان طرفه العین ای برادر من بلکه در قدرت قدیم ویت </p>	<p> نبود علم او بشکر و خیال پس بود علم غیب خاصه او مگر آنرا که خود گشت روانا هست قدرت یکی زشت صفات خواه شمرست خواه نیکو نیست علوی و سفلی و کبیر و صغیر کردن او بدست جاربیت هم حیاست از صفات خداست حق و قیوم بی زوالی بود زنده گشت کبیم جان نبود نیست محتاج به هیچ چیز خدا زندگی دادن و بگیراندن این قدر دانش از حیوة بیست بصرو سمع از صفات خداست انچه مخلوق آشکار و نهان نیست در راز شنیدن و دیدن این صفتها بگویش چشم نیست </p>
---	---

در بیان رویت حق تعالی

<p> بلکه واجب در اخراجت باقتل بی جهت بی مکان و بی نیت خوب داند نمودن خود را </p>	<p> رویت حق که جایزست بقتل نمی نماید به بندگان خائف آنکه نفس اند بودن خود را </p>
--	---

یک صفات از صفات است و کلام
 این مخلوق حاجت علاج
 در کلام منزه اش بالذات
 چونکه حرفست صوت از مانند
 نیست مخلوق این کلام عظیم
 هر که مخلوق گویدش کفرست
 لیک از الفاظ حفظ نقوش
 در نه نفس کلام راحیه سخن
 هست قول کثیر در این باب
 من تو عام را همین صفت را
 از صفاتش یکی ارادت دل
 زدن خاری و گسستن مو
 چون مشیت که کرده اند خبر
 بعضی معیش دیگر آورده
 علما هر چه گفت آن باید
 فعل تخلیق اینچنین ترزلق
 هست تکوین یکی زشت صفات
 همه اخلاق فسل یا از راق
 او بود خالق فسل عبا
 باشد این اختیار بنده کسب
 خلق افعال بنده از جهان

گفتن اوست بیزبان بی کام
 نیست خالق هیچ شے محتاج
 حرف صوتی نکرده اند اثبات
 وصفت مانند نیست در خاوند
 هست قائم بذات خویش قدیم
 زین نگردد مقام او سرفراز
 میتوان گفت دشت ای باب
 میتوان گفت دشت ای باب
 این بودا حقیر قول صواب
 پس بود دانش کلام ای یار
 بی ارادت نه آشکار و نهان
 نیست یک ذره بی اراده او
 معیش نیست از اراده دیگر
 علما نهی این سخن کرده
 فکر بر ما و تو نمیشاید
 یعنی تکوین بود علی التحقیق
 اهل سنت که کرده اند اثبات
 همه باشد بامر خالق طاق
 بنده را اختیار جزئی داد
 بطریق اجاب نیست حسب
 بنده کاسب بود بکردن آن

تیر سازد ثواب سے یا بد
عذر بے اختیار می بند
چونکہ از بندہ شر شود عباد
بر که گوید بصیبت اخی است
چونکہ احسان بود رضای خدا
فوما یکم مختلف شده اند
مثل ما عام را همین قدرت
اینچنین رزق از حرام و حلال
لیک در خوردن و گرفتن
قبل ازین شرح این بیان کرد
چونکه شمر و حرام را چون حلال
و شمار و حلال را چون حرام
یعنی در آن محصل شود کافر
در بود اختلاف مسئله آن
این مصنفان قاضی الحاجات
بجتها کرده اند در این باب
ما که غایم پس همین مقدار
چونکه اصل عقیده این باشد
این سخن بود در فضول عباد

در کند شر عقاب می یا بد
هست در کار راقچ و گنبد
نیت مرضای حضرت قادر
حکم کفر از ائمه با نسی است
زان فرستاده است راه نما
کا ندرین باب چنگها زده اند
بر پیچی که جائے یو خطر است
هست از حضرت خدای تعالی
بند را اختیار بر دی ان
که در افعال بندگان گردید
میشود کافر بعین فی الحال
قابل او بر اید از اسلام
اتفاق ائمه و ائمه
جانب نمی را تو راجح دان
علین دانش بدان نه غیر ذات
اہل سنت نوشته اند جواب
با سوال و جوابی طولی که کا
داند آنکس محب دین باشد
ببازین کرد در عقاید

در بیان ایمان

سجدا و رسول اول صدیق

چهارت ایمان بدل علی آخر

وصفت ایمان گشتم گفتم
این سخن بود در فصول عماد
و آنچه آمد از این و متعال
باز افشار بر زبان کردن
فرض تقریر نطق یکبار است
لیک تصدیق قلب مومن با
اصل ایمان بود عطا عطا خدا
آنچه توفیق با هدایت اوست
آنچه در بنده است خلق شمار
هم نگر دو زیاده کم ایمان
آنچه در آیت یزداد و دست
لیک ز اعمال بنده ای آدم
در نه ایمان زیاده و کم نیست
بنده سازد و تقابل احسان
هر که سازد اگر تقابل بد
چونکه حق اختیار جزوی داد
مومن که کبیره کردار است
تا حلال خفاف نشمارد
لیک بران مداومت کردن
نیست اسلام دیگر از ایمان
صدق قرار باست ایمان نام

نیست مومن همان جهالت
بعد ازین کرد و عقاید
داشتن استوار در همه حال
قلب را متفق بران کردن
هست سنت از آنچه تکرار است
فرض باشد مدام بر همه کس
می دیر بنده را بیدار
نیست مخلوق بگمان ایست
مثل تصدیق قلب با آرا
عمل اوست ز اند و نقصان
از دیا و یقین بنده اوست
نور ایمان شود زیاده و کم
هر که این را نداند آدم نیست
در جانش زیاده گردان
مستحق عقاب میگردد
درج گردید در فعال عباد
لیک در استوار اقرار است
نقش ایمان از و نبردار
شد نشان از حلال شمردن
معنی هر دو را یک میدان
انقیاد و خضوع او اسلام

پس جدائی انگشت در یعنی
یاره انقیاد کرده بزور
کرد اظهار حضرت و باب
کا ندرین محبت است قول کشته
شکر واجب که ما بایمانیم
چونکه در استوار قراریم
بهین اعتقاد و زیر حد
شکر است اگر چه ما عا میم
انچه جان دارد از بزرگ و خرد
گر چه گرد و بدست کس مقبول
چونکه آید اجل بحبان کس

گر چه لفظش جدا بود یعنی
یک از صدق قلب بود
این بود وجه قائله لایعاب
دوران معیش بهر تقدیر
خویش را مومن بحق دانیم
شک با یمان خود نمی آیم
پدرستی برو خدا احد
اجل از غیر حق نیست دانیم
بیج می آید اجل نخواهد بود
بے اجل گفتن است نامقول
نشود پیش ساخته یا پس

در بیان ایمان و ردن بجا یکه و بکتابها الله تعالی و صفات صحابه کبار

شکر است که در همه اوقات
جلالک که عالم غیب اند
همه در طاعت خداوندند
هستند از اکل و شرب آهنا دور
نیست یک خطه غافل زیاده
بعض ایشان بود بعضی مکر
بکتاب آنکه غیب مخلوق است
صفت او که غیر ذی عوج است
بر سولان خدا فرستاده

هست ایمان مابذات و صفات
بنندگان خدا که لاریب اند
خارج از مال و جفت فرزندان
نهانات است صفات ذکوة
گر چه باشند موکل کار سحر
نزد عسکر و جل مقرب تر
همه او کلام ایزد است
هر که مانند فهم کرد و کجاست
خبر از امر و سنه او داده

<p>فضل شان در ثواب تبه کار نزد یک بی بجای بنی آن رسولان که آدمی هر یک به چنان بست عامه انسان کاندز بیجا عوام انسان نه که هر آدمی ناسخجام صفت انبیای خیر اندیش ست ذات فرشته از عیب افضل انبیا معصومین اوست بیشک مبشر صدق از حرم تا مسجد اقصی هم ذاتی الی السماء نور ز آسمان تا کجا که خواست اله فلک خلد عرش در یک شب بلکه در یک نفس بروج گمان بقایات خالق الهی</p>	<p>نه ز روی نبوت ارسال نزدیل سخاک پاسی بنی افضل انداز پیبران ملک افضل از عامه فرشته بدن گفت در کافی اتقیا دانه بلکه گمره تر انداز انعام زان نگفتند از بلا یک پیش غیب را پیش گنده شدلی ری حضرت مصطفی بود به یقین شب سراج او بود بر حق ثابت او بود کلام خدا بنجر آن خبر بود مشهور همه قایلیم بے اشتباه برد از قدرت خدا چه عجب چونکه در قدرت و است سنا بسجد بود هم به بیدار</p>
--	---

القاب چهار یار عظام

<p>هست بر حق چهار یار او یار اول که صادق است بعد پیغمبر آن بغیر گمان بعد او آنکه شیخ اصحاب است</p>	<p>زانکه بودند دوستدار او او ابو بکر ابن قحاف است اوست فاضلترین آدمیان عمر عادل ابن خطاب است</p>
---	---

بجدا و آنکه مجمع القرآن
 بود و آنکه کامل است ولی
 مر حیا را اندر در خدا طلب
 آنکه بر جای مصطفی شیند
 بعد شان چون خلیفه کامل
 اجتماع مهاجره و انصار
 همه پاک اند و پاک دنیا نند
 مصطفی گفت اوضاع و احوال
 نیست مابا خلافت هیچ یکی
 اختلافیکه در میان شان نیست
 بود آن چند شان بیک معنی
 بود حق جانب علی بشک
 آدمی زاد من شود مخطی
 اگر خطائے و راجهتا درود
 و ر شود اجتهاد او نیکو
 شکر منم سجده است بر ایم
 هر که سازد یکی از اینها شتم
 خاصه آنکه سب شیخین است
 هست از صحب مصطفی ده کس
 او ابو بکر صادق است و عمر
 عبد الرحمن طلحه است و زبیر

ابن عفان ولی دینان
 پسر عم مصطفی است علی
 خلفا کے محمد عربی
 کس از اینها خلافت چون نبی
 شد ہی بیج عالم عادل
 همه اصحاب سید مختار
 بادی راه امت آنا نند
 هست هر یک ستار و روشن
 چونکه نبود درین حدیث شکی
 کی ازان اختلافی نقصان
 مرصقی بامعا و یہ یعنی
 گشت مخطی و راجهتا دآن
 گفت المجتهد قد خطی
 مستحق یکی ثواب شود
 بیکے ده ثواب یا بد او
 بعض یک کس نل نمی آیم
 مست بروی جواد کردن جرم
 کافرست و لعین دارین
 بدخول بهشت قطعی پس
 بعد عثمان و بعد اوسید
 بو عبیدہ سعید سعدا کے حیر

شد بشارت ز سید کونین
بنده ایمن ز خوف و ترس کجا
نکنی یا دشان مگر خبر
لیک براه بشارت قطیعت
سجدت نبی ابو حبه کمال
ختم در وقت آن چهار اکرم
بعد گشت ماه با معاویه داد
از کسب اوصایه مختار
نشدی چون چهار دریا دل
شاید این سخن حدیث رسول

باز بر فاطمه حسن و حسین
غیر از نیامیان خوف و رجاست
همه صحب نبی جنت سید
بیج یک داخل ضلالت نیست
شد خلافت پس ز نبی سی سال
گشت سی سال هم شش کم
بودش ده حسن باین ارشاد
گر چه بودی معاویه در دلا
گر چه بودی بسروری کمال
گر نبیست نکرد داین مقول

در بیان امامت احکام آن

شرط باشد بهر دیار امام
نبود گر چه عادل بر اهل
حکم او باشد از موافق شرع
شرع فرمان کند بما آنت
شرط کردست شیوه از شومی
جسل بالغ و مسلمانست
سجدت نبی چنین دایتم
مثل اهل بیع نه پنداریم

بجد و دستبردیت اسلام
امر حق راز نهی ساز و فصل
ما اطاعت کنیم ز صل و فرع
گر چه او خود بفسق و عصیانست
نیست شرط امام معصومی
بلکه در شرع شرط او نیست
در پس او من از منوایم
مسح بر موزه هم رواداریم

در بیان حارقات عادات و قسام او

در بیان حقیقتش چه هست

چون کرامات اولیا حق است

خارق عادتت اصل این اسم
 خارق که فراموش است نمود
 لیک قبل از نبوتت از باطن
 از مسلمان صاحب طاهر
 باشد از مومن عوام چنان
 هست از اهل کفر استدرج
 خارق هر یک که است نیست
 ولی آنست بشک و شبهه
 دانما باشد او مطیع امور
 هم کند اجتناب از شبهات
 یعنی آن مرد دین را صل و فرع
 بلکه از اختلاف مسلمانه نیز
 مرد به شرع گردید و هوا
 فعل او را که است از دانی
 شده یک چند گمران پیدا
 نام آنها بود و مباحیسه
 نمی فرمان شرع را مانند
 مائل پیشه حرام کنند
 بیستای لطیف می خوانند
 یعنی معنی موافق ره خویش
 باز آن گمران تا بحال

این خارق خدایت خدین
 یقین فتم کن که معجز بود
 و اندازین مسکله تمامی ناس
 و آن کرامت اگر شود ظاهر
 تو کرامت بدان معنوت آ
 مثل فرعون و سامری عالج
 این کرامات اصطلاح نیست
 باشد آن شخص عارف بالهدی
 از معاصی غیر مرضی دور
 از فرو رفت لذت شهوات
 نرود نقطه برون از شرع
 سازد از ترس کبریا پرست
 خورد آتش و گر رود دریا
 زن طلاق و نامسلمانی
 همه بنفس خویشتن شیدا
 خویشتن را کند صوفیه
 خویشتن را حقیقتی خوانند
 جابلان را بخویشتن رام
 لیک معنی او غلط دانند
 گفته اند از چه و انداز کم و بیش
 خویشتن را مانند عارف نام

بیجان سرور که میبستند
 عارفان که چو سر جو شیدند
 آن حقیقت حقیقت شریعت
 باز یکجند کوی اندیش
 نام خود را ننهند دیوان
 کارهاشان خلاف قرآنی
 گوید آنها بعشق پیوستیم
 قبل ازین جسم و روح کایده
 هر که قائل باین سخن باشد
 چونکه این مذہب ملاحظه است
 بیجان فرقه مضل خیال
 هر که باین عقیده در بند است
 هر که منکر بقول بچوشت
 هیچ یک از مقرب این در
 بخصوص آن گزیده دوسرا
 رفع تکلیف بندگی بطن
 وقت آخر که ماند از ما باز
 گفت یا مرتضیٰ مرا بردار
 مرتضیٰ که سجاده می سر داشت
 پشت پای رسول معبود
 بیجان محنت و مشقت درد

لایق حق خداوند است

خارج دین مستطاف ایستند
 بحقیقت تمام گوشیدند
 هر که بی شرع ره رود شریعت
 از لوندی گسند یک پیشه
 فعل خود را کنند مستانه
 یا زو سواس جن شیطانی
 از تکالیف بندگی رستیم
 طاعت مکنون مشاہد است
 دشمن خاص ذوالنیت باشد
 این ملاحد بشرع جامده است
 اعتقاد آورند از جبال
 منکر آیت خداوند است
 بیگان کافرست ملعونست
 بنود از بنیاسترب تر
 خاتم انبیا رسول خدا
 زو نشد تا محل جان دادن
 گوش او را رسید بانگ نماز
 جانب مسجد جماعت آر
 مصطفیٰ را به پشت خود برداشت
 از ضعیفی بعرض میسود
 بجاعت ادا کس طاعت کرد

بندہ تا قسرت خدا یا بد
 از رسول کریم خود اندیش
 بندہ تا قرب کردگار شود
 حسنا تیکه میکنند ابرار
 یعنی از ترس حق چنان میزند
 باز یک چند اهل بدعتها
 خویشین را شوخ می نامند
 زنگان رجب بقه اندازند
 ذکر شان نقص یای کوی بس
 خواندن شان تقی و آغان
 میکنند کارهای نامانجام
 هر کجا زایدست یا صوفی
 او ندارد و رواق چون داری
 کارهاییکه غیر مسنونست
 از چنین فعل از چنین کردار
 یا ز این رالقب کنند قباب
 شکر کند که پیشوائے ما
 و انما پیر و رسول خداست
 هست سنت جمیع صابطه اش
 از اصول و فروع و قال و حال
 مرشد ارشدی بیا اشیاه

نور طاعت زیاده تر تا بد
 بعد معراج طاعتش شد بیش
 هر یک ترس او هزار شود
 سیئات مقربین بنهار
 طاعت خویش را ریافتند
 شده مشهور در زمانه ما
 از برای طمع نه آراستند
 فی و طنبور و چنگ بنوازند
 فکر آنها نیاید و نذر کس
 گردن سان مناهی و عصیان
 می نهند سنت مشایخ نام
 در ره بوجوه کوفته
 سبز قوشش مگر برون آری
 بلکه از هر چهار بیرونست
 بل مشایخ همه بودند بنیاد
 یا و بر اینچنین قباب لغاب
 پیر مولای رهنمای ما
 مادم جیل و بدعتست و هموار
 باعث قرب اوست البطله
 از جمیع علوم مالامال
 اصلاح الصالحین حبیب آل

اگر چه بسم و بان شود هر مو
 نتوان ساختن بوصف ادا
 اینقدر پس که میجی سنن است
 منکر هشتم ز اذکار پنج
 مردمانیکه فاضل اندکیست
 او باین بنده بند و سخت
 کس نداند عقیده او چیست
 هم بحدب سلوک خویش فشار
 هم بکشت کس اعتبار نمیست
 بلکه در کشت بیم بسیارست
 کشت اگر بر تور و دهبای مرد
 خواه باشد ز اصل خواه ز فرع
 روکن آن کشت خویش او نه
 اینجا کشت کشت شیطانست
 گر چه اندر مقام غوث رسی
 بلکه او آن لعین آن دغا
 گر چه هستی مقرب اختیار
 نقیضی رسول عالم کتاب
 بود اندر قرارت آن شه مرد
 یعنی مانند ساختن آوار
 بود مخواسی آن دروغ کلام

تا بر دوزخ بنزد ابله و پیر زو
 من کجا و صفت آشناب کجا
 در شریعت چه سراج آشنابست
 بشکافانند جان من چون صبح
 هر که زین ذات غافلست چه
 او گاه سازد اعتقاد درست
 او مسلمان بهیچ مذہب نیست
 هم عمل علم را موافق ساز
 اهل حق را کشت کاری نیست
 چونکه در پشت دیو غدارست
 کشت را درین شرع باید کرد
 نبود کشت او موافق شرع
 گر چه واقع شود همین صد با
 عمل او ز روی نادانست
 نیست ایمن ز مکر دیو کسی
 اتیا جمله حبه اندیناه
 قصه آدم و حوا یا دار
 می بخواند سے نماز با صواب
 رقت شیدیان کلام القادر
 کشت افشای خویش آن نما
 از تجا سے شفاعت بهنام

این سخن را صحابه پیش نیندند
حضرت مصطفیٰ بجا استاد
مصطفیٰ که برستی میخوانند
زبان تکلم رسول بودی پاک
آخر آنجا از اشتباه سفال
گفت آن قوم ای گزیده پا
در نه ما را چه حد و چه مقدار
مصطفیٰ در رسول رحمن است
چون شنیدند از رسول خدا
مصطفیٰ را چنان ملولی است
یک حق باست دل او
گفت آن سرور دو کون رسول
بر همه انبیا که بر حق زلیست
بعد ازین قول حضرت سائر
ایشان گویند سبوح بر رسول
او که در عصمت خدا باشد
چونکه از سهو در اصول دین
مصطفیٰ که حبیب خالق بود
حافظ و ناظرش خدای او
الغرض زان حکایت مذکور
بار دیگر که دین تو

از دلمان رسول فہمیدند
لیک یاران او بر او افتاد
زین فعال صحابه حیران ماند
لعبض از سامعین نکر دادند
کرد آخر پس از نماز سوال
سہو رفته است در شنیده ما
بخلاف شما کنیمش کار
گفت آن صو صو شیطان است
در عرق کم شدند سرتایا
در همه زبانی چنان شد
آمد از لا اله الا هو
تو با صحاب خود میباش ملول
دیو القا نکرده باشد نیست
گشت او را تسلی خاطر
این سخن باطل است ناقول
انبیاءان سہو چون روا باشد
انبیا جملہ اند معصومین
افصح و اعقل خلایق بود
ایچنین سہو کی کند اید و
ہر چه باشی بخود مشو مضرور
ہست آن دیو در کمین تو

که یا صحاب مصطفیٰ آن دیو
غیت اعلامی او لیا را حد
گر چه غوثی مباحث این سخن
این سخن از عقیده باشد دو
بعضی از کار نمی میسازند
گر چه این را نوشته اند گناه
نهی کرده اگر چه در زند
این سخن اقیح سخن باشد
این سخن با رسول بهتر است
گر چه در اصل صورت این فر
لیک از مدعاے او روید
گر محمد برفت زین فانی
مانده سیران این مثنی
مصطفیٰ گر چه رفت از این رخ
مانده حکم شریعت اسلام
مجتهدین علیهم الرضوان
هر که دل ناکشوف خود بند
هر که با شریع مستقیم بود
بعضی از صوفیان برعاند
از عقیده دیگر بفقر ضرر
انجایات آن مسیح نفس

در حضور رسول سازد دیو
گردانهای آن صحابه رسد
بکر شیطان نمیرود بر من
بهت جاہل باین سخن معبود
باز در پیش خلق سے نازند
وادرخصت مرار رسول الله
نهی را امر کرد با بسته
قائل این چه سهل تن باشد
انچه او دیده است شیطان است
نتواند شدن چو نمبر
خویش تن را رسول میگوید
بهت حاضر کلام ربانی
گر تقابل کند بخواجه خیال
یا دو گایک مانند بر شمع
که تقابل کند بکشف خام
کرده زان وجه شریع را سیران
نفس شیطان بریش او خندد
بیگمان محرم حریم بود
که ز خامی بکف سرانجامد
گوسے نطی شود یا نهادو
ساختم بار سوج علم بود

تا بقدر مجال خویش شروع
مسک المتقین نهادم نام

ساختم اندک از اصول و فروع
قریه نظم را نهادم کام

و بر بیان ایمان آوردن بعد از بخت
قبر و زنده گردانیدن از میرنید

حسد پروردگار پائیده
کافران را بود عذاب قبور
بخت اهل بیع معامله نیست
آنقدر داند از سوال و جواب
گفت پیغمبر بشیر و نذیر
آید اندر قبور بالیقین
در عقیده نوشت سعد الدین
قول سید شجاع می بود
یک در چند نسخه است سوال
در خلاصه بود علی الیقین
یا بابا امام حضرت متعال
بهمین قول شارح اورد
در مهات مسلمین بی ظن
گفت قبل از بلوغ این فرغت
والد و والده بخوانان
نبود والدیش اے نیکو
گفت بعضی مصنفان سعد
اینچنین در کتب آمده نوشت

بست تصدیق مایه آئیده
نیست از بعضی عاصیان هم دو
چونکه آنجا حیات کامله است
نزد انتقام و در دو عذاب
دو فرشته که منکر است نیکر
پرسد از رب و از رسول دین
طفل را نه سوال اندر این
انچه در آن کتاب فرموده
تا که باشد رضع از اطفال
پرسد آنجا ملک کند تلقین
بد بد طفل با جواب سوال
و به ناخن بکند ده یاد
و حدت حق تعالی دانستن
گوش کن مرا تر از من غرمت
بست لازم لطیف دانان
بست لازم با قربا که تو
باشد این فرض از بلاغت
رود اطفال موسان به

هست در طفل اهل کفر خلاف
 یاره گفت در سقر باشد
 گرازم دو یک مسلمانست
 یاره میکند چنین اعلام
 بوضیفه که بود مردی مرد
 گفت درین مسئله سخن نام
 نیست با اثبات سوال در آن
 گرچه بعضی منوشت هست امیر
 چون قیامت که روز آمدنی
 نفخ آتش بصورت داده شود
 آن خدا یک مرتبه اول
 بار دیگر کند چه نقصانست
 هست بر حق بر در حشر سوال
 نامه آید که ابدست رست
 پیش آن جمله سر خرو باشد
 جنت عالیه مکان اوست
 نامه آید که ابدست چپ
 در میان حلالی انبوه
 باز آید خدا فضلوه
 یعنی علی بگردش سازند
 هم برنجیر در عما سبوع

کرده هر یک سخن درین صفا
 تابع ما در و پدر باشد
 طفل در شرع تابع است
 شود اهل بهشت را اعلام
 اندرین مسئله توقف کرد
 بخداوند خویش بگذارم
 اصح قول این بود ای جان
 آنچه کنز العباد تعیین کرد
 بعد از نمرگ زنده میشدنیست
 روح مادرین دمیده شود
 کرد پیدا مرا بدین شکل
 چونکه در قدرت وی است
 نامه آید موافق اعمال
 بهمان شخص الثقات خداست
 نادیده مادم اندر او باشد
 رحمت حق بحکم و جان اوست
 از خداوند او شدت عجب
 بملایک ندارد که خدو
 نیز ثم الجحیم صلوه
 باز او را در آتش اندازند
 سوی دوزخ کنند کشتن

شیخ بصرے امام پاک ضمیر
 گریبالاے کوہ اندازمند
 گریبیک حلقه نیست تاب جبال
 سر کر آید از وراے نظر
 از کتاب شمال پشت جزا
 روز محشر بود ترازو حق
 تیر از که گشت نامیده
 خود بسم قدیم میداند
 حوض برحق بود نباشد شک
 نیست بر این سخن خلاف روا
 هست در شرح یک لیل و گر
 یک ملاخیالے آورده
 در بهشت برین بود کوثر
 آن صراطی که هست صفش حق
 آن صراطی که جبرممدوست
 مومنان را اگر کند آسان
 هست روز جزا شفاعت حق
 این شفاعت بمومنان سود
 چونکه بے اذن حضرت باری
 نار و جنت که حالیا موجود
 او بخواند و گویتی برپایه

گفت یک حلقه رازان خمیر
 کوہ محکم بخوش بگذارد
 وای بر جان آدم بد حال
 کرده بشک خدای بر و قهر
 طلبیش همسره یتیم خدا
 منکر اوست البته واجب
 شود اعمال بنده سنجیده
 بنده راهم بوزن فغانند
 کرده اوصاف او نبی یکیک
 منکرش اهل عدت و هوا
 آیت پاک سوره کوثر
 بل بقول اصح بیان کرده
 حوض در وقت ای سرور
 هست جبری ز شعر نیراق
 نه او و نرخ پراز دوست
 بگذرندش چو برق ریگان
 زانبا و ز اهل طاعت حق
 لیک آن هم ما ذن معبود
 نیست حد کسی بکس یاری
 هست ما اذن حضرت معبود
 میشود باشکاف موری جا

<p> ہر دو باقی بود بام خدا شرح اورا در نوشتہم غرض و کرسی و روح ہمیں سے در آید منافق کفار نیست یک ذرہ نافع و فائدہ بعضی از مومنان ہم اندرنا لیک بود محبت خداوندگار گرچہ با نصیحت و دو جان ہر کہ اندر بہشت داخل شد بہت با غر و عیش با ہمہ حال و صفہا سے تمام ہر دوسرا ہمیں اعتقاد و زیر محمد </p>	<p> ہو دین دود از خلدفتا ہست باقی بام روح و سلم ہست باقی فنا نگہ دوس بطریق حسنہ و اندرنا بلکہ ہر دم عذاب شان زائد سے در آید بموجب کردار کردہ باشد اگرچہ حرم کیا دستگیر ویت ایمانش بنایات نام و اصل شد بعد از ان فی بحر ملک و دل کس نمیداندش لغبت خدا بدستی برد خدا سے اخذ </p>
--	---

فصل در بیان و خصوصیت او

<p> بندہ در گفتن اصول شروع این سخن از براے چندین بوحیفہ کہ شیخ است بود انجہ ایمان با و درست آید مذہب اعتقاد کردی سے حامی تغرید نیست لغز اندن آن شنیدی یکے ہزار دلیل رفت ناگہ بسوی رہقاس </p>	<p> سے نکر دم مبالغہ چو شروع بخصوص ای برادران زمین بزبان شکر اینچنین سرمود اعتقاد کس آنقدر باید پریمی بہ ہمتا سے و سے سوئے لغزش پیرا یا اندن گفت با وحدت حدای حلیل گفت حق را چگونہ میدانی </p>
---	---

گفت همچون ولی چگونه بود
گفت شخصی اگر بگوید
گفت دوباره میکنم بکند
این سخن را شنید از دستان
گفت حسن با اعتقاد تو
رشته صدق است بر جان
عمر با جان بکنم از این باب
وجه دیگر که طالب علمان
در شرح حواشی معلومست
در سجا علوم امواج اند
پاره که شکسته بایستند
فهم شان در بیان حق طلبی
شاید آنرا عوام بر خوانند
شان آن خلق را مفید بود
این قدر فهم اعتقاد است
در جواب هر نوشته باشد بل
غیر ازین در کتابها دیدم
زین سبب از مخالفت بپزید
لیک اندر فروع جان کندم
یک دایت رود بجزست چیز
گرچه اوزار رام نشمارد

فردونی شبیه و بجه نمونه بود
توجه نیکوئی در جواب او
گرچه باشد پدر و یا فرزند
لب حیرت گزید با دندان
آفرین باد برین دوتو
رحمت حق با اعتقاد درست
نشدم ازین زیاده جواب
داند آنها دلیل صد چندان
نگ مشکل خبر دشان موم
به چنین سخنانه محتاج اند
طالب شریع مصطفی هستند
نه نشیند به نسخه عربی
صورت اعتقاد خود دارند
گفتن من باین امید بود
فی الحقیقه سناطره هست
عمر صالح بود و مسلم جدل
علم بیوده را نه ورزیدم
نکشودم ز قول آنها لب
جان شیرین بر آن کندم
صدر و ایات با حلائی تیر
مستقی در عمل تنه آورد

نخچه لطیفی که در سلم کردم
از دلائل مجال گفتن بے
گر زاستنا و خویش پدید
گر چه اشکال حرف گرد باز
عمر سازد مساعده یا نه
پرسندش گزین دلیل طر
نیت از این سخن دلیله به

از دلیلیش ولی کم آوردم
آدم عایم منتقن بے
گویم اینجا کیسل درزید
شود این نسخه لیک دور و دراز
هست کافی همین قدر دان
من بگویم دلیل هست سلف
چونکه رفتند ما بسیل به

فصل در بیان بعضی از نارساییهای مصنف

سامعاً بر پیش پای سخن
در بصارت نیم زعمیام
بجمع عیوب استرایم
چونکه من ز اهل استفادہ نیم
اولیای من اگر برے
خدمت شاه عصر میکردم
یعنی نانیکه از طبع پیداست
در شستن نقشب آیین بود
وقت خوردن طعام میشد
برخی هر یک شده خندان
ناگهان از عنایت بارے
تا که گفتم محب درویشان
یعنی آن مرشد بلا اشتباه

بلکه تصحیح کن خطای سخن
ناقصیهای خویش میدانم
لیک برگشت نظم ناچارم
خواجہ و شیخ و میرزاده نیم
زود از من گزیری و ترے
نان ز قوم و زهرے خورم
گویم از این زیاده پشور است
غم بالا و فکر پایین بود
یعنی اذ فوق است در این شهر
گفته میشد خوشامدی چندان
داد سلطان بخت من یار
یا فتم صحبت خوش ایشان
پیر و حضرت حبیب آل

نام پاک مبارکش نوروز
وصف ایشان اگر بیان کنم
جذب آن مستحق فرو گرفت
بی توقف پیش افتادم
زان محل چشم دل باو بستم
یعنی زین بیشتر خرم بودم
با وجود چنین زبونی من
دل سنگینم آنخدا می شناس
تا کند پاک بازنگ لا ازاو
آن توجه بسنگ انجامد
آن مساکین نواز سلطان مرد
کندن جان شان ندانستم
من ندانمش شادانند
گرچه بیرنگ مانده ام بی بو
گر نباشد عنایت پیران
ورن من کی و نظم گفتن کے

بای تاسر تمام در دوز
نیت ممکن بیان آن سازه
رگ برگ رفت مو به برگرفت
دست بهیت بست شان اذ
اندک از حال خویش دانستم
بلکه از خرف و ترس بودم
گشت جازم برهنه نونی من
کرد حک با توجه الماس
بر بدن زین نفس الا هو
سنگ خاره خویش می آمد
حیف جان کنونی که من کرد
تیمت کان شان ندانستم
گوهر جان دران در افتابند
دارم امید از عنایت او
بای تا فرق من بود عصیان
گوهر استمال سفتن کے

فصل در بیان نصیحت بفرزند ارجمند

ای پسران دوحیمه و جان
در دو عالم خدای یاریت باد
آبروی دنی و دین یابی
قرب گیر می شود منازل تو

خوشی غلب و هربان پدر
لوح توفیق در کنارت باد
دولت آن و بخت این یابی
مندن عشق حق شود دل تو

در ضمیر تو هر چه خواهد بود
 با تو گویم کنیستی یک چند
 گر تو بیند پدر بجان گیر
 مقصدت را خدا کند حاصل
 پدیرت شد بنا کسی شایع
 پدیرت بگذر اند عمر به چیل
 من بد نیای دون شدم جز بند
 مثل من عام نام تمام مباح
 خدمت اهل شرع را شویا
 از خداوند خویش اگر ترسی
 علم را دستگیر و عال باش
 تو نه ترسی خدا را ترسانند
 صحبت اهل صدق امر خدا
 دور بودن نه صحبت فساد
 اسپ بهمت بکوی فقر بتاز
 اینها که گذشته اند محسب
 بند گماید که حق شناخته اند
 بنیقری خویش فاخر باش
 اقربایت که صاحب قصرند
 عملت گر گ تیز دندان است
 دایما فکر او ببال کس است

برساند خدا آن مقصود
 رشته جان والدای فرزند
 حلقه باب آسمان گیر
 بعنایات خود کند وصل
 تو مکن عمر خویش را ضایع
 تو مکن ز بهتار پیش سهل
 تو هر بند خویش ابر بند
 پیختگی پیش گیر خام مباح
 ز بهتارای عزیز من زنها
 ساز از هر دو علم او درسی
 دایما ترسکار کامل باش
 بنده ترساندن او نکوداند
 هر که از امر سر بیافت جدا
 بهت واجب بامر خالق طاق
 تا توانی تو نامراد می ساز
 همه بودند فاعل یک کسب
 هرگز از کس طمع نساخته اند
 خائف روزگار آخرباش
 همه در خدمت شمشیرند
 نزد مردم شغال خداست
 مال مردم باد و دسترس است

صنعت او در میان مردم
 عمر او صرف کار فرمودن
 بیج گر که شبان نخواهد شد
 نفقت از جفای او گریان
 هر کی اثر دهای آدم رنگ
 چون نمیسازد از دهای زو
 کامرانان ز خوردن ملبوس
 شاید آنها ترا بخود مانند
 تو هم اے نور چشم دلیشان
 خواب غم برای سخت بادل گم
 خوشه چینی کنی با گایه
 جامه کهنه بصد در به
 کف بریان جو بهر هفته
 نعمتی نیست بامه و با که
 گر تو با منصبی سری آری
 صحبت پاک در دمنان بیا
 درد دل هر که در دمی غم نیست
 هر که داغ بندگی نه بود
 هر که زین در دجنس باشد
 مادر و خواهر و برادر است
 هر که از درد عشق بیخبر است

کرد سرشته علامت کم
 راه بهیودگی نه پیودن
 راهزن یا سبان نخواهد شد
 علما از سخاے او حیران
 پدرت نزدشان چون لنگ
 عار و تنگ از برادر کے مور
 کرده از فقر نا و تو تامل
 منصبی را بگردنت مانند
 عارفان از منصب ایشان
 بهتر از صد هزار بستر نرم
 بهتر از صد ایسری و شاهی
 از هزاران لباس بازر به
 بهتر از شکر ریافته
 هرگز از نعمت قناعت به
 طلب از من تو خط بیزاری
 هر چه باشد در صفاق آن یاب
 خروگاو دست حکم آدم نیست
 مرده بیدار زندگی نه بود
 هست ز اغیار اگر پدر باشد
 در دگر نیست دشمن نیست
 دوست حضم از چه دختر دست

به بدی تو نیست تاب پدر
تا تو ای لباس تقوی پوش
از شریعت برون مشو زره
از خداوند خویش مجوس است
جان شیرین من ای یار من
عاقل از دوی امید چون سازد
دور باشی ز سخت گوئی نهرل
کرده این خبث را مطایبه نام
بمقام علامه و پیر است
خود غیور است و دوستدار غیور
دائما این بود و عاکی پدر
تا بر دوزخ سراق دار و دور
روز محشر کند من را بهشت

ای سرور دل کیا باب پدر
درین پدر بکن در گوش
بخوانی خود مشو عسره
هر که از شرح بیکدم دور است
خویشتر را به فسق یار بکن
آنکه خود را با تشنه اندازد
سازد احم زبان شیرین بذل
نهرل شوم است لیکم دوم
غیرت دین گزین که این غیرت
حق تعالی که عادت و عقو
سرمد چشم طلایه پدر
حق تعالی ترا ز فسق و فجور
خود نگذار از فعال زشت

فصل در بیان شکست نفس کردن بصفت را

بند بندار خود مشو ز منار
دست اشکسته میری باباه
بیکه زشته صفا در ابر
تو کنی رهنا می مردم
بیکه دعوی کمال چرخ
میشوی عهده می بخلق چه حیر
چه کنی بر صحنه دل ملک

ای گرفتار خویش اندر
پای لنگت هنوز اندر جاده
ناشده قدر شیردور از کبر
نطق سمیت هنوز هم و هم
نشده شام روزگار صبح
مهر تابست مسرور اندر ابر
ناشده بهره مند غرق ملک

در طریق سلوک هستی طفل
 بوده باشی در آشیان خضر
 باب طاعت که نشده مفتوح
 سر زما کرده جان دل بن مجمل
 دیده دل ندوخته از غیبه
 ناکشیده بحضرت حق جان
 از خطورات نشده تخریب
 ناگه شسته زب و غنا
 نشده بانیجہ دل فصل
 شمع زین همه نگشته گرم
 شمع بودن نہ کار آسان
 آسان آسپا شود بر
 آن بزرگان کہ با وی خلق آمد
 با وجود شد بعیت کامل
 مثل مرغیکہ یاس بیضہ داشت
 متوجہ باین کہ وقت باز
 بچنان شاہباز سلطان قید
 تو کہ غافل ازین صفت مانی
 حاصل دل نمائید غیر از لات
 کور حشمان کہ در تقاضت
 سے ندانند آن فرق چندا

تو کی داد عای علوی و فل
 توجہ دانی ز ذوق عسیر
 توجہ دانی ز ذوق قلبی و ج
 نبی چون بگاشن سر جل
 چون بسازی خفی اخفا سیر
 برسی چون ندر کہ بفت اکیان
 برسی چون بسر حد توجید
 چون برسی با بقای بعد فنا
 چون خبر دار میشوی از اصل
 کوس شیخی زنی تو ای بشیر
 بلکه مشکل ز کندن جان
 از سلوک شیوخ آسان تر
 متاثر ز پائے خلق اند
 چند روزے بیابانی دل
 نظر منکر را با و بگذاشت
 شاہبازی از و کست پروا
 میتوان کہ در مرغ و لہا صید
 بیضہ دل یلفذہ گر دانی
 از خدا شرم کن بخلق نسا
 کردہ از کوری اعتقاد دست
 سوی بستان برزند بازند

از چه بر جان خویش سازی زور
چه شوی یا رخص عالم سوز
بلکه هستی میان ترکان گرگ
عالمی را بیک نفس سوزند
بلکه هم صحبت اند و یار تواند
همه از کس شنیدی و گفته
بر رسیدن ترا چه حد باشد
حد خود دان تمام در حیل

خود بخود و واقعی که هستی کور
از بواسع عزیزت سه روز
سید و خواجه سستی ای ترک
آن قبائل که مسته آموزند
همه از خویش از شمار تواند
اینچه در لطمه نویشتن سفتی
یار به بد رمار بد باشد
در نه خود در و خامی و سبیل

فصل در بیان بنای مسلمانان بر پنج نوع است

پنج نوع است تا یقین آتی
علم توحید این بود ایشاه
بعد توحید پنج وقت نماز
بعد از آن روزه میه مضای
هر که استطاعت از قوم
سرخ روی بنده در کوشین
یک از مومنان مگر کفار
شکرش کافر نفاق هست
اینچه لابدی است آوردیم
گر بخواد خدا سبیل انبار
این دورا کبر کبار گفت
بعد از آن حج کردن و نماز

شد بنای که بر مسلمانان
گفتن لا اله الا الله
معنی این کلام دانی باز
اغنیار از کوة داود از آن
حج یکبارده است بعد از صوم
بهت این پنج نوع فضل بعین
کس نکرده بفرضیش انکار
و اینچه فرضی که اتفاقی هست
علم توحید را بیان کردیم
بعد از آن میشود بیان نماز
مصلحت گوهر سخن می سفت
بشدراوند داشتن انبار

حال جامع اگر باشد این
 وعده پاک که باگز ارزده
 نزد انتها بگفتن کس
 اسی معطل اگر مسلمانی
 به نفس کثیف لیل نهار
 از برای نماز وقت یج
 بلکه این ریخ نیست حقیقت
 شوق شیطان نفس داری گرم
 به قربان دشمن جانے
 او ترا با چه شیوه پیرورد
 بنده بودی ولی ز نامردی
 بندگی را بجان کن ای بنده
 ای مصلی سعادت نماز
 بطریق نماز پیر و اندیم
 گوهر نظم را که سفته شود
 اهل تقوی با و عمل سازند
 اسی برادر ترا نباشد ظن
 گر چه این بنده است عام خم
 بحر علم و کراته وقت اند
 خواص مومن که اعلم حاصل
 آن دیگر که مولوی غریب است

وای بر جان تارک مسکین
 گفت سلطان دینی دارنده
 خدا و را خدا می داند و بس
 نیچکانه پیرانی خوانے
 رتبه های کشته هزار هزار
 منی از چه روی بر خود بج
 مونس قبر هم قیامت
 شرم باد از خدا عالم شرم
 امر پروردگارے مانے
 نیکے او ندانے اے نامرد
 زندگے را بجا نیاوردے
 فانگردی بحشر شرمند
 بهترین عبادت نماز
 آنچه دانسته را بیان زیم
 صورت احتیاط گفته شود
 جنگ بر سوی اخطا اندازند
 از کجادی این بنای سخن
 هر دو استاد ما ست مرد تمام
 در فتنه یگانہ وقت اند
 در حساب علوم غواص است
 شفقت او با جلی و خنی است

یا آئین تو لطف کن حالی

بر دو راجون جنید غزالی

فصل در بیان دوازده فرض اتفاقی که در نماز است

مستحق فرض که دوازده است

چون ابو حفص آن نام کبیر

نام این فرض را نداند کس

گر چه افعال او بجا باشد

گر چه این ظاهر روایت نیست

ای خدا ترس نام این اعدا

اہل بیت ہلاک احقافت

این فرایض یا ذوی الادرار

نیت و وقت و قبلہ و تکبیر

بعد ازینا بود رکوع و سجود

از خلا فیہ ہم بیان سازیم

وصف ہر یک بیان شود مشک

اولین شرط آب پاک بود

زان طہارت کہ از نماز نخست

اول شستن و وضو باشد

ہر کہ دانستہ است مرورہ است

گفت این مسئلہ سمیعہ نظیر

خواندن او درست نبود

این ندانست نادر و اناشد

اختلاف است بی کراہت نیست

زیر و ستان خویش را دہ یاد

نمائنی توره چہ انصافست

آب پاکست و جگہ و جامہ پاک

ہم قیام و قرائت ستای پیر

قصدہ آخر اتفاق آن بود

اہل توفیق را عیان سازیم

خواہد او در محل خود یک یک

در عمدی آب خاک پاک بود

بی طہارت نماز نیست درست

پیش گفتن و رانگو باشد

فصل در بیان مغلہا

گر چه از عالمان پاک ضمیر

مفتیان کہ راہ دین پویند

آن علامت مغلہ ہایت

اختلاف روایت ست کثیر

معلمہ دیدہ حرف می گویند

بیقین دان علیہ فتواست

پنجین می بود به یفته
 و به یفت بد بود زان پس
 و عمل الاثم است چنین
 نیز بعد از صبح اصح بنگ
 معلوم دیگر هوا مختار
 بعد از فتوای مشایخنا
 زان صبح از صبح بود ترجیح
 هو الا و فوج یا هو الا و لے
 این صبح است نیست غیر آن
 لیک لفظ اصح برین تصریح
 سید مدنی فتوای بر آن چیز
 لیک ما خود به یفته است
 نتواند خلاف این نبیشت
 یک تعال بمفتیان اینست
 منی راج بود ز امرای مرد
 افقه وقت اعلم دوران
 در رساله خویش تعیین کرد
 در میان قتلوع بدعت
 پس همان چنین را بنیاد کرد
 لیک اندر میان بدعت فرض
 قولی یا بدعت است واجب نیز

و به ناخذ و است هم آسجا
 و علیه اعطاء هم آس کس
 عمل الیوم هم بود یقین
 هم هو الطاهر هو الاثر
 این چنین فی زمانه ای یا
 و هو الا شبه آخر ایتما
 پس تقا کند چو لفظ صحیح
 یا اصح یا مشابیه ایتما
 صاحب مضمرات کرده بیان
 لقیقنی اینکه غیر اوست صحیح
 اگر بخواند مخالفش را نیز
 یا صحیح است یا برو فتوی است
 یعنی این مفتیان پاک شد
 جای گرامر نه یقین است
 یعنی آن چنین را بنیاد کرد
 یعنی استاد عصر باقی جان
 فصل این نسخه از محیط آورد
 که تردد بود بلا شبهت
 یعنی از ترس آثم او ایمر
 که تردد بود او اکن فرض
 مستحب است کردن آن چیز

در سخن بین و بیست حرام
 یک تعامل مفتیان است آن
 نیز این مفتیان شرع نشان
 مگر آنکه ائمه بهر مائس
 کاذبین صین قیاس را جوا
 گر نیابند معلمه زمین باب
 نامهاست کتابهاست کبار
 بهترین کتابها اینجا
 بعد باشد کتاب تاضیحان
 هم ذخیره و ملقط زبان پس
 گر چه آنهاست صوت فتوی
 یک بوایت بود بحجت حیر
 گر چه اورا حسد ام نشان
 تا تو است بندگی خدا
 مثل آنکه مفسدی ناگاه
 جائزست آن وضو نهد
 آن وضو اگر عاده کرد
 نزد ما هم وضو نفوق و
 این بود جمع کردن مذہب
 یا که کس در وضو نشد ذلک
 گر چه در نزد مذہب است جوا

هست آنجا حرام راجح نام
 جمع آید قیاس استخوان
 میدهند فتوی را با سخنان
 کرده باشند اقد قول قیاس
 یعنی این مفتیان بقول کتاب
 بعد سازند عمل شرک کتاب
 گر چه بیرون بود تحت شما
 اول اوصاف لاصه الفتوی
 بعد ازین دو محیط را میدان
 زان خزانه دقینه است مکیس
 لیک اندر طریقه فتوی
 صدر و ایات با حلاله نیز
 مستقی در عمل نئے آر و
 جمع سازند مذہب علما
 در وضو ترک گشت بسم الله
 شافعی گفته است نیست روا
 نزد او فرض را جب آورد
 نور بالاے نور باشد او
 در طریق حق ای صواب طلب
 نیست جائز مذہب مالک
 جمع گردد عاده ساز و باز

ردش خلق ترسکار نیست
 چونکه اندر فرغ مذہب ما
 مذہب عیس را دهند جواب
 لیک اندر اصول مذہب ما
 مذہب دیگران خطا و عقاب
 مرد در مذہب کے حق بفرع
 طاعت دوست هر که باشد مرد
 یقین در عبادت معبود
 مگر آنکه مذہب سه شمع
 مثل آنکه ز شافعیست شمع
 نزد اصحاب ماست منع ایرو
 در تخلف میان این اصحاب
 سخن هر کدام سمع کنند
 در تخلف کنند گنگارست
 جمع ناید عمل بفتوی هست
 آید اندر روایت شیخین
 یعنی شیخین کیت بی حرف
 در محمد اتفاق نعمان است
 یا امامین صاحبین چنان

مده از دست خود که کار نیست
 در صواب احتمال خطا
 در خطا نیست احتمال ثواب
 همه باشد صواب نیست خطا
 نبود هرگز احتمال ثواب
 چون بسیار با احتمال شروع
 با اتفاق ایست خواهد کرد
 در حکما ترسکار ناید بود
 نیست امکان این که در جمع
 خوانند اندریت از فجر قنوت
 پس چنین فعل را نباید کرد
 بوده باشد ویاند و بی کتاب
 دارد امکان جمع جمع کنند
 گرچه اقوال قبل بسیارست
 فتوی در این مقام تقوی است
 یا امامین یا بود طرفین
 حضرت بو حنیفه بو یوسف
 طرفین اصطلاح ایشانست
 اسم بو یوسف محمد و ابی

در بیان کتاب بسم الله الرحمن الرحیم طهارت و وضو

خواه اگر محبت است خواه طاهر

قول صحب رنده ظاهر

از برای عمارت تمام
 حسب ظاهر چنانچه فرموده
 چونکه اینجا گشت ذکر حدیث
 از جمهور عالمان عظام
 گشت منم مقدس است اینجا
 این نکر و در برای سر و دم
 منطقی روز فتح پنج مبارک
 این خطاب عمر که بدعا دل
 کا ندرین روز فعلی آوردی
 گفت کردم بعد اسی عادل
 غیر ازین بهم دلیل چند است
 اینکه سازی وضو بقیه و
 آنچه فرض وضو است او با پیش
 فوق او چون زموی پیشانی
 ایچ اندر میان گوش و پیش
 بوالکارم که ذکر کرد آنجا
 گرتنگ است کیمه هر کس
 جلست بر حجم ریش بر این باب
 این روایت ز شرح او را
 سج باید یا نه یا نیست
 قول دیگر که با جاد و کاست

فرعون با خدا و وضو
 ظاهر آیت انجیلین لوده
 گفت منم ای فضله پس
 یعنی اصحاب این چهار امام
 ای و حالانکه حدیث در کتاب
 یک دلیل این مذهب جمهور
 خواند یا یک وضو هر چهار
 گفت ای حل کننده مشکل
 قبل ازین انجیلین مشکری
 تا نکر دو باستان مشکل
 در نهان و غیر با آنست
 نور بالاس نور با شرام
 شستن و می تا دو زمره گوش
 تا بزرگ نه یقین دانست
 دخل شستن است ای درویش
 این صحیح است بر همین فتوی
 به تش آب رساندن پس
 گرجج شد به رساندن آب
 بعد صدر الشریعه ساز و دیار
 این روایت روایت درست
 هر کجا اختلاف گشت شکست

شامی گفت مسج است سال
 سر عبادت که با اتفاق بود
 آئین غسل بر وقت دودست
 شامی گفت غسل شستن بدن
 در وضو دستها و پیشانی
 باز بشوید و دودست بعد از وضو
 مانع است از عبادت فرمائی
 است لازم با عبادت این غسل
 اینکه گفته است با عبادت جوهر
 مسج بر پنج سر ز اعیان است
 شامی گفت هر چه زودتر شد
 قول مالک بود تمام مسج
 سنت است پیش از این غسل
 شستن هر دو پا با مسح بین
 آنچه در مرقان در کعبان
 قول یک کس که با وضو
 در بدایه و غیره او یقین
 معنی غسل اسالت آن
 پامی شخصی بریده باشد چون
 مانده باشد اگر ز جای شست
 دست یا بریده باشد آن

سنت است از عبادت مسج
 شامی گفت اگر چه شامی بود
 مسج از نماز فریضه شده است
 مسج در کتاب خود تعیین
 تا در زمین هر سنت است
 مسج اگر چه هر یک غسل وضو
 مسج قول نزد حلقه ای
 سنت است از شکر با مسح
 دارد اینجا دلیل هم او را
 ربع گفتن ز مسح نعمان است
 شامی گفت مسج بر سر شد
 هر چه احوط بود همان بهتر
 در نهایت بود همه قائل
 بعد مسج هر سنت فرض العین
 کرده باشد ز فرط آن
 اینقدر بن بود مکرر غسل
 ذکر کردیم بزرگان دین
 معنی مسج را احصایت حال
 در خلاصه بود باین مضمون
 شود و او را کند نماز درست
 نزد بعضی نماز ساقط و آن

آن سلمان که مانده است فر
 نزد نفعان و زحمتهای
 نزد یعقوب و بعضی از علما
 دست اگر شل بودند برین
 روی خود مالدهش بدو ارک
 اگر جراحت بود درین اعضا
 شایع در دوا چنین فرمود
 اصبع دست دوا بود منضم
 از خلاصه چنان بیان کرده
 تنگ باشد بدست او خاتم
 قول سنت بفرجه دار بود
 نزد بعضی سنت شرط در امیاب
 هست اندر خلاصه که مشهور
 گفت سنت بود در بدن او
 بپارده مردم که خلق او کرده
 جمع آید در آنجایی که
 که در آنجا که امر جاریست
 در صلوٰه وقت مسجودی
 واکه بر جان مردک بد خو
 روز ششتر که جمیع آید
 موی لب آنکه مانده است

نیست ممکن میشن نه و ضو
 را بخیمان شخص با قسط نما
 می گذارد و دست را با ایضا
 مقصد او تمیم است ازین
 ترک طاعت نمیکند بارک
 میشود در بیان مسح او
 از صلوٰه فقیه وین مسجود
 فرض باشد ظلال بر او
 نیز در بعضی سنت آورده
 فرض باشد حرکت او
 تارکش روز ششتر خواند بود
 بتم موی لب رساندن آب
 در کتاب الکراهیه مذکور
 موی لب را کشند چون ارد
 جایی بسیار بدست آورده
 بنی راج بود در امرای عمر
 گفتن سنت مشایخ چلیست
 گفت خیر الانام فرمودی
 موی لب را دراز مانند او
 حق نکات بسید و شریف
 تارچه بود چو نیسفره گرد و با

متواند سجده رفت آنکس
 بهمه موکند کوه عذاب
 بین که روز فراق حضرت
 بهر موی گناه اے بنده
 وای بر نجرمان نامه تباه
 عمر سه روزه را کتند بیا
 ای خواجه نفس بد کردار
 گر چه موی کتند خطا پوشی
 مشوی غره گر چه بنزد در
 اندر نیجا اگر نسا زی شرم
 شرم سلطان واحد القهار

حالش آنگاه طمعی اندوین
 کو بهای گناه راجع جواب
 برسد از حال بنده سوی بود
 ایقدر میشوند شرم منده
 هر زمان میکشند کوه گناه
 از خدا شرم فی خلق اما
 کرد ازین فکهای خود رها
 تو نصیان زیاده میکوشی
 در گرفتن شد بد میگردد
 هست فردای فضل و مزج گرم
 از عذاب سقر بود و شوال

فصل در بیان سننها و وضو

انچه اندر وضو بود سنت
 هست شرح و قایه برین
 نیت تسبیح و ذکر ترتیب
 شافعی گفت آن امام لمیب
 در صلوٰة فقیه مسعودی
 که بود وقت تسبیح اینجا
 بعض گفتند وقت اوبعد
 قبل بعد از صحیح اقولست
 این سخن در پدایه مشهور

گوی با این غریب بیست
 نیز در نهنگ بود فیضین
 در وضو سنت است بی تکلیف
 فرض بودست نیت و ترتیب
 تسبیح بعض فرض فرمودی
 بعض گفتند قبل استغفار
 بعض گفتند قبل بعد از سجده
 احتیاط است لائق حالت
 هست قاضی خان اصح مذکور

چون طهارت کنند امو فرزند
 و گزشت در کتاب قاضیخان
 دست شستن جلوه است اینجا
 بعضی گفت بعد می باید
 آنچه صدر را شریعه کرده چهر
 چون بگیرد انا بدست یسار
 بعد بدست راست گیر و ظرف
 لیک باشد انای آب کلام
 هم نه در آن زمین انای خرو
 یعنی انگشتهاش ساخته محرم
 بنده آن گرفته را به همین
 دست ایمن بیکد گر مالد
 بعد ازین دست راست اندازد
 اینکه گفتیم در کتب مرویت
 بوده باشد نجاست ظاهر
 افقه وقت خویش شمس الدین
 دست نمایاک نه انای خرو
 کسی گوید پیش چنین قسم
 ورنه باشد کسی نه مندر
 او نه است آب و دهان سازد
 ورنه باشد هیچ یکا مکان

غسل آرند و دستها تابند
 نیز در چند نسخه است بیان
 بعضی گفتند قبل از استنجا
 اصح اینست هر دو را شاید
 اینچنین در شر و جهاد و گز
 غسل آرد و بین خود و سربار
 نیز بدست چپ بسازد صرف
 نیست ممکن بدست رفع آن
 دست چپ اندک بیاید برو
 نه در آید و لیک گفت را هم
 تا به مرتبه مثال همین
 ورنه دست یسار را آلد
 تا به نیت چپ بپیر و آرد
 گر نجاست بابت ظاهریت
 است لازم ورا کند ظاهر
 کرد و شرح مختصر یقین
 بد نظر کلام نباید برو
 آب نه بر نجاست و قسم
 دست شوید باب و بی قیل
 نجاسات دست اندازد
 بعد بسیار و شستن تم آن

انچه ناپاک دست خود نشود
در لب جوست حکم اوست ظهور
ز دو باب شد شرط استنجا
بعد ازین مضامین است تشاق
در کتاب هدایه فرموده
مالکیه فرضیه می دانند
است شرح و قایم را بر کوه
بو حقیقه امام فیض آثار
شامی گفته است بایک طرف
در کتاب خلاصه آورده
مضمونه باشد استعاب من
تا و باغ است حد تشاق
آب یعنی بنفشه و برون
باز تالیث غسل هر اعضا
هر که سازد زیاده زین یام
در کتاب هدایه باشد این
یا بسازد زیاده از میوه
گشت زاید ز بهر اطمینان
همه رین باب شایع اورد
اب هر مره وقت غسل در
بار اول که آب را را برد

بعد از این قسم میروند و خود
کردار را بما طهیر ظهور
خواهد آمد بجزا و بر ما
سنت است از شفع روز و رن
اینچنین در صلوة مسعودی
حکم بر سنتی نمی باشد
نیز در چند نسخه مشهور
گفت با و آب تازه در هر بار
سه مرتبه کن ازین دو با یک طرف
مشیح اورد و هم بیان کرده
تا سر خلق اے برادر من
سنت است از شفع روز و رن
متوضی کند باین مضمون
است سنت می از رسول خدا
ظالم کرده است او تقدی هم
در نهاییه چنین کند یقین
اینچنین هم تقدی خواهد بود
نیست باکی تقدی نمودن
از قنایه حجه ساز و یاد
منیکند استعاب جامی است
موضع خشک ان محل ماند

دوم سوم از احادیث کرد
همه خدای صاحب است برین
بوالکرام موی دل است
اصح قول از سنن بشار
سخن باز جوئے تحلیل
قول عبد العلی دین بر حق
دست با یکدگر در آوردی
ایچہ در شرح شہ حسین کہست
ایچہ بیلین بوالکرام آئین
چون بود سنت خلال یا
ایچہ در این کتاب کر شد است
ساز و از مختصر اینے یاس
هم درین نسخه در خلال یا
سجده خویش با اصل بر دست
گفت در سنن دین خلال برین
نیز اندر خلال سجیم کہ هست
لیک تحلیل ہر دو پای دوست
بوالکرام چنانکہ گرد بیان
سنت است استقامت مسج ہر
شامنی گفته است سنت نیز
سنت مسج راس پس چوبست
نہ نگشت خویش انہر دست

این نہ ثلث غسل گشت ایچہ
در وقایع است سنت ایچہ زون
گفت تحلیل سجیم در خلال
در کتاب و گرد ہوا تحت ار
بلکہ است در بعضے اہل سبیل
گفت تحلیل دست را طلع
گفت تحلیل دست او اگر د
گفت اذ حال اوز شیت دست
گفت اذ حال اوز شیت کہ
صورت او بود زتہ با ملا
ابتد الکن بنصر حید دست
ختم بر مختصر چپ ای خوش را
فرض گفتند بعضے از علما
سوی با لازتہ کند سجاست
بعد ثلث غسل رکوع پیش
میشود سوی خلق پشت دست
یعنی بعد از اتصال ب شدت
نہ عبد العلی پاک بر دان
در کتاب بہنایہ کر خیر
بلکہ مالک فریضہ کرد تیز
ایچہ در بعضے نسخہ مضمون
چیزی از کہ باو کند پیوست

در خلاصہ نہایہ غیر آن
بہ انگشت گفت پس ایمر
لیک سباج ہمرہ الہام
کشد از نا صیہ ہجرہ خویش
انجہ باقی کہ ماندہ بود از
ماطن ہر دو گوش مسج نہاد
ایچنین مسج ظاہر از ہنرم
انجہ صدر الشریعہ فرمود
مسج اذنان باب ہر شاہ
می بود استعاب سر کیا
شاہی گفت مسج سر را او
در صلوة فقیہ مسعودی
نیز ہر چار بار ایل و تار
یک ویل و گریان شدہ
در کتاب خلاصہ بے بہت
سنت مسج سہ روز ہنرم
در صلوة فقیہ مسعودی
سر تراشی بعد مسج ہنرم
ایچنین بر ہریدن اظفار
قول یعنی اعادہ میسازد
ایچنین سنت امده است و لا

بارہ در کتابہای کمان
چیزی از کت و لیک ذکر کرد
می بدارد گاہ آن ہنگام
یعنی آخر عقیب از ہنرم
لیک منتکب ہر دو طرف
یعنی با ماطن سبجہ باز
ہست سنت ہنرم ہنرم
بلکہ در ہنرم ہنرم ہنرم
شاہی گفت آب تو باید
بر اہامان ماست استعاب
سنت سنت سنت سنت
نقارہ از رسول فرمودی
کرده اند استعاب سر کیا
مسج ہنرم ہنرم آردہ است
گفت تثلیث مسج راجعت
ابتداء سازد از مقدم
گویم انجہ ائمہ فرمود
نیست حاجت باو کہ دیگر
نیست حاجت اعادہ دیگر
ہر چہ احوط بود ہنرم شاید
یعنی در مذہب ائمہ

مالک ابن راقرضیه میدانند هر که ادراغ بود منی ماند

در بیان بی دربی شستن اعضا

در معنی که عالمان گفته اند
 آنچه صدر الشریعه کرد خبر
 سهرزین باب شایع اورد
 گفت اندر میان غسل وضو
 باز از اول وضو تا پای
 همه راجع ساختن نیکست
 از طلعه و از مصفی نیز
 ذلک سنت غسل هر اعضا
 هست در وقت مضمضه مسوا
 در نهایی نوشته اند چنان
 و به اکثر دول اودارد
 در صلوٰۃ فقیه سعود است
 ظاهر مذہب علی حده است
 هست در قاضیان پادشاه
 هر دیاری که منکرست ازین
 در فضول اینچنین بیان
 بلکه هر بلده جمله ترک آورد
 آنچه در جامع البساتین است
 نیست قایم مقام او اصح

در دلا هر یک سخن گفتند
 عضو اول آن حضرت است
 از مصفی بگردان شه یاد
 نشود مستقل بچیزے او
 می مبارز تمام در یک جا
 اه تقوی زموی باریست
 یاد کرد دست آن بزرگ عزیز
 بلکه شرط وضوست مالک ا
 یا علامه ای ذوی الادراک
 هست سنت بوقت مضمضه آن
 یعنی عبدا علی چنین آرد
 گویم آنچه ایامه فرمودست
 منکر سنت از ملاحظه است
 شد سخن از امام عبدالقد
 قتل باید چو مرتد آن دین
 نقل باز این مقاتل آورده
 مثل کفر قتل باید کرد
 نیز در چند نسخه تعیین است
 هر چه موجود کردی رست و رع

گیر مسواک ابدت رست
پشت انگشت لیلک هم تر
فوق کرسی رست راسه یار
بعد برکت کرے دندان
نزدیک چند بزرگان کرام
بعد از آن سوی چپ بپرداز
بک کرت مسح کن بروی زبان
نیز در آن کتاب دان فی ظن
باید از چوب تلخ این معمول
هست که شرح شمس الدین
هست جائز قصید باشد زان
شرح در دهابیان کرده
وقت مسواک کردن آن سه کس
گرنیای بحب مسواک
هر که از خواب خود شود بیدار
بلکه در وقت خواب بیداری
تا تو داری غریز آن مقدراً
وقت خفتن زبان بر رست
نکند هم بقوت و بهتسام
زنان عکاس مسواک است
اینچنین مشه حسین یقینیش

چونکه این سنت رسول خداست
گیر بر پلین و آن سر دیگر
بعد از آن مسح کن بفوق لب
اول از رست آنکه از چپ دان
اولاً رست را کنند تمام
فوقش از تحت بیشتر سازد
که فصاحت فرایدش بر آن
مسح سازد از قبضه بگرفتن
غلطش خنثی شبر بطول
شبر طولش اشارت بدین
راکب زایدش شود شیطان
نقلش از چند نسخه آورده
نه نشد ذکر و ترگنت او پس
کن با بهام یا سجه پاک
آن محل هم کند مسواک آبیار
فعل مسواک را بجا آرے
مکن از خود جدا بلیل و نه
اینچنین کرد افضل البشیر
باز اندر میان خمام
چونکه دندان شان خطرناکست
اگر در جامع البساتینش

مسو اک خویش را فی الحال
گر نشوید نوشته است آن با
انچه در این کتاب تعیین است
گوهر اینکه خواهی لواک
لیست این نسخه را تحمل آن
ذکر شد در صلاوة مسخوی
هست سنت بوقت شستن
نیز در غسل هر دو دست و پا
گردا سفل بوقر و آورد
گرچه از این فرضیه یافت او
بواکسن آن بزرگ پاک لقین
فخر عالم که در معنی سنت
گفته باشد اگر چه تنبها
ای درینا که امتان حبیب
بیشتر فعل ابتداء کنند
نهی یا بنقشهای نه
بی سنن سال صدر داشت
زین ریخت اگر چنان گردی
عقل و هوش از دلت رباید
زیر پای تو صد بایست
آن ولی را که قرب ذوالسنن است

(ف)

خوانده با جمعی از اهل کتب و از اصول و فروع از کتب

شسته مانند بعد از غسل
یعنی شیطان در آن مسو
نیز در شرح خمس وین است
سفت در شان کردن مسو
بقاصیل ازین بکشت بیان
نیز در شرح در دهنه مسوی
آب اعلی با غسل آوردن
میکنند ابتدا از اصبعها
اوز سنت گذشت بدعت کرد
فعل بدعت بخود مدار و او
ذکر کرده به شبهه الضمان
مبتدع را سنگ خنم گفت
کار بدعت مکن تو تنهها
خویش را میزد زینت و زیب
بل باهل سنن تراغ کنند
نبود مسلك خدا طلع
ننگو نفع بلکه آفت است
زیر این هفت آسمان کردی
کرسی عرش انما یندرت
اینهمه و نفع شیطین است
یادی او فرایض و سنن است

<p>سج احداث کے روا باشد گریه دانا ترین وقت بود درس گوینده ملائکه بود ترک فرمان واحد القها گشت تاروز میثون سید خویشتن را بدیو یار گشت خبر از امر و نهی خود داده کار خیرے نماز و باقی دین مارا رساند حق کمال مجتهدین نوشت در قرطاب من ندانم کدام دین باشد</p>	<p>کار او بدعت ہووا باشد بلکه براو کلام مفت بود نشیدی عزازل مردود کرد برارے خویشتن یک کار شد گرفتار لعنت ابدی هر که بر او خویش کار کند مصطفی را با فرستاده او بلب تشنگان بود ست در زمان همان بهشت جا آنچه او کرد گفت بهر ناس آنچه اندر خلافت این باشد</p>
---	---

فصل در بیان مسح کردن

<p>ابتدا بر زمین از ادب است کرد در شرح مختصر تعیین فی الصحیح از ادب بناید دید این بود احسان اکثر علما مدد از دست خود ثواب طلب نیز عبد العلی ز طهر الدین هست بدعت بخلق آوردن کرد در جامع البیاض و دانست منتهای آن</p>	<p>مسح کردن چنانچه مستحب است بزرگ دهر خویش فخر الدین مسح کردن بود آب جدید نیز سنت نوشته اند او را خواه از سنت است خواه بدعت از هنایه نوشت شمس الدین مسح کردن شدت برگردان اینچنین شه حسین تعیینش مسح کردن که کرده نبیان</p>
--	--

مسح کردن بود به پشت دست
در صلوٰۃ فقیه مسعودی
گفت چون نجم دین عظیم
به از آنکه بغسل بر اعضا
در تقاوی شرع فرمود
متوضی نباشد ارضا صائم
در نشسته خورد و رو باشد
در حدیث بنی بود مذکور
آب سقایه زمزم آب وضو
غیر از اینها قیام خوردن آب
بزرگ و هر شارح اواراد
سوی در سوی قبله آوردن
آب جامه بدست چپ باشد
لیک اندر محل استنجا
در زمین بلبند باید کرد
یا زمین وضو ملائم باد
شیخ بولیت آن فقیه جهان
متوضی در اینها که وضو
بعد از آن گوی بارسل رو
هر که گوید چنین ز بعد وضو
در صلوٰۃ فقیه مسعودی

پای گیر دوی از نهان است
در وضو مستحب که فرمود
نزد عسلی شهادت آوردن
خواند آنچه نوشته اند و
ایچنین در صلوٰۃ مسعودی
فضل آب را خورد قائم
فضل ما با دو آب باشد
هست اندر کتا بها مشهور
گر خورد جنسیت بود نیکو
منع فرموده اند در این باب
کرد در چند نسخه خوش یاد
در وضو از ادب بود بطن
در وضو کردن این ادب باشد
می بگیرد بدست راست اما
نیکو قطعه را بش تار مرد
منده آزاد و دامن باد
ایچنین ذکر کرد در بیان
باز گوید شهادت از بی او
ابن مسعود را نبی منبر مؤ
در رحمت شود کشاده باو
نیز در چند نسخه فرمود دست

چون باز و پهارت کمال
 چشم بر پشت پامی دارد باز
 سوره قدر بعد از آن سوره
 در کفایه شعبه آورده
 ترک آداب زینهار با
 حصن سنت مدارستحکم
 دار و واجب نگه که مردم عرض
 فرض داری نگه که بر جانب
 سخنراست تارک آداب
 گر چه ترک آداب نشد احرام
 آنکه از مصطفی ادب باشد
 گر چه ترک ادب هست گناه
 نیم تنگه که دهنه با تو
 او که روز جزا دہد یاری
 این عجب در طریق انسانی
 آنکسان نشت ادب مانند
 بنود خوب در حسن طلبی
 با ادب باش تا کلامی
 آن ادب که بود فعال رسول
 در ظهور بطون سلوک سیر
 بنده را که حق قبول کنند

قائم است قبله استقبال
 بعد از آنکه از دنیا تخته آغاز
 خواند از روی مستحب آیات
 از بزرگان دین بیان کرد
 نزود تا سنن زد دست بهاد
 نزود تا با دو واجب هم
 نزود تا با دنیا که فرض
 نزود تا با ایمان
 نبوشتم مستحق عقاب
 تارکش اثواب و ستام
 ترک کردن ترا عجب باشد
 بکین از حرمت رسول الله
 می بداری نگاه حرمت او
 حرمت او نگه منیدارے
 روے خود از ثواب گردانی
 ظاہر است اینکه بی ادب خواند
 بخود اطلاق نام بی ادبی
 هر چه خواهی از حضرت آن کرد
 نه که کردار این شیوخ جہل
 ادب از مصطفی است از غیہ
 کار او پیروی رسول کند

<p>نارسیا یا نکه را صل بی بوسید استخنا در سلام غیر سلام نام این نهی را ادب کردن اگر کسی گفته بوده است و بال اگر چه این را نوشته اند گناه این وجه است این معقول است چیزی بسیار از گناه کبار که طامی شود بعرف حال چیزی بسیار است این پیش</p>	<p>منتهی مصطفی ادب گویند بد نوشتند در کتاب تمام از بزرگان سند طلب کردن وجه آنها شدست عرف الحال و او رخصت مرا رسول الله بمقتدر همین سخن گوی است عرف گشتست میکنند چها هر که داند حال گرد و ضال ذکر سازیم میشود به طویل</p>
--	--

فصل در بیان منہیات وضو

<p>در وضو از منای اگر اه چشم در غسل رو نمی پوشد مرنی سخت آب را بر رو حیث مقدار آب ده تعلیم می کشد مسح گرموزه کس نبود احتیاج استنجا من شرعی بود صد و هشتاد حکم شقال که نشانه بود چون در بیناب شاح او را هم انار بنفس خود تخصیص نمکند با نای مس و روحی</p>	<p>حیث بر گوی خالص الله بکلام دهنی کوشد لیکن اسراف گر چه باشد جو به طهارت کننده یک من نیم با بقی را بگوید یک من بس نیم من بس بود بباقیها چون ز شقال شرع اشرف باد وزن یک صد جو میانه بود آنچه کرده است ذکر سازم یاد نمکند چون که این بود تخصیص میگزیند و فرشته زین دور و</p>
--	---

آب بینی و خم منبر بر آب
 آب گرمی که گرمیش شمس است
 نزد لغمان که بود بجز شرم
 کره نبود و وضو شای ساک
 آنچه باشد در و خلافت
 در مجال مقام استنجا
 این محلها وضو نباید کرد
 چه قباحتهی خو کردن
 خرقة را که مقام استنجا
 مسح سارے اگر بعضو دیگر
 آب در آفت نم بدست چپ
 بینی خود بر است افشاندن
 گرچه باشد مواضع خالے
 این مناسبه که مابیان کردیم
 ز آنکه شتر از فروض عیاست
 هیچ جاہل نباشد از این بد
 خواه وقت وضو و غیر وضو
 گفت خیرا لبشر نباست
 ایکه بر عمر خویش مینازی
 از برای بگردن یک کار
 دانست تا میان بردارے

گره فرموده اند در این باب
 ای برادر وضو باد منہی است
 باشد آبیکه با نجاست گرم
 ای خلافا لا حمد مالک
 نمکند بی ضرورت وضو
 اینچنین هم در استراحت جا
 مثل جہال خوش باید کرد
 در زمین نجس وضو کردن
 مسح کرده بود اگر او را
 شدہ از عالمان بنی خبر
 بہت مکروه است طلب
 عورت خویش منکشف نمایند
 در عذو و توبہ و آصابے
 بہت اینجا گناہ کشت عظیم
 کاشف ظالمات نادان است
 ترک امر خداے خویش کند
 بی ضرورت مساز کشت او
 لعنت حق بناظر و منظور
 منی حق را چگونه میسازی
 مے براری ز عورت ابراز
 مگر این را گناہ سنگارے

گر ندانی گناه این دین
بهر آساک نیم گز کر پاس
از برائے یگان فلوس دنی
قدر جان خودت میدانی
ای درینا که اندرین وصال
لین لجانیکه من نمی شوید
اینچه حق است اینچه نادانست
او که از امر و نهی است باید
او بود در وسوسه شیطان
مردی شرع بر هواپرد
رود از غیب در می تا شرق
دیدن رومی او مبارکست
بلکه آنها تلمذ دیوست

زین عقیده نفوذ یافتند زین
دین و آیین خود مدار می پاس
ترک امر خدا و خویش کنی
از کجا دانی قدر انسانی
شده و خلق زمانه بد حال
اینچنین شخص را بگویند
اینچه انچه اصل اسلام است
اینچه عقل است قریب حق باید
پایه هم روند از بے آن
بحر جهنم بیک نظر در زد
عین آتش فتدنگ و در حق
چونکه در امر حق تبارکست
خار قش حمله فتنه و دیوست

فصل در بیان قضایات و عیو

گوئی بابا که ذوق دارم تمام
سجن عالمان روشن کور
بوضو ناقص است بی استباه
اینکه ظاهر گشت رفته و زد
نزد هر سه است ناقص بیشک
یعنی در مذمت امام نه قدر
گشت ناقص همینکه گشت برد

بعد از آن قفس ضلالت کدم
در پدایه و غیسر باز کور
اینچه بیرون بر آید از دور
گرچه سیلان نگردد از این دور
ریم و خون شد روان حین اندک
شرح ساز و قایم کرد خبر
گفت زو گر چه نیست سیلان

وز محمد حسن که دیده درست
 شد بلند اوز را سرج اکر
 یعنی آن خون نوشت شبانی
 در خزانه صحیح از اقوال
 هست قاضیخان ابن مضمون
 لیک زراس او نشد سیلان
 خون که آید ز راستا لالان
 گر چه ظاهر نگشت بار نه
 در هدایه و قایه غیرها
 نزد اصحاب شافعیه
 نزد اصحاب مایرے دہان
 لیک نزد زفر پر اندک
 مستقی احتیاط می سازد
 هر که از کردگار می دهد
 می که می آید از دہان کم
 سبب او بود ز یک غثیان
 وز محمد وے انتقاص و نصوت
 سبب او یکیت یاد گرت
 خواه مجلس یکیت خواه سبب
 چونکه در احتیاط این باشد
 چیست حدیر دہان برقی

لیک وایت موافق ز فرات
 لیک نگذشت از سروی اگر
 منتقص فتوی بر همین دانی
 غیر ناقص نیست در اینحال
 شد بلند انتفاع سازد خون
 نیست ناقص تو فتوی بر این دل
 در هدایه ست نیز قاضیخان
 هست ناقص بلا تحلف و ک
 در جمیع کتابها کے ما
 غیر ناقص بود کم و برو
 تی بان حدیر سید قصه
 بوصف ناقص ست تی بشیک
 ہم بتقواے خود نمی نازد
 صورت احتیاط خود و محمد
 گر به تری دہان رسد آنم
 جمع سازد شو و چو پردہان
 نزد یعقوب برخلاف او
 مجلس واحد است معتبرست
 از برای طهارت آب طلب
 داند آنکس محسب این باشد
 اختلاف روایتست بوسے

بوالعزم نوشت آن اکرم
 ذکر شد در رفتار وی کافی
 زو که غشایان در دهان آورد
 تا بود مانع کلام همان
 نزد بعضی امام بنود کم
 در کتاب خلاصه تعیین است
 بی مشقت نگاه ستوان کرد
 ذکر شد در کتاب قابضینان
 قی اگر خون بود اگر چه کم
 صاحب مختصر شریعت خطی
 تلخ قی خون رقیق راجه سخن
 حکم برنا قضیش باید کرد
 در نهایی چنین بیان کرده
 آنچه باد که از قبل آید
 یک روایت مکرر از ابن حسن
 آنچه مذکور شد از قابضینان
 با و بیشیکه در مضغیات است
 قول کریم و نه برادرین
 حضرت سیدان یانت پیش
 قول بو حنفی احتیاط است
 این مضغیات باشد آن زنی

نزد بعضی امس عالم
 نزد بعضی امس وافی
 بی تکلف نگاه ستوان کرد
 نزد بعضی است این پری دبان
 که زیاده بود در نصف نم
 نیز در چند نسخه چون است
 قول مختار این بود امی مرد
 یعنی در نزد حضرت شیخان
 یقین گفت ناقص است ایندم
 هم نوشتند شارحان و
 سرج گردد با و جواب دهن
 نیست ناقص اگر باز در نزد
 بزبان صحیح آورده
 حکم برنا قضی نه شاید
 رفت برنا قضی برادرین
 نیز در چند نسخه ای کلام
 گفت ابو حنفی منتقض بود
 مستحب است با و وضو کردن
 ذکر کرده است در کتاب خویش
 در هدایه بقول کرخی دان
 شده باشد پیش پیش یک

این مقصداست که در کمال
 لیک این نیست مقصد نیجالی
 حرف بشنید نیست ای یاران
 نیز اندر صلوة مسعودی
 شد مقصداست سه طلاق اگر
 تا نگردد و دشواری ثانی جلی
 ز احتمالی که آلت نباشد
 گفت در شرح خویش شمس الدین
 اصل زن اینچنین بود باشو
 بهمان احتمال شد مذکور
 چیزی باقی نماند از آنها
 بعد از آن قاضیخان نیکو
 زین مقصداست دوده افتاد
 آید از دوده از پیش زن مرد
 کس با جلیل قصه انداخت
 اینکه بیرون شود شکست وینو
 و ایل و می فروشد چیز
 باز بیرون کنی و دوست بقا
 این فرو رفته که نباشد
 غریب زن را اگر چنین شد
 روغن را چکاند بر جلیل

شده واحد طریق میسر بول
 هست مقصد رعایت اول
 در نهایی نوشته اندخیا
 نوشته است تا بود سود
 خفت سازد و در باشوی گر
 او نگردد و حلال شکو قبل
 رفته باشد بر قبل راست
 در کتاب الکراست نقیین
 نه علامت و طی کردن او
 باد گور سویدین پر نور
 کندن از بهر ما و تو جانها
 گفت در ناقصات و ضو
 یعنی از پیش حکم اوست چو باد
 حکم بر ناقصیش باید کرد
 قطعه را آن شکاف غایت
 بوده بیرون مگر ز جانب او
 طرف او بیرون که باشد نیز
 لیک تاویل او کنند علما
 هست ناقص ترمی رسید
 گفته شد حکم او چنین باشد
 نیست ناقص نبود غیر قبل

سخلاف کسکه محقق است
 بوالنکارم بزرگ راه یورد
 رجل ثعلب بریده را بے قیل
 لیک باقیست درخلاف او
 رحمت حق بر روح قاضیان
 چون ز قریح جردن برآید بول
 بوعنواستقاص عین بود
 در کتاب خلاصه مشهور
 رفت تحفه بوقت استنجا
 میشو در روز دو و وضو طبل
 هر چه غائب گشت بیرون
 لیک گرد و نگش در و دحل
 آن بزرگان که زیر خشتند
 بمش سازند بشره را چون
 تا نگر دید خون از وسیلان
 نقص نبود نجس بودیانی
 نزد بویوسف است او طاهر
 یعنی او را بخت سازند
 قول قاضی نجس مگر دو آب
 گرا صابت کند ثوب بدن
 پرشد از خون کند بعضو کس

صورتش این بود و ضوئش آنست
 یعنی اندر بیان غسل آن وارد
 بول بیرون برآید از ایل
 هست بی شبهه انتقاض و ضو
 نیز نوشت آن امام جهان
 نه ز فرج بردن چه باشد قول
 چونکه خارج جو آلتین بود
 علما کرده این چنین مذکور
 داخل پس بگردا جمع را
 نمکند این عمل مگر جابل
 حکم اور بدان باین مضمون
 در نهانی نوشت سنی پائل
 در کتاب حنزاله نبوت شد
 هر حکایت از و برآید خون
 گفت اورا بغیر ناقض دان
 فر محمد و رحمتش دانی
 ثم این خلاف دان ظاهر
 کتاب قلیس اندازند
 نزد دیگر نجس شدست حساب
 قدر در هم همین خلاف وقت
 نیست ناقض چون یک پیشه

لیک سر که کنه کمان باشد
 گر بر آید ز گوشش آب زرد
 گر بر آید بدرد او حدیث است
 چون سر آید ز جرح اگر رسته
 گرم از گوشش یاز الف و با
 لیکن حلیل دوده افتاد
 بنمیکه ز راس آید حیث
 آید از جوف ای سرخ لعین
 گر چه باشد میری دیان از د
 زانکه در تر دود و د ظاهر
 گفت بو یوسف انچه در این
 گفت حتمه در اکم بتاند
 قول اول موخذ اوسع
 قاصیخان آن امام الم قاص
 بینی و گوشش را نمی روغن
 آب حوزده اگر برون آید
 در بدایه جنون هم اے
 خنده قهقهه درون نماز
 هست از آن نمازین مقصود
 نیست اندر خبازه نقص وضو
 در کتاب نهضت آورده

منتقص وضوی آن باشد
 نیست ناقص اگر بودی در
 انچه حکمش حدیث بود بحسب
 غیر ناقص اینه نبوشینه
 گشت خارج حدیث نباشد
 در خلاصه نوشت ناقص با
 همه دارند قفاق ناقص
 نیست ناقص بیدب طریق
 نزد بو یوسف است همچون
 نزد آن کت است ظاهراً
 هم طحاوی با و مدار دلیل
 کرده باشد با و نماز بخواند
 لیکن این احوط است بر ورع
 در فتاوی خویش کرد اظهار
 عود شد غیر ناقصت سخن
 هست ناقص و صکو نو باید
 ناقضات وضو بود آنها
 بو وضو ناقص است نیست نماز
 شرط باشد در رکوع و سجود
 نیز در سجده تکبیرات او
 از بزرگان دین بیان کرد

در درون نماز کس مضطرب
 از عوارض ز فخر اسلام
 ذکر کرده است از محیطین
 گفتند و لسی آن ضیاعین
 این اولین زبوح حنیفه نقل
 هست باقی وضو نماز خمار
 لیک بود حاکم ابو محمد او
 اخذ عامه همین بود یقین
 چونکه در احتیاط هم نیست
 فتنه از جوی درون نماز
 در صلوٰه فتنه مسعود است
 نشاند فتنه برون نماز
 آنچه در جامع البصیر خان
 گرچه فتویٰ است بر مباحی و
 چونکه از بعد فتنه کردن
 در معنی که عالمان سفند
 خواب تغلیط فتنه کردن
 آنچه میند بود ز پر خواب
 گفت آن خسرو غریب شاه
 هرگز امرگ پیش خاطر است
 شارح در دهاک نیکو خو

در درون خواب فتنه خندید
 نبود مفسد نماز و وضو
 نبود ناقض طهارت این
 نیست زبوحه در اصول سخن
 ساخت گفت آن امام حسن
 عبد واحد دنیا نچه فتویٰ داد
 گفت قاسد شود نماز و وضو
 ای ستاخرین ظاهر دین
 احتیاط عباد در دین است
 نیست ناقض وضو و است
 نیز در چند نسخه فرمود است
 هست در اشم او تملک باز
 گفت فتویٰ است بر مباحی و
 لیک احوط است ناخن سیکو
 مستحب شد وضو تو آوردن
 عاقلان را اشارتی گفتند
 مبدرا و بود ز پر خوردن
 نیست در دس بجز زیا نکاری
 یعنی مولا ای حبیب الله
 خنده فتنه بر وجار است
 نقل ساز و زکشت مکتوم او

هست این خنده خشن قسم
 ضحاک آنست بشنود خود
 باشد این مسند نماز و بس
 می بود صورت تبسم این
 نه بر آید ز خلق اصل آواز
 خنده روی که هست نیست
 چونکه فیض ضحاک و قلیلا گفت
 آنست در مانده بقیه او
 بل تبسم بروی مومن نام
 سید خلق خواجه لولاک
 در صلاوة فقیه دین سعود
 بوالمکارم بزرگ راهنا
 بعد ازین حدسکه اینچاپیت
 گفت در مشی او تحرک چون
 نیز شمس الائمہ کان جود
 از خلاصه وقاضیخان آورد
 بوضو ناقض ستاین مستی
 در وقایه و شرح اوند کو
 آنچه پس نسا و مس ذکر
 نزد اصحاب مابود طاهر
 لیک فاشر مباشرت باشد

باشد اسماغ غیر قهقهه اسم
 نشود آنکه هست در پیاو
 نبود منفرد وضوی حسن
 کردن آدمیت لب شیرین
 نه مضربا و ننوشت نه بنماز
 نه بضحاک قهقهه که تحسین است
 چون تو کردی بضحاک بقیه
 نیست در خاطر تو غلیب کو
 صدقه گفت شریقه الاسلام
 بود او دالما تبسم ناک
 نبی پیوسته با تبسم بود
 گفت سکرست و خل اعما
 آنچه قول صحیح که مرویت
 معتبر این بود باین مضمون
 هم همین قول را اصح فرمود
 نشا سذرنت این یامر
 فهم کن اهل عقل اگر مستی
 در جمیع کتابها مشهور
 در وضو نزد شافعیست ضرر
 تا نگر و دترے از و ظاهر
 نزد شیخان مناقشت باشد

یعنی اندام زن و آلت مرد
 بی ظهور تری و بی ادخال
 بود المکارم بزرگ طاهرین
 در محمد امام خاص و عام
 فتوی بر جانب محمد است
 آلت چشم بدر و چون باشد
 سر نماز و وضو کند کامل
 در کتاب هدایه است چنان
 مضطرب است که مستند است
 اضطجاع آن بود سبب زمین
 است تشبیه آنجا این پس
 یعنی گرد و بمانب سلطان
 استناد آنکه تکیه کرده بخیر
 آخر آنجا بوقت شستن پس
 است اندر کتاب فاضل خان
 نامم در رکن است ساجد باز
 مگر او است که مضطرب است
 باشد این اضطجاع بر زمین
 بعد از آن مضطرب کند خجاست
 کرد سبقت حدت درون نماز
 مضطرب شد بعد در این حال

هر دو جریان مساوی دیگر کرد
 نزد شمعین ناقص است این حال
 کرد در شرح نوشتن ثنیدین
 بی ظهور تری و خصوصت تمام
 ایک تقوی بنزد شمعین است
 در آئینه مثل خون باشد
 است بسیار زین سخن غافل
 هم نوشتند شارحان آن
 بوضو از نیام مقتضی است
 پشت پا جانب بسیار زمین
 بنشیند بزرگ و احد کس
 متجانی شود و مفاصل آن
 گر گیرد و را بافتد نیز
 نشود و انجفات متعبد کس
 نیز و چند نسخه است بیان
 خواب که نبود حدت درون نماز
 گر باین صورت منقطع است
 غلبه ساخت خواب بر زمین
 این بجای همان کس است حساب
 او وضو می کند بنا هم باز
 می سازد و وضو هم استقبال

اصل در حال سجده عمار خواب
عاجزی بود از پشت قیام
برد او را بوقت خواندن خواب
شخصی با هدایت رکوع و سجود
قول جلوانی ناقصت بن خست
قولی این سجده را بست کرد
یعنی بطش خدا بود از ران
نماید بیاض هر دو غسل
و بست نکرد ناقصت دان
فرش گشته ذراع او برارض
در خلاصه بظا هر مذہب
نوم در داخل نماز بیرون
فرق درست است در بدعت
در کتاب نہایہ منہ مودی
خواب در سجده در رکوع و قیام
کا ندریجا دلیل او این باد
ہست اینجا دلیل ما چندان
انجہ اندر خلاصہ تعیین است
نامے را کہ راس برزانوست
نزد این مبارکست بستا
بغیر بطن خویش ساختہ تنگ

و عن سلا شہد التقین ان نام نکر الایض

ست بیشک ث بقول کتاب
مسطح ساخته نماز تمام
گشت ناقص چنانکہ گفت کتاب
رفت در خارج من از غنود
یعنی در ظاہر روایت گفت
نبود ناقص وضو اسے مرد
متجانی زحیہ و غصدا
ہر کہ سنت نکرد گشت دخل
یعنی چسپیدہ شکمش بران
انجہ قاضی نوشت کردم فرض
گفت آن بندہ خدا طلب
فرق نبود میان ہر دو چون
پس بہ بدعت چرا کند خطا
انجین در صلوۃ مسعود
شافعیہ حدیث نوشتہ تمام
ہست تخریج درین محل آزاد
نیست این نسخہ را تحمل آن
نیز در چند نسخہ چون است
نزد بعضی ائمہ نقص وضو
تجملت بکن ہذا زاد
شہ منکب بخوابد ای در

نزد بود یوسف انتفاض و نه
 چار زانو که خفت زن پامرد
 ضبط ساز در جانب و خدم
 تا کم از وقت کرده بزمین و
 گفت قبل از رسیدن بیلو
 گشت تا قرض ببرد بقیه
 در محمد روایت است چنان
 است فتویٰ مجرب لیمان
 ظاهر بدیهین برادر من
 نزد بعضی که اهل دین باشد
 مرد ظاهر نشسته رفت بخواب
 بیطرف آن طرف شود مائل
 نیست تا قرض بپا هر مذیب
 بطن با طهر از فتادون است
 بستوری نشسته رفت بخواب
 سر بنوری نشیب کرده دوپا
 لیک گفت آن محب مقبوض
 در زمین بلبند یا هموار
 گر شود سر نشیب تا قرض باز
 عالم وقت شارح او را
 آنچه خوا سیکه در برون نماز

در دوزان زخمن این کار کجا و خشن از لایا و طهارت دست است ای سوی قبل و خشن الطار در دست چپ خشن همچون دوزان بر دوزان بسک خشن است ۱۲ صلوٰه کبود

در محمد سخن خلاف او است
 حکم برنا قضی سباید کرد
 آئینش بارض سپید هم
 بوحقیقه که زمین روایت دوا
 گشت بیدار نیست تا قرض او
 جمع سازنده مذاهب
 عبرت اینجا زوال معتقدان
 لیک شمس لائمه گفت چنان
 مثل قول محمد ابن حسن
 گفته شد معتقد همین باشد
 نیز شمس لائمه گفت جواب
 که شود معتقد از زمین زائل
 یاری گیر وی از خلاصه طلب
 گشت بیدار غیر تا قرض است
 غیر تا قرض نوشت در این باب
 خواب با فقهه را حدت فرما
 جمع ساز صلوٰه مسعودی
 گر رود آن مستور طاهر
 زانکه مخرج از و شود آزاد
 کرد در چند نسخه خوش یاد
 چند قسم آمده است بر گویند

پشت ناکیکه روی رویی است
 روی بر روی قبله جانب است
 سوی جنب چپ را طبا و اول
 آنکه خواب بر جنب چپ آرام
 است بر همین کند آن یار
 وقت خفتن بر باده خواب
 مصطفی گفت با او صلوات
 بر آن گفت مصطفی ظاهر
 ملک الموت جان بخوابد بر
 یاد این میکند که باشد زود
 حاکم تنها و منزل تاری
 آنکه از خواب خود شود بیدار
 ز روی باز به طهارت خواب
 وقت خواب ز بعد بیدار است
 نکنی خواب حسنه تنها
 دست چربش منجوبی ای کرم
 گشته خوابی چراغ ای باهوش
 خیر از جامی خویش قبل از صبح
 بدرستی که این زمین سجدا
 هم ز خون حرام و خواب صبح
 اول و آخر همار خواب

خواب پیغمبران راه تمام است
 خواب اصحاب علم از صلوات
 روی ماک ز بهود و وار در دامن
 ز آنکه جنب است از بضم طعام
 بعد از آن منقلب و به بسیار
 تا کند جسد را و خواب
 هست مقدار قاع صاع
 مردی خواب تو مگر ظاهر
 بد رستی شش خواب
 بیلو ما بگور خواب
 نیست در روی نگر عمل بار
 یعنی با خواب باز دارد کار
 نه بود این ز روی آفتاب
 فعل بسواک را بجا آر
 هم در آستانه درها
 باز بر سطح بے محوط هم
 در خانه دهان کوزه پیوست
 خواب بعد از صبح از صبح
 ناله میسازدش ز غسل زیا
 انچه بر خود مکار است صبح
 نه احمق تو زینهار خواب

در این سخن و بی واسطه حق و فی آخر حق است

چشم عشا را بخواب بکن
 بین شام و عشا بناید خفت
 آب در شب منوش بعد از خواب
 کرده باشد در اندک روزی با
 کتاب فقه حیان باشد
 باز بعد از عشا کلام صباح
 نیز ازین اشباح طریق نما
 غیر بتبیح حسد یا تسلیل
 بین که آن منتهی دین پرو
 رحمت حق بروج پاکش باد
 از قصا شاه را گرفت عسر
 گرچه بترتیب نفس بود صباح
 این صباح است تا نماز فجر
 گفت باشد سخن ز بعد طلوع
 غرض از این سخن صباح کلام
 از وضو یا ازین قبل گفتا
 با وجود ضرورت آن شده مراد
 نادر و توبه ضرورت بسیاریم
 در کتب دیده باز میگوئیم
 داد ازین نفس تا ترجمه داد
 قافله کریح کرد یا احباب

خویش را داخل عقاب بکن
 علمای عظام کرده گفت
 مگر از بهر شدت شب و تاب
 بسوی قیل و کلام ادبا
 خواب بخواب و میان باشد
 نه طلاسستای زوی لادواج
 گفت اندر اخیر ذکر عشا
 حرمت دنیا نمیکند بی قیل
 ابن عبدالعزیز شاه و عمر
 روزه از بهشت خاکش باد
 چون نه شناختی در ایکس
 از کلام نکر و تا بصباح
 چون که صاحب خلاصه بهر احوال
 سراج را شده شرح نامشروع
 سخن بخش کل وقت حرام
 نیست کرده بل ثواب شما
 سخن از خوف ارتکاب نکرد
 طرفه بر خویش روز میازیم
 وقت کردن دو چشم می شویم
 خاک بر فرق ما که ایان باد
 تو درین گنجی هنوز خواب

تا شده از طریق منتهی گم
در قیامت چه مهر و لطف خدا
بهر ناموس از برای تنگ
اینچه شخصیت بل پریشانی است
ای محبان طایبان خدا
عمرتان اینچنین گذر سازد
وای بر حال ما و حال شما
چونکه از مانگشت فائده
صرف گردد وید عمرتان در تار
روی زمین نامه اش سیه تابید
مرشدی از شدی که اصل و فرع
کار بی سنت ادب نکند
بیقین دان کیستند در گاه
جانکشیها که با من نامرد
کنند جان شان ندانم
من ندانمش شما دیندار
گر با حوال خویش بردارند
چه عجب اینک مستجاب شود
شاید از این بارها مردم

رهنمائی کنیم با مردم
تیرس شرمندگی زبانی است
روز و شب میدهم خود را رنگ
کاپی جاپی و نادانی است
کرده عهد برادر می بر ما
صحبت ما ازین تیر سازد
بلکه بر ما بود و بال شما
از طعام دو علم فائده
نهینار اسے برادران زنا
صحبت پاک مرشدی تابید
نزد و نقطه بدون از شرع
هرگز از غیر حق طلب نکند
باشد او حضرت حبیب آله
آن هدایت بر حق گردد
قیمت کان شان ندانم
گوهر جانوران در اختیار
بهر این روسید دعا سازند
این دعا خارق حجاب شود
امت خاص مصطفی کریم

فصل در بیان قصاصات

چون بود با قضای حجت کس
گوی با من چگونه سازد

<p>در کفایہ شعیب آوردہ مگر کہ ذامب شود و بطاعت پیش گوید اسے برگزیدگان خدا باشد اینجا کے تائبان من ملک اگر داری زان کلخ بگو انجہ نوشت شایع اوراد طی در آئی در آبیایکے پیا سماگر مذہ گرید از آنجا بند از ارادست چپ جانب قبلہ دست چپ باشد میکند بای راست استاده جاسہ خویش را فرایم کن سر خود را در و بند فرود وقت پیرن شدن بیکارست</p>	<p>علما ایحین بیان کردہ گویدش با فرشتہ زین پیش بہت حاجت مرا بجا کے خلا من نخواہم در و بگر در سخن وقت در خل شدن اعوذ بگو ماہم اینجا کہنم اورا یاد بر زمین پا کے بہت ضارب یا کر دند بندگان خدا بکشا باشد این طریق ادب چونکہ این فعل از ادب باشد میل خود را بدست چپ داد بلکہ شتر مینے و قم کن جہد سازند تا بر آید زود میروی سنت رسول خداست</p>
--	--

فصل در بیان منہیات قضای حاجت

<p>با من امی عالم خدا می پرست بر حد نام خدا اورا باشد آیت سجدہ حدیث و دعا جانب قبلہ نیز روی کن پس اگر سوی قبلہ باشد چپ ہم بسوی آفتاب و ماہ سما</p>	<p>در خلاصہ مگو چہ منہیست یا در و نام انبیا باشد بخلا جا مبر کہ نیست روا کا نذران وقت گفتگوی کن مہملہ در بیان مکر و مہیت روی خود را با من برادر</p>
---	--

کره شد در ره روان کردن
 سرو پا بر مینه و تن عریان
 سومی با و بلند و جایی سخت
 و گر اندر شکافت نور و ما
 هم در خسته که سایه وار بود
 هست مکره و بیشک این مجموع
 گل آب و گر بگورستان
 منه از راه یار و ایزار
 نمکنی بول قایم احکام عباد
 نمکنی و لشکر کار آخرباز
 فکر دنیا کنی روا باشد
 نمکنی فکر در مساعی نیز
 نمکنی بے ضرور اینجا خرج
 آب یعنی خویش آب دمان
 نمکنی خط و گر مکن باز
 و رصلوة فقیه مسعود است
 نمکنی بول فوق خاکستر

کشف بی حجاب از نهان کرد
 منتین کا ندرین زمین بجا
 منشین لے غزیر میگویند
 هم نبریر و رخت میوه و
 مردمان را اندر قرار بود
 بول و غلط کجا بود مشرف
 بلب جوی و حوض هم شوا
 منشین کا ندرین زمین بجا
 مگر اندر ضرور جانیر با و
 فکر را امر که خدای سار
 فکر عقیقی کجا روا باشد
 مدد اینجا جواب سائل نیز
 نظر خود بسوی غایب نسج
 منهی اندران زمین ایمان
 هست مکره اگر چنین سار
 گفت خیر الانام فرمود
 گر کنی بول بود است ضار

فصل در بیان استنجا کے خالی

قول سنت شد از انکه
 شایع در دنیاچه کرده عمر
 یعنی نبود زیادہ از درہم

بعد ازین با کونج استنجا
 هست در نزد شافعی این فرض
 اصل این مسئلہ نجاست کم

نزد اصحاب ما جواز بود
 نیز این شایع شریعت پال
 گر بود از درم زیاده باز
 قدر در هم که باشد ای حایب
 کمتر از یک درم که باشد آن
 می بسازی بچند اشیا پاک
 جامه کهنه پنبه هست و نمده
 نمک و استخوان و سنگ دینر
 هم بر گین خشک یا آشت
 هم بدست یمین و هم عدلت
 شده مستعمل از کلونج حجر
 بوده باشد مگر بیه پهلوی
 شد بستنی بیشک و شبت
 یا حبه که بود بیه پهلوی
 نزد اصحاب است افضل
 کرد با یک مجرد یا بد و پاک
 در صلوة فقیه مسعودی
 آن حجر را از بعد استنجا
 شاید او با برادری شاید
 سبب او شد بطاهری ظاهر
 در خلاصه است سنگ اول کس

نزد او مانع مناسر بود
 گفت در باب شستن انجاس
 نزد ما هم بود بمنع نماز
 شستن اوست نزد ما واجب
 پاک کردن ز روی سلت دان
 بکلونج و بنگ و ریگ خاک
 غیر ازین چند چیز باشد بد
 ثوب پیرسته بکاغذ نیز
 بصال و بچوب پخته شست
 کرده گفتند عالمان سلت
 نیست جائز با و کس دیگر
 یعنی نابوده جنب دیگر او
 سه حبه نزد شافعی سلت
 گل پهلوی اوست یک حجر
 بهر حاجت زیاده باشد بل
 احتسارش کنی نباشد پاک
 گویم آنچه ائمه فرمود
 پاک کرده نهند نیز شمس
 در دل او کراسته ناید
 تو و را چون نمی کنی ظاهر
 میکشد پیش بعد از آن یاپس

باز گفتا ز شرط خواهد بود
 عالماسیکه راه دین یونید
 نزد یک چند امام نیک اندیش
 جانب پس کشند اندر صیف
 لیک زن میکشد بسو در
 افقه وقت شارح او را د
 گر بازی خجاک خود را پاک
 قصد سازی بیای کی حلیل
 آلت خود در دست یسر کن نه
 مسح کن سه کرت سه احجاز

شرط پایکی اوست از مقصود
 در شرح روح و قایه میگویند
 گزستان بود کشته پیش
 قصد پایکی اوست بر سر کف
 وقت صیف و شبای کی کثیر
 کرد درخت شریفش یار د
 مسح کن سه کرت سه کف خا
 گیر شماره بر بین بی قیل
 هم شکر بدست یسر کن و
 یا لبه موصفتش درین اطوار

فصل در بیان استبراد و استنقا

بر شما باد بعد استنجا
 نزد اهل لغات معنی و کنه
 مقصد اینچا شدست انیقول
 آنچه کیفیت است با استبراست
 ز اخصل آلت کنند سه مداو
 بعد از آن سه کرت کنند بشا
 این تنج ز احتیاط است
 قبل از آنکه رود بیایکی آب
 نزد بعضی چهار صد گام است
 نزد یکساره است سه خطوات

تا بجا آوردید استبراد
 طلب دوریت از یک سه
 طلب وزی از بقیت بود
 شرح او را درست گویم را
 تا بریدن و لے برفت باد
 بعد سازد تنجی بسیار
 بدلیل مشرحین نیکو است
 قدیسه چند میزند زیناب
 نزد یکچند سه صد اقدام است
 نزد بعضی شمار سن حیات

نزد بعضی مشایخ است ہمین نزد یا تخیل سازد بپیش پایست را به لیسار تا ہمین شخص از محل صعود لیک قول صحیح در بشرے دل بیای کی او گواهی داد بعضی از مردمان بی ادراک بولهاشان چکان چکان بر گفت سلطان اینا این زو شود عامه عذاب قبر چون بولایش آن فقیه جان زن مستبر یہ بیک منزل گر سنی مے ہند بفرج اینجا لیک مستنجمہ یہ باید کرد گفت تا تار خانے در اینجا چونکہ داخل گشت صبح آن	نزد ہر دو پاسے خود زمین چنگ بر سوے احوط اندازد پای لیسرے برست ہم اسی یا میشود جانب شیب فرود طبع باشد خلاف یکدگرے بعد پا کے آب جائز باد نکند فرق پاک از ناپاک نکند فرق این بخوف آن نیک پر ہینر بر کند از بول سیکنی جان خویش اخو دھیم در رسالہ خودش نوشت حیات بنشیند بقدر پاک دل پیچیشن ہم بیکدگر دو پا در خلاصہ است میکنہ چون مرد بسہ انگشت سازد استنجا یافت لذت تو غسل و حیان
---	--

فصل در بیان استنجاے آبی

شیخ بصرے امام شریع حسن گفت سنت درین مان یا فرق اندر میانہ حیثیت سبب بود مخروج شان مثال شیک	انجہ صاحب نہایہ کرد سخن ببعضی خانے باب استنجا لیک وقت صحابہ بود ادب وقت اصحاب بطن طاهر شک
---	--

مقتد خلق این زمان باری
گر بود اینچنین بوقت حسن
ستمیه قبل بعد غسل و دو
در شستن زهر استنجا
انچه نبوشت شارح اوراد
اعتماد و دوپاشنه سازد
لیک استنبیه مدر آن دم
سر خود را در و رهند فرد
نمرجه دارد میان دوپا
مے بمالد بدست چپ بی قیل
مقتد خود کشاده دارد پس
بنشیند از آن باستر خا
آب اول منی باستعمال
باز اندک زیاده ترا اندازد
باز اندک زیاده کن مارا
لیک گفت راز بهر استعمال
چونکه با اصبع صغیر بر
پس ازین واجبست حفظ
می نشوید بر پس انگشتان
در خاصه نوشت چند می
میشود روز و وضو طبل

شالطها میشود وزیر خواری
مردم این زمانه راجه سخن
قبل ازین در صحیفه ذکر شد
گوی باسن چگونه است اینجا
که درین نظم خویش سازم یا
سر خود را در و رهند اندازد
بنشیند بعد رهند و قدم
مختصر ساختم مطول بود
مے بگیرد بدست راست اما
یعنی آن آب را قلیل قلیل
مگرش روزه دار باشد کس
بشکند روزه از تداخلا
مقتد خود بوسط منبر مال
خضر خود در سبق منبر ساز
یا میکن مان دو وسطی را
باز انگشتها مکن آن حال
لیک گفت از ضرر و درد بود
زان مقام حسن قبول است
مقتد خویش منهی است از
کند انگشت راجه و این پس
میکند این عمل مگر جا بل

داخل منبر خویش صبح
بر طرف میشود طهارت خویش
نیست تقدیر آب و بشمار
دل پاکه او گواهی دهم
بعض تقدیر آب مرد و دست
گفت سه آب بعض از اصحاب
نرمی او درشت گرد و باز
از درشتی نرمی آید آن
باز گویم ترا بود سه و سه
یک دعا میکند ز بهر ثواب
صورت گفت آن عالیت
زمان دهان نیست رازد
بیک گفت نم سلامت بر
از دو گفتن مرا نگذار
گفتن ثالث ثلاثه مرا
شافع کن چهار بار بگو
خواندن بیگانه آسان کن
رحمت کن بوقت تشنه در گ
هفت روز بخ بروی من بر بند
شت جنت بروی من بکش
با درم را بکن شفاعت خوا

نکند زن بوقت استنجا
بند انگشت را اگر در پیش
در اکثر کتاب فیض آفتاب
لیک تقدیر آب و این با
در صلوة فقیه مسعودیست
هست در نزد خیم دین هفت
بعض گفت آنقدر مبالغه نما
نزد بعض بشوید آن چیز
نیز اندر صلوة مسعودیست
با نرود آب باز در هر آب
انچه در این کتاب تعیین است
آن دعا را و لے بدل سازد
اول اندیشه سازد امی اکبر
آب دوم بفکر این آری
سوم اندیشدش امان فرا
در چهار از خدا لے این طلبی
پنجم اندیشد ای خدا آن کن
آب ششم بقای سازد در گ
آب هفتم بگو یا اے خداوند
آب هشتم طلب کند خدا
در نهم نه زن رسول الله

در دهم گوے ده بهشتی را
گوے در آب یازده بنطن
در جزایر فنیق یوسف خوب
در ده و دو ایاحشر و پیشه
جرمهای دوازده مه من
در دولت وقت سیزده آو
گوے در چارده ایاداور
گوی در پانزده زهفت رها
بعد از آن پیش که بنیائی

به پذیر کن شفع رور جزا
ای کرم بخش کن شفعین
یازده ابن حضرت یعقوب
این دعار الباز اندیشه
عقوب سر مایه بنده امزشه
کن امانم ز مردن کافر
کن امانم ز بردن کافر
از کرم در مقام شست
بعد پوشیدن این دعار خوا

اللهم جعل من التوابین و جعلني من المتطهرين و جعلني من عبادك الصالحين
و اجبني من الذين آمنوا الا خوف عليهم ولا هم يحزنون حيثما كان

در زمستان مبالغه در آن
در کتاب خلاصه فرموده
گر و صند دار کرد استنجا
هر جگایه بوجه سنت کرد
از سخنهای شارح او را
بعده شست می امر سعادت تا
نبود خمر قهات بدست چپ
انچه شارح مبین آن کرد
بلکه لازم بود بروزه دار
شارح در دهایه باتادیب

پیشتر ساز و ش زتابان
ایچنین در صلوة مسعود
بعد واجب بود و صوا و را
نیست واجب اگر عیت کرد
بعد در نظم خویش سازم یاد
مقعد خود سخر قه ساز و پاک
پاک کن این بود طریق آب
ایچنین در خلاصه تعیین کرد
کنز این احتیاط را ای پاک
نقل کرد از عوارف ترغیب

این ادب در محل استنجا
 بعد مال و چودست خود برضا
 از ذخیره نوشت آن عمل
 گر نباشد که بصب ما
 او که قادر بود آب و آن
 در بود کل دستهایش شل
 آنچه از هر دو دست باید
 روی خود را بجای طے مال
 آنچه اندر ذخیره تعیین است
 اینچنین آن مریض نامقدار
 یا مریضه که دقترے دارد
 شست مقعد اگر چه میباید
 هم در اینجا شرح او را د
 داشت آنکس شست مقعد کا
 کند آن شخص ترک استنجا
 در کتاب خلاصه تعیین است
 باشد از فوق بوج مستنجه
 اسی بیای که مقعدش پاکست
 گر رسد آب او بدامن کم
 آب چارم چو آب استعمل
 شود آبش ز اول سوم

تمام او کرده اند استنقا
 یعنی برارض یا سجاک پاک
 دست چپ هر گاه باشد شل
 نمکند آن ضعیف استنجا
 شویدش مقعدش با آب و آن
 حکم او حیثیت ساز و من جل
 مال کش بر زمین پاک دست
 خواندن پنج راستی ماند
 در کتاب خلاصه هم اینست
 باشد آنکس سپردار دارد
 بسلمانین سرے دارد
 نیک او را وضو بسیار ماند
 از کفایای شعبی ساز و یاد
 جائے خالی نیافتے آن یا
 منی راجح بود و امر اینجا
 نیز در بعض نسخه چون اینست
 بوج را خوب بجا هری سخی
 داند آنکس که او با دست
 نجس است از غلیظ تا سوم
 گفت ازین مسئله مشغول
 داخل خفت بکعب مردم

در خلاصه نوشته اند و را
 نشود پاک باطن موزه
 نشود و هم نفاقه پاک اینجا
 شستن موزه گنجواهد حی
 ذکر کرده است شارح اوداد
 فرض باشد چهار استجا
 یا نجاست زیاده از درم است
 واجب شستن است قدر درم
 بول سازنده را فم حلیل
 آن یکم کرده بود استجا
 بوده است احتیاط شستن
 هست مذکور شرع الاسلام
 بدعت آنکه نکرده اند آن چیز
 تا بعینه که حق شناخته اند
 پس هر آنچه بدعتی هر وقت
 بلکه اسراف غیر تقرب است
 بواجب آن بزرگ پاک یقین
 گفت حتی بیشتر محنت را
 نام چیزی که باشد او محدث
 اسی در دنیا که اندرین ایام
 فرق افعال نیک و بد کنند

می سازد و خمس همان دورا
 حفظ خود کن بهر شش و
 اسی پاک جایی استجا
 باب انجاش را هم آید و
 آنچه او گفته است سازم یا
 بجنب هم بجایش و نسا
 بخلاف جمیع محترم است
 است سنت از و که باشد کم
 شستن مستحب بود بی قیل
 ناشده خشک با درفت اینجا
 بدعت از هر خواب خون
 نبوشند عالمان عظام
 حضرت مصطفی صحابه و غیر
 نیز این کار را ساخته اند
 کردن او و قسم طاعت است
 مسرفین را خدا ندارد و
 ذکر کرده به تنبیه الضالین
 مبتدع را کلاب ابل ناز
 کردن او چگونه نیست
 اکثر مردمان بزرگ بنام
 سنت مصطفی اسند نکنند

سدا نشان حکایت پدران
 نطق خود را شکوه میرانند
 باز پیران خود سنازند
 عوث دانی اگر چه پیر خویش
 تخم حالت زباغ او چید
 بخلاف بنی کندر کار
 بلکه اورا خبر بد زین کار
 گر چه باشد مکمل و شہرت
 گر باین نقص خویش قابل گرد
 سخن حق اگر گران آید
 بلکه اندر هوای نفس خودست
 حجت هر که از کتاب بود
 ز انجمن کس سناستوان کرد
 بچنان کس ترا شود یار
 سدا انجناب کامله است
 غیر ازین سناستند نبود
 اے کشایند عیوب پدر
 غیبت مردگان خود سازی
 بیقین شکستگان این بود
 بلکه ستم باین گمان احوال
 تو بری نفس با دنا دانه

بلکه هست آن شکایت پدران
 یکس این اهلان منیدانند
 پیرانشان اگر چه بد سازند
 زو منور شده ضمیر خویش
 خارق صد هزار هم دید
 تو بآن کار او بد یار
 بزبان ملائیت زبهار
 سرگذشت ابوالبشر است
 از احضار خواص هست آمد
 کے بیان کس میر شدی شاید
 پیر و ادعای نفس خودست
 کار بایش همه ثواب بود
 جان شیرین فدای آن کرد
 هست بشک عنایت باری
 آیت ست و حدیث و مسکله
 هر که را اجتهاد حسد نبود
 یار سازنده جنوب پدر
 باز ترفیع گفته می نازی
 پیرانت مروج دین بود
 آن همه بوده اند اهل کمال
 جرم برگردن پدر مانے

دوست آزاراے پدر نیز ار
گر چنین بدعت ست کار پدر
کرده باشد بوقت خود یک رتو
مهربانی حضرت سرور
شفقتش بین که از طریق رشت
وقت آخر که تلخی جان دید
تلخی جان اگر چنین باشد
تلخی جان استان من
مهربانی او چنان باشد

کمن از فعل رشت استغفار
فتوی زینهار یار پدر
آفت مومنان رواج دیو
به بود از هزار ام پدر
رهنمائی کند بسوی بهشت
گفت اے بادشاه غرض مجید
استم چون میثع این باشد
بارکن جملہ را بجان من
شرم باد اخلاف آن باشد

فصل در بیان آب جواز و غیر جواز

بهست انواع آبها بر حیت
شام عمرت خدا کند چون خبر
انچه باشد جواز و غیر جواز
در کتاب بدایه مشهور
حائزست آب آسمان و بحا
حسن هر یک بموضع خویش
انچه آب که از درخت مثر
نیست حائز باد و صنوبر
نیک آب که میچکد از تاک
انچه آب که غالبش آب
لیک در چند نسخ به میتر

گو باین بنده آس سعادتمند
خالصا بهست عظم اجر
صاف کن یک یک از غریب
اینچنین در خوشیش مذکور
او دیا و عیون و جو دایا
میشود قدر دانش از کم و بیش
بخش کرده گرفته اند اگر
علما ائمه قی او کردند
موضوحا برست نبود باک
شده باشد جواز بر سر کا
نیست با آب تاک هم تجویز

آب در دست با قلم مرص
نیست با اینهمه جواز وضو
تا جواز آب با قلم اسے پیر
در تغیرش تغیر طنجست او
چیز ظاہر شود محالط آب
یا آبے کہ مختلط شدہ چون
اینہمہ جائز طہارت ہست
نیست با آب زعفران تجویز
انچہ از جنس این زمین نبود
ہر گما اختلاف مسئلہ است
انچہ رنگش بود ز آب دگر
غالب از رنگ آب ننگ مع
او روایت کند ازین اصحاب
لیک ہم رنگ باشد ای طاب
طعم انچہ نمیشود طہا ہر

آب ز روج بقول اہل حق
چونکہ آبی است غیر مطلق او
شدہ باشد اگر بطنج تغیر
باشد آن آب ہم جواز وضو
یکے وصفش تغیر چون سیلاب
لبن اشنان زعفران صابون
لیک از شافعی روایت ہست
انچہ مانند اوست نبود نیز
بجواز وضو یقین نبود
اتفاقش کنی کہ کاملہ است
مثل شیر عصیر یا زعفر
گفت تا خار خالے از انفع
نیست جائز وضو شدن این باب
نیست تجویز طعم شدہ غالب
عبرت اخرا می آوے ظاہر

فصل در بیان آب روان و کیفیت اول

در کتاب ہدایہ آورده
بدخول نجاست آب و ان
مگر آنکہ تغیر کرد و او
ہست شرح و قیایہ اندک
اکثر آب اگر ز فوق بحس

از بزرگان دین بیان کرد
نیست نہایک پاک باشد آن
بزرہ یا برنگت یا در کو
نیز و حین نسخہ مشہور
ہست جاری بحس بدانی بس

گر اقلش روان بود معفو است
نیز و یعقوب جائز است وضو
آب باشد ضعیف جریان او
مستوفت بود همان چند آن
چه بود حکم آب در جاری
یا روانی او بود ظاهر هر
در خلاصه بیان بیان کرد
آن یک فوق آب را بر است
بهت جائز وضو آن جاری
حرف بشود فی در بیاب است
نیت جائز وضو در کردن

گر برابر بود چو اکثر است
تا نگر دو تغییر آب او
بتا نی از و گشت وضو
بر د آب غساله را پایان
یر کا سه روان بود بار
به یقین بدیده ناظر
نیز در بعض نسخ آورده
لیک پایان آب جاری است
گر چه کرده وضو و گری
موضع هنر که سرد است
در خلاصه بیان او کردن

فصل در بیان مقدار حوض و احکام

در کتاب خلاصه تقیین است
حوض باشد بحکم شرع کلام
بوقوع نجس نجس نشود
یعنی در طعم و رنگ یا در بو
چه بود حکم موضع واقع
این نجاست شدت بر نوعا
مرئی چون قدر حیض است عمر
مرئی جایی و وقوع بالاجماع
ترک از موضع و وقوع نجس

تا فلا از این دین است
حکم آتش بود چو آب روان
مگر آن آب را تغییر رود
شده باشد تغییر آب او
گو باین سنده تا شود نافع
نوعی مرئی و غیر مرئی دان
غیر مرئی چو بول و قطر و حمر
گفت ساز و نجس طهارت صاع
قدر حوض صغیر ساز و کس

غیر مرئی چو مرئی است اطلاق
 سخن عالمان بلغ و حصار
 لبیک آبیکه باشد او جاری
 لبیک اندر منیه است ای یا
 حکم او را چو آب جاری آن
 چار و در چار تدریج صغیر
 قول شیبانی دور سازد کس
 در کلامی حوض دشت دار
 در صلوة فقیه مسعود است
 کرد ابو حفص نقل از نعمان
 گفت از نصف او کنند وضو
 یا بریزند رنگ آب دگر
 دانش این عمل جرح دیدند
 داد فتوی محمد ابن حسن
 مسجد او که در تقصیر گشت
 وز بر و نش دو اوزه گردان
 بحدیث رسول خود علما
 حکم کردند باده در ده
 اگر کسی چون برون مسجد او
 لبیک فتوی است باده در ده
 در کتاب خلاصه آورده

نیز در نزد عالمان عرف
 جائز از موضع وقوع شمار
 قرب مرئی بود وضو آری
 نزد بعضی ز عالمان بخار
 بهر توسیعه مسلمانان
 این سخن از ابوالکلام گیر
 قدر و وز وضو جای سخن
 هست ای متقی سخن بسیار
 گویم آنچه ائمه فرمودست
 یعنی در اعتبار حوض کمان
 می بچند چو نصف دیگر او
 ز و ساز و نصف دیگر اثر
 در محمد سمین که پرسیدند
 در کلامی بود چو مسجد من
 از درون بود شست اندر
 یعنی از هر طرف بلا نقصان
 یعنی خیر الامور او سطها
 این بود قول عالمان ده
 بیگان میشود همان نیکو
 قول بسیار از مشایخ ره
 علما اتمین بیان کرده

عشر در عشر را نوشت سلف
رومی آن حوض صمدی بود
باشد این حکم اگر مربع هست
مشت گزرا در زیاد کند
بوالکرام بزرگ صاحب عقل
در مدور هیچ فتوایش
نیز در عمق او مخلف بود
آب گیر و دست زان منزل
ست نزد فقیه ابو جعفر
شمس دین گفت آن مظهر روح
قول دیگر رسد بکعب همان
قول دیگر بود بیک گز او
در خلاصه بگوده است بیان
لیک فتوی شدت با این
در ذرا عش جنین اقا ولیست
تا نگویی تو قولها از کیست
عمل عالمان ما تقوی است
نزد بعضی ذراع کرباس است
بلکه داود بر همین فتوای
لیک اندر کتاب قاضی خان
بلکه از دست بنی از گریاس

ده گزی با دهنر چهار طرف
گوش کن بر تو ارتفاع بود
در مدور بود در حکم ست
گر ازین کم بود اعاذ و کند
میکنند از دو شش خوش نقل
یاک باشد بگز بود سی و شش
در صلوه فقیه دین مسعود
نزد پشت دست او بر گل
بی تکلف شود و سبوی پر
بک سخن چار اصبع مفتوح
قول دیگر بقدر بشردان
قول دیگر شدت از گز دو
نیز در چند سنجها کمان
نشود و مختص بر گردن نرق
گوئی ایجان اگر چه قطوبل
کس نداند طریق تقوی است
کس تقوی عمل کند اقوی است
امر تو سبیه که مراست
مثل صاحب هدایه از علما
بساحت صحیح باشد آن
اهل نقوی چنانچه دارد پان

نیز در جامع البسائین است
 نزد بعضی اصح همین مقدار
 نیز در جامع البسائین گفت
 که اگر یاس هفت باشد شست
 هفت بقیضه گز مسافت آن
 غیر ازین همچنین روایت است
 شد ز یک چند المله این مسوع
 در صلوة نفیقه مسعود
 عشر در عشر بود حوض آباد
 کا نذران حوض مشعره کردند
 نمود بعد ازین جواز وضو
 مگر آن مشعره زاب جداست
 حوض چون قطعه طویع برست
 آب آن حوض را وضو است جواز
 در کتاب خلاصه تقیین است
 است حوض کبیر و اینها
 او که جنبند اگر بمجاذن
 در کتاب منیه است بیان
 اینچنین پنج بروی آب نیت
 بشکند او اگر بمجاذنی
 حوض جمله سطرین برست
 قول عامه بزرگان اینست
 که باید از هوسوم دیا
 قدر گز با که نیک تقیین گفت
 نیست با که شستها انگشت
 اصبع رست فوق هر یک آن
 اصبع قائم است پس هفت
 فوق هر قبضه اصبع موضوع
 علما کے عظام فرمود که
 حیرے از این قدر نبود زیاد
 یا ستونے در و فرو بردند
 چونکہ کم گشت از شرائط او
 یا ستون در بطون آب رستا
 جنبہ آن رخ اگر بجنبند دست
 گر بجنبند جواز نیست مناز
 نیز در چند نسخہ ہم اینست
 چند واره جمع روی آب
 مست جائز وضو یا و کردن
 علما اینچنین بکرده بیان
 بسته باشد نوشت بالتحقق
 اب او جائز وضو دانے
 ہر آب اندر دشگانی ہست

نیز در جامع البسائین است
 نزد بعضی اصح همین مقدار
 نیز در جامع البسائین گفت
 کہ اگر یاس ہفت باشد شست
 ہفت بقیضہ گز مسافت آن
 غیر ازین همچنین روایت است
 شد ز یک چند الملہ این مسوع
 در صلوة نفیقہ مسعود
 عشر در عشر بود حوض آباد
 کا نذران حوض مشعرہ کردند
 نمود بعد ازین جواز وضو
 مگر آن مشعرہ زاب جداست
 حوض چون قطعہ طویع برست
 آب آن حوض را وضو است جواز
 در کتاب خلاصہ تقیین است
 است حوض کبیر و اینہا
 او کہ جنبند اگر بمجاذن
 در کتاب منیہ است بیان
 اینچنین پنج بروی آب نیت
 بشکند او اگر بمجاذنی
 حوض جملہ سطرین برست

اگر نجاست در آن گاف افتاد
 یا وضو کرد آدمی در او
 گر بود پنج ز آب حوض جدا
 در بود متصل روان بود
 آنچه در این کتاب تعیین است
 در کتاب خلاصه گرد بیان
 نزدیک پاره رفیع جناب
 نزد قبضه بود محل شگاف
 چونکه هست آب آن گاف چوشت
 مگر آنکه بوده اندر ده
 در فتاوی نوشته اند نظیر
 خشک گشته بوقت تابستان
 بعد از آن پر شود زمستان
 بر سکان نجس در آید آب
 گر چه گردد کثیر آبش بعد
 و رشود غسل غدیرای یا
 تا که گردد در ده اندر ده
 در خلاصه نوشت از این باب
 آنچه در این کتاب تعیین است
 در صلوة فقیه مسعود است
 آب یاکی بوده اندر ده

با سنگ آمده دهن بهناد
 چه بود حکم آب او بر گو
 آب آن حوض با وضو
 حکم شرع است ما جاز بود
 ذکر کرده است فتوی برای
 همچنین در کتاب ضیخان
 اعتبار است رک جمله آب
 نمکند منتفی عمل خلاف
 بو وضو ساختن جواز گشت
 آن شگاف هیچ ای رونده
 هست در موضع غدیریه
 روث او کرده آدم و حیوان
 رفع گردد از ویخ آبش
 آب نجس را نجس باز حساب
 نیست حکم طهارت برای
 آب گیر در بجای پاک قرار
 منتفی با نجس شود آنکه
 پاک باشد چنین بود پنج آب
 در خزانه و قاضیخان نیست
 علمای عظام فرمودست
 بعد آب نجس شود و غیره

آب نهانی بتابع احوال
مگر انگه نقیب گردود
بوده باشد کم ازده اندر ده
نخس عین او فتر انگاه
آب پاک و گرد را و در
تا نگیری تو آن نخواست باز
پاک گرد و پس از گرفتن آن
حوض اندر مگر که گشت پلید
چه قدر آب او برون آید
نزد بعضی ز عالمان سعید
نزد یک پاره سعادت یار
نزد بعضی امام راه نمون
در منینه ز بعضی اهل کرم
الصال بحوض شد جوئے
گفت صاحب خلاصه انبیاء
باشد آن جو اگر دو نیم ذراع
که اقل است جائز است وضو
قول دیگر اگر چه کم هست آن
سخنی در صلوة مستحب است
می در آید جواب از یک و
بست جائز وضوی کسی نهانی

نیست ناپاک پاک باشد و حل
بیمزه یا برنگ یا در بو
آن حوض ای سالک ه
آب گرد و نخس ملا شباه
شود انگه لگوے پاک و را
آب آن حوض را لگوے جو
گرد و آید بر آید آب روان
باز آب آمد و باصل رسید
تا همان حوض را وضو شاید
هر برابر رود و آب پلید
تا بر آید ز حوض یک مقدار
پاک گرد و همان که گشت برود
گفت پاکست نه بر آید هم
گرد و شخمی وضو چه میگوئے
حوض پر شد بجو در آید آب
تابع حوض نهانی وضویش صاع
تابع حوض نهانی شود آن جو
تابع حوض نیست باطل آن
چار اندر چهار یک حوضی است
نه بر آید ز جنب دیگر او
که در آن حوض مختلف دانے

سه در سه بود باین آرا
 پنج در پنج اگر بود باطل
 در خلاصه بود باین مضمون
 جائز از موضع خروج آب
 چار در چار یا اقل از دست
 پنج در پنج بوده باشد ام
 آنچه صدر الشریعه می گویند
 یعنی فتوی است در جواز وضو
 و در دو اکثر اے مسالک ه
 یعنی نرین حوض خور و از طرف
 در کتاب خلاصه بالیقین
 باشد آب عمیق طولانی
 یعنی عرض در ازیش جمع آرد
 اخذ بولیت اعتماد صد
 گفت اما امام طرخانی
 نیست جائز در از هر حدیث
 زانچنان حوض جائزست وضو
 بطهارت کننده است سوال
 او نماد وضو بش باین ظن
 هست حوضی دهان ده در ده
 در یری جائز وضو باشد

و طهارت با اتفاق رو
 مگر از جای خارج و در حال
 چشمه آب اول و دوم
 لیک از موضع دیگر چه جواب
 آب او مطلقا جواز وضو
 اختلاف مشایخ اورا کو
 از بزرگان که راه دین بوسید
 چار در چار ما کم است وضو
 نه جواز است گفته است آن شه
 می در آید بر آید آب روان
 نقل سازد و بزرگان دین
 نیست عرضش بقول جرجانی
 ده در ده شود جواز شمار
 هست اندر جواز باین قدر
 یعنی بویکه امام حق دانسته
 اگر از نجاست تا سمر قدیست
 گرچه فوق حدیث بود و در او
 چونکه شک بالیقین نکرده اند
 تا نکرده به شخص شیقین
 اسفل حوض کم ازین اوج
 نیست جائز بمقتضی و با

قطره می در پری بگردم
 منتی گشت بادو اندر ده
 در متاخرین شد است خلاف
 ترس پروردگار گیر و پیش
 متعال با اتفاق بود
 بتوانی میان باین بست
 ترسم از آن به بند این مانی
 نتوان بست رشته تقوی
 گر تو حسیل شوی بجویش

کتاب اسفل کلان علی کم
 آب آن حوض کم شود اگر
 بعد از آنش نجس شود با صفت
 ای خوشاستی دور اندیش
 پیش گیر و هر آنچه شاق بود
 تا بازی ز نام دل برد
 گر چه ابواب علم سیدانی
 نرویی تا بر شد اقصا
 مغروریت خویش در قشری

فصل در بیان حکام چاه

اینچنین در خواستش مذکور
 واقع چه شود خلقات شمر
 بلیل قیاس میهندون
 از و غوغ نجس باب قلیل
 خربت بود بغیر گمان
 هست بشک بان چه باوا
 باد پس افکنش سچاه برد
 عفو نبود و کس شیر او
 او با کس شیر نماید
 بر همین احتساب باید کرد
 هست سبب کثیر فاش زان

در کتاب هدایه مشهور
 یک دو و بیش گوشتند و شتر
 عفو باشد بوجه استخوان
 هست مر قائل قیاس دلیل
 کاندین جاک و وجه استخوان
 چونکه اندر قواعده صحرا
 بیار یایان بگردا و ببرد
 دین سبب شد قلیل او مغفوف
 عبرت اینجا کثیر آن باید
 گفت صاحب هدایه نشه مرد
 بود الکرام چنین بگردید

قولهای کثیر فاحش کن
 نزد بعضی که تنگ گیر بود
 نیست فاحش بعضی از اصحاب
 نزدیکاره فاحش است حساب
 در معنی که عالمان سفینه
 بلکه هر دو را کشند از او
 در غینه صحیح گفت چنین
 این نماذ ازین نسخ بیرون
 فرق نبود میان خشک و تر
 روش خشی است پشاک علی مل
 در نهایی بود شکسته تر
 خشی یعنی بود بکسر ح
 کند از حل مسئله تعیین
 عفو نبود اگر چه باشد کم
 لیک میگیرین گشت یا بسیار
 یعنی ساز و خنج قلیل این
 در کتاب نهایی که در اعلام
 خواه شهرت خواه صحراست
 این ضرورت نیز و بعضی یار
 در کتاب بدایه تعیین است
 پس سنگسره حائمه عصر

مشکلات سخن کشایش کن
 سر عدد و فاحش کثیر بود
 تا نگیر و جمیع روسے آب
 گیر دآن پشاک رنج رو آب
 اکثر روی آب هم گفتند
 نبود خالے از یک و از دو
 او را مبهو ط نقل کرد چنین
 در هدایه بود باین مضمون
 در میان صحیح مستکثر
 شد ضرورت با نیمه شامل
 انجین روش است خشی بقدر
 باشد از گاو واحد لاشه
 قول بعضی ز عالمان دین
 اختلافات قول را فاقم
 حکم هر دو را یک بشمار
 در کماله و غیره تعیین
 نزد یکجند عالمان عظام
 در ضرورت شدن مساوات
 در مفاصت بودند در مصاب
 در نهایی و غیره این است
 واقع چه شود نباشد خبر

هست در نزد شافعی مستند
گویند می اگر باز بول
وز محمد روایت از این باب
مگر او آب را شود غالب
نزد او هست بول مایو کل
نزد شیخین او نجس باشد
لیک نعمان غلیظ می گوید
انچه عبد العلی بیان کرده
فتوی عالمان ز روی کتاب
بابی یوسف است در جامه
لیک در باب خطه خرمن
لیک در واقعات گفت چنین
از نجاست بود خفیفه آن
و کتاب غنیه هم شد یاد
از کبیری بود بر این فتوی
در کتاب نهاییه این معنی
اصل این آنکه فرقه غنشین
روی سلطان انبیا دیدند
بعد کین مدت دوری
مصلحتی امر کرد در آسفال
شیرا شتر خورند پوشش هم

بر یک اینجا بدال مستند
گل آبش کشند بر یک قول
نیست جائز کشیدن این آب
باش با اصل مسکله طالب
نیست نا پاک پاک باشد مل
نیک برگو که فهم رس باشد
شیخ ثانی خفیفه می گوید
نقل از مضمرات آورده
مذهب بو حنیفه است در آب
فتوای بزرگان علامه
شد بقول محمد ابن حسن
بول مایو کل که شد یقین
نزد شیخین فتوی بر این دل
هم نوشت شایع اورد
چونکه در بول اوست لایبوی
می گوید و لیلها یعنی
آمدندش مدینه بهر دین
دین آیین پاک بگزیدند
گشت با آن جماعه رنجور
جانب اشتران بیت مال
رفته خوردند آن فریق آنهم

آن جماعہ شدند صحت پاک
 وجہ آن دو بزرگ صاحب عقل
 مصطفیٰ شیرازندادی گنت
 ورشود ثابت اینکه گشت بول
 شد بنور ہمیشہ معلوم
 چه بلند آن یلید برکت
 چونکہ گشتند آن فریقہ بد
 بانیان را بقتل آوردند
 از پے آن جماعہ مردود
 از تقاب رسیده آوردند
 ہم باین صحت جماعہ شوم
 نیست معلوم در زمان ما
 بود او یا در اول اسلام
 آن حدیثی کہ اشہد قولست
 شدہ فرق بول مایوکل
 اینچنین در صلوة مسعودی
 یک دلیل از صحابہ مقبول
 مصطفیٰ اینکه در جازہ آن
 خلق زمین حال ساختند سوا
 از مراے جازہ آن یار
 ترشمش بر زمین نہم گفت پا

گفت از این سبب محمد پاک
 از انس میکند قنادہ نقل
 بر غلط شیر بول را دی گشت
 وجہ او این بود علی المقبول
 از تدادی همان جماعہ شوم
 و فرمودن رسول این بود
 بعد صحت شدن زمین مرد
 استران را تمام می کردیم
 مادی ز صحت خود نمرد
 مشاہدہ کشاکش کرد
 مصطفیٰ را بوحی شد معلوم
 این بود وجہ بزرگان ما
 بعد منوخ گشت زان هنگام
 یعنی استنزه من البوت
 مطلق البول است سائل بل
 یعنی در فصل صید فرمودی
 مرد سعد معاذ وقت رسول
 راہ رفتی بنوک انگشتان
 گفت پیغمبر خداے تعالی
 آمدندش فرشتہ آن مقدار
 برسد با فرشتہاے خدا

از پیر و فرشتگان کبار
 با وجود چنین کرامت پاک
 کاندرا سخاوت خاک درازید
 گفت آنکه گفت ای عباد
 نیز از سخاوت ساختند رسول
 جامه از بول شتران خویش
 زمین سبب خاک آبخنان لغت
 نیز از چوب بر استن آورد
 یحیی در میتکه در سعدت
 از آسمان شد فرشته انزال
 واسه بر جان ماسیه ویان
 ظاهر و باطن از قدم تافوق
 نامرادا فعال خوش بوجود
 نگر از فضل خویش بایزده
 باز آیم باینکه سخن
 یعنی این قول بول یوکل
 غیر ازین هم دلیل بیست
 این نمائند بحلق پوشیده
 مثله کردن بود سراج اول
 تا که هر وقت خلیفه فرمود
 این چنین در صلوه مسجومی

هم بود روئے آفتاب غیا
 دفن کردند سحر را بر خاک
 شد بروئے بنی تغیر پدید
 آفریننده را بپایه یاد
 گفت این سعد بود حساب
 نیک پر بهیز کرد ازین پیش
 عظم امین به پهلوی چپ برد
 با وجودیکه بود صلاح مرد
 پیش تابوت اصدق الوعد
 بهر یک جرم بین که گشت چال
 حرف چنان بهره برگویان
 بهلیدی جرمها شده غرق
 حال مابندگان چه خواهد بود
 عفو ساز و خدا می بخشنده
 گر چه ترسم باینکه سخن
 نیست ظاهر بلید باشد مل
 مطلق البول یعنی مرد است
 تا نکم گفت مذمیده
 بعد از آن نمی که دان فضل
 نمی مثله بطق او بود
 بعد ازین در بدایه فرمود

گفت نعمان اتقیا پرور
گفت ابو یوسف حیة خصال
وزمجر شدست قول روا
بول آنکه بلجم خوردن نیست
گوید او هم بود و خون خمر
مرد کنجشک موش اگر درجا
بعد اخراج موش پاشش
بست دلوست با طریق ایجاب
بعد صاحب نهایی آن شد مرد
از این عباس نقل او نقل
بعضی که گفته اند از عیسی
لیک ما خود ز عالمان عظام
چون کبوتر جو مرغ گریه مرد
بین چل دلوست از آنجا
گفت از جامع الصغیر چنین
گفت این قول را مولا طاهر
این چیل دلو با طریق ایجاب
گوسفندست آدمی یاسک
کل آیش کشد از آنجا
و آنچه حیوان درون چه مرد
گر در زم کرد یا که بوسید

بول او باد و او نباید خورد
از برای دو داشت طلال
از برای دو او خیر و دو
وزمجر خلاف کردن نیست
شد ز جمله کل کشیدن ام
صعوه سووی سام زین اشیا
بست دلو آب چاه تاسی کش
دو دیگر ز روی استجاب
در کتاب خود اینچنین آورد
میکشد از برای موش چیل
بعضی بسیار تر ازین تعیین
بست باث سخن کنیم تمام
حکم آن آب چه باید کرد
بکش پاک می شود آنجا
میکشد از بعدین چمن
در عباوت با احتیاط نکرد
باقی او ز روی استجاب
گر بمیرد درون او زمین یک
پاک میگردد آب چاه آنجا
خواه باشد بزرگ خواه خرد
علما حکم او یک دیره

آنچه آبیکه هست اندر چاه
 هست چاهی که چشمه او تل
 عمق اطراف آب او تقدیر
 چاه دیگر بقدر اوسازی
 اینکه بر شد ز آب او ثانی
 یک نرسیده فرو در چاه
 ده دلاوی کشد پی در پی
 چه قدر نقص میشد و دانند
 میکشد تا گمان غالب کش
 میکشد این طریق از چه دلو
 نیره که شد تمام پاک بدان
 لیک بر قول بوحیفه امام
 تا بگوید دومر آب شناس
 در دایه بمنزب آن شر
 از محمد حسن که گشت سبزه
 یعنی زمین بعد میشود پاک آن
 بو المکارم بزرگ پاک جناب
 گر نباشد بکل او امکان
 یعنی از دلو آب چه بعد
 آنچه در قول ذمی بصارت گفت
 آب چاهی بحسن شده بود

میکشد آب او بلا اشتباه
 بکشیدن او انگر دو گل
 می کنی بے تخلف تقصیر
 آب آن چه باین چه انداز
 بعد از آن پاک گویند مانی
 عشق آبش نشان کند آگاه
 باز نیره فرس و نند روی
 بعد از آن نیره را نشان مانی
 یعنی آب نجس باشد بس
 معلوم می نند برده دلو
 از ابو یوسف است این قول
 اگر نیکر دو آب چاه تمام
 آب اول تمام گشت بناس
 گفت این قول را بهوالاشیه
 دلو آب از دولیت تا صیه
 گر نباشد بکل او امکان
 میکند نقل او چند کتاب
 فتوی بمنزب محمد دان
 پاک گردد کشتن تا سی صد
 گفت صاحب آن در معانی سخت
 پاک ناساخته که گشت فرو

بار پر گشت پاک شد یانی
 گفت اول صحیح باشن
 گفت او که گرفت اندک نشی
 چون شود ترک قدر کرده اگر
 انچه از قاضیخان تعیین است
 در صلوة فقیه مسعود است
 مرد در چه دو موش می با پیش
 گر بمیرد سه موش اندر چاه
 انچه قول طحاوی است
 انچه شاه سر حنی آورده
 در جهازش همین شدست خلا
 چون بود پنج موش ای عامل
 این چهل دلو با طریق ایجاب
 چون شود شش خلاف گردوز
 شش شود میکشند کل آب
 هست قول طحاوی زین واسع
 اتفاق اند چون شود دو موش
 اصل او انیکه گفته است آن یک
 آن دیگر که کرد این سلب
 گرد و گریه بمرد در یک چاه
 در کفایه چنانچه راوی گفت

اختلاف مصنفین دانی
 آب او بر خلاف قاضیخان
 باز گشتی زیاده آب و سه
 میشود پاک در صحیح خبر
 در کتاب خلاصه هم نیست
 آن بزرگ طریق فرمودست
 می بود حکم او همان یکموش
 حکم او چیست تا شوم آگاه
 حکم سه موش هست چون و آن
 سه فاره چهل بیان کرده
 نیک تعیین کن که گرد و شش
 کشد از وی با اتفاق چهل
 قبل ازین گفته ایم در این باب
 گفت خواجه اجل چراغ طراز
 نیک تعیین کن از بر آب
 او چهل دلو گفت تا تاسع
 کل این آب بکشیدن کوش
 پنج او را چو گریه دور اسگ
 گفت سه اچو گر پیشش کلب
 کل آبش کشند به اشباه
 قول یعقوب چون وی

در کتاب هدایه کرد و خبر
موش و خرگوش شد برون
قبل از آن که ظهور گردد
اجتهاد امام بزرگ تر
یک شب روز میگذشت قضا
گر تنفخ نفخش داند
هر طعامی که بخت است بآن
می بشوید آب پاک ثواب
سخن صاحبین پاک بیشتر
ملکه از وقت دیدنت حنا
چونکه افتادنش نشد تعیین
و رجوع هر چند بیان کرده
شد بچه مکعب صبی فرمود
مکعب اریاک هست بنویس
لیک باشد سخن همان مکعب
کل آتش کشد شود ظاهر
لیک کنجشک واقع چه شد
آمدند عسبر از بر آوردن
تا دما می که هست آن عصفور
نخس العین گشت چونکه آن
مشاشی و ستمی گردد

اینچنین در کتابهای دیگر
گرمید اندا و فتاد او که
ز آب آن چاه کرده بود و
او تنفخ نموده است اگر
که صلوة خود را برادر با
سه شب و روز را قضا خواند
میدهد آن طعام را بگمان
گر رسیده بود از آن چه آب
نیست حاجت اعادت بک
قبل ازین حکم آب ارد پاک
نیست شک لبته فریل این
از بزرگان شریع پرورد
نیک جبتند او نشتر موجود
آب چه پاک ای سعادت ناک
یا گمان نخس با و اغلب
گر چه مکعب نمیشود ظاهر
خلق را فتاد و وی آگه شد
یعنی کنجشک اسجد کردن
نخس است آب چه زیبا کی دور
ترک آن چه کنند آن چندان
یعنی کنجشک تا که کل گردد

باشد بعد کل آب چاه
 بعضی اصحاب درین تصویر
 ترک سازند شش مه کامل
 اینهمه در جواب الفتوی است
 در خلاصه نوشت اهل البدر
 کل آبش کشند گرد پاک
 ضرری نیست یعنی ماندن آن
 گفت عبدالعلی بلاءش باده
 علما گفت در کشیدن این
 گفت بنجم الایمیه شیخ بنجار
 نشود پیرز دلوالایم
 گفت صاحب خلاصه با عقل
 پر کا پی پلید شد در چه
 سخن در صلوٰه مسعود
 آب مکروه گریچاه افتاد
 گفت دلوی کشند از وی چند
 زاپه خسته گفت از آن چه
 در خلاصه نهایی ساز و یاد
 بهر این آب کل آب چاه
 بده از اعتبار دلوی
 آنکه دلوی که هست فاسد

حکم برپاکیش کند آگاه
کرده در مثل اینچنین تقدیر
بند گردد بیفتنا و کل
یعنی در اول طهارت است
استخوان نجس فتد در جبهه
گر چه ماند استخوان نباشد یا
نبود اسراج استخوان مکان
چون کشد کل آب چه هر گاه
اینکه در وی نماید الا طین
غایت نزع اوست آن مقلد
لیک احوط عبادت عظیم
از ابو یوسف آورد اول نقل
یک دو عفوست یک بار
گوئیم آنچه انمه فربس
حسن پاک روئے ابن یا
پاک مسکود دای سعادتمند
پاک گرد کشند و لوزده
آب مشکوک گر سچاه افتا
گفت باید شید بی رشا
ورزیدایه و نسخناے در
بهر رستے آوے و مال

پاره عالمان باین سخن است
 من شرعی بود صد و هشتاد
 حکم شتال که نشانه بود
 از چپی لکبت دومی بایست
 بر همین دلور کشند یک بار
 این سخن در پدایه مشهوری
 حسن ابن زیاد نیک خصال
 چونکه ثابت شدست لضع بعد
 از برای تحصیل مقصود
 میکشیدند بندگان خدا
 به همین اکتفا کشتی مانی
 این همان مختلف گشتند
 خوک یا سنگ بچاه رفت فرو
 در نهایی بیان او کرده است
 گر چه نرسد باب چه و هشت
 گفته ستر کلب را برین تقدیر
 تریش از درم رسد زیاد
 این روایت بود از قاضی خان
 و من سنگ شود ملاقی آب
 نرسد آب را دلمان او
 زین ثابت روایت لا باس

دلو صاع است و صاع چارست
 چون بمشقال شرع اشرف باد
 وزن هر صد جوی میانه بود
 کرد دلو بوسعت آن بست
 گفت جائز بود باین اطوار
 لیک اندر صلوٰه مسعودی
 این سخن را بمنی کنذا قبال
 این بود بر حسن دلیل سند
 از چپی لکبت دلو لازم بود
 به عدد نارسیده گشت ادا
 سه است بخویر بعد او ثانی
 یعنی ثابت شدست لضع بعد
 زدن بیرون که گشت حکش او
 در بیان و باعت آورده است
 همه از آب چاه بیرون کش
 سخن العین بود چون خنزیر
 جامه شخص را کند امضا و
 لیک نقل است از محیط جهان
 کل آبش کشند ز روی ایجاب
 کل آبش کشند ز روی
 سخن هر یکی بدین راس

شک مردان بود درین بایست
 این اشارت ازین منور قلب
 کرد صاحب نهایی زان گفتار
 از دودگاری خدای حبلیل
 از هزاران او یکی آریم
 پس همه به که مختصر سازیم
 گر نخواهد خدای بی اینها را
 رفت در چاه غیر خوک و سگ
 نیز صاحب هدایه گفت آن شاه
 مجتهدین نوشته اند جواب
 شرط آنکه دلمان آن حیوان
 گردانیش رسد چه می گویند
 سوراگر پاک هست آبش پاک
 آنچه سورش نجس بود زین پاک
 یعنی هر سوراگر می کند چون خویش
 بهره شک کل ز بهر گروه ده
 لیکن نقل است از محیط قاضی خان
 هست چون سگ جمیع در زده
 گر چه نرسد آب چه دهنش
 نیز اندر نهایی تعیین شد
 بچند قطره های دلو اگر

ندم احتیاط را از دست
 نجس العین نیست یعنی کلب
 از بزرگان دین سخن بسیار
 گفت هر قول را بچند دلیل
 طاقت آن دلیل کی داریم
 آنچه از لابد است پر دازیم
 زین سخن در دیانت آید باز
 زنده بیرون که گشت نه پاک
 زین سخن در بیان پاکی چاه
 نیست چیزی کشیدن از این آب
 نرسیده بود آب آن
 مومنان تا طریق حق جویند
 میکنند اهل عقل ازین ادراک
 آب چه را نجس کنند بیشک
 آب آن چاه را نه کم نه بیش
 کرده بودیم قبل ازین اگر
 یک روایت نوشته اند چنان
 بر یک از برون شود زنده
 همه از آب چاه بیرون کش
 اجتهاد ائمه دین شد
 او ندارد آب چاه ضرر

چونکه نبود کشته را امکان
نرسد بنده را بچیزی حال
در صلوٰۃ فقیه مسعودیست
چاه شد بستی دلو لازم او
دلو اول اگر برون سازند
کشد از دو پیش یکی کم بست
تا که نه دلو را بیرون رخت
یا زده دلو گیر از ثانی
این روایت چنانچه یقین است
دلو بستم با یک اندازند
این سخن در صلوٰۃ مسعودی
دلو اول اگر شود آسین
گفت صاحب نهالین عمل
جنبی از برای دلو رسن
قول ابو یوسف با دراکست
مرد بر حال خود بجنبش باشد
گفت امام محمد آن با هر
گفت نعمان آن سعوت ناک
جنبی از جل بگو از چیست
هست قول اختلاف در این باب
در نهایی نوشته اند صریح

بشود مانع از تقاطع آن
می کند عفو ایزد متعال
علما ی عظام فرمودست
بزد هم چاه پاک در پهلوی
دلو دوم به پاک اندازند
ز اول او چنانچه می بایست
دلو و هم چاه پاک آویخت
ده ز اول چنانچه می دانی
گفت در قاضی خان صح اینست
به یکی دلو اکتفا سازند
این چنین در نهایی فرمودی
بست باید ز چاه دوم نیز
در بیان های آب مستعمل
گشت در چه فرو چیست سخن
آب بر حال خوشین پاکست
این قدر با عوام بس باشد
بمرد هم طاهر آب هم طاهر
مرد پاک آب هم پاک
از نجاسات آب یا جنبی
از خلاصه اصح نجاست آب
جنبی از جنابت است صحیح

کتاب خلاصه بالتین
 راقع چاه گشت حاضرم
 هم سخاست نداشت بر اعضا
 مرد طاهر سچاه رفت فرو
 نشود آب چاه مستعمل
 در نهایی نوشته اند چنان
 در بدن داشتی اگر رنجش
 میشود فاسد آب عند الکمل
 نیز در جامع الصغیری خان
 آدمی طاهری رفت فرو
 پیش ازین با خلوص استنجا
 ذکر کرده در آن شریف کتاب
 محدث شد بجهت فرو داما
 هم چهل و لو میگشت از وی
 چاه پاک بلید در پساو
 تا سرتیغ پلیدی آن چاه
 در صلوة فقیه مسعودیست
 گفت ابو حفص هفت گز در پنج
 گز بخار آب و بی هفت در ست
 در سم قندنج باشد بس
 نزدیکی از دزل عده است

نقل ساز و زبزرگان دین
 گر چه از بعد انقطاع دم
 کا جنب ذکر کرده اند و را
 گز نالیده است خود را و
 قول جمیع ائمه اعمیل
 گشت واقع بجنب انسان
 یا کند قصد اغتسال آنکس
 بخلاف امام هادی سبل
 شرح او را کرده است بیان
 زنده بیرون شود از آن چه او
 کرده بودی به آب نی امانا
 می کشد زین سبب جمیع آب
 گر چه او کرده است استنجا
 یعنی در نزد دو شریعت طی
 چه قدر یاد و دوری این دو
 نلند چاه پاک را ای شاه
 گویم آنچه ائمه فرمودست
 بو سلیمان گفت از گز پنج
 چونکه باشد زین آنجا گشت
 چونکه دارد زین سخت آنکس
 هر که نقوی گزیده مرده است

رفت در چاه آب مستعمل از برای غسل و لوی قلند این سخن در صلوٰه مسعودی یعنی مردی وضو کند در پشت گشت از لبست دلو اکثر زان نزد آن دو بزرگ پاک چنان	چه قدر آب می کشد کن حل از طهارت چهل بود به عدد لک اندر خلاصه فرمودی بس همین آب واقعی گشت این سخن مذہب محمد و ان یعنی زان چه کشد تمام آب
--	--

فصل در بیان آبهای مستعمل

چند نوع است آب مستعمل در صلوٰه فقیه دین مسعود شسته باب زین تمثیل با خود از طعام کرد و شمر نبود حکم آب مستعمل حیث مستعمل بپیدا اینجا یا اینجا است که اندر و شونید انچه آبیکه از چهار اندام حسن ابن زیاد از نعمان کرد بویوسف انچه نقلی طی رای بویوسف گرامت دست هست نقلی بگشت زین گفتار انچه رای محمد رح بر نور هم ز استاد خود بوقاقل	تا شود مشکلات بر ما حل آن فقیه ائمہ چنین فرمود گل پاک کل انداده میل جامه را که پاک باشد اگر با نقاق ائمه اعمیل باشد آبی که کرده استنجا همه بیشک بپیدی گویند گشته باشد جدا هست احکام هست ناقل غلیظ باشد آن زین ثابت خفیفه باشد وی به بپیدی خفیفه کی به شست عاقبت گشت با محمد رح یار رفت با طاهری غیر ظهور هست فتوی بقول آن عاقل
---	---

بوالمکارم بزرگ صاحب عقل
 گفت قول صحیح از نعمان
 بر من فتوی گفت در کافی
 نیز از بزرگان دین مرست
 یعنی آب و عضو که شد مذکور
 اختیار محققین این است
 در کتاب نهایه شد تعیین
 آب در عضو است تا مادام
 نزدیک چند بزرگان سعید
 هم بجای قرار گیرد آن
 نزدیک باره شد در عضو جدا
 در کتاب هدایه است صریح
 در خلاصه خزانه تعیین است
 آب هر عضو با دبر آن عضو
 لیک در حال غسل سرتا پا
 در کتاب هدایه تعیین است
 مولد المار که می کنند بیان
 چون در آب قلیل گشت لاک
 شامعی گفت غیر نایست
 چند را همچنان که راوی گفت
 لیک قول دیگر نایاکی است

از کتاب خلاصه ساز و نقل
 کند اینجامع محمد رم دان
 ظاهر قولم از ان کافیه
 بین اصحاب لا تخلف نیست
 به یقین ظاهر است غیر طور
 این روایت ز حقه تعیین است
 نقل سازد ز بزرگان دین
 نیست مستعمل و بقول تمام
 آب عضو کس جدا اگر دید
 حکم مستعملش توانگه دان
 هست مستعمل از بود بهوا
 پس همین قول را نوشت صحیح
 نیز در بعضی نسخه چون نیست
 بعضو دیگر بری ز آن عضو
 دارد این جمله حکم یک اعضا
 در جواسیس نیز چون نیست
 مثل ماهی جغد یا سرطان
 معسر آب نیست باشد پاک
 مرد در آب کم تنای هست
 آبی خاکش مساوی گفت
 یعنی این چند اگر بود خالی

چیست در غیر آب مولد آب
 هست اندر هدایه قوی یک
 قول دیگر نمی کند افساد
 باز بر می که مرد در آب
 این چنین بار آبی است کلان
 به نفیقن آب را کند افساد
 مرد حیدی کلان دم سیلان
 مرغ آبی که مرد در آب کم
 در صحیح سخن فساد است آب
 خون ندارد و هر آنچه باشد بر
 مثل کز دم و یا ازین تمثیل
 نیست فاسد بجان باشد صفا
 وجه هر یک کنیم تعیینها
 از برای نجاست است حرام
 در کتاب نهایه کرد خیر
 وجه ما این که حضرت سلمان
 کرده شد و سوال از این باب
 بی و دم سائل در اینجا مرد
 گفت پیغمبر خدا تعالی
 اگر گوئی نباشد از مرد و از
 بعد ازین در فتاوی کانی

هست مفسد و یا بگوئی جواب
 می بسازد و فساد غیر سمک
 جز سمک هم بود اصح این باد
 در منیه بخش بگرد حساب
 یعنی دارد اگر دم سیلان
 حکم وز غه چو بار آبی باد
 مفسد آب گفت قاضی خان
 در خلاصه است از امام عظم
 لیک در غیر آب کل جواب
 مثل ز نور نشسته است نفس
 مرد اندر طعام آب قلیل
 لیک از شامی شدت خلط
 شامی گفت جمله و اینها
 نه ز روی کرامت است حرام
 این چنین در کتابهای دیگر
 نقل کردست رسول الله و این
 در انامی بود طعام شراب
 گوئی احکام او چه باید کرد
 اکل و شرب و وضو با و تلال
 چون نیاید با اکل کردن کار
 نقل شد از امام و اسف

وجه ماگر چه خاک باشد پاک
 گر چه اینها بشرع پاک بود
 اچنین در صلوٰۃ مسعودی
 یک دلیل آنکه بهترین اناام
 غوطه داده برون کنند اورا
 در یکی بال او روا باشد
 غوطه هر که با شش سوزان خورد
 بیدم سائل ارجح بودی
 این نماند که گفت آن فضل
 در کفایه که شعبی آورده
 بال دوم که می شود مملوع
 این خبر عالمان راست سبیل
 در اینجا مراد این در دست
 یعنی آنرا چو شرع ساز جل
 غوطه داده طعام را خوردی
 علت کبر را روا این است
 چند بندی در آخر این باب
 از تکلف تکبر انگیزد
 گفت شیطان خلقتی من نار
 حجت آن مدبر خود بین
 او که نحر از صنای آتش کرد

لیک باشد حرام خوردن خاک
 خوردنش منع مثل خاک بود
 وجه های لطیف فرمودی
 گفت هر که گسفتد بطعام
 در یکی بال او روا باشد
 این سخن هم دلیل ما باشد
 در درون طعام خواهر مرد
 مصطفی این چنین نه فرمودی
 بال در دست گسفتد اول
 علمای یقین بیان کرده
 از دوامی شود غلل ممنوع
 کرده در دو اچنین تاویل
 کبر نفس تکبر مرد است
 کبر نفس ست گرد آوردل
 قهر نفس خویشتن کردی
 یعنی زین قول مدعا نیست
 درج سازیم از برای ثواب
 از تکبر نفاق بر خیزد
 کرده از سجده کردن طین
 بود مشک خلقتی من طین
 حق تعالی سرای آتش کرد

<p>شکسته شدن بود بر بد خوشنیت را بگوی نمیرهند گر چه هستی ز گرد عصیان دور تا نگر دی تو داخل فاجوع گر چه هستی تو ز ابد در ویش خرمن طاعتی که می انداخت گر چه گوی بیرون غیر اوس نشیدی عزرازل مردود آنجنان علم کبر بر سر داشت تا بگوئی تعجب افتاده آن و گریه من بر از نیست این سخن را چنانچه ملعون گفت ابن آذر خلیل رحمن شد غسل از زهر لعل از خارا اگر سدا صحابه اهل است بولوب که بیضی عسم بود</p>	<p>بعد شرک از همه کبر بد نیست بهتر کنند غیر منه طاعت خویش را مشغور مثل شیطان ز لبس ایمان بوج طاعت نیست از عزازل بیش همه را آتش تکبر سوخت کبر خود نه ز قهر سولی ترس درس گوینده ملا تک بود لقش ایمان ز قلب او برداشت من فلان مردم فلان زاده هر که این گفت عقل در مشیت گشت بیشک به تهر سلطان از چنان نوح پاک کفایت جهت حکمتش چه حد ما را گر چه از پشت جبهت بود دشمن خاص فخر عالم بود</p>
---	---

فصل در بیان پس خورده

<p>در کتاب خلاصه یقین است شور آدم که طاهر است روا نیست در سوز مشرکان باشی یعنی قبلی با بس اودارد</p>	<p>در جمیع کتابها این است جنب حاضر است یا نفسا لیک لا باس را بدان باشی مشتی در غسل نمی آرد</p>
--	--

مگر استسباب که بالضرور بود
 و در نمایه صریح فرموده است
 جنبی بر دامن بگیرد آب
 زین سخن در صلوة مسعودی
 قبل زین آب شسته است و
 قصد غسل نم است هم اول
 و در بلانیت اروپا در شست
 گفت قاضی علی استیجاب
 قول سید شجاع بنود پاک
 افقه وقت خویش شمس الدین
 اسخه پاک ست نور شاربی
 شفتیش بلبیدش بزبان
 شارح او در ازناک بود
 گفت از زاهدی بدین منوال
 سور مردان چنان بود بازن
 این روایت که در کتب یدیم
 گفت اینها علی العموم مباد
 در نهانیه ز نسخت مسعود
 آب در حال حیض می خوریم
 از سیمان جای خورده میخورد
 مجربان را اگر چنین بودی

با بش اندر ضرور و در بود
 نزد بعضی کراهیت بوده است
 ریزد آب و با نش بر اثواب
 به تفصیل حکم نه بودی
 پاکی او با نقیاق بدان
 جامه آب هر دو مستعمل
 هم دامن را نه شسته است
 جامه مستعمل است هم این باب
 یعنی آب است جامه هر دو پاک
 کرد در شش مختصر نقیین
 یعنی ساعات بگذرد در روی
 پاک سازد از ولعاب بان
 بعد ساعات هم نه پاک بود
 هست مکرده سوزن بر حال
 نیک تشخیص کن برادرین
 از فقیهان عصر رسیدیم
 اجنبی اجنبیه است مراد
 چونکه از عالیشان روایت بود
 بر رسول خدا که می بردیم
 مهربانی و لطف میکردند
 عالیشان این چنین نه فرمودی

در کتاب خلاصه تفسیر نیست
 برود از زبان ناظم کتاب
 از ابو یوسف این سخن برگیر
 سخن صاحبین طاهروین
 این چنین ذکر کرد شمس الدین
 نزد عثمان روایت است چهار
 قول دیگر جو یافت گرداگر
 قول دیگر بود بمکر و پیش
 قول اول صحیح هم ظاهر
 سور کل طیور یا حیوان
 مگر آنکه بود نجاست خوار
 سور او بخلاف ممنوع است
 یعنی او را بخانه اندازند
 سهر و پایش درین سرش بیرون
 نتواند بجز و خودش تن
 آنچه حیوان بود نجاست خوار
 تا کراهت ز رحم او را کل
 در کتاب کراهت آورد
 هست در سبقت شریک ماه
 حبس کن گوشت روزی ده
 سور اشتر که نیست او مردار

نیز در چند نسخه چون اینست
 نیست با طاهری صحیح جواب
 هر حکای که فاحش است کثیر
 پاکی سور اسپ شد به یقین
 نیز در بعضی نسخه چون این
 قول اول همین که یک شمار
 دوست دارم وضو کنند بگر
 قول دیگر بود بشو کیش
 یعنی سور فرس بود طاهر
 کرم او را خورند طاهردان
 مثل مرغی که می خورد مردار
 لکن آن مرغ خانه مجوس است
 چاکلی را بقدر او سازند
 علفش پیش او باین مضنون
 در خلاصه است این بودی طن
 حبس سازند چند روزی یار
 شودین گفته اند ای سائل
 یعنی صاحب خزانه آن شهر
 گاه در السبت روز د از نگاه
 قدرست روز کن بد جاحه
 بنود زبان او نشنوا

این سخن در صلاوة مسعودی
 چونکه نشخوار اوست چون کین
 سورما یو کلی که طاسهر بود
 ششطن اینکه نباشدش نشخوار
 در کتاب هدایه مشهور
 هست مشکوک سور نعل حمار
 وز محمد سخن بیای کی بود
 چیست پس مانده سباع طیور
 علما که بیان او کرده *
 هم بطهر مکره گفتارست
 در نهان چنین بود مذکور
 کره گفتن جواب استحسان
 آبهای بکره پیدا بود
 هست جائز با وضو کردن
 هم نوشتند بزرگان ما
 آب مشکوک را کنند وضو
 در کتاب خلاصه کر خب
 متیم شد از وضو اول
 گفت صاحب هدایه وائے
 بلکه واجب بود بقول زین
 ترک گردد اگر یکی زین دو

این چنین در خزانه فرمودی
 داند آنکس بود محب دین
 گفت اندر فتاوی مسعود
 در دمان وی ای سعادت یار
 بلکه اندر کتابها مذکور
 گفت نعمان لعاب او فروار
 زین سبب گفتن اشتکالی بود
 و آنچه محمش بود ز خوردن نور
 در کتاب خلاصه آورده
 احتیاط اندرین سزاوارست
 یعنی سور سباع با طیور
 و رقیاس البته بجن میدان
 آب دیگر جز او نشد موجود
 نیست جائز نیم آوردن
 غیر مشکوک آب بی پیدا
 بهم نیم گفتند از بی او
 نیز در چند نسخهای دیگر
 هست جائز وضویش فضل
 اینچنین در فتاوی کافی
 بود ایضا وضو مستم تر
 در خلاصه جواز نیست وضو

با و جو یک است آب دیگر
 نبذ مگر آب مکروه است
 آب مشکوک است آب مکرر
 از ابو یوسف است آنچه سمع
 اختیار محمد در این حسن
 نیست جائز بکشی کردن ترک
 سوز گریه که چیست ده تعلیم
 آن فقاهت پناه مللین
 هست قول صحیح بترتیب آن
 نزد ابو یوسف است لم یکره
 کرده گفتیم از تو هم آن
 از نجاست بود و نشانی را
 چون میبوی که دست خود آب
 یافت گردد اگر بجز آداب
 نیز نوشته است شمس الدین
 مومن اگر خورد گریه غیر نزاع
 بعد ساعات اگر نوشد آب
 همه گریه کی مدان از جهل
 به درستی بطور نعمانی
 چونکه از داخل سیاه بود
 حشر آنکه ساکن نداشت

نیست جائز لبو ریشل و خر
 آب را کن و حنکه شویب است
 بو حنیفه بمکرر سازد امر
 آب مشک را کند تیمم جمیع
 فعل بر سه بجای آوردن
 احتیاطا بقول ابن بادرک
 گرچه تنزهی است یا تحریم
 کرد در شرع مختصر تعیین
 یعنی قول محمد در و نعمان
 و ز محمد سخن یکی امی ش
 در نهایی نوشته اند چنان
 کرده زان گفته ایم آبش را
 بزنند کرده اند حساب
 ترک کن چونکه شبهه است غنا
 نیز در چند نسخه هم تعیین
 هست سوزش بخش علی الاجماع
 بو حنیفه سخن نکرد حساب
 غرض این گوشت گریه اهل
 سوز و حشی او بخش دانی
 ز و ضرورت است ارتضاع بود
 یعنی مانند مومن یا ماریست

در او کرده اتفاق شده است
 بنی چون سورگریده شد مروی
 به سباع سور حیوانی
 شافیه اگر چه گوید پاک
 عرق هر چه از بد و نیکو
 لبک در شرع مختصر تعیین
 یعنی از زاهدی گنبد کرد امر
 عرق هر خوردن مردار
 قول زبده در آن بخش میدان
 عرق هر دومی بود طاهر
 در محیط از امام حلوانی
 لبک عفوست در ثبات بدن
 یک سخن از امام بزرگ تر
 یک روایت از و غلیظه دان
 در مژگانی کرد امیر
 کشت از ساعتش در آنکه
 بعد ایام فوج کرد اگر چه
 چونکه باجم او کشته تاثیر
 شتر و گاواگر نبوشد می
 از همه ساعتش و باز آن پس
 چونکه تاثیر می کند فی الحال

لیک قبلی باختلاف شده است
 اصح قول ما بنترسیه
 بنود پاک بل بخش دانی
 یعنی جز سور خوک سنگ پاک
 در روایت بود دو سور او
 همچنین ذکر کرد شمس الدین
 عرق آنکه خورده باشد خمر
 از بهائم مثال بغل و حمار
 لبک گفت از کتاب قاضی
 یعنی اندر روایت طاهر
 عرق او بخش لبه بانی
 قول حلوانی این بود بنظر
 عرق او پلید یعنی حشر
 یک روایت خفیه است همان
 گو سفیدی اگر نبوشد خمر
 خوردنش را نوشت لم بکره
 کره نبوشته اند اهل خیر
 کره فرموده از برین تقدیر
 فوج گردیده هر جای می
 کره گفتند اکل ادای کس
 خمر یعنی بلغم آن دو بال

از حلال و حرام کرده شک
بگرمیزد و شبهه یاد در پیش
آنکه اندر حرام گردد عرق
ای سقیده به نفس بد کردار
گر چه از امری می گوئی
پیش مردم بصلح آهنگ
بنود شیوه مسلمانان
طاعتی که ریا بود همه
بلکه طاعت بگوی آفت بوی
عجب گریاست خود ابطال
در طواهر صلاحیت داری
در زبان تو از مسلمانان
در زبان تو سنت آداب
در زبان تو از قیامت کور
در زبان تو قرأت و تدیس
با وجود چنین پریشانی
خواندن بزرگان چنانچه
تا که گردد منصب شانی
لیک مقصود تو از خواندن خلق
سکینی صد هزار حلیه و کید
غرضت آنکه از طعام لبان

مرد باید جدا کند یک یک
صورت احتیاط گیرد پیش
کی تواند از شبهه گردن فراق
طالب احترام الشریار
لیک خودی کنی سیه روی
در نهانی تمام نقش بهنگ
جز و گوی خویش کل طانی
از شانج کجاست یک لعه
میدار منشار شقاوت گوی
نیز باطل کنند اعمال
وز بواطن بخود گرفتاری
در جنابت خطور شیطانی
خانه قلب از حدوث خراب
در دل تو هوای نفس غرور
در ضمیرت و سادوس الیس
پاره را بجوش میخوانی
نفع خلق است خالصانه
نه زهر عنده من نه بهراجر
سیری شکم هست لذت خلق
ساده لوحی شود بد است صد
بل ز کل وجوه دار و پاس

در نه تو ز اهل فتن حال نه
خفت باطن کند ترا غلبه
بلکه از شوقی که است پست

بلکه از اهل فتنه
تو که باشی و مثل لب حبه
طالبانیکه در طلب شده است

فصل در بیان نهضت غسل

در هدایه نهضت به غیر همای
آب اندر دها ن و در بینی
در هدایه است شافعی این دو
رای مالک لفرضی این دوست
آب را ندن بسا مرا اعضا
در کتاب خلاصه تعیین است
فرض در غسل زود و صو است
سازد این آب استعاب دهن
تا دماغ است حد استنشاق
بود طعامی سیانه دندان
گفت از ملقط خزان چون
چون ز کجینس ذکر کرد و جواز
بعد بیرون شدن کند جاری
رحلی غسل ساخته بودی آن
در کتاب خلاصه آورده
بنود خارج از جنابت او
لیک از اوقات گفت چنین

در جمیع کتابها
است در غسل فرض بشتینی
گفت سنت علی التماس و صو
خواه در غسل است خواه وضو
فرض گویند حبیه علما
نیز در چند نسخه هم این است
قول اصحاب ما است بشت
تا سر خلق ای برادر من
تا شود با جمیع قول اتفاق
آب جاری گشت در آن
نیت جائز نکرد و از بیرون
بلکه اری تو بر خلافت نماز
آب را بر همان محل جاری
مصنعه مانده است از نصای
آب وجه است از خورده
در به بدعت خورد و بر آید که
غیر است خورد اگر چه این

نیز آید ازین جنابت آن
 هر گاه از اهل بیت یا درویش
 ذکر کرد در صلوة مسعودی
 آب بینی بر نهد تا خیشوم
 خواه در شست الف خواه دهان
 آن مروج به علم شرعی
 گر چه صائم ز ترس نقص صوم
 لیک سازد با صبح صغر
 و رفتاد ای عمده شد بودی
 غرغره شد من نیست بر هر حال
 لیک بوده است غرغره سنت
 نمکند روزه دار ازین رو
 شرطش آن روزه اش بود در یاد
 صوم ازین رو فساد گردیدیت
 باقی روزه را کند اماک
 اگر رود آب حلق را ناگاه
 آب رانی به سایر اعضا
 خشک ماند اگر به موی
 گفت بعضی امه زین رون
 آنچه صدر الشریعه آورده است
 تا که باشد خیر بر ناحسن

صنعت تانسان از این انسان
 صورت احتیاط گیرد پیش
 نیز در چند نسخه فرمودی
 هست از پنجامبالغه ملزوم
 بکوش روزه دار باشد آن
 گفت چون صاحب اینیه
 نکش آب راه بالا یوم
 حد الامکان درون بینی تر
 اینچنین در صلوة مسعودی
 صنعت پس بود به احوال
 جهت احتیاط به شربت
 نزد آب تا بحلق او
 روزه نبود بیا و نیست فساد
 هست لازم قضا کفارت نیست
 گر چه گردد فساد صوم ای پاک
 ظاهر قول روزه است تباہ
 آن قدر احتیاط آرجبا
 از خیانت برون نشد گوی
 فرض باشد بدست مالیدن
 در کتابش چنین بیان کرده است
 بنود حاجز احتیاط بکن

لیک در حرک جائزست روایت
 چنین گل که هست آب پذیر
 چیست حکم شکافی از زنان
 جای سوراخ خشک می ماند
 بنود حلقه اش ازین بر گو
 نه در آید الا تکلف آب
 بی تکلف اگر در آید آب
 بوده باشد شکافی او ضم
 سید را رد در آید آب اگر
 سنگ باشد بدست حنا تم
 رجلی نابریده است اگر
 در نصاب الا حساب آورد
 اهل سوراخ گوش را علما
 این دلالت کند بر طفل زبور
 هست شرم و قیام بر اند کور
 نیست واجب زنان بافته سو
 آب بر اصل موی اندازند
 این که گفتیم گرفتار بود
 واجب است اینکه بر میانده سو
 لیکن در غسل مرد می باید
 یک روایت بلفظ قبیل آورد

یعنی هر کس که از بدن بیرون
 هست بخوبی بر حلافت ضمیر
 گر بود غالب گمان بر آن
 لازم است اینکه حلقه جنباند
 گر بود غالب گمان او
 او تکلف کند بر قول کتاب
 مشکلف می شود زین باب
 تا تواند باب سازد و ضم
 نه در آید بخوب باید گر
 هست لازم تحرک او هم
 آب را اندرون جلد اگر
 علمای عظام تعسین کرد
 گفت لا باس بر طفل نسائ
 کرده باشد چنانچه شد سطور
 در همه نسخها بود مشهور
 نکشایند موی خود زین رو
 نیست بل چون رویش سازند
 موی مفتوح را چه حیا بود
 آب را اند چنانچه کحیه او
 واجب است اینکه موی بکشاید
 نیست واجب که بکشاید مرد

لیک این قول غیر مخطوط است در کتاب نهضیه زین معنی نزد بعضی شلح است سخن نخن سازد و جواب اندازد لیکه بر غیب واجب گفتار	چون که بر لفظ قبل مخطوط است بافت موی زن اگر یعنی باز باز و زو آب خوردن بلکه سه مرتبه چنین سازد اصح است و صحیح هم مختار
---	--

فصل در بیان سنت های شل

سنت غسل آنچه ذکر شد است حضرت شیه حسین تعینش غسل با صمغین سرد تا پا غسل با شلح عین ابوی ظن در دایه و غیر او هم هست شستن هر دو دست قبل ازین شودیدن فرج جوشن ابی ظن بعد سازد وضو با تقصیر بعد از آن ریزد آب تا مقدار بعد از آن سخنی شود زانجا اینچنین نقل کرده میمون مغسله فوق لوح یا حبر است در نهضیه بود غسله تعیین قبل از غسل ابتدا وضو بعضی تفصیل او کند چنان	ابتدای کند غسل و دست کرد در حجامع البساتینش می پوشستن همه اعضا هست وضو علیده شستن شستن زنیکه شودیدن و دست گشت و دست وضو تعیین هر بخاست اگر بود به بدن لیکه دارد و دو پای را تا شیه بسر و سائر جسد سه بار یعنی من بعد شودیدن و دو پا بود غسل سه مرتبه همین گونه شستن پا از غسل بیشتر است نقل سازد و ز بزرگان دین نزد بعضی آمده واجب گو جنب از محدث است لازم و
--	--

چونکه با محدث از جنابت پیش
به جنابت نه گشت ساقط از آن
نیز در خطای هر الروایه این
بوالمکارم نوشت از این باب
یعنی سه بار بعد برای
قول اکثر مشایخ این بوده
یعنی از عاقله کشته شده است خبر
آب اول بر اس می انداخت
نیز در غسل آن مظهر ساخت
جامع این حدیث آنرا طی
در کتاب منیه کرده خبر
می بمالد بدست خود بار بار
حرف دنیا بوقت غسل بگو
غسل سازی بموضع خالی
گرچه بنود در آن محل یکبار
در بود خانه خانه تنها
عذر می یابست و التماس الله

بود لازم و صندوق هر بر خویش
لنکه قول صحیح سنت و آن
پیش ازین شد عبارتش یقین
ریزدا اول بکشت این آب
بعد از آن آب می اند بر سر
باز این شرح ساز فرموده
کرد آگه از غسل بهنجب
بعد از آن بر جسد روان میساخت
بر سهین کج گشت در مشکوه
نوشتست متفق در روی
این چنین در کتابهای دیگر
بار اول جمیع اعضا را
سوی قبله بسیار آن دم رود
نشود کاندان محل تالی
نشوی مغسل به بغیر آزار
این است دخول آدمها
در تنیه نوشت بی اشتباه

فصل در بیان موجب غسل

موجب غسل ایجاب کن چیست
در هدایه بود و عند آن
موجب غسل آن شود از زوال

آبی و فی وقت ستهوت است نهیت
در جمیع کتابهاست بیان
بهین کیف از تسار و رجال

نیز صاحب بهایه پاک یقین
 شامی گفت این خروج منی
 گفت حتی کسی از سطح افتاد
 گشت بیرون باین سبب این آب
 اختلافی که هست گوش بدار
 نزد لغمان محمد است حساب
 گرچه وقت خروج گردد دست
 از ابو یوسف اینچنین هر ویت
 گفت قول محمد و لغمان
 یا در اندام زن شود و نه آن
 موجب غسل بر تسام و در حال
 باشد این واقعه اگر بد بر
 ذکر کرده است مولوی یعقوب
 نکلند این طریقت ملعون
 هر که سازد نظر بسوی پس
 و آنکه راضی شده است باین
 تخم معنی که عالمان گشتند
 وطنی زوجه حایض خود کس
 بآن خود لواط سازد مرد
 درین باب هم باین تصویر
 است در نسخها باین تمثیل

اختلافات را کس تعیین
 باشد در هر جای غسل کنی
 یا بر پشتی کسی که باز نهاده
 موجب غسل کرده است اصحاب
 آنچه اندر میان است بدار
 شد بشهوت جدا از جانش آب
 موجب غسل آن به قول درست
 نه بر آید بدنی موجب نیست
 اندرین مرتبه صحیح بدان
 حشفه البقا رخت آنان
 باشد این گرچه بی شود و انزال
 حکم بر غسل او چیست
 که تفسیر خویشین آن خوب
 مگر از فقه هم العادون
 غضب حق مسلط آن کس
 شد سزاوار لغت جبار
 در کتاب خلاصه بنوشته شد
 کفر باشد حلال و اندک
 گشت کافر حلال گفته کرد
 قول بنیابشیر و نذر
 ذکر سازیم می کشد تطویل

بیماری از انقطاع جمیع انقباضات

لیکه تفصیل حیض آن دیگر
 در جمیع کتاب معتدیه
 دوی آب غلیظ تر از بول
 ندی وقت ملاعبت آید
 نشکند ز وحت رک اندام
 ندی آب رفیق ای سائل
 منی باشد غلیظ ابيض هم
 در کتاب خلاصه تعیین است
 گر کسی احتلام دید بخواب
 موجب غسل نیست بی شبهه
 و رکسی احتلام دارد یا و
 بوده باشد دوی که شد او قضا
 لیک ظاهر شود ندی و منی
 غسل بهر ندی نکوی بر آن
 اصل آب منی بود این آب
 ذکر شد در کتاب قاضی خان
 آدمی گر چه احتلام ندید
 غسل واجب نبود بهر اقوال
 گر باید ندی برادر عین
 نزد بویوسف از وجوب مباد
 در بود احتلام در ریاضش

در بیان آوریم بایان تر
 بنود غسل بر ندی و دوی
 آید از بعد بول بر هر قول
 موجب غسل است و وضو شاید
 بخلاف منی به قول تمام
 بسفیدی بود هم او مائل
 وصف دیگر نوشته شد اقدم
 نیز در چند نسخه چون این است
 گشت بیدار اثر ندید ز آب
 باتفاق جمیع اهل اشتر
 ندی دیده است حکم او چه باد
 غسل نبود بوی بغیر خلاف
 نزد حمله امام غسل کنی
 لیکه واجب شده است بهر آن
 صورتش چون ندی شد و رخوا
 نیز در چند نسخه است بیان
 لیکه آب منی شیده است پدید
 بنود اختلاف در این حال
 غسل واجب بهر طرفین
 احتلام از کسی ندارد یا و
 قول او هم بود چو استادش

بعد ازین در صلوٰۃ مسعودی
 اینچنین گفت آن امام من
 ذکر تن قائم است وقت نماز
 وقت حفتن ذکر خلاف است
 آن امام امام قاضی خان
 جنبی غسل کرد قبل از بول
 غسل لازم شده است دیگر بار
 نزد نعمان وزیر محمد باز
 جنبی بعد بول غسل آورد
 نیست بر تو اتم بر آنکس غسل
 زنگی جمع گشت غسل آورد
 گشت بیرون ز غسل او ثانی
 بعد ازین در صلوٰۃ مسعودی
 خواب هم دید آب هم آن زن
 گرفتن احتیاط دید مجزای
 غسل واجب به قول ابن جن
 بعضی از بزرگان چنین گفته
 پس به قول محمد است جواب
 لکیم او برخلاف او فقیه
 بوالکفار من چنین بگوید خبر
 زن اگر بابت لذت انزال
 اینکه بیرون نشد منیش اگر
 گفت تا این منی از فرج درون

کا نذر نجس دلیل شد مودی
 آن شهید خدا حسام الدین
 قول یعقوب را در هم جواب
 فتوی ما بمنزب آن دوست
 در فتا و امی خویش کرد بیان
 بعد آید منی چه باشد قول
 لیکه اندر ندی خلاف شمار
 نیست اینجا منی ندی ممتاز
 باز آید منی چه بشمارد
 کرد از بول ساختن پس غسل
 مانده در فرجش از منی مرد
 موجب غسل نه حدث دانی
 گویم آنچه ائمه فرمودی
 غسل باید بافتن حق
 گشت بیدار از نذر آب
 قول سخنینی بر از من
 این زنک پشت ناک اگر خفته
 بر جم رفته باشد من این آب
 قول سخنین را بباید دید
 وزیر محمد امام دین پرور
 گشت بیدار غسل گوین حال
 می بگوید فقیه ابو جعفر
 بنز آمد بیرون بهر مضمون

غسل کردن با وضو فرمائی
 بلکه گفتند غیر محفوظ است
 چونکه است احتلام زن جن در
 فروج خارج بجای دو دینه
 از وضو خلاصه فروج منی
 ذکر شد در کتاب اصح است
 نیز از اهدی علی التبعین
 زنکی گفت من جنی دارم
 لذت از جماع او کم و بیش
 لازم غسل نیست بر آن زن
 ز احتلام انفصال شد از مرد
 غسل واجب نشود زن حال
 قاعد و ماشی است یا نائم
 غسل باید بمذنب طرفین
 گشت بیهوش زان یکی از خویشین
 بخود آمد ز خویش یافت ندی
 بوالکارم بزرگ پاک جناب
 مست بیهوش گریه منی باید
 گر براید بوقت بول منی
 ذکر شد در کتاب قاضی خان
 کرد ذکر قائم است باید غسل
 مرد زن کرده بود و یکجا خواب

بر همین است اخذ حلو الی
 و ز محمد حیا نچه محفوظ است
 حکم غسل از خروج باید کرد
 نه کم کن گوش را منی منی
 حکم بر غسل آن زنک کنی
 در خلا صحت لغتین است
 بر همین فتوی گفت تمشل الدین
 من بان جن جماع می آرم
 یا بمن چون جماع شو هر خوش
 هست در قاضی خان جنین منین
 لکیزه احویل او ظهور کرده کرد
 تا نکرود خروج فی الاقوال
 یافت از خویشین ندی یا نم
 گفت چون خواب بصلح من
 با یکی است گشت از حدیثین
 همه گفتند غسل لازم فی
 نقلها می گشت ز چند کتاب
 است لازم بغسل است باید
 از امامان چه حکم منی
 نیز در چند نسخه است بیان
 و در خلافت بود نباید غسل
 از منی در میان نشان بود

هر دو از احترام سلام در انگار
 گفت ابو بکر فضل نسکو خو
 گفت بعضی اگر غلیظ سفید
 اگر رقیق است این منی یا زرد
 قول بعضی اگر در از افتاد
 درید و زرد بود زن گوی
 آن مروج به علم شده عیبه
 کرد زن را مساجع من شهر
 می نداند منی است یا جز این
 نیست و طی بهیمه بی انزال
 شامنی آن طلب کننده حق
 واجب غسل میشود یعنی
 در وضو یا ای تنبیه الضالین
 بر جگای بی بفرج حیوانی
 ذکر کرده است آن تهری طی
 اگر لیسوة نظر کنی بار شد
 و طی ساز و بهیمه را کس
 می کند شایخ و فتایه خبر
 در کتاب حدود و عتده ها
 حضرت ابو حنیفه اول صاف
 است قولی بار سوزاندن

حکیم او چون گفت از این کار
 حقیقا پاک کند غسل این دو
 باشد او را ز مرد باید دید
 حکم بر آب زن بیاید کرد
 آب مردست غسل بروی باد
 سر کدام احوط است آن جوی
 گفت چون صاحب اینیه
 لذتی یافت دیدند جن تر
 میکند اغتسال بالتعین
 موجب غسل مرد ازین حال
 گفت و طی بهیمه را مطلق
 گفت عبد العلی ازین معنی
 کرد و محقق ابو الحسن یحیی
 بنکر و اگر لیسوة انسانی با
 میشود لعنت خدا بر او
 چون بحال مجامعین باشد
 حبیبت لازم بقاعش را پس
 اینچنین در کتابهای دیگر
 گفت خدا واجب است حذرنا
 گفت ز اصحابی هم شده است غلام
 قولی بروی حیدر غلامان

او باندی اور الگو سازند
 نزد نمان امام پاک حال
 دید شخصی منی بجا نه وی
 آن زمانی که کرد صحبت مرو
 لیک صحبت بنوده باشد یا و
 این سخن در صلوٰۃ مسجود
 کرد در ترغیب الصلوٰۃ خبیہ
 قول آنہا کہ در معنی شفت
 بخذ فیہ رسول آہ پیش
 گفت دست منہ تو بردستم
 بعد از آن رہنمای اہل دین
 موجب غسل را بیان کردند
 لیک معنی بود در نجاست من
 در نہایہ در آستن فصل
 پنج ازین غسل است فضل العین
 ہم زمانزال آب نجس و نفاس
 غسل سنت ز سید گوین
 غسل مرده ز واجبات بود
 بعد ازین غسل مسح آن شد
 لیک باشد جبہین کافر
 اختلاف روایت سنت ای بار

سنگہار از بے او اندازند
 با وقت برہن امثال
 می ندانند کہ کے ز سیرہ وی
 کہ صلوٰۃ قضایا بد کرد
 گفت از خواب آخر نشین یاد
 با باخماس را چنین فرمودست
 پنجین در کتابہا سہ دگر
 کس جب را سخن نباید گفت
 خواست بندہ بدست او نیجو
 بحکم یعنی من جبستم
 گفت مومن بحس نگر دوزین
 گر چه بر لفظ واجب آوردند
 گوسن کن زین صبح سازم غسل
 یازده نوع غسل باشد اصل
 ز احتلام التفارحتانین
 داند این مسئلہ جمیع ناس
 بہت در روز جمعہ و عیدین
 ہر کہ دانت نیک ذات بود
 کافر ہی ہر چه کہ مسلمان شد
 شد مسلمان درین جنابت کہ
 گفت قول اربع زواجب ار

در نماز صحیح که یقین است
 یاز شنبلی که گفته شد است
 ایک مالک امام تقوی جنت
 در بنام بود اگر تنبها
 است ز اصحاب ما خلف باز
 قول ابن زیاد مرد ز دست
 است عیدان بمنزل جمعه
 نیز در غسل ساختن ای یار
 گر چه با سنی بمنزل تنها
 ای معندوری تقویست
 بی عمل که بود صفای دل
 دست مثل خوشا تا ندید
 بنده چون بر سر آید
 باد جو سلاست اعضا
 چون که در نفس هر قدم جایست
 آن صراطیکه وصف ساخته اند
 در قیامت یکی است اینجا شروع
 از ابو یوسف آنچه یقین است
 هر که زنجی با استقامت رفت
 ضل است که سه است با بقا
 نیز یک فرق سعادت بار

در منیه صحیح قول این است
 مسحت هم نوشت بی شهادت
 غسل جمعه بجهدم واجب گفت
 این است از دخول آدمها
 نزد ابو یوسف از برای نماز
 جمع سازد هر آنچه جان سوزست
 گفت سازی بکن بجای بنه
 مکنی بج ز عورت ایزار
 غسل مکرره بخود مدار روا
 نده اعمال امری از دست
 یای اگر نیست قطره شکل
 خون تواند میوه توحید
 علم باید که کار بند ماید
 کاندین راه چشم باید و
 منزل دور بر خطرانی است
 اهل حق انجین شناخته اند
 یعنی از امر حق ز اصل فرع
 در پدایم صحیح قول اینست
 شادمان از حق قیامت رفت
 هر فرق با طریقه افتاد
 مصطفی گفت کلهانی الناس

یک فرق آن بود شرح و شایب
همچنین فرستاده ناصیه اند
نیز یک چندلی سعادتها
ره روزه نباشد از آنها
چون میسر گشت پنهانی
چونکه سینه باره بیایان
گور بماند که اندرین عالم
آخر الامر ناصیه را بادی
بخلاف طریق مصطفوی
یا الکی تو راست راهی ده
یک قدم از طریق سوزن

پیر مصطفی است با اصحاب
از خدایا شنیدنا حیه اند
کرده پیدا طریق بدعتها
بکدامین طریق بهتر یا
عقل باید که کار فرمائی
پای خود نه چون اعمایان
بی عصا کس نمی نهند قدم
نرسد کی رسی باین وادی
بره بدعت ضلال روی
از طریق بدم تپا به ده
پای این بنده مکن بیرون

فصل در بیان احکام حیض

تا و آخر حوازا و اهل حیض
مثل من عائی بجهل حفت
مگر از شفقت خداوندی
ای خدای کریم پائنده
عالم آشکاره نسانی
پای کنگ و دست شل دارم
عقل کوتاه دیدم اعمایم
همچنین آخر حوا و اعمای
تا که از این محیط پر امواج

بر مدق بود مسائل حیض
کی تو اندازین مسائل گفت
درج کرد مسائل چندی
برسانی بمطلب بنده
مطلبم را اونیک میدانی
عیب خندان ازین قبل دارم
خالی از علم و از علمایم
زده ام غولش را بربایی
در مقصود من شود اخراج

نیز در آن محبت گردون رنگ رفته بودم تا که از غیرت دست نی پایی نی که جنبانم مانده ام حصه و مقام ملاک یا وجودی چنین پریشانی	بوده در هر حجب هنر از سنگ مانده ام در نقش کمر صیرت چشمی را راه خونتین دامن دست کوتاه من بگیرای پاک نا امیدم از و مگو دانستی
--	---

فصل در بیان علم حیض و نفاس

علم حیض نفاس نایب تر است زن اگر جاهله بود از مرد این چنین پرسد از محارم باز المیست ملاک احتیاط است اہل خود را گمراہ آموزی حیض باشد نسر نباشد عیب ہست در حیض حکمت حق چند حکمت بیشتر کہ منطور است انجم در زندہ صفت مہجود عادت الشراہ چنین شود چار بعضی از جاہلان نامقدار بلکہ عیب حیض وی ناید در صلوة فقیہ دین مسعود تپ کمر و زانو زن آن خیال وعدہ دیگر آنکہ روز نفاس	چونکہ علمش بود فہم نہال حق تعالی سوال خواہد کرد یعنی در روز رستخیز دراز نہمانی توره جہ انصافست خوف آن باشد شمع سود نیت در این سخن خائف رب یکی زنہا است رویت غرضند دیدہ عقلہا از و دورست صنری نیست بلکہ باشد سود این ہنر را تعب بنداری حیض را عیب مکنند شمار زین سبب روی جاریہ شاید آن فقیہ اہم چنان فرمود مہبود از عبادت یکسال از چہل غمخوہ بہ بود باہال
---	--

بچه مگذار مادرش پستان
 چون خورد شیر را از مادر او
 حیض بسبب جرم را کفایت شد
 این همه اجر برای بی شاه
 هر کجایی که کردنا شکری
 آنچه نقلی که نسبت بن الناس
 حجت باکی صفتی خنده با
 کند آن دم درخت مستی چون
 اندک اطفال این عالم
 گفت ستمش لایم خواهد اهل
 ننگ را خد حق محبدم و گر
 آن درختیکه بنی کرد آیه
 لبک حاجت نه ای شریعت خست
 هر که خواهد که علم حیض بران
 گیرد او سنت سخاوت کین
 گفت ابو القاسم آن محبا که
 می بخواند نیم این دعا یاد و رو
 بنود مرفقیه هیچ مه نام
 هر که اندر مقام خیرست ماند
 تا بفضل کرم خدای جهان

بستر از عشق بند و میدان
 از چهل حج و عمره آن نیکو
 بچه این باعث بشارت شد
 گر بود خالصا لوجه الله
 جز خسارت بگردن اولی
 سبب از حیض از برای انبات
 اول مومنات یعنی حوا
 گشت سیداهمان زمان این
 حیض میراث دخترانش هم
 مکن این حرف وجه دی اول
 و نگر می را چنانچه داد خبر
 سبب تصدیق با بلا ایشا
 یعنی بود دست او گدازم درخت
 حضرت مقدر کند آسان
 ای باند از ده مجال خویش
 چون نهی مرا شدی آگاه
 آن مهم را خدا کفایت کرد
 کا نذرین دارا یم از احکام
 این دعا را همیشه باید خواند
 بکند علم حیض را آسان

اللهم صل علینا یحیی و یسری علینا یکریم یا کریم الاکرمین و یا ارحم الراحمین

فصل در بیان خصوصیت حیض

<p>بیز در نسخها همین بوده حیض است استحاظه لقاس بالغیه پسند از رسم بی درو نرسیده بود بحمد ایاس معنی حیض را که فرمودست خون نافذ که می بود آنجا خون دقت محل مخصوص است نایدش از رحم نماند حیض حیض گفتن در آنمی شاید دختر از اجناسه اقال است گر به بید نشش یابد هست بهان قول نسخه بسیار است ذکر کرد آن بزرگ ناگ جنا یعنی این خون حیض نیست غرض نشود سن خون در از حیض شمار گر چه شد ستم حیض بدان اصح قول تا بسن ایاس شصت ساله ذاکثر سلف است گفت من ایاس پنجه و پنج گفت از قاضی خان به لفته</p>	<p>الحی صدر الشریعه فرموده آنچه خونیکه اختصاص از ناث علما خون حیض تعیین کرد شرط دیگر که است در طریق در صلوة مفتیه سجود است حیض را در لغت چنین فرما در شریعت چنان مخصوص است گفت صدر الشریعه با فیض باز نه ساله بیشتر آید ابتدای بلوغ نه سال است رای یکبار که بحیض رفت لکاب نه سال قول مختار است بیز صدر الشریعه در ایاب با لغافت شد از رحم مرض شد رستی طبع استمرار بخلاف مرض که نبود آن آخر وقت حیض را شناس هم بسن ایاس تخلف است علمای بخار او در پنج پوالکارم بزرگ بالقوی</p>
--	--

در خلاصه نوشت المختار
گفت اندر زمان آتشاه
گفت با قول عائشه امینت
نیز در چند نسخه کرد آگاه
بعد ازین هر چه در حوض مبین
لیک مختار این بود شنوی
چون سیاه است احمراقانی
کمتر حوض سه شبانه روز
انچه از سه کم از ده است زیاد
نزد بولوسف است قل یونان
لیک در نزد شافعی مذہب
در تحمل خلافت نادر است
لیک در باب حوض اوای نماز
نیز صدر الشریعہ مستفور
مباد حوض خون شود بیرون
چون زفر درون وصول دم
ای بجلولہ همان برده
مستحق نگردد ایجاب باز
ای بجلولہ یا بسیر آن
طرف فرج خارج او کسف
سرخ گردد و خدای و اعظام

بعد فرمودن آن نلو کردار
بقین فتوی است بر جناہ
قول یک چند بزرگ دین است
فتوی در وقت است بر جناہ
ظاهر مذہب این بود یقین
گرامانی بدید خون قوس
حوض دانی در او الالانی
اکثر سن ده شبانه روز آموز
استحاضه شمار حوض مناد
اکثر روز سیومین هم دانی
کمتر حوض است روز کشف
اہل تقوی کرد دست ربانی
قول بافتوی است تقوی باز
کرد در شرح مختصر مذکور
از درونش بفرج خارج خون
نشوی سوی فرج خارج دم
پرده که زن بفرج خود کرده
نکند زن بکونش قطع نماز
اینکہ سازد خروج مانع دانی
نگرفته است رنگ است صفت
مستحق نشد خروج دم

مگر آن استه را ابو بردارد
استحاضه به نیز بول نفاس
انجین وضع پنبه و زاحلیل
بعد تر سفت نهادن ابکار
شبه را نهادن پرده
موضع پرده را چنین میدان
وضع کردن و لیک در و غل
ظاهر مانده است شب پرده
حکم بر حیض او شود آلا ن
حاکم لیل پرده نهاده
حکم باشد بیایکی این زن
فقه مسعود را بیان کرده
هر زنی را اگر مزاج تراست
می نماید بقای پاک و ی
فرض باشد نهادن پرده
گر بگان وقت یعنی وقت نماز
یا بد آن مسلم بقای و صلو
هر زنی را مزاج باشد حجت
یعنی اگر چه نمی نهد پرده
آن فقیه که زین از و اج
رضی الله و اعما عنها

آنکه از وقت رفع باشد
حکم آن جمله را یکی شنید
قلعه چون خارج است بنویسد
مستحب در محل حیض شده
مستحب در کل حال نه بود
هست در موضع بکارت آلا
گفت مگر ده آن سه کمال
صبح برخاست خون اثر کرده
نه ز وقت نهادنش میدان
صبح دیدش سقید استاد
یعنی از وقت پرده نهادن
هست سه نوع ماندن پرده
ترمزاجی او باین قدر است
یعنی بی پرده ای شریعت طی
بهین مرأة را بیان کرده
نهند پرده هم بفرحش باز
واجب است این که پرده نهاده
هست سنت نهادن کرسف
هست باقی طهارت کرده
حضرت عائشه شرع رواج
ماند این سنت از برای نسائ

گر نهند بین خارج داخل
 بنزد پرده را بصدج درون
 کند درون هم نهند بقای و وضو
 بین فرجین پرده را بنهاد
 گر بود تر طهارتش ابر
 یعنی باقی بود طهارت او
 چونکه در خرقة است خاصیت این
 لیک باز از حرارت اندام
 بس فساد و ضوی او یعنی
 با طهارت اگر نهند پرده
 چونکه در نزد آن امام هم
 نزد اصحاب مائری بردست
 بکری پرده گرفتای وضو
 زاهد محمد گفت آن دسته
 بس زنان را بحال خویش گواه
 گفت اما امام دین برهان
 گر نهند فرج خویش را حائل
 آن زمان گواه جای دیگر
 شود این پیش خصم شرمند
 گفت چون بفرج سائل نکارد
 نه نهندش زمان روزه دار

پاکیش باقی است فی الحال
 نکند شدم علم الا دون
 می نیاید حو حرج سائل کو
 بعد ساعت گرفت یا افتاد
 در بود خشک گفت ابو جعفر
 ظاهر قول برفا و وضو
 جت گیرد حری بخود بیعتین
 خشک گردد سخن کنیم تمام
 بنوشتند از همین معنی
 شافعی در حکم فاسدی کرده
 منتقص است سودن اندام
 در سرایش کند وضو شکست
 می نیاید چگونه سازد کو
 ترسد از کندن بکارت اگر
 میکنند پرده می نهند آن گاه
 بکری کوره پرده نهند زنان
 گردد از دس بکارش زائل
 رفته باشند یا مرند اگر
 نیک تاویل کرد آن بنده
 هر نمازی وضوی لوازرد
 پرده در فرج داخلش زنهار

روزه باطل شود قضا باید	گر چه با وی گفتارستی تا باید
لیک واجب بود با و اما سگ	گفته بودیم قبل ازین ای پاک

افصل در بیان طهر متخلل و احکام او

آنچه طهری که شته متخلل	دانش او بود عجب مشکل
حق تعالی نگر بطرف پاک	و در ادراک را بمشت خاک
شرح سازد و قایه منگوید	از بزرگان که راه دین بوید
پاکی روزه پا نزده شدیم	گر تخلل کند میان دوم
گر ز سه روز بوده است اقل	بین دو خون بگوی حیت اعل
مثل خونی که هست پی در پی	قول اجماع نیست فاصل می
بوده باشد سه روز یا اکثر	طرا اندر میان دوم اگر
نیت فاضل نیز و یعوب آن	هست این قول آخر نعمان
طرا اگر پیشتر بود از ده	بین دو خون بپذیر آن شهر
طرا اگر حبس پیشتر ز عشر	بین دو خون ز پا نزده اکثر
هست جائز بطرف غایت حیض	در همین قولیم هدایت حیض
یعنی در نزد دست نماز حیض	پاکی آخر و هدایت حیض
خاص اینکه ز پا نزده شدیم	در خلاصه نوشت اهل کرم
نیت فاضل در اجتهاد وی	در بود مثل خون پی در پی
نیز صدر الشریعه کرد آگه	در همین جا ز بزرگان رزه
بهر تفسیر پا رزه علما	ذکر کردند بر همین فتوی
وز محمد فیروایت است دیگر	ای ز نعمان امام بزرگتر
گفت آن سرور خلف و سلف	خون که گردد احاطه و طرف

یعنی در رده و یا کم ازان رده
 قول بن مبارک در سفت
 مع ذلک نصاب باید دم
 لبیک نزد محمد شمرده
 بودن طهر بن این دو دم
 باز گفتند بزرگان رده
 هم همین طهر که بشد موجود
 لبیک این طهر می شود مغلوب
 دم حکمی است حاصل از مقصود
 چون محمد بشرع جان بازده
 میکنند آن امام صاحب فصیح
 به همین قول که نوشتم صاف
 حسن این زیاد فتوای ط
 مطلقا فاصل است در اینجا
 از مفتدین راه مناس
 اکثر بزرگان پاک نهاد
 نیز در حید شرح معنی گفت
 شارح پاک دین درین اقوال
 دید تو حیض روز احسدم
 باز یک روز خون چو واقع گشت
 باز یک روز خون ازان رفت

میت فاصل بمذنبان شد
 شرطها که محمد از وی گفت
 زین ثابت سخن کند آهنگ
 مع شرط که بن مبارک کرد
 یا برابر باید بش یا کم
 طهر دیگر بدید در این رده
 غالب از دو دم محیط آن بود
 دم حکم شود اگر محسوب
 طهر بن الدین که فرمود
 دم حکمی حساب می سازد
 تا که این طهر آخرش را حیض
 کرد لیکن ابو سهیل خلاف
 گفت سه روزه طهر اکثر وی
 گشت تخلیل حیض شش احوال
 از متاخرین هم از علما
 فتوی بر مذنب محمد داد
 فتوی بر مذنب محمد گفت
 تنیک نگر نهاده است مثال
 دید پاکی زیان زده پاک کم
 بعد ازان پاک گشت و رشت
 بعد پاکی بدید روز سفت

باز آمد دور و روز خون از وی
 باز یک روز خون بدید کام
 بعد از آن باز دید روزی جو
 باز یک روز خون بدید آخر
 جمع این روز شد چهل پانچ
 یعنی آن بزرگ دین اکمل
 چون محسود داده است خبر
 بعد پاکی چهارده روزی
 چونکه ده روز خون بطهری شد
 قول این مبارک است چنان
 گفت از بعد طهریشت ایام
 چونکه از بعد شست روزی هم
 گشت این خون محیط باز نضا
 آنچه را سپی بر محمد رفت
 چونکه شش روز اولین بحباب
 طهر باشد مساوی دودم
 طهر آخر غنایچه شد مغلوب
 بوسهیل آنکه گفت شش این
 حسن این زیاد گوهر سنج
 چونکه دوروزه طهرین دودم
 طهر سه روز یا زیاده ازین

نیز سه روز پاک شد ازین
 بعد پاکی بدید سه ایام
 نیز دور و روز دید پاکی چون
 چیست قول الله فاطر
 گفت ابو یوسف تکلم سنج
 حصی گوشت رابع اول
 یعنی از آن امام بزرگ تر
 ده ازین روز حصی موزی
 مثل گفتار او محیط بگشت
 یعنی از لفظ حضرت لثمان
 حصی این ده بود بقول کام
 دید از بعد شست در ده هم
 شد موافق بقول او در باب
 حصی شد آن از بعد طهریشت
 هم مساوی است هم محیط نضا
 دم حکمی بقول وی آن هم
 شد موافق بزمسبک خوب
 بدلیلی که کرده است آگه
 گفت او چار آخر از حل پنج
 نیست فاصل بزمسبک آن هم
 است فاصل بقول و یقین

ماسوا از لک استحا ضنه بود
 طهر ناقص چو در جمیع صود
 همه گویند می شود ناقص
 از دو خون گرمی شدت زیاده
 گرفته و باشد لصاب ازین دو
 هر دو باشد لصاب چیست عمل
 صورت این سخن نباشد این
 یعنی نوعی و دید روزی اهم
 باز یک روز خون به بیدار
 چونکه این طهر کم ز سه ایام
 گرمی روز خون بیدار و پس
 باز یک روز خون بیدار تمام
 چونکه این طهر غالب است از دم
 گرمی روز خون به بیدار
 باز دو روز خون نه بیدار
 چونکه خون شد برابر با گه
 دید سه روز خون با گه پنج
 حیض سه روز اول است و پس
 طهر باشد اگر چه متغلی
 روزی خون دید بخور از اظهار
 حیض سه روز آخرش را بین

یعنی زین بعد خون نقاضه بود
 در بین تو لما که گشت خبر
 جزا تو یوسف فقا است دل
 و ایس کن لصاب حیض مباد
 استحا ضنه است حیض نمودار
 حیض فرموده شد دم اول
 نیک یعنی بگردن خردین
 باز دو روز پاک گرد و دم
 هر چهار است حیض از آنرو
 نیست فاصل نیز و جمع ایام
 باز سه روز پاک شد زین پس
 بنود حیض چند زین ایام
 گفته بودیم قبل ازین فاقم
 کل شش روز را تو حیض بگو
 کل شش روز را تو حیض بگو
 نیک بنگر اگر باد را که
 باز خون روزی ای کمی سخن
 چونکه این غالب است ای کس
 غالب از خون بود شود فاقم
 باز سه روز خون بیدار
 زان دلیل که قبل شد یعنی

گر سبب روز خون بدید نخست
 باز سه روز خون بدید آید
 چونکه دو خون اگر رسد بصباب
 لنیک طهری بود متخصل
 کمتر از پانزده بود اصلاً
 پانزده روز یا زیاده از آن
 در خلاصه کتاب بالقوی
 صورت این سخن ز دل صافی
 دید یک روز خون پس از رادن
 باز یک روز خون بدید آید
 هر چهل روز بوده است نفاس
 پانزده روز و چهل اما
 خون ثانی حیض بشمارد

باز شش روز یا یک گشت دست
 حیض سه روز اولین شاید
 اولش حیض کرده اند حساب
 در میان نفاس روز چهل
 نیست فاصل بحدس علم
 نیست فاصل بمذیبتان
 بر همین قول او بود فتوی
 ذکر کرد دست صاحب کافی
 سی و شش روز یا یک شد آنرا
 علما اندرین حدسند مایه
 نزد لغمان امام شریع شناس
 پاک شد فاصل است عندها
 یعنی امکان حیض اگر دارد

فصل در بیان الوان حیض

حیض الوان حیض سرخ و سیاه
 سبز زرد و ضعیف شش رنگین
 حیض گفتند بزرگان ما
 سخن شارح و فایده این
 گفت در کرده اختلافی هست
 مگر آنکه بود بعد دوم
 در هدایه صحیح این فرمود

این با جماع طالبان اله
 خاک رنگ این چهار را تعیین
 یعنی عنید از سفید مستثنی
 بعد ازین در هدایه شد تعیین
 از ابو یوسف بشرح دست
 بعد ازین حیض گویدش آنهم
 سبز رنگ از ذوات الا فرزند بود

بدرستی که حیض می گویند
بوده باشد کبیره بیننده
غیر سبزی اگر از و ناید

از هدایه دلیل او جویند
گفت صاحب هدایه آن بند
حیض گفتن در انمی شاید

فصل در بیان احکام حیض

چیت احکام گوی حیض تمام
روزه خود قضا بدارد باز
اندرین جا دلیل چندانست
عائشه رضی الله عنه بود حجت بنی
باقضا و صیام جفتی باز
سند کس بود حبیب خدا
شرح سازد فتایه میگوید
بعد از آن معتبر بمذهب ما
آخر وقت حیض دید عیان
آخر وقت پاک گردد باز
مشرط دیگر اگر طهارت زن
گرچه از وقت لحظه ماند
طهرن از بعد حیض کم از ده
باقی وقت آن است در ماند
گشت واجب با و والانی
صائم حیض ربه آخر یوم
بید پاکیش واجب است قضا

او بود مانع صلوة و صیام
نیست واجب ولی قضای نماز
در هدایه دلیل خواب آنست
گفت در وقت حضرت عربی
می بگردیم بی قضا و نماز
نیست بر مسلمین جدال روا
از بزرگان که راه دین پوید
آخر وقت گفتند اند علما
میشود ساقط نماز از آن
میشود واجب اغتسال نماز
بوده مرعشرای برادرین
مست واجب نماز را خواند
بوده باشد بسازین آگه
عسل تحمیه را بگنجانند
سعی کن احتیاط را دانی
می شود باطل زهمان زن صوم
صوم اگر واجب است الا لا

بخلات تطوعات نماز
 گرچه باطل شود مبتدیان
 پاک شد آخر نماز را دین
 نیست تجویز صوم نه الیوم
 حالض از حیض پاک گشت تمام
 صوم آن روز را درست بدان
 طهرش از عادت کم از ده روز
 وسعت غسل که ز شب ماند
 رفت در شب نکرد غسل ازین
 از طواف دخول مسجد هم
 اینچنین بهره برگشتن بار
 لیک باشد حلال در این دم
 وز محمد در احتساب کس
 هم قرأت نمی کنند اینها
 گرچه کم از آیتی بود ای یار
 از طحاوی چنین روایت ماند
 در کتاب هدایه یقین است
 قول مالک امام بابر سینه
 چونکه منع حدیث شد مطلق
 شرح ساز و قایم یقین کرد
 اینکه کردند منع از قرآن

حیض آید میانه و سه بار
 لیک زان پس قضائش واجب دان
 هم نخوردی ز خوردنی یک چیز
 لیک امساکی اجسب ای دم
 در می شب ز حیض ده ایام
 گرچه باقی بود ز شب یک آن
 بوده باشد و را چنین آموز
 روزه خود درست می داند
 روزه باطل نمی شود یقین
 میکند منع چون جنب این دم
 از زن حالض ز سخت آزار
 لمس فوق الازار بوسه هم
 گفت ز سر ز جای فرشتن
 یعنی حالض و یا جنب نفسا
 قول کر حثت این بود مختار
 کمتر از آیتی تواند خواند
 نیز در چند نسخه چون این است
 از لزارت جنب ساز و حذر
 بهترین عبادت است اشق
 یعنی حد در الشرعیه شمر مرد
 قصد سازد اگر بخواند آن

لیک شکر به نیت معبود
 هم بجای بجا لفظ و نیت
 می کند حاصل معنی
 لیک ای طحطاوی این دارد
 در دعای تنوت مختلف است
 لیک نقل از محیط لایکه
 سایر ادعیه و گراذکار
 نیز تورات را و گراخیل
 هست مکرره خواندن اینها
 آن شریعت پناه قاضی خان
 صفحه وضع زمین تسلیم درست
 چون محمد گفت هست روا
 ذکر کرده است شارح اوراق
 گفت محدث قرارت قرآن
 سه مصحف بخانی گشته اینها
 مگر آن مصحف او بود و غلامان
 در هدایه صحیح قول این است
 که بگیری باستین مصحف
 در قفا و امی قاضی خان آورد
 بنود باس خلوت آوردن
 چونکه این خانه مسلمانان

حمد اگر گفت باس بی فرمود
 هست جائز بمذهب علما
 کلمه که بخوانده قطع نفس
 نصف آیت بخوانده قطع آرد
 کره گفتن ز باره سلف است
 بنوشت از روزندگان ره
 بنود باس خواندنش ای بار
 نفسا حاصل جنب بی قیل
 چونکه اینها همه کلام خدا
 در قفا و امی خویش کرد بان
 نرسد دست کس بصفحه که هست
 این بود احد بر شاخ با
 همچنین در کتابها شد یاد
 میتوان گفت کره بنود آن
 نیز محدث بمذهب علما
 آن غلامی که باشد او نجف
 نیز در چند نسخه تعیین است
 کره باشد مگر ز خوف سلف
 خانه را که مصحفی دارد
 بلکه در وی مجاست کردن
 نسبت خالی برادران از آن

فقه مسعود را نوشت چنان
 خانه تنهاست نیست جای نیز
 بشنوا این را که شاه جانبا
 شد برون با شکار روزی شاه
 با وی رفت خواجه آن ده
 جانمازی طلب بگرد آب
 صاحب خانه حال او فهمید
 گفت تنزیل حضرت و آب
 گفت بر من نه ساختن خبر
 گفت از بهر خواب خود بده
 امر سازند بر آورد او را
 بادشاهان اگر چنین باشند
 گفت بوضع وقت محدثان
 گر بود مصحفی بسیار شتر
 گفت ابولثبی و صنودی خویش
 سالکی را که اندرین طلب است
 غیر طاهر نظر کند بکلام
 در کتاب خلاصه آورده
 تحفه آیت تمام بر او
 بکتاب حدیث فقه که هست
 اصح قول حضرت نعمان

کاندازان خانه خواب هم توان
 زیر راس خویشتن آویز
 اوریع وقت ارسلان غازی
 او جدا گشت از حشم ناگاه
 خانه طیار کرد با آن سه
 شب همه شب بگرد و گز خواب
 گفت ای شته چه درانیا سوزید
 بوده اینجا چگونه سازم خواب
 بروی تا بچنانه و دیگر
 منزل یا در شاه پاینده
 بود این فعل هم عظیم حق
 فقر اسکے مخالفین باشند
 نگذاشتم بشوق در آقان
 گر چه در آخر قطار شتر
 نهم بر مہار اشتراشیش
 اینہم احتیاط از ادب است
 گفت لا باس در ہنایہ امام
 علما این چنین بیان کرده
 گر نوشته بود چو مصحف کو
 نیز محدث نمی رساند دست
 بخلاف دو یا رکہ مدان

لیک در جامع الصغیر خلاف
 بلکه آنجا انام تقوی حجت
 لیک با استین گرفتن آن
 انجین در کتاب قاضیخان
 کت بفت بکم نباشد پاک
 شرح ساز و تا ی ذکر بکرو
 خون مذکور قطع شد بانا
 قبل از غسل و طی اوست حلال
 مگر آنکه گذشته باشد بان
 بوالکحارم بزرگ پاک یقین
 از ادب نیست و طی کرو چمن
 و طی ناساختن از غسل اول
 کم زده روز منقطع شد دم
 القطار غش بود کم از عادت
 واجب است اینکه غسل تا آخر
 یعنی تا آخر غسل نماز
 مسکد از نماز آخر وقت
 آخر وقت مسح نماز
 در سه عادت القطار اگر
 یعنی تا آخر غسل و درین باب
 گر بود منقطع کم از سه روز

بنوشتند بن سه دل صاف
 کت فقه را جو مصحف گفت
 غیر مکروه گفت بانقصان
 یعنی در ظاهر الروایه آن
 گر چه باشد و روز آیت پاک
 یعنی صدر الشریعه نشسته مرد
 ز اکثر حیض خویش باز نفاس
 لیک مالدون اکثر است و بال
 وسعت غسل تحریمه از ان
 کرد در شرح مختصر یقین
 گر چه شد منقطع ز اکثر خون
 بهت واجب بنزد بعضی بل
 بعد سه روز اکثر از وی هم
 گفت صدر الشریعه بی بهت
 کند آن مومنه برین تقدیر
 خوف فوشت غسل ساز و باز
 تا نماند بگردن او وقت
 نه وقت کرامت آید باز
 شده باشد و باز یا ده تر
 کی بود باطله لوق احتجاب
 حکم این مسئله مرا آموز

آخر وقت را کند صبر او
هم درین صورتیکه مذکور
یعنی اندر میان روز و ده
ایچنین در صلوٰۃ مسجودی
احتیاطا که خواند بود اول
نیز صاحب خلاصه آن شہ مرد
خون حیض نفاس بی شہمت
غسل سازد نماز بگذارد
خوف فوت نماز گردارد
اجتناب از جماع نماید
گرچه از زوج مسکین برہیز
باشاہ این حیض سوم از غت
قطع رجعت نوشته اند از ان
احتیاط و اگر تونیک نگر
گر نکا ہش کند بگر مرد
عود اگر ساخت حیض بی انگہ
بہت ناسد کجائی شو می
ایچنین ست صاحب استرا
بعد ازین انتقال بنودوی
این سخن از امام دین اعظم
نزد بویوسف نگو کردار

خوف نوشت ادا کند بوجہ
عود سازد اگر دم شہ مرد
پاکیش باطل ای ساک رہ
یعنی در این مقام فرمودے
نیست جرمی ثواب باشد بل
در فتاویٰ خویش یقین کرد
منقطع گشت کما عادت
احتیاط جماع را نماندہ
غسل سازد نماز بگذارد
تا کہ آن وقت عادتش آید
رو نہ میدارد احتیاطا نیز
شود این حیض قاطع رجعت
احتیاط است نیز آستان
نکند جفت ہم بشوی اگر
جائز ست انکہ حیض عود نکرد
نگذشتہ است ہم بروزی ده
ہر کجا رکرا احتیاط بجوے
در خلاصہ اجتناب نما
تا نہ آید دوبار پی در پی
مثل استاد و زحمہ ہم
می شود انتقال در یک بار

در کتاب خلاصه در اینجا
از نوازل بیان بذاصل
شهرزنی پنج روز عادت بود
سبت یا پنج روز میشد پاک
گشت حیض زیاده از یک ماه
با اتفاق جمیع صاحب فیض
لیکه در اشغال عادت باز
غیر این خلاف رادانی
دو امام مکمل و اکمل
لیک بودیست قصفا فاخر
انجمن است گر کم از عادت
گفت صدرا الشریع آذاده
روز خون دیده روز پاک از خون
انیکه خون دیده است در این یوم
روز دوم که پاک گردد او
روز سوم که باز بیست دوم
روز چهارم که دید پاکه باز
تا بدیه روز انجمن نشناس
نظم کرده است انچه نام حق
مثل من در علوم طفل رعای
خاک او بهتر است هر ارجون

نوشته بر همین مستوی
نیک تعیین بگرد در این فصل
ز اول ماه حیض می بنمود
بهین بوده کرده بود و در اک
هم تجاوز ساختن از ده
اسیخ او دیده است باشد حیض
مختلف بین سه جراح خطر از
حیض شد مستمر ثانی
سکندر و عادت اول
مسکندر و بدین آحاد
منقطع گشت حیض بی سبت
سبت عادت یکی بمشاده
تا بدیه روز بر همین مضمون
ترک ساز و نماز را با صوم
می گذارد نماز را بوضو
ترک ساز و نماز روز هم
خواهد این مرتبه بقبل نماز
و اند این مسئله ذکر و اناث
با و بر روح وی سلام حق
که گشت سروی بیک مطلق
گفت آن عند لب شستین

هر زنی را که گم شود ایام
شرح شایع که دلپذیر بود
صورت واحد آنکه گفت امام
حیض سه روز نقل کرد آنکه
بعد از آن رفت باده ثانی
باز سه روز حیض او ایام
بعد از آن خون گشت استمرار
شده چو معلوم عادت بود
در کد این دهن ندانند بل
گفت او گفت در جمیع سه
روز هفت و دو گرگیل مناز
این بر دوش مستحاضه که او
صورت دیگر اندرین اطوار
نظم این جمله را پیوس کردم

عسل باید هر نماز مدام
نقاش اجماع الصغیر بود
بود معتاده بآب ایام
درت باده معتدم سه
حیض سه روز که میدانی
بده سوم انتقال بکرو
ز اول ماه تا آخره کار
بدرستیکه گشت مفقوده
درده دوسه است یا اول
ترک سازد سه روز در بره
عسل تازه کند گذار و باز
می کند هر سه روز وضو
هست اندر کتابها بسیار
نخواستم آنکه پس کردم

فصل در بیان اقل طهر و اکثر طهر و خلال طهر و استمرار طهر

در کتاب هدایه مندر موده
پانزده روز اقل طهر بدان
چونکه این طهر زن درین احوال
نیست تقدیر او بدین بهترین
صورت آنکه کفایه کرد سخن
دید سه روز حیض در انجبال

اینچنین در حواشیش بوده
نبود غایت به اکشد آن
می کشد که بسال که بدو سال
مگر سن مستمر دیگر دو خون
ببلا عت رسید یعنی زن
دید یک سال طهر یا دو سال

مستم گشت خون دی آنکه
گفت مهر وی آنچه دید تمام
گفت شش ماه طهر وی ای
نیز صاحب کفایه رده بین
دید نو حیض حیض روزی ده
مستم گشت خون وی زان بعد
حیض مکرر که دید پیش از آن
تا که او اطلاق سازد شو
ماه سه سال حکم وی دانی
نیز ده ماه کم است ساعت
چونکه محتاج بود آن مقدار
طهرش به حساب کن آنگاه
نیز هر حیض اوست ده ایام
چونکه شش ماه اقل مدت حمل
قول شرح وقایع هم اینست
نیز صاحب کفایه گرد خبر
قول بعضی که راه دین پویند
چونکه اندر چهار ماه ایتم بد
نزد حاکم امام صدر شهید
گفت بران دین برین فتوی
باز صدر الشریعه یاک نقین

ابن سعد معاذ ابو عصمه
حیض وی آنکه دید سه ایام
ساعت کم امام می دانی
از محیط آورد بیان این
سال آزاد پاک شد آنکه
کامدین حال قول بن سعد
کامدین حال حیض طهرمان
چه بود الفصای مدت او
گفت اما امام سیدانی
عدت اوست ای اولو الطاعت
هم بسبب حیض هم بسبب اطهار
جمع سه طهر گشت شده ماه
نیز ده ماه می شود اتمام
باشند این طهر یا عتی قبل
بزبان اصح چو یقین است
یعنی از بزرگان دین پرو
طهر این زن چهار ماه گویند
می شود خلق بحیه شکم
طهر این زن دو ماه باید دید
چونکه ایست بمقتی است نسائ
کرد در شرح خوشتین یقین

چون ز سه روز بپزیده باشد کم
یا زده روز آمده است زیاد
یا زیاده از عادت معروف
هم تجاوز کند زده ایام
فرصت کردیم اینکه روزی هفت
این سفر تا دو از ده دید این
یعنی حیض است هفت معهوده
در نفاس اینکه در اثبات یکی
دید پنجاه روز او باره
لیک این حکم حکم معتاده
یعنی اینکه حیض دیده جدید
پیش از یک ماه ده روزی
پس چهل روز آن نفاس آن
در زیاده نفاس احوط آن
لیک ترک جماع باید کرد
فصلت روز اکثر نفاس
آن کسی را که قلب باشد
در صلوة فست به سجود
هر که پس آیدش با اعضایش

نیست حیض استحاضه است آن دم
آن زیاد و کمی استحاضه بار
آید این خون ز نیکه شد مو صفت
یا نفاس از چهل بقول امام
عادت زن چنانکه خون بیفت
رو به عادت کنند یا لتئین
پنج او استحاضه فرموده
بود سی روز عادت زگی
بست او استحاضه بشماره
حکم نه حیض را او گردانده
بیلوغت چو مستحاضه رسید
زایدش از استحاضه آموزی
زایدش استحاضه است چنان
گوئی با این زمان نماز بخوان
چونکه بر قول شافعی شده مرد
بلکه مالک بگفت در هفتاد
متعامل نمی شود بکسالت
علمائے عظام فرمودی
تیر پس آید او با عدایش

فصل در بیان اقل نفاس و اکثر نفاس و احکام او

عن عالمان پاک سرشت

بر الکرام و غیره او بنوا

مراقل نفاس را احد نیست
 بست و پنج روز قول از نمان
 یازده روز قول از یعقوب
 زین سبب متقی شقیه
 پاک گرد نماز می خواند
 چونکه در احتیاط این باشد
 در کتاب هدایه آورده
 چون بر آید اگر نه بعض ولد
 این سخن در محمد و نمان
 در نهام پنین بیان کرده
 یعنی بعضی ولد بر آید چون
 نفاس می شود از ویان
 یک روایت ز ابن ابیوب
 پس همین قول قول نمان است
 یعنی شد کشر ولد بیرون
 هم معنی روایت نمان
 یعنی بعضی ولد بیرون آید
 و محمد روایت از بشام
 نفاس نیست تا که از این زن
 پا و پایشتر ز نصف بدن
 و محمد روایت است تا

ظاهر قول این چنین مروست
 یک نعل ظاهر روایه آن
 اگر چه ما خود نیست گفتن خوب
 مگر در مدت خلافت
 یک در و سه جماع را ماند
 روشن شقی پنین باشد
 در حواشیش هم بیان کرده
 نیز از بعد او نفاس بود
 در هدایه چنانچه کرده بیان
 نقل او از محیط آورده
 نیز از بعد که به بیست خون
 اختلافات قول را دانست
 نقل آن مرد هم ز یعقوب است
 معتبر در نفاس گفت آن است
 نفاس می شود باین معنی
 از ابو یوسف است نیز خیال
 خون آن زن نفاس شاید
 همچنین گفت آن امام همام
 نیز آید سه و نصف بدن
 قول بشام این بود باین
 نفاس آید زن ز پهنای

<p>تا که گردد بر دوان، بیسعی ولد در وقتایه و غیره اوست بیا یعنی سقطی که بعضی مطلق او نیز واقع شود طلاق با او گر تو فرزند آوری ای زن از همین سقط او طلاق شود یعنی شرح او را درست بیا هم شود انقضای عذر او زنی تو این می زاید بمخلاف عسکری بن حسن تو امان و در سجده یک اشکم قول شرح و قنایه باشد این آید از بطن و اعداز ولد آن گر چه باشد میان این و بدین یک روایت از حضرت نهان یک گفتند پاره عکس بلکه دوم ولد که وضع آرد نیز مولد صحیح باشد این یک است از لوله آسنی</p>	<p>دین سخن هم ز اصل اوست سند هم نوشته شد شارحان آن می شود دیده چون ولد بر کو پس باز و چه گشت باشد شو بهین شرط طلاق بین بنده زین عسکری و عسکری شود انجمن در هدایه هم بود آن داده باشد طلاق زن را شو ز اول او نفاس می باید گفت ز آخر بود نفاس زن بوده یا پیش آن پیش من کم در هدایه بود چنین تبیین ز اول او بود نفاس آن تا چهل روز در مذہب شیخین در قنایه ز آمسک او و آن قول شیخین نیست این اصلا خسل سازد من از بگذارد در قنایه چنانچه شد تبیین عدت زن با جمیع دانسته</p>
--	--

<p>فصل در بیان استحصانه که منع نمیکند نماز و روزه را بنمود حیض استحصانه شمار</p>	<p>عالمه خون بدید حیض آمار</p>
---	--------------------------------

استحاضه ز طوف صوم و نماز
 مس قرآن و دخول و طل ردا
 بوالمکارم بزرگ پاک یقین
 گفت یک قول شافعی بجای
 آنکه خود را بقولے اندازد
 استحاضه که خون نه است و زود
 گفت در کافی کفایه زان
 یازمینے کس نه است و خون
 سلس البول بسم چنان باشد
 یا بود عارض شکم در روی
 یازبر حیکه خون نه است و زود
 میگزارد باین و منوش نماز
 زان و منو نیز وقت اگر باند
 ندیب شافعی بسازم عرن
 نزد مالک امام یا پر مبین
 در پدایه و غمیسر و به یقین
 بشکند با خروج وقت و منو
 نزد بو یوسف از خروج و دخول
 قدر باینکه قبل ازین شکیاد
 یعنی در وقت از وقت نماز
 نماز است و نه و گنجی اند

غیر مانع بود عبادت ساز
 شماری چو عایض و نسا
 کرد در شرح مختصر یقین
 حامله خون بدید باشد میض
 اجتناب از جماع میسازد
 حیست حکم نماز را بر گو
 علمائے عظام کرد میان
 حکم او هم بود باین مضمون
 یاز پس باد کس روان باشد
 می بسازد و خروج پی در پی
 میکند وقت پسر نماز و منو
 فرض دتے قضا و اقل باز
 واجبات نیز در سے خوانند
 گفت سازد و منو بکل فرض
 گفت سازد بکل نقل آوین
 ذکر کردند بزرگان دین
 یک نوزد و فرد و قول او
 هم بود نزد شافعی مقبول
 عذر را نیز وقت کارل باد
 این حدثا چنان نه است و باز
 بوشو این نماز خود خوانند

ذکر شد در مصلوة مستودع
صاحبان جروح سائل باز
آخر وقت بود خون استاد
بازینه یاز جسد کس
آخر وقت را کند صبراد
آخر وقت آن نماز بخواند
آن نماز که خوانده بود اول
خون نه استاد وقت دوم با
هست باز نماز خوانده او
خون اگر سائل است برین نظر
ترک تعصیب کرد و نمود پاک
خون اگر شد روان ز بعد وضو
از ادای نماز مانع نیست
شستن او بخوبی باید دید
گر نباشد مفید شستن کس
اندرین صین ثیاب خود شستن
لیک ز این مقاتل او گوید
وقت کل نماز بامه خویش
گردان شد زهای دیگراد
نقد مستودع را بیان کرده
تا تواند بند بر بستن

علما عظام فرموده
اول وقت خوانده بود نماز
آن نماز که خوانده عاده باد
خون نه استند چگونه سازد کس
گر نه استند ادراکت بود وضو
خون ز سیلان بوقت دوم مانع
نیست کافی اعاده سازد بل
تا که بیرون رود و غسل نماز
پای گیرد از خلاصه بخو
می به بندند رباط و تعصیب
نیست لا باس غیر اس ای پای
تا که شد نافذ رباطه او
گر از آن خون بجامه برسد پیش
گر همین شست بوده است مفید
باز بازش رسد ز شستن پس
نمود فرض ای برادر من
فرض باشد که یک کرت شست
لیک فتوی بود بقول پیش
خون ازین کس اعاده باد وضو
استحاضه اگر بند پرده
خون نماید ز سرج داخل

ظاہر قول از اصحابی است
 نسبی آن امام متدر بند
 بهمین بند در محفل خویش
 از اجماع حکم دی دانے
 گفت بر بان دین دو لقمند
 این سخن را بعد عاصی تمام
 یعنی با جرح بند نیست اگر
 یعنی در وقت یک نماز تمام
 در یک وقت تر شود دو ماه
 مستحاضه مندرید باشد کس
 حکم او این بود از اول منہ
 شده است از قلع اگر حیض
 تا بمین نکشت بے حلیش
 افقہ وقت خویش خمس الدین
 یک روایت از ان بیانتین
 قول دیگر از ان دو صاحب حال
 قول دیگر چهار منہ گویند
 نہ منہ است از ابو مطیع سخن
 گوید از چار ماه روزی ده
 عمل الیوم او فوق بالثاب
 یک احوط دو سال را دانی

این چنین جرح که در اعضا
 گفت بند و جرح سائل بند
 یعنی استاد در محل آن ریش
 مستحاضه دے اصحابی
 سخن خاص است عام پسند
 خاص فہمند دے نہ فہمند عام
 زد کہ یکتاہ بند گردو تر
 از اصحاب بود بقول امام
 حکم او جرح سائل است ایشاہ
 لیک حیض در اند اند بس
 ترک سازد و را بر وزی وہ
 قبل از انقضای یا شش
 می کند ترک البتہ از ان پیش
 گفت اندر اصول باشد این
 یعنی این قول باشد از تخمین
 می نگر دو قریب تا دو سال
 قول سہ ماہ از ان دو شہ گویند
 بخلاف محمد ابن حسن
 یک سخن بھین او ست از انشہ
 بهمین گفته اند در قرطاس
 نقل شارح بود زکر مانے

در میان مشغولات حیض

هست اندر منحصراً حیض
 گردد آید چنانچه وقت نماز
 مسجد خانه را برای طویل
 مرزن حیض زن نادانی
 با و بروی بسازد استغفار
 سبب است وادون وینار
 گراقل وکند شو و بیرون
 نمکدارد اگر نمازش این
 درجه خود جنبه سازد
 نرسد تا زبان بفرزندش
 در خلاصه و کافیه آورده
 دید تو حیض روز اول دم
 کم ز بسته روز خون اگر استاز
 نقد نظمی که شد در نیما خرج
 یک گوینده بگوش بوش
 از نبات تهنی گشته ظرف
 حیض ظاهر که اندرین باب
 علت غیر سستی علت
 تحت فیض مقتضای اینست
 آن را لیکه غالی از فیض اند

سبب است مرزن حیض
 اینکه سازد و نمونشند باز
 نیز تسبیح گوید و تسلیل
 مرد اگر کرده است قربانی
 بخداوند خویش از این کار
 یا و بد نیست در ای یار
 نمک ترک او نمازش چون
 عاصیه می شود علی التبتین
 ریگی درجه خود اندازد
 این حقیر ازین سبب کندش
 از بزرگان شرع پرورده
 ترک سازد نماز و روزه هم
 گفت منوم نماز اعاده یاد
 در دلم بود باز سازم درج
 آفت تا که ازین مقال نمون
 سرف کردی بحیض ظاهر
 صلح او از چهار من آب است
 حیض مردان بود همین علت
 باعث مبداء مال اینست
 اگر چه زن نیستند در من اند

دفع این میض را نسا زد آب
 دل نظر گاه حضرت اودیت
 بینے موئے محبت اغیار
 جھے کہ فیوض را ناہی ست
 ہر جگاہی محب دریدہ شود
 زلفہ زلفہ چنان بگردی غرق
 آہنجان بردلت رسد درو کہ
 بعد ازان بر تو نیست تخریبی
 وضع سازند بر سرت کو ہے
 گر بفرق سرت نہت را زدہ
 گرچہ در کام از دہا مانے
 گر تو حالے اگر چنین یا ہے
 مرد این ست اصل مرد این ست
 درو حق بادے کہ منم گردو
 وصف مردی نہ آلت جیش ست
 بس تو ای ترک زادہ نامرد
 ذرہ درو عشق نے در تو
 نبش پنهان کہ در جبلت ست
 بس محل نگاہ حضرت رب
 تیغ بر سینہ بقرقت خاک
 دشمن حسان خود امیر کنے

دانستے محبت و ہا ب
 لیک اینجا حجاب یک بویت
 بودہ باشد ازان نظر بیکار
 حارق او دوام آگاہی ست
 دیدہ نہا کہ ہست دیدہ شود
 نکلنے راحت الم را فرق
 قارخ از جملہ درد ہا گردی
 ہمہ از خدا کے سے بینی
 نیست من بعد در تو اندوہی
 بود و زن در تو یک ذرہ
 چین نہ افتد ترا بہ پیشانی
 لذت عمر بعد از این یا ہے
 درو سر درو نیست درو نیست
 جملہ درو ہا عدم گردو
 بلکہ مردی گذشتن از خویش ست
 در قیام ہذا چہ خوا ہے کرد
 کار بایت خلافت کردہ او
 بدتر از صد ہزار علت ست
 خانہ دیو ساختن چہ محب
 این چہ انسانی ست چہ ادراک
 خویشتن را با و امیر کنے

واسے بر تو ہزار وای تو
 باوجود چین سید روی
 نبشت پنهان خویش را مادی
 نام مردی بخود کنی میست
 در حقیقت نمیشسته
 پاسے تا سر تمام در عیب
 مگر آنکہ خدای هر دو جان
 گر پوشد بر روی عیب نقاب
 آن بد بیا کہ از تو می آید
 هر چگا ہی کند گرفت گیر
 گرچه او غافرت و بخشندہ
 چونکہ سخت است ہم گرفتار کن

مکتد عفو اگر خستد ای تو
 سخن از عیب خلق میگوئی
 حرف بر میضی ظاهر می راندی
 بلکه نامیدن زن عیب است
 عقل کوتاہ تا کسی هستی
 سیم در دست مکر در عیب
 پوشدش عیب آشکار و نهان
 شرم سازیم مستحق عتاب
 هست شکل اگر نہ بخشاید
 ز بر عالمین مکر و دزدیر
 پر مشوغرہ ہم کہ ای بنده
 نویشتن بین و قهر و لطف مدان

فصل در بیان تیمم و احکام او گوید

حق برائے نجات روز و راز
 مہربانی کہ در نبودن آب
 باوجود چین ترسم آن
 گفت صاحب ہدایہ دین
 قدر میل بود ز آب بید
 در نہایہ کہ سبکت تفصیل
 خارج مصر گفتن است از آن
 بعضے گفتند این تیمم را

امر فرمودہ پنج وقت نماز
 کرد بر ما بجائے آب تراب
 نیکے بندہ کہ نہ انسان
 خارج مصر با مسافر کس
 او تیمم کند بپاک سجید
 قول صاحب ہدایہ بی قبل
 این سخن رد آن سخن میدان
 بر مسافر نہ بر معتیم را

بعضی از ماس گفته است چنین
 نیست جائز کند تیمم اگر
 قول صاحب پدایه زین منی
 گرچه غیر سافر است اینکس
 گفت اندر کتابها کے کبار
 در محمد بود و دو میل بعید
 اختیار امام فضل است این
 از ابو یوسف است از اینکس
 کاروانی از و شود ذاهب
 هست جائز تیمم کرده
 قول کرخی امام سفین آثار
 جای باشد که صوت آب
 نشنود و صوت شان بعید بان
 گفت ابن زیاد با تفصیل
 در نقایست یا بین و بسیار
 اندرین باب گفت امام زفر
 میرسد آب را جواز بدان
 لیک قبل از خروج وقت نماز
 پس بقول امام مالک سیل
 اگرچه صوت از خروج وقت نماز
 است اندر صلاوة مسجودی

فارج مصر شد کے یہ یقین
 قصد سازد مگر موج سفر
 فارج مصر شد کے یقینی
 هست جائز تیمم اول پس
 دورے محل را ہوا المختار
 یعنی از آب جائز است بعید
 در محمد چنانچہ شد تبیین
 بوضو ساختن رو و او پس
 می برگردد و چشم این غایب
 از کتاب و غیرہ آورده
 نزد او اعتبار آن متعلق
 بشنود یا قریبی هست حساب
 افزود اکثر شایخ است چنان
 آب در ریش کس بود و سیل
 مستحب سیل و ان تیمم اگر
 داند این کس در وقت اگر
 در نہایہ بود و سیل آن
 نزد آب را مضییع و جواز
 نبود در میان آب سیل
 بوده باشد بجا نیست جواز
 آن بزرگ طریق فرمود

کرد شخصی عمل بقول ز فر
 باز سازد نماز خویش قضا
 یعنی فرمان حضرت ذی الطول
 در خلاصه کسے رود بطلب
 می نداند که بین آب خویش
 هر چو گاهی به آب گردد باز
 هست جائز تیمم این مرد
 در نهایت گمان انسانے
 نیست جائز تیممش بگمان
 بوالکارم بزرگ طاہر دین
 سخن عالمان رست سبیل
 کرد فی سبیل ابن خباج
 بینے تفسیر و ازین مقدار
 نیک قولیکه باشد او مختار
 هر قدم هست یک ذراع نیم
 که عامه کرده شد یقین
 یا بر بعضی وضو کنند بر آب
 یا بتلف کنند تمسیم آن
 شافعی آن امام نیک شر
 گفت صاحب بدایه یا برض
 یا جنب گشت شخصی از انسان

بعد خواندن رسد آب دیگر
 آنکه تقوی بود رضای خدا
 تمام واقع شود بدو در قول
 اگر نمی یابد آب را بطلب
 قدر میل است یا اقل یا بیش
 گردد اما ضرر و ج وقت نماز
 نیک مرد احتیاط باید کرد
 میل باشد طریقی او یانے
 بلکه باشد یقین کس با آن
 فرسخ میل را کند یسین
 سه یک فرسخ است یعنی میل
 سه هزار است یا نصف ذراع
 از ذراع است تا چهار هزار
 میل است از قدم چهار هزار
 بجز عامه نیک کن تسلیم
 هست بخت چهار انگشتین
 مرض شدت کند زین باب
 گفت ایزد چنانچه در قرآن
 او کند است بار خوف ملت
 قول آورده بود بظاہر نص
 آن قدر سرد گر کند غسل آن

خوف آنست می برد زین کار
خارج مصر اگر بود بیشک
شارع مختصر بزرگ دین
دو بمصرست حضرت نعمان
غیر جائز بود بقول هما
محمد ثنین را در دین مصر خیال
غیر جائز بگفت مسلمان
یا کس از خوف نفس از حد وین
گر گرفت آب را تمسم کرد
یا بود خوف تشنگی نوش
یا بود خوف تشنگی دو آب
آلتی نه باب بگرستن
پست جائز تیمم این رس
در پناه و قایه عنبر هما
یا بود خوف آن نماز چنان
چون نماز جنازه پست غیر
نه بجمعه نه پنج وقت نماز
چونکه باشد خلیفه اینها
این تیمم از خوف فوت بلی
بولی خوف فوت نیست از آن
می تواند اعساده این کرد

یا اورا سر دمی کند ببار
پست جائز تیمم آن یک
بوالسکار هم چنین کند قسین
گفت جائز بود بر جو خارج آن
هم صحیح است هم به یقتل
شیخ الاسلام گفت جائز و
این سخن را صحیح فرمائی
یا باغ پست یا چو غیر آن
پست جائز تیمم این مرد
یا ز اهل عیال از کم و بیش
پست جائز اگر چه باشد آن
در سر چاه مثل و لادن
اندرین حال از تر و دین
ذکر کردند عالمان ما
گر نباشد و گر خلیفه آن
اندرین وقت جائز است صید
گر چه شد خوف فوت نیست
ظهر جمعه به وقت پنج قضا
در جنازه بود بغیر و
گر چه خواند جنازه را در آن
اگر دلی جنازه ای شده مرد

در بر این محییج باشد این
 آنچه در شرح بوالمکارم است
 آن کسی که تمیسم آغاز د
 زین تمیسم جنازه خواند اگر
 بمزد و مدت وضو از او
 باد اعاده تمیسم الا
 چون محمد زفر همان دو مرد
 آن یکی شارح نماز عید
 در کتاب هدایه مذکور است
 نزد همان تمیسم آورد مرد
 نتواند بمزد و دیار
 چونکه لایقی پس از فراغ امام
 این خلائی که گفته اند در او
 به تمیسم بود مشروع می
 شایسته گفت در جنازه عید
 نیست جائز تمیشتن اصلا
 بوالمکارم نوشت زین تفصیل
 نیست جائز تمیشتن اصلا
 از امام سرخسی و حلوئی
 از محیط بسیمع مجوبه
 گر بخوف خوف فوت در عید

نیز کرده است ذکر محمد الدین
 گفت یعنی همان خدای پست
 نزد وضع جنازه می سازد
 باز آید جنازه دیگر
 یعنی اندر مسیانه این دو
 بنوشتن بر همین فتوی
 گفت مطلق اعاده باید کرد
 بود در بین او حدث بر سید
 نیز در چند نسخه مرسوم است
 به تمیسم بنا تواند کرد
 به تمیسم بنا درین احوال
 می کنند باقی نماز تمام
 این شرعش اگر بود وضو
 اتفاقا بنا تواند کرد
 خوف فوت است آب نیست سید
 چونکه در نزد او قضایست رو
 یک سخن آمده بلفظ قیل
 مینه در عید در دیار ما
 باشد این قول در نکور آئی
 گفت تجویز آن شه خوبه
 نیز در این دیار جابرزدان

از مفسر شریع اوراد
 اگر تقسیم است یعنی در مصداق
 هست خوفِ ہلاک با این یاد
 اگر تقسیم کنند بسین انسان

بزرگان صحیح سازد یاد
 اگر جنب گشت یا شکست و منو
 مع بذ انساب آب یاد
 اگر با جماع غنیمت بخازد یاد

در بیان کیفیت تمیم و احکام او گوید

محمد بن رسول شرق و غرب
 یہی صندرب سح سازد و
 یہی کی ہر دو دست تا مرق
 بوالکارم بزرگ معنی سخت
 بہت شرط استیجاب بپوچ
 گفت فتویٰ بر استیجاب شمار
 ابن سیرین بزرگ نیکو ذات
 نیز در شرح خویش فخر الدین
 از بزرگان با عنبار چنان
 بس بر آن شخص دور این خال
 دوست محتاج ضرب شیوم را
 خاتم یا سوار در وی بہت
 قول مختار بہت ندکورے
 ترک کرد و خلل انگشتان
 در صلوٰۃ جفت مسعودے
 شمع اُمت مؤید اسلام

کردن این تمیم ست دو ضرب
 در وضو گفت شد و دو او
 می کند سح ای دہانت حق
 از سہ نسخہ خوش روایت گفت
 سخنان گفت اند در این باب
 ظاہر است صحیح ہستم مختار
 در تمیم گفت سہ ضربات
 اندرین باب می کند تمیم
 اندر آید میان انگشتان
 کند انگشتہای خویش خلل
 تا شود شرط استیجاب او
 لازم است این بر آردش از دست
 یعنی اندر کتاب کا فوری
 در تمیم اورا چو از مدان
 نیز در چند نسخہ فرمودی
 بو حنیفہ امام خاص و عام

از نیم حدیث می نرسد و
گفت ای سرور ایمنه دین
بوی خفته شد فدای پرست
دزدین زد و دست بر پیش
بعد از آن هر دو دست را افشا
بعد از آن دست خود فرو آورد
باز زد هر دو دست را بر ارض
بسه انگشت دست چپ بر یقین
مع آرنج پشت دستش را اند
باطن دست خویش مسح آورد
گفت آن مرغ بوستان عدد
شرح ساز و قایه آن عمل
بعد از آن ذکر کرد فخر الدین
قول دیگر هر چهار انگشت
یعنی از راس اصبعای خویش
بعد با بطن کف کشد تا بند
می کشد هم با بطن ابهام
بعد دست بسار چون این
مثل بویوسف آن عرق علوم
تا که باشیم با کمال جمل
چه شود راه راست آموزی

هم ابو یوسف اندر آنجا بود
آنچه گفتی بفعل کن تعیین
کرد بیرون از آستین دوست
باز پس زد و دست خویش
بعد بر روی شک بویش ماند
یعنی مسح تمام رویش کرد
کرده چون ضرب پیش که شد عرض
ماند بر پشت اصبعای یسین
باقی انگشت های خود گردانند
تیر یسیر خود چوبینه کرد
در نیم همین بود ستون
گفت اندر نیم این فضل
یعنی در شرح مختصر تعیین
مسح ساز و دست این پشت
مع آرنج ای سعادت کیش
ظهر بنیاش ای سعادت مند
ظهر ابهام راست گشت تمام
می کشد مسح نو و دیده من
گفت ما را بفعل کن معلوم
زد پیش بند مست یک اهل
چشم باطل به تیر عرق زد دی

ورنه کاسیدن بناوانے
محدثے یا جنب ز مرد و انباش
این تیمم باین همه کافی است
در بدایه چنانچه مستحب
یعنی اندر صلواته مسخو و سه
سید المرسلین حبیب خدا
یعنی آن رهبر صفار و کبار
او قناده بنماک می غلطید
گفت بر من جنابتی واقع
گفت آن پیشوای صلح عرب
خواه محدث و یا جنب خدا کس
گفت مالک امام تابنده
متواند گرفت استمتاع

عشرت رواج شیطانے
یا زنی پاک شد ز حیض و نفاس
چونکه نقل از پیغمبر دانی است
اینچنین نقل در کتاب دیگر
نقل میکنم چنانچه فرمودی
شافع المذنبین برود و سر
ابن یاسر و می حق عمار
فصل خلق حال او پرسید
شده است ای پیغمبر شافع
نشیندی تیمم است و وضو
این تیمم بود بحمد لیس
بنده آب را نیا بسته
می توان زین ثابت ابتلاع

در بیان آنکه تیمم بچند چیز رواست

چون تیمم که شد خلیفه یا
در بدایه و غیر اوست بیان
آنچه از جنس ارض مذکوره
اختصار خزانه را بنوشت
آنچه بود ز جنس ارض اگر
یا بکافور خوب زاج و حنا
بدقیق و سلیق شیره ز باد

بست بر خاک یک سنگ و
هسم به نزد محمد بن سلمان
منج و زرنج سرمه و نوره
سحق عالمان پاک سرشت
نیست جائز چو شک یا عنبه
یا برادر سنگ نیست روا
ز بهب و نقره غیر جائز باد

بحدید مطلق لاسنے
 بوالکرم ز قاضیخان لے
 گفت اگر ابی است نیست
 بعد از ان امور معانی سخت
 نقل سازد ز دو کتاب او با
 آب نے خاک نے بیک تل
 میکنند نقل آن خردمند
 از کتاب خلاصہ بالتبیین
 بلکه با بعض حساب باقی
 می کند ترک تا شود خشک
 کرخی آن امام صاحب دل
 در بدایہ و غیر اوست بیجا
 نزد بویوسف سعادت ناک
 نیز قول دیگر از مردیست
 شامی گفت در نبودن آب
 در خلاصہ خزانه تبیین است
 کس تمیسم بگردان یک جا
 گرچه بود دست ضارب اقدم
 گل طاهر که یادگشت درین
 گرچه بود است بی غبار آبخیز
 تا که زد دست خویش بر احوار

نیست جائز اگر چه می آنے
 نمک از ابی است یا حیلے
 در جبالے خلافت و از دواز
 در جبالے صحیح جائز گفت
 گفت قول اصح بغیر جواز
 جامه تر جنس ارض نے جز گل
 یعنی عبد اللہ بر چندے
 لایحوز التمسیم بالطنین
 مے بمالد بگل برادرین
 بعد با او کند تمیسم کو
 او تمیم جواز گفت به گل
 علمائے عظام گفت چنان
 نیست جائز بغیر یک خاک
 گفت بر غیر خاک جائز نیست
 تمیسم جواز غیر تراب
 نیز در جامع البساتین است
 باز شخصی از دکن را حسنا
 در جنابت و باز عایض هم
 یعنی آن چیز باز جنس زمین
 هست جائز تمیسم اینجا نیز
 هست جائز اگر چه نیست غبار

بخلاف محمد بن یحیی
 نه در جامه را که نیست عبا
 یاد کرده ابوالمکارم هم
 نیز این قصد با عبا را دوست
 نزد ابو یوسف آن چراغ طائر
 در کتاب هدایه شهور
 فرض را نیست شمس را
 گرچه اینجا بود خلافت ز فر
 نیست او چگونه است امیر
 یا کند نیست او اے نماز
 یا جنابت و یا حدث درین
 در هدایه صحیح این گوید
 لیک قبله بشرط او هست
 بوده باشد حدث جنابت مع
 در کتاب خلاصه آورده
 شخصی بر نیت شمس است
 حدثی و بعد قبل از استعمال
 پس همان خاک که بید دارد
 این تیمم که گفت شد بر خاک
 چو نمک حق با صغیر طیب گفت
 این چنین او کتابها تقیسی

گفت در شرح خوش خردان
 قاضی نعمان گفت لایحوز شمار
 در همه شهرها سے اہل کرم
 گرچه اینجا صغیر ہم پیدا است
 با عبا است نزد عجب جوز
 در جمیع کتابها اندک
 یاومی کن عوام مردم را
 نیست غیر از زفر خلاف در
 در کس نیست طهارت کرد
 هر دو نیت نوشته اند جوز
 بنو دشرط اگر کند تقیسی
 ابوالمکارم ہم این چنین جوید
 هر که نرسد نمی دهد با دست
 نیت هر دو می کند اوزع
 علما این چنین بیان کرد
 بر زمین ضرب کرد هر دو
 کا ندرین جا مخالف است
 صحیح آنست در غسل طائر
 لیک این خاک بوده باشد
 مدہ از دست امرای زلفت
 هر جگاہی بخش رسد بر زمین

شک کرد و با قناب اگر
 نیست باز تمیسم و رایجا
 نیز در این زمین ادای نماز
 می تواند بیک تمیسم کس
 شافی کرده است آفتاب یاد
 اگر پیشتر ز وقت نماز
 رفت نصرائی تمیسم کرد
 شد مسلمان پس از تمیسم آن
 ستم نه است گفت این دو
 کرد و عفو کرده بود آن مذکور
 بعد ازین دین گزیر نزد ما
 شلجی با تمیسم از انسان
 باز برگشت بر مسلمانان
 بخلاف زفر که خانه گفت
 بوالکارم بزرگ پاک نشین
 تخیل از شرح زاهدی آورد
 باز بهر دخول مسجد آن
 نیست باز باین تمیسم باز
 بخلاف تمیسم آن مرد
 یکه بر سجد و تلاوت سنا
 چون آنها تمیسم به نماز

تا که گردد از و قباب اثر
 گرچه دوری نماز بست روا
 ز فرود شانه نگفت جواز
 خواند از فرض از نوافل پس
 بهر بهر نماز من یک تمیم یاد
 جائز است او خلاف داور نماز
 زمین تمیسم اراده دین کرد
 کاندزین جامع مسجد و نماز
 تمیم بقول یعقوب است
 گرچه بود از اراده دین دور
 متومیست نزد شانه لا
 گشت کاسر نشود بالرحمن
 نشود آن تمیسم فاسد
 در بدایه زود لائل صفت
 کرد در شرح مقتضای تمیسم
 اگر تمیسم پس صحیفه کرد
 یاد می از بهر خواندن قرآن
 بگذارد به پنج وقت نماز
 از بر اسع جنازه خواندن کرد
 عامه عالمان شرع شناخت
 یا بحسن نماز باشد باز

هست جائز با وضو کند ادا
 هست نقل بخواندن قرآن
 هست جائز نماز این نقل
 لیک این نقل را ساز حساب
 گفت بر قول عامه عمل
 اگر تو سازه با اتفاق عمل
 هر نماز سے تجھے آرسے
 بلکہ در حبلہ عبادتہا
 مدہ از دست نویشتن ز نماز
 تمانہ بندی یا مر شاق میان
 چونکہ باشد کرامت مردم
 اگر تمہیں کی بجائے آورد
 تا مکروہ است ارادہ بہ نماز

پنج وقتے خود و آلہ لا
 یا بود یا دخول مسجد آن
 اسے خلافاً شائے با عقل
 در خلاصہ نوشت در این باب
 زان تمہیں شریعت نیست رد
 ہند کے خدائے غزوہ جل
 تا نماز شبہ آثار سے
 بودہ باشد باتفاق ادا
 اگرچہ باشد بہ نزد تو دشوار
 نشوے در سلوک متقیان
 نزد واجب تعالیٰ تمہیں کم
 لیک تعلیم غیب ارادہ کرد
 نزد ہر سہ امام نیست جو

در بیان ناقض میم

اگر بود ناقض وضو چہینہ
 نیز آبے بود یا کے بس
 در نماز است یا بر و نش بہت
 شرح ساز و قایہ قیاسین کرد
 قدرت آب تا کہ شخصے یافت
 آب معدوم گشت از آن پس
 جنتے غسل کرد در این باب

باشد او تا میں میم چہینہ
 میرسد نیز قدرت کہ
 اینکه قادر باب
 یعنی صدر الشریعہ شہ
 کرد اہمال با وضو نشانہ
 گشت ناقض تبسم این
 نہ رسیدہ بہشت

گشت واقع چوبیسین آدم
 یعنی از بهر لمعه حدث او
 می کند لمعه حدث را پس
 در حق لمعه حدث بیشک
 گفت باقی ست در حق هر دو
 در حق دیگرش بود باقی
 آب را صرف لمعه سازد او
 از برای حدث زشتین پس
 هست در این دو قول از علما
 در حق لمعه نقص شد بیشک
 میرسد با وضو شدنش با وضو
 گرچه ترسد هیچ یک زمین آب
 تا که گردد بمالش قلیل
 شخصی آوزداد با این باب
 بگوید از برای نماز وضو
 گشت ناقص تمییم همه کس
 با و اعاده تمییم با قون
 قبض کردند آب را آنها
 لیک فرستند از این کن
 هست جائز بمذہب و امام
 میرسد نیست اکتفا بارست

حدث موجب وضویش هم
 پس تمییم بگردان این دو
 بعد از آن آب یا فقی آنکس
 گشت ناقص تمییم این یک
 اگر کثایه نکرد با یک او
 در بود آب با سحی کاسه
 اگر رسد آب با یک زین دو
 لمعه خویش را بشت آنکس
 فیصد تمییم ام لا
 آب اگر با حدث بگرد و حدث
 نرسد گرچه لمعه آب او
 این نماز پستیر ازین باب
 می کند صرف لمعه بے تفصیل
 داشت جمعه طهارت تهراب
 بر کلام شما بنواهند او
 آب گرچه کند بیک کس پس
 کرد شخصی وضو با و اکنون
 بر شما گفت آب را آما
 نیست ناقص تمییم این جمع
 یعنی بخشدن مشاع تمام
 لیک با هر کلام مستداری

نزد عثمان امام خبر خنده
 یمنی در نزد آن امام هست
 نیز این مؤمنان شفقتمند
 نزد او بشکند تمیسم آن
 با در حمت بگور قاضی فان
 چون مسافر گذشت در محراب
 یا بماند آن ازین معنی
 نیست بزودی وضو کند بر او
 گفت آنها که حق شناخته اند
 غیر حیا نزد او نکند اگر
 مگر آنکه کشیده باشد آب
 بس درین مین وضو کنند تمام
 گفت قاضی ابوسعید است
 آب وضو بست با خوردن
 گر نهاده بود ز بهر وضو
 در کتاب دیگر به عکس این
 در صلوة فقیه مسعودی
 را که در طریق رفت بخواب
 نزد بویوسف نفاست رسا
 نزد آن دو مکمل و کامل
 در نهایت است و ریگی گفتار

بست باقی بملک بخشند
 نیست بخشیدن مثلاً دست
 گر بهین آب پایک بخشند
 نیست ناقص بهر سبب کتمان
 در قفا دایه خویش کرد بیان
 حسم آب بدید در آن جا
 هست باقی تمیض یمنی
 بهر شرب ستی برای وضو
 که بنوع سباح ساختند
 صرف آن چیز را بنوع دیگر
 استدال است بنی وضو و شرب
 نه تمیض کنند ز بهر قیام
 زین فصل آن امام بیار طرف
 چیست جائز با وضو کردن
 لیک بنوع سباح شرب او
 بنوشته بود علی قمینی
 گویم آنچه الله فرمودی
 گفت شستن گذشته از آب
 نیست باطل تیمم این کس
 گشت بیشک تمیض باطل
 نزد کل غیر از یمنی است ای یار

همیشه کسی بوقت سفر
 یک کرت یک کرت اگر ست
 اگر بشوید بوجه سنت او
 گشت فاسد همیشه این یار
 مؤمنی حبش گشت در زندان
 لیک ابن شخص می نیابد آب
 خارج می رسد سخن اگر بگوید
 در بصرست گفت نیست جز
 گفت نه اند نماز مؤمن سعد
 بن هین قول هست قول بها
 بود در مصر مؤمنی در بند
 فی مکان پاک اندرون فی قاع
 بو عیضه امام نیک اندیش
 تا بماندم که یافت گرد آب
 گفت ابو یوسف شریعت طی
 تا شور از مشیبه بن ابوبار
 بایما خواند با دعا عاده آن
 می همیشه مودعه نه نماز
 گفت این آب لیک مؤمن بود
 یعنی این قول آن عذر خدا
 لیک بعد از فراغ آن طاعت

آنقدر آب یافته است و اگر
 عضوهایش شود بفرصت در دست
 نیست کافی بانهائے وضو
 در قلاصه بود و هو المنتار
 جامی پاک ست جامی بود آن
 بو عیضه گفت در این باب
 همیشه نماز منبر موده
 لیک زین قول خویش گشت آموز
 باز ساز و عاده اش زان بعد
 متفق گشت بزرگان با
 خواست ساز و عبادت خدا
 یافت فی بیج ازین نه آب پاک
 گفت ساز و قضا نماز خویش
 یا شود جائے آب پاک تر آب
 باشارت نماز خواند و س
 بگذ از بزرگان پسند نماز
 می کند نیز گفت قاضی خان
 بود نصرانی بداد آواز
 قطع آن بندگی بنایند کرد
 بوده باشد بوجه استهزا
 طلبد آب زو همان ساعت

بدید که خواند الا
 چیزهای باقی نماند از آنها
 نیز در قاضی خان بود این
 گروه و در مکان سردی وی
 چونکه از عالمان طیب طرف
 بگر آنکه بعضی کس سیلان
 در رستان چنین تصور نیست
 در مسکو فتنه در مسود
 آخر وقت مرد می ناگاه
 بعضی را ریسان و لوی هست
 آنکه وارد به قوم بے آلت
 مبر سازند تا شیش آب
 قوم نادار اگر کنند تا خیر
 نزد نمان تیمست این بار
 آن یکی داشت آید است آب
 من طهارت کنم تو آنکه گیسر
 گرچه تقویت وقت خواهد بود
 بود جمعی بر سینه در محضر
 گفت آن جمیع ما کنیم ادا
 جمع عریان اگر کنند تا خیر
 گفت نمان ادا کنند عریان

رحمت حق بر بخت علمای
 کندن از بهر ما و تو جانها
 و در غر آب باشد و فی ارب
 هست جائز کند تمیسم دی
 نیست جائز و ضو کند بارت
 بشود هم شود نقاط سحر آن
 یعنی در آن محل تقاطع نیست
 از بزرگان دین چنین فرمود
 رسیدند بر سر یک جابه
 نیست در بعضی آلت در دست
 می گویند اندرین حالت
 بعد از آن با شما و هم سبب
 وقت بیرون رود و برین تقدیر
 یک تا خیر باد نزد و یار
 مرد نادار را بگفت جواب
 اندران حال می کنند تا خیر
 نیز این در قضا و س مسود
 پاره جامه دار هم آنجا
 بعد بر میسم جامه را بشما
 وقت بیرون رود و برین تقدیر
 باد تا خیر قول شاگردان

آن کی روز نماز و غیر سرب
 بعد از نماز شستن و پا
 تماشای نماز گشت گردید و نماز
 خواند از سر وضع نماز آن مرد
 بدست نماز و بران است
 ششم اگر بدید سرب
 با و بر دست که تصرف با و
 کرد از بود گشت شستن با و
 و بعد از فراغ شستن
 شستن کس نماز گذار
 عقدی دید آب امام زید
 مرا شستن نماز نمایند
 این که نمود از بانیسم دار
 الیک نزد محبت این سن
 در کتاب خلاصه شستن
 در شستن کس آب با وضوی
 اگر وضو کردن بجا آمد
 جامه خویش را بپایند شستن
 در یک شستن را بکرد نماز
 بعد از این در صلوات مستوفی
 جمع کردن میان سرب

سرب گشت با گمان آب
 نزد و در شستن و شستن
 شستن گشت با گمان آب
 یا شستن کرد و خواهر نکرد
 باز چون این تفسیر چندان است
 اکثر است اگر بود در آب
 حی کند شستن و شستن
 شستن بر دست و شستن
 شستن در عاده الی
 شستن اگر در آب شستن
 مقتدی نماز شد شستن
 چون که غلامی و بنایابی است
 اگر کند شستن و شستن
 شستن با شستن و شستن
 نیز در تیا شستن و شستن
 جامه آشن اکثر در شستن
 جامه شود بدین شستن
 شستن کند نماز و شستن
 خود کند کار شستن نماز و شستن
 اندر این باب ذکر فرمودی
 یا شستن آب در یکی مادی

یعنی گفتند پاک است این آب
 یعنی ناپاک گفتند و ذکر دهند
 زمین و در جمیع اقطار یکبار
 آنچه قول دوست شهو است
 آب بود و از احتیاج زیاده
 و زخم شد و واسطه بوده
 و بد آن شسته را با ستوران
 این نماز و مسح مردم دور
 بر گل کردن آب استعمال
 شرب انسان از آب مستعمل
 شد فراموش از مسافر یار
 بعد خواندن رسد بخاطر آن
 نزد یوسف است اعاده این
 خود نهاده بود اگر در بار
 این سخن در بدایه است چنان
 که کسی آب ماند در بارش
 آنجا تا اعاده وی نیست
 باز این شریع ساز فرمود
 آنچه مخصوص در فراموش است
 چه که بعد از علی صاحب عقل
 اگر گمان برود آب گشت زدا

بس و فرمودند آن است
 روی بر خاک پاک آورد و در
 نادر و گفته شد گشتند اگر
 خون نفس پاک است و استوار است
 با وجود همین تمییز باد
 غسل اندام چار و سه بود
 همچنین گفت و گفته بر نوران
 در خلاصه چنین بود و ذکر
 نیز بر تسبیح و دو آب طلال
 در ساج است کرده باشد بل
 یعنی آب که بود اندر بار
 لایمب و الصلوة از طرفان
 است تفصیل او چنین چنین
 یا نهاده با مراد و اختیار
 بوالکارم بگردن شربان
 خود ننهند اصل این کار
 هر که غافل از شرع شد نهیست
 در همین سیم تخلیه بود
 گوش کن مرزا اگر بوش است
 از کتاب خلاصه ساز و نقل
 چه تمییز گذارد و امر است

بعد از این که شربت بود شربت
در بزم کایه نوشت اهل کرم
آب اگر هست یعنی در بزم
که نه بود از آب فروشش نیست
شخصی قبل از طلب تخم کرد
نیست جائز بذهب و درخت
بترصد در اشوب نیست با عقل
اصل نبود طلب نزد ابن سن
آب که عاده بود از بدال
دای بر ملاسان سرگشته
ای قناعت در بند نه نیکان
از طعام قناعت کن سیر
صبح تا شام شام کن تا غر
آب اگر با من شود مو بود
نمن قبل را فروشد پس
نمن تخمیش را فروشد آب
این سخن در عهد ای شهید
گر باشد نمن در این انسان
گر باشد باو نمن انما
باورین موخ اندرین تعبیر
نمن در سبک رباب نو

نیست جائز ز مجلس استماع
است در مجلس و در مجلس
طلب در خانه است و در
بعد از این که شربت با تخم
نزد و نماند روا بود ای مرو
چونکه عادت بود به بدیل آب
که ز میوه میست بسیار و نقل
چونکه عادت است در طلب کردن
گفت ابن زیاده نیست سوال
پیش از آمدن در بدو شسته
ای در ارج بخش جلد نزد و کان
راس نیست بیای هست زیر
پس روی ماسا لکم من اجر
اندرین تخمیش هم نمن می بود
نیست جائز تخمیش این کس
نیست لازم خریدن نمن زنیاب
بعد از این در خلاصه شد مذکور
او تخمیش کند با مساح آن
داد با سبیل نمیش آسنا
می فروشد اگر نمن سیر
نزد و نماند کند تخمیش

نه که بر زمین فاشش بر کور
 زمین فاش چنانچه بتفسیر
 این فرمودند و یک در اندام
 زمین چنان فاش این گو
 هست اما بیاج بر خود زن
 قول میس اگر نه خود اگر نه
 در جنات بود در دست و در هم
 چنان فاش و شل بیست و
 هیچ بگری گفت و در دین
 بر خود باد و خوش سازد در دست
 حضرت فاشی خان سلطان
 آب باشد بدان این و پدر
 است فاشی بیست و
 بیکی تن کفای است این آب
 آب ملک یکی است زمین
 در هر سه است هیچ یک بن آب
 آب باشد بیان در این با
 چو که غسل غلب فریست عین
 یک ملاحت و گر بر مرد
 پس غلب غسل پاک آورده
 ذکر شد در کتاب نیبانی

لکه لا شتر است بود مستلزم
 است آب یک در هم تقیر
 نیز و شد مگر بد و در هم
 یک این قول از برای
 گرچه در اندام فاش است
 نیست و در هم بخوش برادر
 بعد از شست با آب و کرم هم
 نیز در آید به شست و تقیر
 لازم است اینک با آب و
 غیر با خود است یک در دست
 در قناده ای خوش نیستی
 به در صورت ساقین بهتر
 آن قور آب در دستند
 بعد با آب و گرچه جواب
 او که صرف اندرین
 کند صرف با آب است
 صرف این آب یا بنی
 شستن مرده است غیرین
 می تواند اما می زن که
 به آب و نمیشم مرده
 از میانیه گفت و

آب زمزم که حاجیان دارند
 بنوشند خوف تشنگی و شک
 که در نیکو سب کشته است
 یک است از عوای قاضی خان
 بیست و نه روز و سه ایام این
 بوالکارم بزرگ ملک بین
 قدر یک غلوه نیز خوشتر است
 غلوه با آن که نیکو در دست
 غلوه در روز بیست و یک
 این طلب در صحاح آن باشد
 شایسته است این طلب کرد
 یک در باره کتب زمین با
 این طلب است اگر تمییز کرد
 یک در باره کتب چون پیش
 این طلب در شافعی هم
 هست و کذا شرح بر چندی
 که تمییز کرد در علوی است
 که به خود گمان ترسی آب
 کتب این شرح ساز نیک است
 یعنی از جایست و بسیار
 است که آب را نیاید

ایستاد و دینار و سکه اندر
نیست باز و چشم این یک
یا و نیست که کند از آن
چنین میله گر کند از آن
گفت این قول را پس در میان
گروه و از مشرخی مختصری
از وی در است شد و در اینجا
چون که سیفند تا چهار صد
هست و در تیسیم و در اندر
بست و چون اگر گمان باشد
مطابق و واجب است غیر
که شخص بدو بدو و آن آب
قول و در این جا از ستایش
اختلاف است از آن که اندر
قدر یک علم و است یا در کم
بطلب بکنده خود و اندر
هست تجویز و بهر آن است
طلب او و آب و روزی
انکه واجب نوشته اند طلب
نزد سوری حاج و پیش می
بوده باشد و امیدوارند

مستحب است که کند تاخیر
صاحب مختصر نوشت چنین
یک سخن از دو شیخ را نهاد
گفت صاحب مینه در تحریر
در محله کند او اسے نماز
گر نباشد اسیر یافت آب

آخر وقت را برین مختصر
بوالکلام دے کند قیاس
بلکہ تاخیر و ایست این جا
می کند راجی آنست در تاخیر
وقت مکروه ہے در آخر
نیست تاخیر یا قیاس برین جا

در بیان ششم بیمار

قبل ازین در صد و راین گفتار
یک تفصیل او بیان سازیم
در خلاصه فقہ ستودہ است
آب گرم گر زبان کند یا سرد
لیک هر دو اگر زبان داد
گر نباشد زبان دین بر دو
گر آنحضرت کینک است غلام
می ندارد و عسلام با او داده
آدمے را بخورد گیر دے
لیک در نسخہ فضول عماد
شخصے سازد و فووشن بمجانا
نمزد گر بے اسے عسل و عسل
این بدن کم بود و یا بسیار
گفت امامین اگر برین درم

گفت شد از ششم بیمار
این توفیق را عیان سازیم
نزد اصحاب با چنین بود
سرد سازد زبان بگرم ایرو
بیشیم است از یکساز
لیک باشد زبان خرد
می بسازد و نموی خواجہ تمام
دارد و مال اسے زودہ را
تا کند بندگی واجب ہے
بوعینہ بکرو و یا عسل یا عسل
او ششم است از اولانا
آن و نموی در انگر میل
ہست جائز ششم بیمار
طلبہ احرار ششم بیمار

ایک واجب نہ است باز
 بہت لیکن عانتش واجب
 در خلاصہ مریض تا وقتیکہ
 یا مریضی کہ دوختن سرش دارد
 شستہ بتعد اگر چہ می ماند
 در فصول عماد آور دست
 یا غلاصہ مریض شد یا دواہ
 خواہ او و غروب از اند
 موٹے دست پائی شل دارد
 انچہ از ہر دو دست با پشت
 رومے خود را بکاسے مالہ
 آن مریضی کہ ماندہ دست فرو
 نزد یعقوب او کند بایا
 بعد از ان قدرت و فتویاید
 این سخن بہت در فصول عماد
 ہر دو دست بریدہ از فرق
 بس برو باد موٹع مقلوع
 فقہ ستودہ است بیماری
 تیش با مریض سے باید
 مرکبے خود برو و غروب
 نیست باز ہمیشہ این یک

سینے بایکد گردہ شد و غروب
 ای میغنون آیت صاحب
 بودہ باشد پس سرہ از دواہ
 بسلا نیش سرست دارد
 ایک او را و غروب از اند
 علما این چنین بیان کردہ است
 قدرتش نیست با و غروب گاہ
 وز محمد کن این چنین ماند
 کس ندارد با و غروب آورد
 بالہش بر زمین پاک درست
 چو نیک قدرت باین چنین دارد
 آدمی نے کند ہمیشہ او
 فبرع الصلوۃ عند ہما
 از برے اعتادہ ہشتابہ
 بہت سازیم از خلاصہ یاد
 نزد اصحاب ما بقول حق
 می کند سخ این بود مشرق
 می بسازد ہمیشہ باری
 تا عبادت با و درست آید
 جز شقت اگر بر و نمود
 در قیامی تا منی خا پیشک

در بیان حج حبیره

ببیند که بنا و حرامت با
بر چهارانی خواند شست
پس نمین کس نمین آرد
چونکه شویع موافق نمیکو
نیک حرامات از زبان دارد
لاجرم بوده باشد از امکان
مسح سازد بر حرامت با آب
یا عصا به دست و دست
انچه در قاضی خوان مصرح بود
انیکه باشد بر حرامت اندر
می گفت غسل سائر اعضا
در ملوایه فقیه دین شود
قول سید بزرگ عظام کرام
کثر از نیکویی است آنرا شوی
در دمنده از کم است نیک اکثر
شویع آنچه موافق نمیکو
شافعی بانه حرامت است
نا توانی عبادت بارے
در قاضی کافی این سخن است
چشم من از بگذارد

مجموع در عامه مثل بود
پنجاه شست باقی است
به نمین من از بگذارد
سیر سد آب بر حرامت
غسل باقی ازین نمیکو
شویعش بای غیر حرام
کنند آب اگر زبان زین باب
حج بر حرامت سازد آن
سائر عضو با حرام بود
سائر عضو با حرام بود
مسح محبت و نمیکو
آن فقیه از من چنان نفرمود
در دمنده است اکثر انوار
بهر اکثره نمین بودی
نیز امکان مسح نیست اگر
عضو دانی بعد از آن
گفت آرد دست بر با
با نفاق موافق است
گر حرامت در اکثرین
گر مسیح اکثر است

شماره می گفت آنچه هست برهان
این همه قول در جنابت بود
معدنی کوز اهل طاعت است
بس تمیسم روستا درین جا
غالب عضو پای اوست دست
می کند مسح بر جراح است آن
پسینه این مسح گر عتس رود ارد
شرط مسح جبیره پایان
تا که دو دست راس رو کج
بچنین کس تمیسم است روا
لیک یک لفظ قبل از علم است
تا که گفتند اگر جراحت است
بر تمیسم بنوده است مسح
چون شود جمع قول بافتوی
که برابر بود صریح جرح
نیست ساقط صحیح را شستن
در فضول عماد آورد دست
غالب او اگر جراحت دار
آن صحیح استل از اعضا
این اشارت به نزد ما گفتن
آن اتکلی که بنوده است در

شوی و می کنند تمیسم آن
بعد از آن قاضی خان چنین فرمود
اکثر عضو با جراحت است
گر چه نکند در آب استعمال
متمش را آب بایست
بے ضرر مسح گر بود امکان
مسح را بر جبیره می آرد
شرح گرد و خدا می خواهد اگر
بوده باشد دس و پایی صحیح
و علی عکس تمیسم لا
اعتبار کثیر در اعضا است
غیر دو پای روی راس بود
بنود اکثر ز کل عضو مسح
راست گرد و طریقه تقوی
قاضی خان اندرین نوشت صریح
احوط اینست هم صحیح سخن
بعضی اعضایی کس جراحت
بوده باشد تمیسم ای یار
شستن ساقط است نزد ما
بوده در نزد بعضی اهل سخن
بعضی عضو و عضو می باشد

شرح جمیره را علما
 آب سرد را با وزیان و دود
 آب ساز و وزیان اگر اصلا
 مسح بر مسرجه اگر زیان دود
 عالمانی که راه دین پویند
 در مشران در بیان مسح
 مسح بر مشرقه لرزیدن انسان
 حفظ باید بکرد در این کار
 شرح ساز و دستایه کرد آگ
 گردد اعضای آدمی ای مرد
 عاجز از شستن تمامت بدن
 نیز عاجز بود از این جسم کس
 غسل اطراف او کند این بای
 بوده باشد شقاق اندر دست
 استعانت طلب کند از غیر
 نهد یاری من شد و لسان
 از قطیعه حسین سخن باقیل
 گرهند با شقاق پا و رو
 بعد امرا آن دوا افتاد
 گر زنی که بود سقوط دوا
 آدمی ز او اینکه رگ بکشا

نوشتند بر مرا بهت
 یعنی با آب گرم غسل آرد
 بعد از آن مسح کن جراثیم
 بعد از آن بر جمیره مسح آرد
 لکن را جمیره می گویند
 نیست بر مسرجه اگر زیان
 غمیر جائز بود نماز آن
 غافل از این بود کسی بسیار
 یعنی صدر را شریعت افش
 هست ترقیب را چه باید کرد
 لازم است آب می دود بمرد
 لازم مسح می شود زان پس
 ترک ساز و شقاق را ناچار
 عاجز از کردن طهارت هست
 اگر اعانت کند بر دو غیر
 در جواز تمییم است خلاف
 قبل از این گفته ایم بالتفصل
 کرده امرا آب فوق او
 حکم او را چگونه خواهی داد
 شوید آن موضعش دالا
 بر سر مسرجه خفته بنما

نیز بروی عصابه بر بست
 بر عصابه جواز مسح بدان
 نزد یک چند بے اعانت کن
 مسح بر او بغیر جائز دان
 نزد بعضی بزرگ پاک نهاد
 غسل ماتحت او اگر آرد
 مسح بروی جواز الای
 انجین نیز حکم بر حصر
 گر بکل عصابه نیست ضرر
 می کشاید عصابه اش را بس
 یعنی با موضع جراحت وی
 مسح با موضع جراحت خویش
 عامه بزرگان با سینه
 مسح کردن نوشته اند بجز
 موضع ظاهری که هست از دست
 فی الاصح مسح او کفایه گفت
 بس بقول اصح که می آرد
 مسح این زیاد صاحب عقل
 در سبیره عصابه بر این دو
 بعضی از قایل روایت گفت
 آنکس را که نور تقوی هست

نزد بعضی شبه خدای پرست
 بلکه بر حصر رقم مسح سازوان
 باشد امکان بستن او بس
 هست جائز نباشد از امکان
 گر همین کس عصابه را بکشد
 بجراحت یقین زیان دارد
 سعی کن امت پیاط را دانی
 شد تجاوز از موقع حصر
 ز عیش از موضع جریح دیگر
 غسل ماتحت او کند آنکس
 می بدهد عصابه را از ان پی
 می کند این عبید نیک اندیش
 بر عصابه منقصد یعنی
 آید از دست احتیاط ساز
 یعنی مابین عقد تین که هست
 این سخن شارح و قایه گفت
 این روایت خدا منعم دار
 آنچه کرد از ابو حنیفه نقل
 هست شرط استعاب مسح او
 مسح بر اکثرش کفایت گفت
 ندهد استعاب را از دست

اگر شود بعد مسح مسح اگر
گرسازد و اعاده هم ایست
نیست تثلیث مسح شرطی یا
لیک مسح جبیره بے حرف
اینکه در بطن جبیره تمام
چونکه مؤثر جبیره را بر بست
هستم مسح جبیره در تحسیر
مسح باطل نگردد و افتداد
از نمونه مسح اگر افتاد
این بود باخلات انگه کس
میشود لازم دو پشتین
ذکر کردست یوا المکارم هم
بر جبیره روانه است اصلا
گفته شد چند بیت در این باب
لیک نامور هستم مستدر
چونکه آن مرغ بوستان شهرو
ز امر معروف نبی از سنکر
چه شود گرازان ما باشی
از کلام حق حدیث رسول
بهترین عمل که موصوفست
هر که باشد درین زراعت گاه

نیز در و سه کنند مسح در
لیک اعاده طریقه تقوی است
لیک سازد کفایه در یکبار
هست بیشک خلالت مسح
مثل خفت شرط نیست طهرام
مسح بر وی کشیده جائز است
نیست البسته مدت تقدیر
نشده جرح تحت وی نیکو
خاصه غسل جائی جرحش باد
اگر یک موزه را کشد زان پس
نبود اندرین خلالت من
مسح بر نصف اگر کشد یا کم
پوششند بر همین فتوای
بهراران و هموم و حج و تاب
نیست جائز ز امر معروف و دو
پیشی مولای ما چنین فرمود
فلقی خود زینهار داری
اکثرین تعلدان ما باشی
گفت چارم خلیفه مقبول
نبی شکر و امر معروفست
قائل لا اله الا الله

ہمہ واجب است بالتفصیل
 جای بسیار کرده باشد عرض
 اندرین صورت بیان کرده
 قنوں فروغن لاعیان گفت
 پارہ از قبیل انسانند
 اگر بہ راہ فساد می جویند
 آنچه صلح فساد انسانی است
 بہ ہمین اجتہاد نمائے
 مجتہد ہر چہ گفت دوست دست
 گزنگوی تو حق و دُون الحق
 از دہائے ست خفته در حالے
 تو کہ دیدہ خبر بنی سازی
 کو د کے می ہند ز نادانے
 تو کہ می بینی و نگرے دست
 تشنہ بہت در بیابانے
 جابنی آب جابنی است شراب
 راہ تمناید آنکہ در جنت است
 خاصہ در آن محل کہ از رہ راست
 تمناید کسے طہریق نجات
 خواہ گیسرہ بگوش خود پائے
 گزنگویند از مسلم بہ حل

یعنی منی تسبیح امر مبطل
 فقط واجب ولی یعنی فرض
 در کفایہ چو شبے آورده
 ربہ اوز بعد ایمان گفت
 رفتن راہ خود نے دانند
 امتناعن مصلحت گویند
 ہمہ در اجتہاد نعمانی است
 سے سازند با سلمائے
 تاکہ دانی در دل من است
 ہستی در زریں مکتومون حق
 میرو و جانب وی اعمائے
 بر مسلمائیت چہ می تازی
 خوشیستن را بناء سوزانے
 ز آتش حق چگونہ خواہی رست
 نیز در نزد دوست انسانے
 تشنہ سوی سرب شد شتاب
 بیگان از کبار ذنب است
 میروند مومنان کہ اخوت است
 چہ مسلمائیت چہ انصاف
 امر پرورد گاسے خواہے
 بسائے مقتدر بالباطل

در بیان مسح موزه و احکام او گوید

در کتاب هدایه شریعین
 مسح بر موزه جائزست قبول
 یعنی این مسح نزد اهل سنن
 اصل کس مسح را نه بی حد حق
 اگر کسی مسح را بدید درست
 هست مابورآچنان کس بل
 شایع پاک عقل شمس الدین
 تزویج پاره فدائی هست
 لیک قول صحیح غسل افضل
 در نقادی خویش کرد بلیا
 هر که با مسح موزه کرد انکار
 از صحابه هر آنکه کرد انکار
 از عتباتی منترانه نقل آورد
 لیک صدر الشریعه سازد عرف
 در کتاب هدایه تعیین است
 مسح باشد بحدیستین بند
 شرط دیگر ز عالمان نظام
 پای رکعتیه موزه پوشد کس
 مسح بر او جواز نیست و ما
 شایع گفت غیر جائز نیستین

نیز در سننهای اهل دین
 نزد اهل سنن بنعل رسول
 هست قائم مقام باشتن
 باشد اوصال بتبع مطلق
 بغیریت برفت پاراشت
 چونکه از مسح غسل هست افضل
 کرد در شرح مختصر تعیین
 بلکه از غسل مسح افضل هست
 چونکه بهتر بود اشق عمل
 یعنی شیخ الاسلام قاضی خان
 گفته گفت بسم کفر شمار
 گفت از آن سخن در آخر کار
 نیست مسح شرط تعیین کرد
 نیست مسح خفت نباشد فرض
 نیز در سایر کتب نیست
 نیست جائز بنعل سازنده
 لبس موزه بود ببطر تمام
 کرد قبل از حدث و وضو لبس
 نیز در کافی ذکر کرد اینجا
 کند او بهم و لبس تعیین

یک پاشسته مؤذره کرد یا
 بچنان کس اگر حدیث برسد
 نیز در این کتاب اگر دانی
 این یک پای خویش غسل آید
 بعد پای دیگر که شست آخر
 نزد ما با نرست مسح بر آن
 شارح مختصر شریعت طے
 شرط دیگر که مؤذره در این
 ظاهر از کعب تحت ادا
 حکم آورده نوشته چون متو
 گفت در قول شارحی زعفر
 نیز عبدالمعلی و غیرین
 گفت همانست اندک بنین
 نیز او ممکن نیست باشد
 آنچه قول است وین است
 هم بقول است فاروق
 نه نماید ز تحت کعب اگر
 یک جاروق چنین نباشد هم
 جلد اگر متصل بجاروق باز
 یک آن جلد را چیزی است
 اگر کند با لفافه شتر قدم

مایه و ضو نکر دادا
 توان نزد مجلسه مسح کشید
 می بگردی و ضو سلمانی
 بهمان پای لبس مؤذره کرد
 لبس مؤذره بگردان آن هر
 شافعی گفت نیست جائز دان
 گفت عبدالمعلی و غیره
 پوششش هر دو کعب و پایان
 هست کمتر سه اصابع پا
 یک اندر هر پای مشهور
 مانع مسح پای کمتر
 کرد در شرح مختصر قیسین
 مینه بر ساق غیر بر بستن
 مسح جائز چنین اگر باشد
 در کتاب خلاصه قیسین است
 مسح جائز با پنجه ان جاروق
 سه رابع و اصبعین هر
 یک سازد بجلد شتر قدم
 بوده باشد بجز مسح جواز
 مسح بر وی بغیر جائز گشت
 از سمرقند بیان جواز او هم

لیک در نزد بزرگان بخار
 مسح جائز بجز زمین بود
 گرد بود غنیمتین رستاق
 مسح جائز شد شست عین بها
 گفت صدر الشریعه پریشان
 مسح جائز بود بقوسے ما
 سخن بزرگان دین آفاق
 غیر انیک چیزے بر بندند
 بوالکارم بزرگ دین پرورد
 گزینق ست غیر منقل وے
 کہ باجماع غنیمت جائز دل
 گفت از مضمرات آن کامل
 از طحاوے امام خلق نواز
 در قنای قاضی نعمان مذکور
 معنی منقل آچشمین وادست
 این سخن ظاهر روایت دان
 لایق آنست با دتا کعبین
 باز صاحب فلاحه آن شهرد
 جوزباز مرد عربت مہوچا
 جوزباز غزل بوده است
 لیک ستمک سخن بود

جائز مسح نیست در این یار
 گزینقین منقلین بود
 در خلاصه نوشت با تحقیق
 لیک در نزد بومنین
 منقلین مجلدین نہ آن
 یک سخن ہسم از وہیتے
 سخن آنست اسدش براق
 گوش ساز و اگر خردمند
 از منزانہ روایتے آورد
 یعنی جوزب نوشت آن رکہ
 مسح بروے چنانکہ کرد بیان
 جوزب از جلد بست بی منقل
 مسح بروے باتفاق جواز
 کرد عبد اللہ روشن گور
 تبہ او کہ جلد بہا دست
 لیک راوی حسن شہر از نعمان
 در عبادات کارا حوط زین
 در قنای وے خویش تبیین کرد
 بود مسح عین ہم اجزا
 جائز مسح نیست با تحقیق
 ہم در اینجا خلاصہ فرمودہ

جورب ار بوده است از کرپا
 لیک جورب اگر بود مؤمن
 می شود کرده نیزه را طی
 پس هیچ سخن درین اوصاف
 گرز بلند نیستی باشد آن
 تنگ از بود تر کے غف
 مسیح بروی جو از بنو شتمند
 آنچه در مختصر که شد منطبق
 گفت آن شارح خردمند
 گر مین جرم فوق از گوشند
 آنچه در فارسی و رشتش
 آنچه قول المهدیین است
 موزه بالائی موزه فی القضا
 مسیح جرم فوق که نوشت
 لیک پوشید و راه پنهانی
 انیکه جائز گفت نزد ما
 پیش ازین که مسیح بر خفین
 لیک اول موزه مسیح کشید
 نیست بروی کند که بعد ازین
 انجین موزه بروی پوشید
 بعد جرم فوق فوق خف کرد و

جائز مسیح نے کہ سازد فاسر
 لیک مسیح است نیکو این
 فرسخ با فراسخ باوے
 باشد اندر جو از مسیح خلاف
 فی الامح بر ہمیں خلاف پرا
 بوده باشد مسیح از احرف
 بزرگان کہ زیر سر خستند
 مسیح جائز بود علی الجرم فوق
 یعنی عبدالملکی بر بندے
 انیکه بالائی موزه می پوشند
 مینے سرموزه مادر آخر کش
 در کتاب خلاصہ یسین است
 مثل جرم فوق مسیح جائز و آن
 گر بود فوق موزه نزد ما
 مسیح بر فوق او نہ فہارے
 فوق خفین پس کرد و اورا
 کہ نکرده است ای برادر عین
 بعد جرم فوق فوق او پوشید
 فوق جرم فوق مسیح با یسین
 بعد پوشید نش حدث بر سید
 مسیح بر دے نمیتواند کو

دست خود در درون جرم موق
 مسح کرده کس بحر موشین
 مسح سازد بموزه طاهر
 لیک یعنی سخن را اصل آورد
 مسح باید بر دو موزه کشید
 بشکند مسح در حق هر دو
 گفت آن بندۀ خداوندی
 نیز بر قول عالمان عظیم
 قول آنها که داشت زین پاس
 مگر آنکه ترے بموزه کس
 موزه پوشید شخصے بر یک ما
 لیک پاسے کسے بود مقطوع
 در قیاسے کافی شد منطوق
 شافعی گفت غیر جائز و ان
 در کتاب خلاصہ شد و یدہ
 لیک رو مانده است چیزی کم
 مسح بر دے روا نمی گویند
 اگر بمطووعہ موزه ہم پوشید
 اگر بود کم ز سہ اصابع باز
 اگر نہ انگشت هست لیک جہان
 مسح بروی چنین گوی روا

این کتاب از تالیفات شیخ محمد باقر کربلایی است

نیست جائز بموزه مسح آورد
 کشد آنکه سطحے زمین ششین
 ہم بحر موق باقی ای طاهر
 تنوع بحر موق باقی باید کرد
 لیک یک نقل دیگر از تجرید
 این همه قول از خلاصہ جو
 یعنی عمید العسل بر جندی
 باو بحر موق ز مبسم بازادیم
 نیست جائز اگر بود کرباس
 نگذرد و جائز است از آن پس
 مسح بر دے کشید نیست رو
 فوق از کعب مسح شد مشرور
 مسح در ز با ست بر بحر موق
 هست اینجا دلیل ما چندان
 هست یک پاسے شخصی بریزد
 موزه پوشید بر میخ ششم
 عالمانے که راه دین پویند
 باقی قطع را بسایر دید
 مسح بروی نموده است جواز
 از عقب نیز موضع مسح آن
 اگر به پشت قدم بود اجزا

از سه انگشت اگر چه بلند است اندر کتاب بر جندی واجب عمل چون شود یکپا سه اصابع زراس موز به پا	مخند ترک شوید آن را بل در همه شجره خرد مندرسه می شود عقل واجب آخری مسح بر روی کسند جواز مباد
--	---

در بیان کیفیت مسح موزه

تا بگیرد بگوشش مروم سعد اینکه نه سه اصابع ید راست دوست چپ را بخت چپین یعنی تا هاتاق یکشد زان پس در حلاله نوشت بعد از این پهنه با اصل ساقها سه پا گشت باز و لیکه بدعت کرد غیر سنت بود درین تکرار مسح کرد از براس انگشتان بوده باشد جواز نه ای پاک شده از خفت بقدر واجب یعنی از اصغر اصابع دست یعنی صدر اشعر معیه با عقل باز هم هست از بود نقاط آن شد سخن چون کتاب قاضی کر که وضع سه اصابع کرد	صورت مسح را بگوین بعد آنچه در این کتابهاست بر وقت رم ز موزه ایمن کرد و تکمیل اصابع این پس آنچه در این کتاب شد تمیز ابتدای کسند ز اصابعها ابتدا اگر ز اصل ساق آورد تیز و در این کتابهاست کبار گفت اندر کتاب قاضی اصل انگشتی کف کاوک مگر آنکه بوقت مسح اگر واجبش قدر سه اصابع است شرح ساز و قایم ساز و نقل از ذخیره براس انگشتان از محیط آنچه کرده است بیاید در حلاله زوایسته آورد
---	---

واہ در موضع خواہ اندر سر
 سخت نزد محبت جواز
 بیک انگشت مسح یا برو
 نو با ہبام با سبب کرد
 شرح ساز و قایہ سے گوید
 بیک اصبع کشید مسح اگر
 ذکر کردست آن غروب نواز
 کف خود گردند کشت بر خفت
 ہر دو صورت نوشت نیکو است
 بستہ انگشت ہسم کشد جائز
 فرجہ دار و میان اصبعہا
 لیک عبد اللہ نوشت انگشت
 در ہدایہ است ختم دان بطن
 مسح بر باطنش بنودہ جواز
 گر کسی مسح را کند میان
 شرح ساز و قایہ کرواگہ
 مسح حاصل انہین و در سر
 نیز شود پشت مؤزہ با دو ہم
 حاصل مسح شد باین تعیین
 بنودہ بے خلاف این گفتن
 نیست مسح شرط تعیین کرد

نیت تجویز نے کشید اگر
 نگذارند بر خلاف نماز
 قاضی نماز کفایت نیست جائز
 ہم میان دو سرچہ دارا و
 مسح این را کفایہ سے پوید
 باز ہر مرتبہ کہ ساز و تر
 بہین خوش شاکشید جواز
 یا اصابع نہاد و ہر کف
 نیکتر این کشد و بجلد دست
 این ہمہ در خلاصہ فائز
 فرجہ دار اندکے کف را با
 مسح با بطن اصبع و پس
 مسح بر پشت مؤزہ بر کردن
 نہ جواز ست بر عقب ہم باز
 ظاہر مؤزہ ترکند باز آن
 یعنی صدر الشریعہ افقہ
 انہین در حیش رفت اگر
 این ترے گرچہ ہست از ہنم
 گفت قول صحیح باشد این
 چونکہ صاحب خزائن درایو
 می کند احتیاط انجام

تا که بر آب هست نیت شد تر میت سح یک شب و یک م سه شب و روز مرسان فرات بوالکارم نوشت است اینجا نزد یعنی ز وقت لبس مناس	سح نبود نکر و نیت اگر هر جگایه تقسیم باشد قوم چون زمین حدث بمدرست این بود و نیت عامه علما نزد یعنی ز وقت سح اینجا
--	---

در بیان ناقضات سح

ناقص سح ناقضات و نیت گفت صدر الشریعه هم در گرا گر کشد مؤزّه را کس از یکجا شد یک پائے واجب شستن این چنین سح می شود باطل تا که گرد و جیس پانوسل این چنین نیز نزد بوجعش هست این در صلوة سجد یک روایت ز بعضی از علما در کتاب خلاصه مذکورست شخصی عاجز شستن یکجا نیز پائے هیچ خود را شست بعد آن شخص را حدث برسد میت سح بود باقی او گر بقوق جیسره نیت پوشید	ترع نیت نیز منقض بر است انچه اندر کتابهاست بیان بشکند سح نیز بر اخری می شود واجب و اگر بے طین بیکه مؤزّه آب شد باطل سح باطل شود باین سبب اکثر یا اگر بگردد و تر از زیادات نقل فرمود سح باطل بفعل بعضی پا از بزرگان که معدن نورت حشره بست سح کرد بجا مؤزّه پوشید هم پای دست تواند که سح مؤزّه کشید لیک دانست جمع شد نیکو سح باید هر دو مؤزّه کشید
--	--

ششستین پانزیم فیہ فرمود
بعد ازین در قمار می گانے
گشت خارج ز پاشنه اکثر
شدر وایت ز حضرت فہمان
ہست این قول قول بویون
وز محمد اگر بماند بقا
مدرسہ اشبش نے الحاصل
ز محمد چنانچہ ذکر شد است
منع سج راست صدر قدم
سج باطل نے شود از آن
شارع نیک عقل شمس الدین
از جمیع قدم شود بیرون
سج باطل شود بغیر خلاف
در کتاب بدایہ شہور
گر برون گشت ہمیشہ قدم
تیز فرمودہ است فمشی الدین
یعنی اندر خروج نصف قدم
کاندر نجس با خلاف ساختہ اند
این ہمہ قول این ہمہ احادیث
لیک زائل بگشت از وضو است
ناقض سج نیست بالاجماع

تزوکل در مملوہ مسکوت
نقل شد از ائمہ و اسنے
گشت زائل ز جامی خوشتر
سج باطل شود بقول آن
یعنی در باطل سج نعمت
یعنی در باطل سج پشت پا
سج مؤزہ نے شود باطل
برہمین اکثر شایع است
می بر آید عقب در آید ہم
انچہ در گانے کردہ اند بیان
کرد در شرح مختصر تعیین
یعنی از جامی سج این مختصر
در میان ائمہ دل صاف
از ائمہ چنان بود مذکور
بس صحیح اینکه ناقض است ہم
در صحنہ خود علی التبعین
یا بقدر است اصابع ہم
بزرگانے کہ راس بائستہ اند
نیت کس بود بہ نزع نیت
پانچیم سے دیگر بلا شست
یعنی بے قصد در ہمین انواع

تا قضا مسح مؤذنه بے شبهت
گفت صدر الشریعہ دانی
مرکسی را کہ داشته است نحو
واجب است اینکه شوی بدین
لیک مالک خلافت این دارد
چون تخلّف ز مہتمد شد اگر
بادرست بگور قاضیخان
ناسخے شایع نماز بگشت
آب موجود نے در انجا باز
چونکہ بعد از گزشتن مدت
قطع کرده اگر تمیّم کرد
تزد یعنی بزرگ دین برد
قول اول اصح بود اما
باداتے نماز پردازد
ذکر کرد آن محبت معبودی
مرد سلم مقیم کرد و وضو
بفرست خود ز خانه کشید
در قادی کافی فرمود
یعنی بگذشت روز و شب آن
مسافر رسید بمکان
رہدایہ و غنیۃ تبیین

نیز باشد گزشتن مدت
ایمپنین در قادی کافی
مدت مسح مؤذنه بگذرد و تدر
واجب غسل نے دیگر اعضا
یعنی گفت او وضو سردارد
تزد ماہم اعادہ اش بہتر
در قادی خویش کردین
مدت مسح در نماز گزشت
نخند قطع بگذرد و نماز
گشتن برد و پا بودیت
از تمیّم بیچارہ خطای می برد
کاندرین نوع فاسدست نماز
لیک اندر طریقہ تقوی
بہ تمیّم اعادہ ہم سازد
جمع سازد مصلوۃ مسعودی
مؤذنه پوشید شد مسافر او
گفت آن کس مسافر نہ کشد
شامی بر خلافت این بودہ است
تواند کشید مسح آن کس
پاسے شوی پس از مقیم
یاد کردند بزرگان دین

مانع سج نیست برای ظاهری
یعنی موقت در سه اصابع پا
مانع سج که نوشتن سخن
شأنی گفت پاره اندک
در صلوة فقیه مستودست
روی مؤزّه دریده است اگر
استراحت بخیر بود یا پیش
گزار پاس شد ازین استر
چون دریده اگر بود مؤزّه
پس سر مؤزّه که شد مذکور
باشد اما دریده سر مؤزّه
پس سر مؤزّه که گفت اما
در شریح و قایم فرمود است
در یک خفت شگافه بسیار
جمع سازد و خرقه او را کس
مانع سج می شود اما
انچه گفتند علما در نظام
شرح این کرد آن خود میسر
گذازدین جائی که مروی
یعنی پوشد بغسل پا و وضو
پیش می کشد که در لباس خفت

پاره مؤزّه که بود ظاهر
اصبع دست گفت بعضی جا
ناقص سج بهسم بود پیش
مانع سج می بود بی شک
ذکر سازیم انچه فرمود است
تا دریده بود اگر استر
سج باشد و بجای خویش
ناروا گفته اند اهل خبر
لیک باشد درست سر مؤزّه
سج جائز و محسب بر طور
بوده باشد درست اگر مؤزّه
قول اجماع سج نیست روا
تیر در تنها چنین بود
هست در زیر ساق آنقدر
می شود قدر سه اصابع پس
اینقدر و دو دخت بود و غیر
لبس خفین با و طهر تام
یعنی عبا علی بر چند
عرض از این طهارت شرعی
بنود طهر تام خبر این بود
توان ساخت سج بی این

گرد و منو کرد با بنید تم
 جمع سازد صلوة مستوی
 آب مشکوک را طهارت کرد
 آب مکروه یا نخت یا مطلق
 کند از سر طهارت این بدین
 از جنابت کسیکه غسل آورد
 بعد از آن آید شنجاطر آن
 آب گیرد و دهان سینے را
 لبیک بعد از حدث بگیرد آب
 اگر کسی غسل کرده پوشش
 از حدث پیش لبعه اش را
 سنج شافعی روانه بود
 شست اگر لبعه از بعد حدث
 قبل ازین گفته است این بند
 کرد و عیب را علی بیان این
 صورتش این بود مسافر
 پس وضو کرد و نخت بها آورد
 نیز از آن بے رسد با او
 چنانکه مسح نیست با این یک
 در کتاب قلاصه کافی
 مستحانه که مؤزّه پوشد آن

کشت با نارد آنکه مسح ام
 در قنای نویش فرمودی
 مؤزّه بر پای نویشتن آورد
 مؤزّه بیرون کند ریاء الحق
 قول مجبوع عالمانست این
 بعد از آن لبس مؤزّه بر پا کرد
 آب سینے نکر و آب دهان
 از حدث پیش مسح مؤزّه را
 مسح باطل بقول این اصحاب
 بعد داشت مانند جای حدث
 مسح بر مؤزّه نزد ماست دست
 در غسلات انقباض نبود
 نزد اجماع مسح مؤزّه جهش
 مسح نبود بنسب سازنده
 یعنی در شرح مختصر تعیین
 داشتی آب با وضوی پس
 بعد از آن شد جنب تیمم کرد
 داشت آبے کفافه بود کمنو
 بلکه شوید دو پای را بشک
 نقل شد از الممه و اسف
 خون بود وقت لبس اگر گریان

باز بعد از وضو لبش پیش
 در بهمان وقت مسح کرد و روا
 گردید وقت وضو و لبش آن
 حکم او مگر تمام بنوشته
 بر این امتنان تن پرور
 کالیها می افتش نمید
 ز احترام رسول عالی قتل
 بود باز ندیده آن حبیب درود
 وقت فرستادن رسول آزاده
 روز بیشت که می شود آغاز
 یک حکایت ز مهربانهاش
 زنده چون نمایند آتش گار
 پس بامر فدای ارض فلک
 می شود امر بار رسول روید
 آن مشرب و شسته های خدا
 احمد یا محمد صد ابرو خیر
 سر خود را از روزنه کن بالا
 یا ابوالقاسم چه در خواجی
 حضرت مصطفی که بر حنا زد
 گوید ای مهربانان من
 گو که احوال آستم چون است

خون روان گشت ای حکو امیر
 لبیک بعد از خرورج وقت غلام
 منقطع بود نوشتن از سیلان
 رفت کانیکه زیر سر خشته
 سج بر موزه کرد و پیغمبر
 از خداوند خویشتن طلب
 سج غایم مقام شد با عمل
 در غم عاصیان است بود
 آتشی گفته گفت جان داو
 آتشی گفته گفت خبیث در باز
 در قسمل آوریم ساج باس
 غم بر سلطان و اعدا بقتار
 زنده کردند باز چار ملک
 از کرم با کسی ما و سید نوید
 می بسازند بار رسول زید
 انیکه روز حساب شد ایام
 بحسب سال تو ایام ما و الا
 وقت آن شد که مثل مرثیه
 دست با جب بر نیل اندازد
 بهر است کباب جان من
 بگر من ازین سبب هست

<p>من ندانم درین قیامت حضرت جبرئیل با باران می بگویند اسے حبیب احد بعد از آن در میان میرو نشود تا خدا اسے شفقت پاک بهر آست رسول در این رنج بهر آست رسول میلرست بهر آست رسول در اندیش</p>	<p>از سر استم چه با بگذشت گویی با میکنند چون باران استانت هنوز زیر محس سجده میسازد آستے گونا سر بر دوار از زمین آن پاک استانت در پی شش و پنج کار است ولیک و بر آست است اندر هوای نشخوش</p>
--	--

در بیان پالی جامه و بدن و اقسام آن

<p>صورت آب پاک بر هر جا شاه بازے اگر بر خون آید از مدو گاری فدای طبل هم زی پاکه با می ثوب بدن گر خدا خواهد آرزو داریم پاکے جائے ثوب تن ایاز نینه باشد بخش غلبه اگر منع سازد نماز را بیشک در کتاب نهایه آورده گر چه یادون اوست لا ینفع شائے گفت اگر چه باشد کم بکرش منع او بلا امکان</p>	<p>گفته شد چند بیت در اجمال زانکه مرآت نظم هم پر داند او کند شرح این علی انضیل از وجوب ادب فروغ من چند بقی بساک نظم که نیم قرص عین ست با نماز گذار هم ز قدر در زم زیا دهر تر نیست در این غلامت هیچ ایز علما انجسین بیان کرده کرده باشد نماز با او منع منع سازد نماز را او هم بوده باشد در احوال بیان</p>
---	--

مثل آنکه کس بقوق مجلس
 بادم یکسانیت از کس دور
 غیر ازینها اگر چه هست قلیل
 نغمه گفته است ندر درم
 گفت سحر در هم ست زیاده
 علما که خرد سرشته بودند
 چونکه او سستی یکسان
 بعد ازین اعتبار در هم چست
 سخن بزرگان پاک بهال
 در رفیق ست عزم گفت یعنی
 گفت یعنی مقصد گفت را
 آنچه در این کتاب تعیین است
 گفت اندر کتاب شرح گیر
 آب بردست گیر گفت بهن آرد
 گفت هم شارح خرد مندی
 وز محمد چنانچه تفصیل است
 لیک امام بر حسن کان بجز
 گفت صاحب خزانه دین بهر
 هر جگای که در همان بجز
 قدر در هم که گفته است چنان
 آن بزرگان که ساخته رفیق

بنشیند از یاس
 ساق است این چنین بکمر خور
 نزد او مانع است بی تشبیل
 منع سازد نماز را سنی کم
 هست مانع و گرنه نیست فساد
 فاحش در ناپه نوشته بودند
 باز گفت استیاض را ندیدی
 در شرع روح و قایم که مرده
 در کثیف ست وزن او شغال
 عزم از عزم گفت درین معنی
 داخل بند های صبح را
 بوالکارم میبخت گفت اینست
 عزم گفت را بدان برین
 جا به باقی آب گفت بشمار
 یعنی عبد العلی بر جندی
 در هم از در همان سهیل
 معتبر در هم زمان فرمود
 معتبر اکبر در اجم شهر
 از درهماست سخت گفته بود
 یا بوزنست یا ساحت آن
 معتبر یا ساحت ست رفیق

معتبر در کیفیت وزن شما
چون نجاست بود و خفیفتر
تا اگر دو کثیر فاضل او
اعتبار کثیر فاضل است
کز در گزینم آنچه آمده است
لیک قول صحیح از طریقین
غیر در اعتبار ربع خلا
نزدیک پاره سبب در شد
یعنی ربع تریز با دامن
در معنی که عالمان نشنیده
هم بود اختلاف در جامه
ربع او پای جامه تفصیل است
نزدیک پاره شریعت است
اینکه ربع تریز با دامن
اخته بودند فتوی برای این
این چنین در کتاب سید الدین
بود المکارم بزرگ پاک فقیهین
فاضل اندر حجت است به مقدار
شیر گفت از کتاب قاضی نعمان

این بود اعتبار اکثریای
منع ساز و نماز را چه قدر
منع سازنده است باز مگو
شهر در تبریک سخن مرویست
اکثر از نصف هم سخن شده است
ربع ثوب است ای برادر عیسی
شده است از آمدن دل مشا
ربع یک جامه را بخش برید
یعنی از استین پیراهن
ربع مجموع جامه هم گفتند
یعنی از بزرگ کان خلاصه
یعنی او نامی او سر و دل است
ربع هر جامه که باشد دوی
ربع از استین پیراهن
ناقلش جامع البساتین است
صحیح اینست فتوی بر این
کرد در شرح مختصر نقیصین
ربع از خف خلاصه المختار
ربع نادون کعب فاضل دان

چیت در حق فاضل او

چون مقدار ربع عضو مگو

در بیان نجاست غلیظه و خفیفه

بعد ازین نیز مبدگان خدا
چون پس افکند آدمی ببول
لیک بویکه چون سر سوزن
شستن عالمان جنت رو
می کند صاحب خلاصه یار
گر همان جامه گشت واقع آب
گفت مر قابل نجس کند آن
اینکه گفتند چون روس آب
یعنی زین قول جانب دیگر
گفت اندر کتاب چندمی
یعنی مقدار هر دو جانب و
گرچه این قول قول مزعوب
از ابو یوسف است بامقول
که بچیزی از آن سیده شود
گفت لابدی است شستن این
گرفته نماز نجس ندارد
همیشه و اوزت در درهم پیش
شستن با آب کرد استنجاء
باشد مشک کرد آنکس من
لیک از عامه شریعت ط

از غلیظه خفیفه کرد جدا
است بیشک غلیظه بر هر قول
دوره دوره رسد بجایه تن
است در شستن بفقار
رحمت حق بوح آن شده با
از ابو جعفر آمدست جواب
دیگری را بگفت عفو بدان
این حکم بود باین مشعر
متبر نقل از ابو جعفر
یعنی با قول او نه پیوندمی
نزد جمهور است بار مگو
از همه احتیاطاً از خوبت
چون روس آب رشارد بول
تا که از آدمی اثر بدیده شود
در نهایت نوشته اند چنین
زهره بول را که جمع آرد
باز اعاده کند نماز خویش
صح خرقة نکند بود اما
کرد او نزد بعضی گشت نجس
کرد او را نجس نسازد و

ایک شے کر دہ ہو کر تنہا
 بعد ازان کر دہست قتل
 مقتدرش پاک کر دہ اگر کج
 زان تری کہ رسد و جہان
 در خلاصہ نوشتہ اند ایہ
 گفت حمید السیّد غیر این
 نیز خون را غلیظ بدان
 و آنکہ پیشش نمود و درون
 در کتاب خلاصہ آورده
 عداب ہمین ز آب بروین
 عیش اگر می کند علی التیسین
 شلا مرغ آب مرز و در آب
 گفت عبدالمعلی بر جندی
 چونکہ اندر رگ مزیکی آن
 چونکہ در راس جمیع ظاہر
 و زخم شد و را بنجس کرده
 اند ابو یوسف آن چراغ فلک
 نیز گفت آن دمیکہ ذکر شد
 کہ چہ در اکل عضو باشد آن
 پاک باشد دم شهید اما
 اینکہ خون شد جلاز و در این

تر شد ایہ از از عسری اما
 غیر شمس الائمہ گشت بنجس
 بعد ازین نوشتش بگرد و تر
 ہم دران جانب اختلاف
 می بسازد بحسن و اختیار
 آنچه گفتند بزرگان و ہمین
 بگوش خون پشه کہک و مک
 مثل ما ہے بقول این اصحاب
 بزرگان این چنین بیان کرد
 گشتہ باشد مرور ساعت خود
 آنچه بر بست بروی پستی این
 فاسدست آب و در صحیح جواب
 رحمت اورا کند خداوندی
 مانده از بعد ذبح سفودان
 لیک سیلان فکر و طاہرست
 ہم ابو جعفر شش باور قمتہ
 بنجس است از خفیفہ خون پاک
 باقی اندر رگ مزیکی است
 لیک اندر ثبات سفودان
 شدہ باشد اثر شهید جدا
 در قنادی نوشتہ اند بنجس

بیکسان خون گوشت پاک شما
 گفت گاهی بشور پا بختن
 با دوازده جگه می خوردند
 گشت معلوم پاک می بود
 هم مانند زرامی مردم دور
 خون دل را بجن شمار و گم
 کند را خویش از درم بیار
 خون ز غده ز قاضی جان شد باد
 در خانه نوشت شک طلال
 در خلاصه چنین بود مشروح
 بهمان نامحسوس نماز روا
 یعنی این شرط بوده باشد بر
 هم غلیظ بود نجاست خمر
 سایر اشربه که سازد دست
 نزد بعضی غلیظ است اینها
 ظاهر قول از غلیظ ترین
 ذکر شد در فتاوی مختار
 بر همین است عامه مردم
 شیر از زن است یا خبر این
 نیز از بزرگان معنی گفت
 چه بود خوردن همین انواع

عایشه جغت سید ابرار
 آب می شد بدل خون زمین
 مصطفی منع او نمی کردند
 این بیان در صله است
 در کتاب حسنه شده مذکور
 پاک باشد دم سپرز جگر
 منع سازنده نماز و شمار
 بماند آب را کند آفت او
 باشد آن شک یعنی بر طحال
 نامحسوس که زوایه مذبح
 در نه بود نماز او اجزا
 هست بخور یا بس است اگر
 باتفاق جمع صاحب امر
 کاندین قول اختلاف شد
 نزد بعضی خفیفه است اینها
 همچنانیکه گفت شمس الدین
 فتوی چون بر غلیظ تر نجاست
 یعنی چون شیر که گوشت
 است سازنده پاکی آیین
 یعنی در جمع عالمیه گفت
 از متأخرین شدت در

خواه مبلوغ خواه بچ بود
 خواه باشد کثیر خواه قلیل
 نیز فرموده است خداوند
 قدح دیگری که سکر است
 این چنین قصد اگر تلمی کرد
 که بلوطی خوری بهرینه
 نیز در چند نسخه کرده باد
 یعنی بے لوه هم خوری اینها
 گوش کن در صلاوة مسجود
 حشم می بود اولاً و ثانیاً
 گفت ابوليث آن ز خود بتر
 آنچه خالی شدست از آن
 لیک باشد اگر سر حشم و
 حرف بشنوده نیست ای قوم
 آن بزرگان که حرف صاف
 نازده می نهند یان اشکاف
 از سر حشم بگیردش آنا
 نیز سر که پلید گردد و می
 قول دیگر زیاده علسا
 ای که را که ثوب قیمت بود
 ریشود بیایدش نقصان

بدستی حرام فرموده
 فتوی بر حرمت است بی تبیل
 یعنی در شرح مختصر تبیین
 حرمت او با اتفاق شدست
 اتفاق او حرام هست ای
 که تکلف حرام باشد نیز
 فتوی بر مذمب محمد باو
 کرده و در احرام تبیینها
 حرفهای غریب فرمودی
 چیزی کم گشت بعد شد سر
 سران حشم اگر بود به
 از زواید نوشت پاک و
 آن تنی گشته را بن فرما
 یعنی سر که که گیر و از آن خم
 گفت پایان خم شکان کنند
 گیر و از وی از یک نیست خلا
 به بلند می حشم رسد سر
 یعنی از شوم بقیه می
 گفت واضح می بود سر
 بر همان جامه نیز خم بود
 پاره سر که که زیزدش بران

چون ترش ترش پاک گردد و
 نیز سرکه بنسب سیریت کرد
 در قفاوی قاضیان آورد
 باندازه از جوش کم شد از اول
 مانند آن حل درون آن خم باز
 چون بخارش بشد براس خم
 یعنی در نزد آنکه گوید پس
 نیز اندر صلوٰۃ مسعودی
 موش افتاده مرد اندر می
 گشت آن می ز بعد او سرکه
 یک موش اندر آن می گامید
 گشت سرکه و بعد او این بار
 مرد موشی بشیره انگور
 بعد می گشت بعد شد سرکا
 شش آب پلید بر می کرد
 آن پلیدی بود ز جنس
 گر پلیدی ز جنس اغیار است
 قطره میرفت در خم سرکا
 نشود خود گذردش راه
 یعنی آن قطره آب شیطانی
 از ابو یوسف آن امام دین

چون که شد ترش گشت سرکه می
 حکم این بهمان بود ای مرد
 خم می جوش کرد و کف آورد
 پس همان می بگشت و اگر غل
 گشت سرکه چنانکه گشت دراز
 پاک گردد و به نزد آن مردم
 پاک گردد و با لعاب بنسب
 قوما که عجیب فرمودی
 تبیل از آماں برگرفت از
 اختلاف روایت است اینجا
 بعد از آن موش را ز می کشید
 بست بر حال خوشتر مردار
 موش را ساختند از وی و
 گوشت بر حال خود پلید آورد
 گشت سرکه ز بعد او ای مرد
 پاک گردد و چو گشت سرکا می
 گر چه سرکه بگشت مردار
 گفت خواجه ابوالحسن اینجا
 چونکه مارا شکست مرابن
 شده سرکه درون می دالی
 از جوامع نوشته است چنین

مزه بوی اگر از دماغ
عزم انگور در چشم سر
علم سر که بطا برش خیزد
لیک آن عزم اگر فشرده شود
گر ز سر که اگر مزه یا بوی
گر نو مکتوب اشربه خوانی
انچه گفتند بزرگان دین
خرد جا به را غلیظ دان
یعنی چون پس انگند قاصص
هم منی را چنین غلیظ دان
قدزه نیز بر همه احوال
ز قنکانیکه زیر صد خشتند
از سبیلین کرم افتاد
لیک کرد دست ذکر یو جعفر
می کند صاحب خلاصه یاد
پس انگند دریده حیوان
انچه پس انگند سباع طیر
علم کرد دست بطا برمی او
بخس است از غلیظ انجاس
نیز نوشته اند شمس الدین
انچه حیوان که لحم اوست طلال

گفت فی احوال شرب شاید
گر شود خمر حکم او فرما
آن بخش چونکه در محل خود
علم دستش پلید کرده شود
تیز آید و را پلید بگوسه
نیک تفصیل این همه دانی
گفت صمد العلی و غیره این
وانچه بوی کریم دارد آن
این بخش با غلیظ باشد قط
باندی یاودی هر حیوان
بول انچه بگوشت نیست طلال
اتفاقا غلیظ نوشته اند
علم او را چنین بخش داده
از غریب الروایه پاک خیر
روح او غرق رحمت حق باد
چون پس انگند شک غلیظ آن
مثل باز بادت بازمین غیر
لیک نزد محمد خوش خوش
شیخی است یا ط دارد باس
گفت قول اصح نجاست عین
هست در بول او خلاف احوال

نزد و سنجین کو بخش بے طن
 بو حنیفہ غلیظہ می گوید
 آنچه عمید اسطیعیان کرده
 فتویٰ بزرگان روی کتاب
 یہ ابو یوسف است در جامعہ
 لیک در باب خطہ فخر من
 در غنیہ و دقائقات چنین
 از نجاست بو حنیفہ آن
 در کبیرے چو شارح اوراد
 از کبیری است بر همین فتویٰ
 حرمت کل بول با تفصیل
 گفت عبد العلی پاک چنین
 اصل فرق خنیفہ و راین باب
 گر چه باشد بخش خنیفہ قلیل
 قول صاحب قایم را دے
 در بیان غلیظہ تقسیم کرد
 نزد نعمان غلیظہ می بودہ
 چون محمد کہ گشت داخل می
 یعنی فرمود بعد ازین معنی
 لیک از نظم گفت شمس الدین
 یعنی لایو خند بہ فسر مود

وز محمد یپا کی است سخن
 شیخ فانی خنیفہ می گوید
 نقل از مضمرات آورده
 مذہب بو حنیفہ است در آب
 فتویٰ بزرگان علامہ
 شد بقول محمد ابن حسن
 بول مایو کلمے کہ شد تبیین
 نزد سنجین فتویٰ بر این دان
 ذکر کردست فتویٰ بر این مایو
 چونکہ در بول ادست لایو
 بہت در باب چہ بہ چند دلیل
 با و ما و ای او بہت برین
 بہت در حق ثوب نزد آب
 بہت مفتد باب بی تفصیل
 تیک سرگین پتے کاوے
 در ہدایہ و س کے چنین آور
 صاحبش خنیفہ من مودہ
 دید خلقت بتلا سے و
 گر چه باشد کثیر فاحش او
 وز محمد ہمین کہ شد تبیین
 ہم ہمین استیاط خواہد بود

در هدایه قیاس را وی
 در خلاصه هم از قیاس می
 مختلط با بحس بود هم او
 لیک شمس الاله شده مرد
 گفت آن شایخ خردمندی
 شایسته گریه را بحس میدان
 باز گفتند انیکه شادوانست
 بول انتاش اعلی الاجماع
 قول شادوان محمد خوش بول
 هست در بول موش نیز خلاصه
 لیک آنها که گفت یا طاهر
 این سخن در خلاصه ششمین
 جز این دوست نیز همچون بول
 شایخ در دها نوشت آن
 یعنی چون بول انچنان بول
 نیز نوشته است آن شمس
 چون ز قدر درم که گشت زیاده
 ز بهره حسره چه از بد و نیکو
 در صلوة فقیه شیرین پوت
 بول خفاش حسره نماند باد
 این سخن در کتاب قاضیخان

در هدایه قیاس را وی

پاک گفتند کل بحس را را
 پاک گفته گل بحس را وی
 گرچه جاسه از دشت و دملو
 یعنی این قول را قبول نکرد
 در کتابش بزرگ بر جندی
 مگر اندر روایت شادوان
 این هم اندر مذکر آنست
 گفت باشد بحس بغیر نزاع
 پاک بول گر به غیب فصل
 گفت بعضی پلید بعضی صاف
 از غلیظ بود هو الطاهر
 بعد در قاضیخان نوشت چنین
 یعنی باشد بحس در اظهر قول
 بول موش ست فی الصبح بحس
 حکم او که بنی خورند انسان
 کو باجماع بول گر به بحس
 گفت آن قطب دین نماز قضا
 در حشرانه بود چه بول او
 آب ز بهره بحس بود نه پوت
 نخست ثوب آب رازضا
 بعد ازین در خلاصه کرومیان

گفت در مس دین آیا بابوش
 بوالکرم که شرع پرور است
 ز آدمی موی و آنخوان پی
 یک منع است مع قطع آن
 وز محمد ردایتی شده باز
 یک قول صحیح در این بار
 در طهیریه عظم انسانی
 بوالکرم بگردنجا یاد
 شافعی گفت موی انسانی
 بست قول صحیح زان خوشنویس
 هم درین ذکر کرد شمس الدین
 وز محمد چنین ردایت است
 منع ساز بنا ز آن مویت
 در خلاصه صحیح قول این است
 در صلوة نقیه مسعود است
 از یک گوش اگر شدیت جدا
 در عیونیت از ابو یوسف
 گشت از آدمی جدا دندان
 وز محمد زیاده از در هم
 گفت ابو یوسف از بود زویر
 یک دندان اگر بود ز اغیار

بول بریش دان چوبول
 در بیان و باغت آورده
 پاک دان جمله جزوهای
 منع اواز کر است انسان
 اتقاع از موی نیست جوا
 عدم اتقاع او بیشا
 بنود پاک بل بخش دانی
 رحمت حق بروج پاکش
 گشت از کس جدا بخش دانی
 گشته است از نجاست گناه
 با دما داس او بهشت گیر
 موی اگر از درم زیاده
 یک فتوی بیای کی اولیت
 داند آنکس که پیروین است
 گویم انچه الله فرمودست
 مع او گرد بندگی خدا
 هست جائز نماز بی حرف
 می گذارد نماز همسره
 گفت ساز و نماز او بر هم
 هست جائز اگر چه باشد پیش
 مثل قول محمد است این بار

سور انسان نیز نوی وی
 قبل ازین در کتابت آسار
 لیک سور خمر که مشکوک است
 گوی صاحب هدایه انور باد
 لیک در ثوب عفو فرمودند
 در نهام چنین بیان کردست
 نوی هم استخوان خود مرد
 لیک در نزد شافعیست بخر
 بیضه سجد که او نزد داشت
 گشت مردار لیک خشکش پاک
 بقره مرد شیر در پستان
 شیر مال ملال خود مرد
 بیضه مرغ مرده را او باز
 بیضه مرغ پاک باید دید
 در صلوة نیت مسعود است
 مع او جائز نماز شدست
 چون بشد چوبه تخم مرغ اما
 کاندین تخم چوبه مرد نما
 گفت برهان دین جواز شد
 پاک دان شیر آدمی بنظیر
 این چنین شیر حشر نیز دما

بلکه آسار خوسه کل می
 گفته شد نیت حاجت تکرار
 آب اگر خورد آب شریک است
 میکند در قنای خود یاد
 پیشوایان که راه پیروند
 در بیان و باغت آوردست
 حکم هر دو بظا هر کرده
 سخن مالک استخوان پس
 گشت در آب با کسی مرد
 این سخن از خلاصه شد ادراک
 دارد آن شیر را تو طاهران
 شافعی حکم بر جنس کرد
 گفته باشد پلید نیست جواز
 چون پلنده گشت پلید
 آن پلنده درست گر بود
 جنس چونکه در محل خودست
 بمره او بود منازر و ا
 زاهد مختر گفت نیست جواز
 چون نجاست که در محل خودست
 لیک جائز نگشت بر خوردن
 جائز اندر نماز شربش لا

یک تاتار خانی گفت آنش
 بلکه او را غلیظ فرمود
 خونی شک نیز آب چشم شک
 خوی و می شل شیر گشتن حلیت
 آنچه مال حلال که بسیار
 هست مکروه شیر جسم او
 کرده باشد با و یکرون بار
 یک در قاضیخان هوا نظایر
 قول حلوائی او بنحس بوده
 هست سطحی که او بنحس دارد
 جلد آن سطح نیز از آن آب
 گر رسد وقت بارش باران
 بعد باران اگر بجامه رسید
 بر بنجاست رسید باد اگر
 بعد از آن باد که بجامه رسید
 اختصار خزان همچون این
 قبل لایحس نوشته بعد
 عضو کس با شیب کس بیشک
 تر شود از دمان سگ آنجا
 چون نشان تری او دست اگر
 بادی راه شرح قاضیخان

شیر خرد در هیچ قول بحر
 گفت آنکه صلوات مسعود
 شل شیرش بنحس بود بیشک
 در پلید کس او خلایق نیست
 بینے بسیار می خورد و مردار
 گفت متی محمد خوش خوش
 چون که خویش بنحس بود اوق
 عرق بنل مشرب بود طایه
 یک در ثوب عنو فرموده
 بهمان سطح ز آسمان
 جامه شخص را رسد چه جو
 جامه را پاک گوی بی نقصان
 در خلاصه نوشته اند پلین
 بود ثوب سلق آنجا تر
 گفت حلوائی جامه گشت پل
 شل حلوائی میکند یقین
 گفت آنکه هو ا صبح ای صا
 بنصب یا مزاج گیر و شک
 می شود او بنحس و ا لا لا
 انیکه گیرد بدست گرد در
 در مقامی خویش کرد بیان

از دم گچ چو ثوبانسان
 پیئے گردیدہ است ترشد
 پائے خود را اگر بشوید کس
 تری پاکند زمین را تر
 تری ارض یک اندر پا
 یک باشد تری پا بسیار
 تا کہ گرد و بروی آن منزل
 باز این گل رسید با این پا
 گرد و در زمین نجاست تر
 پائے را می کند بمن یقین
 در خزانه در بساط کشود
 گل بگا به پلید شد بیقین
 تا کہ بر سطح طین جواز صلوٰۃ

تر شود شد بمن دالانے
 این ز تاتار خالی یقین بہت
 پاسے بخ رفت بر زمین بمن
 تا کہ گرد و زمین سوداگر
 نیست ظاہر نماز اوست روا
 پیئے باشد تریش آن مقدار
 تری پاسے سازد او را گل
 مع ہذا نسا ز نیست روا
 پائے گردیدہ است خشک اگر
 در قنادی قاضیخان است این
 حکم این ہر دو چون زمین نمود
 در طہیرتہ طاہر است این طین
 گر نہ بنماید اینکہ عسیر آگاہ

در بیان پاکی مکان و بعضی مسائل متفرقہ

باتفاق صحیح سلامہ است
 این چنین عالمان پاک پشت
 گر نجاست بود بزیر قدم
 گر کثرت جمع می شدست زیاد
 بعد از آن در صلوٰۃ مسعود
 جاے قعدہ و سجده باشد پا
 اندر آن جا نماز اوست روا

پا کے جاے پاک چون جامد
 در قنادی قاضیخان نبوت
 پیئے باشد ز قدر در ہم کم
 آن گذارندہ را نماز فساد
 گوئم آنچه ائمہ فسر مودعی
 گرد و گرد او نجاست ناک
 یک یاد کراہتست ادا

صاحب کافی آن سخن پرداز
 آن یکجے سر سجدہ کر و بدید
 پس همان سجدہ کہ نیست روا
 نزد بویوسف آن قصاص روا
 اگر نجاست بود زیر دست
 یک نزد زمره جواز مان
 یا نجس است در تہ زانو
 جمع ساز صلوٰۃ مسعودی
 زیر زانو نجاست است اگر
 از امامان ماروایت دوا
 چونکہ نہادن دوزانو دست
 نزد شہ ہر دو دست نہادن
 لیک اندر نہادن زانو
 در میسر است در تہ زانو
 قول شمس الامۃ است جواز
 اگر بساط تنگ بار حق نجس
 آن بساطیکہ کردہ شد تعسین
 بست جائز است الا لا
 داشت تعسین پاک در پاش
 پا بود جو رہین در و پا
 یک بیرون بگردان رطبتین

گفت در فصل منہات نماز
 یعنی آن جای سجد و بیست
 کہ ساز و بجا است پاک تشنا
 ماروایتی او بقولہماست
 سخن سہ کرام جائز نیست
 ہم بود را سہ شافعی بر آن
 نیست جائز بندہ سب آن بود
 در قادی خویش فرمود
 نیست مطلق روا بقول زفر
 یک روایت بناروایتی او
 نزد او ہر دو رکن اصلی است
 رکن اصلی نگشتہ است سخن
 ہست ز اصحاب باروایت
 بودہ باشد اگر نجاست او
 اصح اینک جواز نیست جواز
 پس سازد اگر مصلے کس
 کار آید بستر عورت این
 این سخن در خلاصۃ القیومی
 گشت قائم بنفوق جائز کس
 نیست جائز کند نماز او
 پس همان جو رہین با تعسین

با سه سجده بخش بود اما
 سجده بالائے استین آورد
 در نماز است از دوام ناس
 کفش ریس از درم زیاده داشت
 قبل از نیکه رکن تمام نداشت
 غیر فاسد بود مناسبات آن
 این بشر طیکه فعل او بدست
 فعل اگر در دست او نداشت
 این مسائل که ساقم تعیین
 نیست بر پاک جامه صلی کس
 باز گشت او بوضع او لے
 قدر او ناسے رکن اگر این کس
 نیست فاسد نماز این انسان
 آنچه عبد الله که کرد و خبر
 جامه را که اشراست بخش
 این بزرگ محمد است جواز
 وجه بویوسف شکر فامه
 علمائے عظام راست بیل
 آنچه قول از محمد آمده است
 حکم این جامه است چون زمین
 از ابو یوسف آنچه رای شده است

استین بین کرد در آنجا
 نیست باز چنین نباید کرد
 دارد آنکس ز وضع کفش بر سر
 کفش را در نماز او بدست داشت
 باز آن کفش را ز دست اندا
 اگر بود رکن تمام فاسد دان
 در محل شروع او نشد دست
 اهل اینجا شروع نیست دست
 در کتاب خلاصه او را تعیین
 بعد از آن گشت در مقام بخش
 چیست حکم نماز او اینجا
 محمد ملک در مقام بخش
 این روایت بود ز قاضی خان
 همچنین است در شروع دیگر
 فوق ابره نماز خواهد کس
 نزد قاضی درست نیست نماز
 بدستی که او است یک جامه
 میکنند این دو قول تفصیل
 بس ثبوت لکنده نازده است
 نیک تشخیص کن برادر عین
 بست بر جامه لکنده زده است

حکم اوست حکم یک جامه -
 گر لکنده زوده بود بر یقین
 تازه باشد از لکنده بان
 گر بساطیست یکطرفه مردار
 گرچه از یکطرف که جنبائی
 در وقایه نوشته اند جواز
 بپخته گفت این طرف که جنبائی
 نیست جائز فساد باشد مل
 ذکر آن کرد محب مبدوی
 شیشه که در دست آب بن
 چون ز قدر درم زیاده تر
 هر طریق استوار باشد او
 و بیش کم بود ز قدر درم
 در محبت اوست روایت بود
 لیک در ظاهر روایت با
 در خلاصه نوشته اند چنان
 از نجاست ثبوت اوست اگر
 بنشیند بر آنو آن کودک
 شخص طفل رضیع بر وی ماند
 طفل ناپاک آن نماز فساد
 در کبوتر چنین نجاست است

تیر از بزرگان علامه
 است با اتفاق یکتا بن
 است با اتفاق چون تو بان
 نیست با یکطرف نماز گذار
 جنبه از وی که جانب ثانی
 است در شرح او تملک باز
 اینکه جنبه بید جانب ثانی
 قول باطن روایت اول
 جمع ساز صلوٰة سلوک
 کرد محکم و بان او را کس
 بوده باشد کو بان شیشه اگر
 مع او حب است نماز ملوک
 نیک سازد و بان او محکم
 یعنی باو که نماز فرموده
 مع او هم نماز نیست روا
 کو دکه بوده است روا
 چون ز قدر درم زیاده تر
 است فاسد نماز او بیشک
 قدر رکنی باو نماز بخواند
 در محمد سخن فساد بسا
 اگر بکنف مسلم نشست

اگر پیش کشیده است دراز
 یک توبه بملق است اگر
 چون مسئله که قد کند بالا
 مع هذا اگر بگرداند
 نیز از از و عام مردوس
 یا بصف نسا و پیش امام
 یا قبایع بخش با و بنهاد
 جبّه خویشتن کسے شکاف
 و زلف از قدر در هم گرا
 لیک دانسته است از این پیش
 لبس جبّه که کرد از آن باز
 مینماید و غصّه که بخت بنهاد
 در همان جبّه که شکافی بود
 سخن بجا حسین اعاده میباید
 که بیه زندۀ بود با مار
 بست باز همان نماز که کرد
 آنچه با سورا و وضو است جز
 که بود سگ بچه دیار و باه
 آنچه سورش بخش بود چون
 جلد مار از ورم که گشت زیاد
 لیک ظاهراً بود قیصر مار

نیست فاسد نماز اوست جز
 او بخش دارد از ورم اگر
 جاسه بر کتف او رسد آنجا
 مینماید رکن نماز نیست روا
 او قصد رکن در مقام بخیر
 اقتدا از از و عام رکن تمام
 یاد و در این صور نماز فساد
 اندر آن جبّه خوش مرده یا
 می نداند که کس قناده است
 می بنود می شکاف جبّه خوش
 می بسازد قضا جمیع نماز
 کاندرا آن جبّه خوش افتاد
 زان محل شکاف اعاده نمود
 تا نگردد پیشین که کس افتاد
 یا بود و پیش بانماز گذار
 لیک باشد گناه گار این مرد
 حکم او مثل این نوشته با
 نیست یا از نماز اوست تباہ
 حکم غیر موده اند یا حسین
 که چه در پیش کنی نماز فساد
 هم همین قول را صحیح شمار

خاک گل پاک آب او مردار
 حکم این گل پلید فرموده
 این روایت رقابینخان کاتب
 صف آن قاضی را بنجار بنس
 جامه را از آن عرق بچکید
 آنچه قول الله دین است
 کرد نفسان تنور مسح اگر
 قبل از الصاق نان چو گرمی نار
 نخوردنار اگر تری آن
 سوخت سرگین گشت خاکستر
 پاک نزد محمد است اما
 گر بجان نمک فتنه خنجر
 بر همین اختلاف هست ای دوست
 یک خاکستر همان سرگین
 در نیبه صحیح این بوده
 بنشب بول ریخت گشت لباد
 در صلوة فتنه مسعود است
 یعنی نزد حسن محمد او
 یک در نذیب محمد بن

بابک شش بود درین اطوار
 هم صحیح سخن همسین بوده
 بعد از آن گوش کن ز شیبانی
 جمع گشته عرق کند زان پس
 گوئی آن جامه گشته است پلید
 در کتاب خلاصه تعیین است
 کرد با خرقه نجاست تر
 آن تری را بخورد پاک شمار
 قبل از الصاق نان بنسین
 نزد یوسف از بنس بگر
 جوشتند بر همین فتوی
 تا که گردد نمک برین تقدیر
 از همه احتیاط اونیست
 گرفت آب را کند بنس این
 گفت تا تار خانی فرموده
 رفت در چه بفتوی کرد فنا
 موی سنگ استخوان سگ بود
 هست مردار بیگمان این دو
 بوده است استخوان قبل بنس

لیک کنده گرفت موی سگ
 در پلیدے او نباشد شک

در بیان شستن نجاست مرئی غیر مرئی

<p>کس نجس را چگون سازد پاک همچنان او آب گرد پاک پاک گردد با نجات که شست مثل قول محمد است خبر نشود پاک جز بشستن آب نیز در چند نسخه هم بوده تو نجس را تو بر دو نوع شمار غیر مرئیت نوع همچون بول پاکی او زوال عین اوست شاق باشد زوال او با آب بعد از آنش اثر بنوده ضرر شوی بعد از زوال عین پاک بلکه در این کتاب شد مذکور یعنی بعد از زوال عین او پاک او بکون قلب کس یک اندر هدایه گفت چنین کرده تعذر عالمان سبار یک تعیین بکرد بر جنس هم بهر مره اش یک عصار اینکه سازد مباح در رو</p>	<p>بعد از آن گوی ای سعادت چیز ظاهر شود نجاست ناک گفت شیخین آن دو دلت ندیب شافعی نیست ز من گفت امام محمد از این باب در کتاب خلاصه فرموده صورت غسل ثوب گوی یار نوع مرئیت مثل خون قول اگر نجاست که مرئیت ای دوست گرچه باقی اثر بود زین باب یعنی با آب گز زفت اثر گفت ابو جعفر سعادت یار در کتاب نهائیه مشهور گفت یعنی امام سر ره شو یک اگر غیبه مرئیت نجس این سخن در خلاصه شتیین غالبین که کس درین بطور شستن این جا به آخر شد شستن این بود بشو سه بار یعنی با عصار پیدش آن شی</p>
---	---

یعنی در بار عصر سوم بس
 چه بود حد عصر در این باب
 گر بسازد مبالغه این تن
 گفت عبد العلی چو از بدان
 شست ثوب نجس اگر سه با
 نشود پاک اندر این احرم
 باز عبد العلی روایت کرد
 گر بهر غسل عصر سازد نیز
 بار سوم مبالغه کرد آن
 بس بدو جامه نادرتری
 ورنه آن جمل را نجس دانی
 زان تقاطر رسید بایک چیز
 قول از صاحب محیط درست
 لیک از خمر مانده باشد بو
 مانده باشد ز طعم او اما
 ماندن طعم آن شیاطین زین
 گر بجامه نرسید اگر
 هر محل مشک بوده است می
 لیک بر قول حضرت نعمان
 نزد صاحب خلاصه قاضی خا
 آن یک جامه از سنه مالید

عصر سازد بقدر قوت کس
 نبود باقی از تقاطر آب
 یعنی از خوف جامه وزین
 همچنین در کتاب قاضی خا
 یک کرت عصر اندر این اطوار
 یک روایت مگر ز بو شست
 از خلاصه و غیرهای مرد
 قطره او رسید بایک چیز
 نشود آب هیچ از ویلانی
 همه پاک از نجاست است بر
 با داحوط ره مسلمانان
 می بسازد فساد او را نیز
 شخصی از خمر جامه سه شست
 اختلاف آمدست بپاکی او
 هست لازم زوال او انجا
 فیدل علی بقاء العین
 پاک گردد و غسل باشد تر
 نمی شود پاک نیز ترک کنی
 پاک نبود بدن بضرک آن
 گفت مختار این سخن میدان
 بهمان جامه بعد آب رسید

از امام سرخسے مجمع طراز
 یک اصح از کتاب تائید
 تیز فرموده است شمس الدین
 عدم عود و راست المختار
 اینکه گفتند صاحبان در
 یعنی نگذشته است بول اگر
 از خلاصه برون که گشتند
 نشود پاک جامه این تن
 از محمد امام روشن گور
 یا مذی از ذکر خروج نکرد
 پس باین قول جامه می ماند
 هست یک قول در منی زن
 زمین سبب که می آوست بر طبق
 گفت صاحب خلاصه شتاق
 طاق اعلی که چون رسید
 طاق اسفل بود که از آن رو
 در منایه صحیح گرد و پاک
 باش ساسع اگر خرد منید
 جامه را رسید بود بخش
 طری را بشوی زوای یار
 از طهریه این چنین فرمود

در این کتاب
 از امام
 در این کتاب
 از امام

از خلاصه بخش نگر و و باز
 عود گرد و گرد نجاست آن
 عود گرد و بخش صحیح است این
 یک بر عود و مسئله بسیار
 چون منی پاک میشود بافرک
 از فم مخرجش بر اس و کر
 گشت بعد از مذی خروج منی
 منی خشک را بمالیدن
 از نهایی چنین بود مذکور
 که خروج منی شود از مرد
 نشود پاک از منی بافرک
 نشود پاک او بمالیدن
 راه تقوی از جمله راه دقیق
 برسد گر منی توب و و طاق
 میشود پاک یعنی و نک کنی
 نشود پاک جز بشستن او
 طاق اسفل هم ای سعادتی
 گفت عبدالعلی بر جسد
 شد فراموش جای او باکس
 از خلاصه همین بود مختار
 جاس از توب کس بخشند

می نداند کدام جای است
 قول دیگر زبندگان خدای
 فهم شد زین سخن که جاشیست
 لیک اندر وقایه فرموده
 شرط نمود تخری در این باب
 باز عبد العلی که پاک یستین
 آنچه با عصر نه بود امکان
 پس بدن را چگونہ باید شست
 بعد ازان ترک آن کند چندان
 بهمین نوع سه کرت می شو
 لیک گفت آن موند شتاق
 چون بدن را شست پی و پی
 از طهریه با سفال جدید
 سه کرت آن سفال را غسل آر
 کہنہ باشد سفال سه روز شو
 از قبادی قاضی خان سعید
 نزد بویوسف است این تذکر
 بسفال جدید خمر سه
 گفت بعضی مشائخ یا منی
 چون پیر مرہ گر چه خشک بسا
 ریخت اورا و کرد پیر زان چپے

اندرین حال کل اورا شو
 تخری بشوی زد یکجاے
 تخری بنوده است در دست
 در خلاصہ سنہ انہ ہم بوده
 لیک از جملہ احتیاط ثواب
 کرد در شرح مختصر تبیین
 شرح میکن بیان شستن آن
 آب ریزد ز بہر غسل تخت
 تا کہ از وی عدم شود قطران
 چونکہ امکان عصر نبود او
 حافظ حق پرست ابو اسحاق
 یعنی سه بار پاک گردوی
 یعنی با آن سفال خمرید
 خشک باید بگرد و در ہر بار
 می شود پاک از نجاست او
 صورت پاکے سفال جدید
 لیک نزد محمد پر نور
 نشود پاک بعد تا باید
 ہم بقول بویوسف قاضی
 بر همان چیز آب بر انداخت
 تا کہ بیرون کنند آب از وی

مستنیر بر آید شش ما دام
 صاف بیرون که گشت از آن
 آنچه قول الله دین است
 برسد که بخت چخته بمن
 که بود خشت پنجه تو ای مرد
 چه بود هذ خشک کشتن کو
 که نجاست رسیده شد بجز
 قاضی خان گفت بوده باشد
 مکشیدنگ اگر بخویش چنان
 در هدایه و دشمنای کثیر
 بهین با اگر رسید بمن
 یک صاحب تنایه با قتل
 نیز از اصل نقل کرد او هم
 نشود پاک تانشت اگر
 خشک او نزد حضرت شیخان
 یک نزد محمد به تنیر
 کرنے آن امام صاحب دین
 خواه بود است مشک خواهی تر
 این بجهار سید بر هر کیف
 آنچه اندر خلاصه باشد قول
 در عبادات حضرت مسعود

نبود پاک حکم دوست حرام
 پاک شمار و فتوی برای دان
 در کتاب خلاصه تعیین است
 سه کرت شو قدیم باشد پس
 هم به مره که خشک باید کرد
 نبود باقی از قطاط او
 حجر او را کشد بخویش اگر
 میشود پیش او بجای دست
 تانشتوی نمی شود پاک آن
 مثل آیت است پاشمش
 چون کند مسح پاک گرد پس
 از کتاب محیط سازد نقل
 که با چهار سید بول دوم
 قدره هم اگر بود او تر
 پاک گرد و مسح بے نقصان
 پاک نبود بقتل هم و تنیر
 کرد در اقتصار خود تعیین
 قدره دم هست خواه بول اگر
 پاک گرد و مسح یعنی سیف
 پاک نبود مسح سیف از بول
 نیک تر احتیاط خواهد بود

هست اندر هدایه مشهور
 هر جگای که خشک گشت زمین
 می توان ساختن نماز ادا
 لیک در آن زمین ادای نما
 در نهایی هم اندرین معنی
 پاکئی او بود بشرط دیگر
 این ذهاب اثر به تخفیف آن
 چه مراد است از اثر بر گو
 گفت آن شارح خردمند که
 چون زمین را رسیده بود بخس
 آب بروی رسید زمین ثانی
 از کتاب خلاصه المختار
 از کبیری صحیح نوشت اما
 او بچ قول الله دین شد
 بر زمین رسد نجاست تر
 آب ریزد بان زمین پلید
 نیز با خرقة یا بشوب این کس
 کرد سه مرتبه باین معنی
 کس سازد اگر باین تقدیر
 تا که زایل شود نجاست او
 بعد تخفیف پاک گردد این

بلکه در نسخها بود مذکور
 پاک گردد به نزد ما بشتین
 به تیمم اگر چه نیست روا
 ز فرد شامی نگفت جواز
 کرد تفصیل این سخن یعنی
 از نجاست اگر نماند اثر
 شرط در عامه موانع آن
 یعنی رنگ نجاست است یا
 یعنی عبد الله بر جبهه
 خشک گردد پاک گشت او
 عود گردد بخس باد یا نه
 عود گردد بان زمین مردور
 نشود عود این بخس آنجا
 در کتاب خلاصه تعیین شد
 خشک گشتن بود بعید اگر
 نزد او را بدست خود مالید
 پاک سازد همان زمین بخس
 میشود پاک آن زمین یعنی
 لیک بروی که رخت آب کش
 نمود هیچ باقی نماند بر
 در خلاصه در غیر او شستین

هر جگای که ارض باشد
 هم از شرح طحاوی آورده
 که زمین سخت است و سخت
 می نهد آب بر زمین ایناب
 بعد ازین نوع پاک میاند
 که زمین سخت باشد و هموار
 بلکه آنجا حفیره سازد
 میشود پاک اصل این ارض
 بست اندر کتاب یحیی
 قدر یک گز از و شود جاری
 از فتادی قاضی خان کس
 خاک پوشیده که بود بسیار
 باید شش بوی آن سخن را بنما
 که نجاست رسد بخت خام
 غیر مفروش اگر بود بطن
 یک مفروش است اگر آن
 باز بجای بخت زمین ثانی
 گشت در این سخن روایت
 گفت صاحب نهایی بپوش
 که نجاست رسد گشت بخت
 حکم او حکم ارض دان بی قیل

همین نوع طاهر است و دست
 یعنی این صورت بیان کرده
 کند نه سکند بجای پست
 میشود جمع با حفیره آب
 باز آب حفیره نشاند
 نیست در غسل فائده ای یار
 روی آن ارض با وی اندازد
 این همه از خلاصه کردم سخن
 آب را بر زمین که افکند می
 آن زمین را تو پاک بشمار می
 خاک پوشد بروی ارض کس
 بوی سازد همه زمین ای یار
 هست جائز من ساز الا لا
 بنوشند عالمان عظام
 نشود پاک او بختک شدن
 حکم پاکیش با جفاف بخت
 عمو و گرو و بنس باویان
 بست در قاضی خان بیان او
 بخت چو اگر بنو و مفروش
 شد سخن از آن دل صاف
 بعد متقیل گشت با تحویل

آن بخش گر رسیده بود بیان
 هست جائز نماز خواندن نیز
 هر جگای بخش رسد به شجر
 میشود پاک نیز در این باب
 احتلافت در کلامی بجز
 آن زمان خشک گشت پاک شمار
 نشود پاک بعد قطع آن دو
 بحصری رسد بخواست اگر
 دلک لا بدی است از این کس
 تیرتر باشد این بخش آری
 تا تو هم زود ز غافل کس
 نو بود این حصیر سه مثل آری
 لیک نزد محمد ابن حسن
 بروی در ابتدا باب بخش
 چون بنزد محمد آن ماهر
 تا که سازد شرک فعل از او
 نزد یوسف سعادت یار
 هم بهر بار عصر آفرودن
 حکم آنکه بپاکه آن است
 گفت عبد العلی پاک جناب
 چه بود پاکه بساط بخش

گر بود جانب سلمه زمین
 در یکشش بود بگو بخوبی
 آب باران باور رسیده اگر
 گرچه با آن شجر نباشد آب
 یعنی در ارض قائم است اگر
 در خلاصه همین بود مختار
 اینکه شستند پاک گرد و او
 خشک باشد بخش نباشد تر
 تا که از روی شود زوال بخش
 آب بروی اگر کند جابری
 شده باشد از زوال بخش
 میکنی باز خشک در هر بار
 نشود پاک جز با لیدن
 گشت واقع چگونگی سازدن
 ابد او نمی شود طاهر
 بخش است آن شرک پاک بگو
 شود آن بر روی اگر سه بار
 یا بهر بار خشک او کردن
 بر همین عامه بزرگان است
 نقل میسازد او ز چند کتاب
 آنکه بنده بجز می جاری کس

آب برومی اگر شبی بگذشت
 یک روز و شب است از کافی
 سخن مختصر همین بوده
 قول اول که شب بود در روز
 نیز از قاضی عثمان علی نقیبن
 شمس دین گفت شب که گفت
 در خلاصه و غیر باب یقین
 بوریایه خلافت کرد و پاک
 باز عبد الله ز بهر جواب
 موزه را در سدر بحرم بگس
 بهر جگای که مشک شد جای
 تا که از جرم اثر نماند زان
 پاک نزد محمد ابن بن
 نقل دیگر از آن چراغ دین
 برسد آب بار برومی صیت
 باز عود بخش بان خفت بین
 غیر دوسه جرم شد نجاست اگر
 شود باین موزه اولای کس
 شود آن موزه بعد از آن بار
 تا که برومی عدم شود قطران
 پس بمالیدن زمین این

بعد از آن آن بساط طاهر
 نیز در مختصر زول صافی
 یک شب در روز آنچه فرمود
 گفته است از خلاصه مشهور
 از قاضی قاضی طهرالدین
 بوده باشد حرادشان بایوم
 سه بشویند بوریایه بین
 بهین شستای سعادت ناک
 گفت در شرح خود در چند کتاب
 مثل خون منی فکند و س
 بر زمین موزه آن قدر پاک
 پاک کرد و بهر شب شیمان
 نشود و بسند منی بمالیدن
 گشت زمین قول گفت چون
 از قدری که نقل بر چند
 هست در خطا پیر الروایه این
 یا بود جرم دار لیکن تر
 تا که در روز و ال عین بحس
 هم بهر موزه آنقدر بگسند
 پاک کرد و باین مراتب آن
 نشود پاک کرد و دجست

از خمیره آمد دست سخن
 هم بهر بار برکت جفات
 صد الاسلام آن امام شریف
 یعنی تخت راکه شرط بدید
 نزد یکبار پیش شرط مدار
 یک قول است از ابو یوسف
 مالد اورا بار من آن چندان
 حکم آنکه پاکه آن است
 بر همین عالمان پاک سرشت
 در هدایه و قایه است این قول
 آنچه ذی جرم نیست در این فن
 در نهاییه امام مسیو بے
 موزه پوشی مثل بول گشت
 مثل ذی جرم گشت آنکه گشت
 پاک شد چونکه گشت ذی جرم آن
 این چنین قول آن امام صبیح
 این چنین ذکر کرد و بوجع
 مگر آنکه جفات شرط نکرد
 چونکه معبود خالق بی جفت
 کرده صاحب خلاصه بعد ازین
 آنچه قول است ماس است

اینکه ظاهر شود بر شستن
 یعنی با خرقه که باشد پاک
 گفت حاجت گوی با حجت
 گفت بر کنده است نیست بدید
 بر و و یک مدوه در هر بار
 برسد جسم دار تر با حجت
 در زمین زبوی ماند ران
 بر همین عالمه بزرگان است
 از خلاصه بواجح نوشت
 گریزه رسد چون خمر و بول
 نشود پاک او بجز شستن
 گفت آن شاه کشور خوبه
 بعد از یک خاک واقع گشت
 بر زمین مالدش اگر این نعم
 نیز در بعضی نسخه است چنان
 نیز شمس الاله گشت صحیح
 زین فضل از و شیخ عالم
 از همه بهتر احتیاط نکرد
 ان للمتیقن مغازا گفت
 در قنای خوشن نسین
 باطن ساق موزه کرباس است

از خروش در آید آب بس
بعد از آن آب بر کند سه بار
پس همین موزه بجاست ناک
آن نه بینی شود بساط بس
بگذرد آب گریبی بروی
آنچنان موزه خرا سانی
گر بجاست رسید تهناسا
می کند مشک باز در هر بار
غسل سازد بهار آن چندان
بهین نوع سه کرت شوند
این سخن هست اصح و بعلم
در قنای قاضی خان امام
آب نه را اگر به آب بس
او نیز می کنند این سخن
نزد بویوسف سعادت ناک
سرد باید بگرد در هر بار
طاری در محل طنج بدیک
قول اجماع شور بای او
بینه در حال جوش اگر نهاد
بعد تسکین اگر گشت وقوع
بر غلط رخت غل بگفته نمر

موزه شود بدست مالک
عصر کرباس گریود و شوار
هم بجریان آب گرد پاک
گر بجوی نهند از آن بس
پاک می گردوی شریفی
نظارش جمله غسل بادنی
سه کرت غسل میکنند بما
لیک در نزد بعض نیکو کار
تا شود منقطع قنای آن
حکم این موزه پاک می گویند
لیک احوط روایت اول
نقل سازد ز بنر گان کرام
بد به آب چیت عکمش بس
نشود پاک بعد ازین آهین
سه کرت آمده به آب پاک
بعد از آن این جدید پاک شمار
گشت واقع بمرد بر گو نیک
توان خورد حکم لمش گو
توان خورد و نیز حکم قنای
خوردنش بعد شستن شرع
حکم آن دیک را چه سازی امر

قاضی خان آن امام بزرگوار
 هرگز آن می بین نگرد و پاک
 گفت سه مرتبه بچو شان باز
 میشد ان کرد بعد با خود صرف
 طنج شد گند می بخشم بنس
 گند می را رسید خشم اگر
 یعنی گفتند سه کرت غسل آرد
 باز صاحب خلاصه آن شه مرد
 گفت گندم بغیر از آب بنس
 بر قیاس کلام بویوسف
 آرد در اخر اگر اصابت کرد
 آن چنین نان خمر گشت نیمه
 در صلاوة فقیه نیکو ذات
 جای افتاده را گرفت اگر
 گر بجزرات بے سراقاوت
 بے توقف گرفت باقی پاک
 در همین قول بعضی از راوی
 گر بجزرات گوشتند بنس
 حیوان باقی ماند را خوردن
 گفت صاحب خلاصه حاکم
 آن بنس را و باز کرد بنس

از قنادای خویش کرد آنها
 یک بویوسف سعادت ناک
 یعنی هر بار آب نواند از
 یک ماخو دست پندارن
 نشود پاک این چنین زان پس
 حکم او را نوشته اند مگر
 این چنین خشک سازد هر بار
 در قنادای خویش تمیز کرد
 گفت هر تا شوی از آن پس
 سه کرت شوی ساز سه رخت
 شد بنس نیست صلای می مرد
 نیست هرگز بپایش تدبیر
 بنس او قناده بر بجزرات
 بایش پاک گر بود با سر
 حکم بجزرات را و گرداوست
 ورنه مجموع او نجاست ناک
 حکم مذکور گفت در کاوی
 افتد آن جای را بگیر پس
 قول بعضی چنین بود بی طن
 بنس افتد برو خدا جسام
 گر بگیرند پاک شد زان پس

گر یکسری چیز می آید و غن
آن مجلس نمی شود، مسعود
عالمه زفق مسعود
علمائے عظام فرمودی
بروز در باطن ای نیکو کردار
میشوند این چنین بی ظن
بعد از آن روز غنی که بود خوش
جرم را اندر آب باید کرد
بعد سه شش عصر سازد
در صلوٰۃ فقیه دین مسعود
در کتب با نوشته و گفتند
حق تعالی است اخیر و اعلم

پس چه بود دست صبر بر بتن
بگذرد و محطه اگر ای بار
گفت شیرین هم این چنین بود
نیز اندر صلوٰۃ مسعود
جرم را در روز و غن فرود
نشود پاک بعد پاشستن
یک روز غن جرم مالده کس
جرم آن دهن را باطن برود
ابر و آب را باطن بس
عکس انگه بظا هر ش فرمود
در معنی که عالمان غنند
ذکر کردیم باز پیش و کم

در بیان و باغیت پرستها

پاک گرد و به نزد این صاحب
نشود پاک باد باغیت هم
بش این نیست غیر گمان
بد باغیت میشود این پوست
علمای این چنین بیان کرده
گر چه او را با غش کرده
نیست تجویز امتناع بگو
مینه خورده میشود چون کلب

چون باغیت کنند کل ابا
بگزش جلد خوک یا آدم
نشود جلد خوک پاک از آن
جلد انسان که از کرامت
در کتاب نهاده آورده
مالی گفت جلد خود مرده
نیست جائز نماز کس با او
جلد میوان که است کشت سلب

گرد باغت گفتند نزد ما
 گفت طا هر نیشو در بیشک
 لیک در سار سباع از آن
 نیز صاحب هدایه خوش قلب
 گفت صاحب هدایه زمین گفتار
 بلکه در نزد آن خدای پرست
 بلکه این جمله باطن و ظا هر
 در هدایه نوشته شد بیشک
 این سخن اختلاف هم دارد
 یعنی در قول شائعه من
 هم ز بسوط نقل آورده
 گفت آن بنده خدای طلب
 بد رستی است عین کلب نجس
 گفت اندر کتاب خود بیشک
 هم ز بسوط شیخ الاسلام آن
 جمله سگ که شود باغت او
 قول طا هر بقول نا طا هر
 نیز در شرح بو المکارم هست
 بعد گفت آن فقیه بگزیده
 نزد ما هست عین کلب نجس
 جمله سگ را نجس بدان اما

می شود و پاک شایسته اما
 گرد باغت گفتند جمله
 در خلاصه نوشته اند قول
 کرد اشارت خلاف جمله کلب
 نیست تخصیص جمله سگ در کار
 کل مایو کل اللوم که هست
 بد باغت نمی شود و طا هر
 نجس بعین نیست یعنی سگ
 چونکه اندر هدایه می آورد
 نجس بعین است سگ بطین
 از بزرگان دین بیان کرد
 نزد ما هم صحیح از فریب
 کرد اشارت محمد آن کس
 نیست بود نجس چون سگ
 کرد صاحب هدایه نقل بیان
 هست ز صاحب مار وایت دو
 قول نا طا هر می بود نا طا هر
 یعنی در عین شرک خلاف شد
 گفت قول صحیح بشنید
 نیز از مضمرات گفت نجس
 موی او پاک بر همین منتهی

لیک در مذہب امام حسن
 ہم چنانیکہ گفت شمس الدین
 نیز اندر نہ پایہ کرد و خبر
 زان تری از درم رسید زیاد
 قردہ را اگر شود و باغت پوش
 جلد مار از درم کہ گشت زیاد
 لیک طالع بود منیص مار
 اینکہ جلد سباع از جیون
 نیز با فوج می شود پاک او
 در ہدایہ و قایہ بالتبیین
 گرچہ با اکل لحم اوست حرام
 یعنی لحم وی ای سعادت با
 نقل کردہ از تہفہ شمس الدین
 در نہایہ صحیح از قولان
 نیز اندر خلاصہ بند شدہ
 بخش از قدر در ہم ست زیاد
 آب کم را چنین کند مردار
 گفت در کافی لحم لا یوکل
 و صحیح سنن بود مردار
 نزد بعضی امام شیرین کو
 در نہایہ چنانچہ کرد بیان

موی او ہم بمن لود بے ظن
 یعنی در شرح مختصر تبیین
 ہر مکانے کہ ساگ بگرد و تر
 جائے شخص را کند افساد
 در خزانہ بپاکے قولی دوست
 گرچہ ذبحش کنے نماز فساد
 در خلاصہ ہمین صحیح شمار
 بد باغت کہ میشود پاک آن
 ہست در لحم او روایت دو
 نیز در بعضی شرح ہای این
 منع او می کنند نماز تمام
 گرچہ لم یوکل ست گرد پاک
 پاکے لحم او صحیح توہین
 لحم او نزد ما بحس میدان
 غیر ما کول فوج اگر گشتہ
 ہمرہ کس نماز اوست فساد
 گفت این قول را ہوا المتحار
 گرچہ سازند فوج ای عمل
 ہمچنانیکہ گفت در اسرار
 میشود باز کوۃ ظاہر پوست
 گرچہ ناپاک ہست سوران

دن و باغت ازالت است ای
رد باغت بدار و کردش
رد باغت کند نمش خاک
رسد باز آب بر این پوست

بوی طب نباست از آن پو
نکند عود و تا بد بخشش
نزد و ما خشک گشت گرد و پا
پس بعود بخش روایت دوتا

در بیان فوج و احکام او

بس هر آنچه بدو جگر و دیاک
با کتابی که بیشک و اشباه
در شروح و قایه شد تعین
از بزرگان شمع پرور و
لیک مشرک و یا مجوسنی کس
با سلمان که ترک بسم الله
تسمیه ترک کرد از نسیان
شافعی گفت ای برادر عین
مینے مالک امام ملت رست
نیز بر آن خلافت و آن بیشک
یا که بنحیض بصید تیز انداخت
سخن شافعی درین انواع
از نیابیح شارح او را
تسمیه یاد کرد و آن هنگام
بعد از آن فوج کرد و در آنجا
شده باشد طویل ملک آن

باشد از سلم و وی لا در
گفت در وقت فوج بسم الله
بلکه در هر کتاب اهل دین
در کتاب و بایح آورده
فوج ساز و چو بست نمر
کرد عدا حرام بے اشباه
نزد و اصحاب مادرست بد
مینے باشد درست فی الوجیه
گفت بنود بهر دو وجه درست
نیز در ارسال باز با چون
در همه حال ترک تسمیه سخت
فخر دین گفت خائف اجماع
شاه را گفت مشیخ نهاده
خود آری و یا بگفت کلام
می بود حکم آن بوجیه ملا
حکم این تسمیه تو ساقط دان

از کبیری نوشت تا دانند
ماند او را و ذبح دیگر کرد
گفت بنود علامه آنزه علی
هم ز تہذیب گفت شایع پس
تسمیہ با دستحصل با ذبح
بوالمکارم ہم او را قاضیخان
خود آبی دیبا حکم کرد
یا کہ غسل سیر سازد آن
بہر سر کردن عمل پیرگاہ
چون نشد ذبح را ارادہ آن
تسمیہ گشتہ است بومین بار
نزد غامہ صحیح از اقوال
گر با اسم فدای اسم دیگر
علم نیست شود و بحیثہ آن
لیک با عطف گر بنام خدا
گر چه نبود حرام گشتہ آن
از زکوة منہ در سارخن
شرح این را خدا می خواہد اگر
انتیاز زکوة را بر گو
ذکر کردند ہادیان سلق
بوالمکارم کہ بہت شایع آن

شاة را بہر ذبح خواہانستند
بہین تسمیہ کہ گفت آن مرد
چون نگفتہ ست تسمیہ با دی
کہ نہ او را این بذبح کس
کار دیگر نمی کنند تا ذبح
گفت چون تسمیہ نگفت انسان
یا گرفت ست کار و چون آن مرد
بعد از آن ذبح کرد جائز و ا
گفت اگر نزد ذبح بسم اللہ
غیر جائز گفت ز تحفہ دان
نیقش گر نکرد او ا حصار
گفت از قاضیخان توجہ ملا
گفت مع بر سبیل عطف اگر
در صحیح سخن ز قاضی خان
وصل بر کرده است نامی را
لیک گفتند تو کراہت داری
جرح سازد ز ہر حمل بدین
در بیان آوریم پایان تر
ست در مختصر و غیر او
ذبح میباید بین بستہ سلق
اوروایت کنند ز قاضیخان

کل خلق است چون محل زکوة
 نیز در این کتاب شد منطوق
 یعنی مطلق و مری و دو جان
 این بیزداد امام بزرگ تر
 قول بود یوسف اولاً بود این
 شرط کرد دست قطع مطلق آن
 قول مالک صلوة مسعودی
 گفت هم بوالمکارم مرنحوم
 مری مجری اطعام نیز شد آب
 در بدایه که هست عکس این
 دو جان یعنی آن دو شهرک گو
 فوق عقده و یک ذبح ساز
 بوالمکارم بزرگ نب کوفو
 یعنی بامین بسته و حسین
 بهراچه که حداثه دارد
 کار و پاشنگ تیز باشد وی
 خالص اینکه بهراچه باشد تیز
 ریزش خون آن بدیر بدن
 لیک باناخن و بدندان کس
 بخدا گشته ناخن دندان
 شافعی گفته است ما این دو

انحدیث از رسول کرد انجا
 می کند ذبح از چهار عروق
 قطع سه هم بجای چار بدان
 چونکه باشد مقام کل اکثر
 بعد ازین قول گشت باین
 قطع مری هم بکے دو جان
 قطع هر چار مشرخص فرمود
 یعنی مجری نفس بود مطلق
 میکند نقل اوز چندی کتاب
 سهو کاتب بود علی التیسین
 می بود در دو طرف مطلق
 گفت در مختصر بنسیر جو از
 گفت قولیست بر جو از او
 شد روایت ز سید کونین
 می شود پاک ذبح اگر آرد
 یا بود چوب تیسر یا چون فی
 قطع او داج میکند آن چینه
 پاک دان آن ذبیحه را بطن
 فوج سازد و را شمار بخش
 هست جائز ولی کبریت دان
 مطلقاً نیست است نزد او

سخن بزرگان راه نمون
 ذبح زن هم رواست همچون
 کودکانیکه عقل دارندش
 هم دبیای گنگ اگر دنی
 ذبح سازند گوشت بقدر
 گفت در مختصر چنین مندوب
 ذبح اشتر و خسر شاه و بقدر
 بلکه ذبح شتر و سحر و
 که نفع در دین سایه بود
 یعنی کرده می شود بے ظن
 فایدهش حرام مغز بود
 کار در این شتر ز خوا باندن
 کار در این سر کردن انسان
 فتنه زراعت طراب خود یکین
 آنچه بے فائده بود و تعدیب
 مثل کسر عتق که قبل از برد
 یا کند ذبح از تقاضای آن
 و آنچه بے فائده غذای که کرد
 از سرچشمه شایع او را و
 زوی بر غیر قبل ذبح آن
 در حلاوة فقیه سعودی

ذبح اقلق رواست همچون
 شرطهایش اگر تواند کرد
 شد روا شرط ذبح دانندش
 او حلال است در سلماتی
 مر ابل شتر کرده اند خسر
 قاضی خان گفت از چنین مستحب
 کرده فرموده اند ابل خسر
 نزد مالک حلال نبود و او
 شامش معیش چنین فرمود
 ذبح را با اجتماع برساندن
 دانش سکه چه نفع نرود
 تیز کردن ادب بود و بیطن
 بعد خوا باندنش کراهت و آن
 پوست کندن و را کراهت بین
 کرده گفتند عالمان لبیب
 بوالکرام چنانچه قیسین کرد
 یا کند قطع سر کراهت و آن
 مثل اینها اگر بدان ای مرد
 گفت رد سومی قبله افضل باد
 از ظمیره گفت کرده و آن
 علمای عظام فرمودی

گفت او زنده بود حیوانی
 یک طپید و خون نداشت بدن
 گفت طپیده است شاید خورد
 یعنی برکے بود چو خورد و شود
 تجربه ساختند مردم چون
 گرسباغی بزور حیوانی
 خون آوردت لیک از طپید
 قول ظاہر نمی توان خوردن
 قول بعضیست پای کرد و از
 پای اگر گردد و اکل روا
 چشم اگر باز کرد و نتوان خورد
 موی سازد درشت شاید خورد
 گر بر آرد شکم بود مردار
 این همه قول بعضی از علما
 گر رود خون بشره شاید خورد
 ذبح کردند گوشت بدست
 از درونش برآمده است جنین
 آن جنین در درون او مرده
 ہم بقول ز فرم و این زیاد
 می توان خورد و قول دور
 سخن شافعی هم او باشد

کرد بسمل و را سلماتی
 بستجو ساختند از نمان
 زین سبب لحم او بیايد خورد
 خون او در بدن فشرده شود
 ہم چنانیکه گفتند شد بیرون
 کرد بسمل و را سلماتی
 حکم او را چگونہ باید دید
 چونکہ از مرده خون را بنیلین
 خوردن او نبوده است جز
 نیز بر قول بعضی از علما
 چشم اگر پوشدش نباید خورد
 نرم اگر ساختند نباید خورد
 گر نشاندند و حلال شمار
 ظاہر قول بزرگان ما
 غیر شرمه رود نباید خورد
 یا شتر حسن ساختند اگر
 غیر مؤمن بود و یا مؤمن
 نزد نمان نمی شود خورد
 در پدایه نوشت اکل مباد
 بوده باشد تمام خلق و
 اقیاط از همه نگو باشد

آنچه ذبح است در فضول عطا
 گر ز بهر تقرب انسان
 می شود بیست آن ذبحه او
 از غریب الروایه باقی نماند
 مونس را رسید ممانی
 نیتش قربه اے الله است
 نیتش قربه اے لطیف است
 یعنی چون میتة شد ذبح آن
 جا بماند که کنند ذبح اما
 بر مریض و غنیمت اگر
 هر جگای بود تغیر الله
 یکقره ذن بذالک بنوشت
 مختصر است وحشی گشت نعم
 لیک بنوشت شارحان کتاب
 وحشی شد گویند در امصار
 چونکه ممکن بود گرفتن آن
 لیک وحشی شد دست گاوشتر
 هم درین نسخه در کتاب صید
 وحشی صید را به تیراندخت
 نکه ذبح اوسع امکان
 کرد یعنی کبوتری که پر دراز

از برائے تقرب حق باد
 ذبح سازد نفوذ بالرحمن
 هر چه سازی برای حق بدو
 در ساله خود نوشت چنان
 میربان ذبح کرد حیوانی
 ابن نیک است توشه راه است
 بیقین دان که ذبح اوجیت است
 ذابش را نفوذ بالرحمن
 نزد قبر شایخ شهید است
 ذبح سازند کرده اند خبر
 گرچه نام خداست گفت آگاه
 خود نگه دار از فعال رشت
 جرح کردن کفایه بر او هم
 بوالکارم و غیره ازین باب
 جرح کافی نمی شود ای یار
 مرد با جرح اگر حلال بدن
 مرد با جرح اگر حلال شمر
 بلکه در جمله کتب است
 که بود زنده ذبح باید خست
 بیقین بدان حوام باشند آن
 داندش کس اگر نماید باز

نیز او را اگر به تیر انداخت
 یک داند که گشته می آید
 گوشت می فروزد و در جاه
 زخم سازد بود حلال و حلال
 صید باشد موافق است کرده
 در خلاصه حشرانه فرمود که
 خلق حیوان درنده خایند
 بعد ازین واقع که قبح آورد
 نقل کردست شایع او را و
 باشد از گوشت چندین چیز
 ذکر کردند بزرگان رخص
 شش دیگر کراست است
 زهره است و مثانه است غدو
 پشت نازده است جاده یگانه
 زهره هر چه از بدن نیکو
 گفت هم خون دل نجس بود

مرد با جرح اکل باید است
 غیر فوج اکل او نمی آید
 نیست امکان فوج او هرگاه
 لیک این ره زیاد کرد و خلا
 خورده نتوان بخرج اگر مرد
 این چنین در صلوات مسعود
 یا که از وی محل فوج برید
 او حرام است گرچه جان دارد
 بلکه در اکثر کتب شریعه
 گرچه شد فوج کرده باشند
 خون منسوح شد حرام نجس
 ذکر او آشوبین پیش پس
 بریقین دان که اهیست فر
 در بیان گفت اکل او نجس
 در حشرانه بود چو بول او
 نیز در چند نسخه فرمود

در بیان فوج اختیاری

آن زکوة که اختیاری است
 فدهد ایه و غیر او شریع
 لیک در صید آنچه اقوال است
 پس درین مرتبه در آلت ان

تسمیه نزد فوج شرط شد
 یعنی این تسمیه است بر فوج
 شرط در نزور می ارسال
 یعنی تذکیر تسمیه ای جان

مرد و تاجیه شرح دی و درین
 یعنی چون باز هست یا چون
 بود یا نشد اگر نیست این
 مرشدین مسلم است بی انتها
 بر شریک که هست تینین با
 سگ و دیگر که هست صید است
 یعنی آن سگ که نامسلم است
 یا سگ که رسید در این حال
 یا فرستاده که جلا باشد
 پیمان سگ یا اینکه گشت انبار
 گفته لول هم توقف وان
 که توقف که کرده است مراد
 حاوت سگ فلاف مراد است
 و شش انگه بود که نیز آمده
 و شش که مو است کرده
 و شش که فتاده اند رجاه
 یا شود صید از دویدن
 بوالکارم بزرگ شرح نشا
 جرح باطن شود نه در ظاهر
 صید را اگر کسی به تیراند
 یا تیری نزد همین انسان

کل ذی محلب است یا ذی
 صید را اگر گرفت زمینایک
 جرح سازد و در اعلی القین
 یا کتابی است گفته بسم الله
 صید را گشت اکل است و
 بنود این باز دان مسلم ملک
 یا سگ شرک است نارپشت
 نشده مرید برای صید در سال
 عالمه اگر و ده ترک بسم الله
 خوردن او نموده است جواز
 بعد از سال سگ جلا شدن
 بعد از آن رفت گشت نیست جز
 چونکه او سبع جمله آنور است
 از بهسایم و یا زیر نه
 به جراحت نمی شود خورد
 یا گرفت از دام شد ناگاه
 خوردن او بر نعم نیست و
 نقل کرد از کتاب قاضی خا
 خوردن او نمی شود و ظاهر
 از و دیدن و را ملائم است
 مرد اکنون مسلل نمودن

گوئی قلیسم باز و سنگ را صیت
خورد و صید خویش را بشیک
علم باز ست مثل او بی ظن
باز اگر خورده است شاید خورد
سگ که از صید خود خوشتر بود
بعد ازین صید او مگوی جواز
و آنچه صید یک پیش ازین کرده
یک باقی به ملک صیاد است
مونی صید می کند بهر گاه
از شر و طاعن علی این باشد
مونی صید را به تیر انداخت
در طلب کردن همان بشت است
گر نه بشت از طلب این مرد
گشت از طلب کردن
بوالکارم نوشت آن تاب
تشد از جستجوی او زایل
اکل او می کند در استخوان
ز آتشها که گفت اهل خبر
دشمن را به تیر اندازد
مع قدرت نساخت فوجین
ز دینقران صید انسا

در وقایع و شرح او مرست
سه کرت این بود و سلم سگ
گشته آید اگر به طلبیدن
گر خورد سگ از دنیای خود
خورد و نگاه صید او مرد
تا که گرد و دست سلم این سگ با
بدرستی نمی شود خورد
علما این چنین خبر دادست
تیر اندازدش به بسم الله
جرح کردن هم چنین باشد
زده اش را از چشم غائب است
بعد از آن صید را که مرده یا
علم او را سلال باید کرد
بدرستی حرام دان بطن
صید زخمی ز چشم شد غالب
یا منی بعد مردن اسی سلال
وز قیاس سخن حلال بدان
مروء باشد بیاعت دیگر
یا منی زنده و زخم می سازد
گفت باشد حرام باین
مروء با منی حرام می دانی

ذکر کردند بزرگان بیل
 بنده که چه حد سے دارد
 از همین احتمال ای ره
 اصل این سلسله بسازی هم
 جانب حرمت است راجع بین
 اینکه انداخت صید را صیاد
 با قناعت دست برد از دست بیل
 بعد بر عرض افتاد و مرد
 یاد افتاد بر غریبه دهنی
 یا که بر طرف نشت بخت افتاد
 ز احتمالی که مردن این صید
 یک دایره گشت بر عمر جوان
 شایع پاک دین بیان کرده
 نقل ساز و ز قاضی خان شیک
 سنگ مذکور در همین ارسال
 انجمن که بصید تیر انداخت
 تیر ازین صید هم گذشت اگر
 ز دمایاک هر دو میل می
 صید را از غم کس زود بود
 خم زود گیری که گشت یک
 زودیدن نکست باشد گشت

صید را زود به بند قاضی
 مرد با وی سلام بشمار
 مرده باشد مگر بقتل و س
 و سخن شد بکل حرمت جمع
 احتیاط این بود علی اتعین
 صید بر سطح پا در آب قناد
 یا که در حایطی قناد اول
 گفت این صید را نباید خورد
 یا که بر زخم منصب آید وی
 بعد از آن مرد گشت اکل مباد
 بوده باشد بغیر رمی ای زید
 ابتدا از قناد و بر زمین
 در همین فوج می شود خورد
 تسمیه گفت که در آبی شک
 صید باز اگر گفت قناد
 تیر بان رسید مملکت نکست
 تا که اندم رسد بصید و اگر
 نزد مالک قناد فی شایع
 از ویدن فرو شده بود که
 ضامن است اینکه صید بنویس
 صید از وید سم است ام است

با گل نسیم با نسیم این
 فیض از بهر جلد موی پر
 از مناج گفت کثر عباد
 تشیه بود رمی یا از سال
 از بدایه چنین دایت راجت
 او بصیدی روان بگرد اگر
 گفت بر تیری تشیه مردی
 بهین تیر صید اگر مرده
 موشی که بصید تیر انداخت
 آن جد گذشته را نباید خورد
 با سبب مرده است اگر باهی
 با سبب مرده است پاک بدان

میتوان صید کرد و با تشیه
 می توان هم ز بهر مرغ
 نزد از سال رمی تشیه یاد
 گفته باشد جریمه نیست لال
 تشیه گفت مرد تیر انداخت
 پاک باشد رسد بصید دیگر
 نیز دیگر و لے را با کردی
 گفت این را نمی شود خورد
 پاره از عضو او جدا برست
 از خود صید گفت باید خورد
 نخوری لحم او را آگاه
 هست در حققه الملک چنان

در بیان احکام سباع بهایکم و طیور

کل ذی ناب آن سباع گوشت
 کل ذی نمل سباع طیور
 هم باشد خلاصه مشرات
 ضعیف یزروع را حرامش دان
 زناغ همیشه که می خورد و مرد
 کل حیوان آبی را بے شک
 آنچه قول الله سلف است
 تلخ و نوعی ماسه را

او حرام است ای خدای پرست
 مختصر احرام شد ندگر
 حرام است و بغل ای خور و
 اسپ در نزد حضرت نعمان
 نتوان خورد ای سعادت با
 گفت باشد حرام غیر سبک
 ماهی آن ماهی که کم نطف است
 خوردنش بی زکوة هست و

همه ملال آمده عزاب زرع
 یوالم کارم که کرد اینجا عرض
 ذکر کرد دست شایع او را در
 سینه اندام این باشد
 چون کلاس است خارش پیش
 عقب و سام ایرم دست
 نوش و شتی سپیده گفتار
 غلص این سخن سباع بوم
 خون سیلان ندارد آنچه پس
 فداست کنه زین تشیل
 یوالم کارم که علم کردی کب
 کره تحریم نزد آنگهان است
 از عمارتیه کرده است عینا
 از قمار و اسه کافی کرد عظام
 کره تنزیه نزد او بوده
 از کفایا که بیعتی گفت او
 بوخت کینه امام خاص عام
 گشت از حرمت نجوم او
 گفت که دو کتاب کنز عباد
 خوردن حکم را نوشت چنان
 سابع این سخن اگر باشد

نیز خرگوش عشق اندر شری
 مشرت آن بود بوم الامار
 از سراجیه و ز فانیه یار
 مسکن او که نور زمین باشد
 همه باشد حرام جز خرگوش
 خوردن این مسیح مردار است
 مثل این جمله را حسلم شمار
 یقین دان که بوده است حرام
 مثل زبور پشه است و مکن
 اکل اینها حرام دان بی قیل
 گفت در اختلاف محم سب
 از بدایه اصح نوشت است
 یعنی این قول را صحیح بدان
 یعنی در نزد بوم سفیه امام
 بزبان مسیح مندر نموده
 است قول بزرگان نگو
 قبل از مردنش به پیام
 ذکر کرد دست فتوی بر این گو
 در صحیح سخن کراست بان
 نزد بوم سفیه رم از کراست
 در کراست به تیر باشد

نزد عثمان روح امام عالی
 چونکه گفته علی تقوی میل
 گفت آن دو امام محرم فرس
 چونکه گفت او بفهمد آنحضرت
 گفت در این کتاب هم بنشین
 زان روایت که گفته شد ای کس
 گفت در تحفه ملوک ای یار
 حکم آید چون کلاغ میشه دان
 خور و غیره دانه نوسه زو
 می خور و اینکه دانه هم مژور
 هم در آن نسو از طلال محرم
 من بجا زه از ضعیف حال
 هر که او انش آرزو باشد
 پاکه جاسی ثوب تن ای یار
 بل پاکه خلق بهر حال
 پاکه خلق ای خدای پرست
 هر عبادت که هست بحر قرب
 ترک یک ذره سنه نزدان
 در شبی آوری هزار سجود
 روزها بگذرد پنج میا هم
 آتش اندر دمان خود کردن

کرده تحریم اصح محرم است
 این تحریم محرم بکمال
 غیر مکروردان بقول انس
 لحم او خورده ایم بی شبهت
 بعد منسوخ گشت از خوردن
 نمی که گفته از لحم فرس
 زانغ اسود که می خورد و در
 زانغ اسود که بوده دست کلا
 خوردن لحم او طلال بگو
 در عیالیش امتلافت شمار
 یک بیک ذکر کرده است تمام
 مختصر ساخته علی الاجمال
 بنظر آن کتاب آو باشد
 فرض عین است با نماز گذار
 فرض عین است با نماز دریا
 بلکه از اعظم است الرضاست
 سمیت قوت است کل حشر
 بهتر از بندگی انس و جان
 لقمه است باشد از حرام هر دو
 حیف ازین رنج نعمت خدا
 بر که از سنه حشر کرد

<p>چونکه تهرنی آتش فاسی لیک آن آتشی که قهر خدا سوختن هست بر مردن تنور فتن آتش مسیح خنان رگ یک انگشت آتش دوزخ کو مهاد می شود هماندم آب ترک یک ذره شبهه در شر</p>	<p>برو از جسم امتها جان صفت او بشرح نماید راس بهره از حیات مردن عیبت تقدیر ذره سوزن آن چند فوق کوها سبک شیخ واری جان جان مشت ترا بزرگ حج بگفت پیغمبر</p>
---	--

حکایت

<p>بابو حضرت آن امام کبیر گفت از روی شورت حضرت زن وی با تملق بسیار قبل ازین هیچ وقت از یک شو گفت در کوئی که می گشتم خویش را با ستری او بروم چون تو گفتی رسیده بر خاطر گفت تا برگ کند نایر است خوابه ماسوی آن ستر نشاند خوابه با او بگفت عرض دل گفت خوابه فروشن برگ خرا گفت فردا جواب خوابه گفت شورت حال را که عرض نمود</p>	<p>چه بخارا که شد اجازت پیر یعنی بر خلق وعظ باید گفت عرض کرد ای امام بزرگوار خوردی بی رضای صاحب کوئی آتش پرستی بگذاشتم زو یکجای برگ گندنا خورم غیر ازین نیست چیزی در خاطر نفس تو بخلق باشد سست صاحب برگ گندنا را نیت صاحب گندنا تا که در مجلس تا که بر صد درم رساند و را آن مجرمی برفت پیش حضرت بست از جای خویش خشنود</p>
--	---

آنچه اورفته است حق نیست
گشت بابرگ گدازان آن مرد
چون برآمد خروش از آن دوش
همه اتباع او که بشنیدند
بسبب ترس آن بزرگ دهر

دین او را گزین که کارش
انقدر روی خویش سازد
گشت عالم بچشم شان روشن
دین آیین پاک بگزیدند
یک جوسی مانند در آن شهر

حکایت

روای این مکر و در پیش
بعد از آن آمد آن بزرگ بجا
گفت آن شاه باز نیکوخت
قبل ازین در مقام می گشتم
روای خود را بسوی او کردم
روزی محشر که حضرت تهمت
وز جهان لاف پندگی کردی
من شرمند میمیدم چه جواب
چه خطا بود این که من کردم
پس بگردن زیای من
و ای بر جان مایه رویان
روز سختی که با دشمن خیزد
جمع گردند آفتاب و ماه
پسین محلی که داشت ز چشم
آسمان بدین بزرگی و صاف

در محل نماز رفته از خوش
خلق ازین حال ساخته دل
خاطر من را رسید جرم سخت
تا که از نزد باغ بگذشتم
از ریاحین باغ بو کردم
پرسد از ازین کثیف بد کردار
بهره از ملک غیر چون بردی
نزد پروردگار سخت عتاب
ظلم بر جان خویش کن کردم
چه پشیمانی است می شنید
آه بر حال مایه رویان
از شدیدی ستارها ریزد
چنین نوری شوند سیاه
کوه های زمین شود چون نم
شود از هول آتشکاف شام

روز شنبی که خلق راست نیر
کانه رین روز که زن مردان
چند میلن کار خود باشند
قمر آید که ام جان من است
نزد پروردگار هسته وکل
بوی حبیب روز تحت چیلنی
آشکارا شود بهشت و نادر
حضرت ذوالجلال و الا کرام
پرسد از ما چرا پیشین کردی
تو که بعدی و من که مبعودم
شد خود را چرا انداختی
غیر شرمندگی چه روی خوا
مگر آنکه کشته آید ما
گرد بخشد مقتدر و دانا

در توحید و عبادت آن که در حق خود را بجا نیاورد

کودکان می شوند از غم پیر
شکل پروانه اند سسگر و آن
مانده در که تیر بار نمود دین
بروین مهر و ست در غم نیست
بگدازد ز بان شود ارباب
سود نمود در و پیشه یار
خیر میلن عسرم داد و چهار
پرسد از سشفه طلال حرام
آن گنه ساختی که این کردی
امرشی که بر تو منته نمودم
در محله که سست تو انستی
وای آندم بجان قطره آب
پند ده عفو بر گناه ما
رود سیاهیم ستم سنجاب

کتاب الصلوة در بیان قرصیت و مهتا

بعد پا کے جاسے جائین
کے ہو وقت بامداد ایجا
ستنان بدایہ را پستین
صبح ثانی بگفتہ اندازو
اولش کاذب ست نبی آن
می بر آید بسوی مرغ دراز

وقت قرعل ست بیلا متین
اول او ز صبح ناسنے دان
شرح ساز نمایا پستین
یقین دان که صبح باشد و
اوسفیدی ست چون نم سنجاب
از تعاقب سیاهی گیر باز

بفتح ثانی که صادق است بنا
 این سفیدی که چون عیان گردد
 آخر وقت تا طلوع ذکاست
 نیست در اول و در آخر نجر
 هم خلاف در اول پیشین
 مابقی هم وقت این هر نفس
 تا دو چندان شود بهر یک نقل
 ایک بر قول دیگری نمان
 بگذرد گفت وقت از پیشین
 پس برین قول حضرت نمان
 بگذرد وقت نهرای عامل
 تا بماندم که سایه دو چندان
 زین روایت میانه این دو
 احتیاط این بود که از نماز
 ما توانی در اختلاف بخوان
 در خزانه ز بزرگان صاف
 نیز در چند نسخه این باشد
 سایه اصل چیست در سرطان
 باشد اندر رسد و نیم قدم
 از قدم پنج نیم در میزان
 نیم نه قول غدی نیم ده

وصفت او این بود بقول امام
 منتشر گرد آسمان گردد
 یعنی این صبح تا طلوع روست
 اختلاف یکی از صاحب اجر
 نبود از روزندگان دین
 وقت پیشین پس از ذوال
 سایه هر چه غیر سایه اصل
 سایه هر چه گشت یک چنان
 مذنب صاحبین باشد این
 سایه هر چه گشت یک چندان
 نشود وقت عصر هم داخل
 نشود غیر ظل اصل امی جا
 مثل مابین محبت طهر گو
 با اتفاق جمیع طهر از
 در نهایت چنانچه گشت مان
 ظهر خواندن کریم وقت غلام
 داند آن کس محبت دین باشد
 نیم بالک قدم بهر انسان
 سبیل در سه نیم باشد در
 هفت نیم بفضل عقب و
 باز کن عکس امی سالک

بهشت نمی بد لو میدانی
 نیم شش صحت چار نیم جل
 سایه باشد دو نیم در جوزا
 غیر اصل بر ابر مستدرم
 بگذرد چون ز ظل اصلی ظل
 هست اندر نئے زوال امی
 ما باندازه مجال خویش
 غیر اصل که ظل دو چندان
 می شود قرص آفتاب فرو
 غیر اصل که گشت یکندان
 یک ما خود نیست چون که این
 ظاهر قول از دو چندان است
 در صلوة فقیه مسعودی
 چون فرو رفت آفتاب تمام
 نیز تا غیبت شفق شام است
 سخن شام یعنی از نیکو ذات
 وقت مغرب بود همین مقدار
 چون که جبریل در نماز شام
 در یکی وقت خواند هزار بار
 وجه اصحاب باز این عمر
 تا که نور شفق شود غالب

هست در شرح فقه کیدانی
 نیم سه ثور گفت اهل علم
 یاد گیرند بنده گان حنبل
 آدمی راست سایه بقت قدم
 می شود وقت ظهر نئے اصل
 در کتب از علامت بسیار
 منتظم کردیم از کم و بیش
 وقت عصر است جمله بر آن شد
 یک قبل از تغیر می کرد آن
 وقت عصر است نزد شاروا
 در دولش شکست نه یقین
 در نهایت چنانچه اعیان است
 این سخن را صحیح فرمود
 می شود بے خلاف وقت شام
 این سخن قول نه نگو نام است
 می گذارند آنچه سه رکعات
 یعنی در نزد آن نگو کردار
 گشت با مصطفی و و بار امام
 بخلاف دیگر نماز اسکیار
 نقل سازند آوز پنجم
 وقت شام است وقت امی

مگر از اول غروب از کس
 زمین سبب یک حق علیه سلام
 در هدایه چنین بود به یقین
 عصر را هم این راه وزد
 هم عیضا را نکرد اما خیر
 نیز مابعد دوست بالا جماع
 تا توانی با تفق قیام
 چون شفق ز آسمان بگردد و شب
 نزد نهمان امام دین بر حق
 نزد دو یار این شفق سرخیست
 بو حنیفه همان امام سلیم
 آخر وقت شام تا آنگاه
 اختلاف صحابه در اینست
 بعد ازین ذکر کرد در کافی
 مذہب صاحبین تقوی است
 مروی از عمر و ز علی بودست
 مذہب بو حنیفه نقل از کیست
 نیز از عائشه^{رض} شرع شناس
 گرچه در مختصر بقولهم
 یک آنچه امام اعظم گفت
 در فقیه نوشته اند حتی

کرد تا خیر کرة باشد کس
 غیر تا خیر خوانده باشد شام
 در نهایت است شریهای این
 یعنی تا خیر تا غروب نکرد
 یعنی ثلث شب آن این بشر
 یعنی وقت عشا بغیر نزاع
 در عمل باش چونکه بنو طن
 وقت وقت عشا شود بی شب
 بعد سرخی سفیدی است شفق
 چونکه سرخی ز مصطفی مروست
 می کند نقل از رسول کریم
 هر جا که افق که گشت بیا
 در هدایه چنانچه تعیین است
 اختلاف ائمه و اسف
 در میان صحابه نقل از کیست
 نیز مروی ز ابن مسعودست
 از ابو بکر پاک دین مروست
 نیز از ابن حضرت عباس
 بنوشته بود به گفته
 هست احوط مدد ز دست
 گر امام محله مشرف عشا

خواند است از بقول دو اکمل

واحد از غیبت سفیدی بس

یک روایت شد است از نعمان

بعد نوشت آن فقیه انا

میشود بی خلاف وقت عشا

بعد سرخی شفق سفیدی می دان

کرده اند اختلاف گو اکنون

اندرین جاد لیلادارد

یعنی تا وقت فجر وقت عشا

گذرد ثلث شب گذشت عشا

وقت مضن بجرم بیرون گشت

هست تا فجر ثانی وقتش بس

مجتب او امامت حبیبیل

گفت تا وقت فجر وقت عشا

شدر وایت که در شب ثانی

که تا خیر تا میان شب

هست مکرده در کتب بی من

زان مکرده ادایه نصف اخیر

تا همان محبت که بود ثانی

یعنی از غیبت بیاض اول

فصل آن باشد ش که خواند

بوالکارم که کرده است بیان

هست سرخی شفق به تو لهما

اینکه غالب شود شفق ز بها

گفت ظاهراً روایت از نعمان

لیک و فقیه میشو و بیرون

در کتاب نهایی می آرد

انچه بر قول عالمان است

دریک قول شافعی انا

قول دیگر چو نصف شب بگذرد

مگر آنکه بود مستافرس

انچه بر قول شافعی است لیل

وجه اصحاب بار رسول خداست

تیر از بزرگان تنمائی

جبریل آن امین وحی رب

لیک تا خیر زان محل کرد

حضرت جبریل سدره سیر

و تر بعد از عشا است تا دانی

در بیان اوقات مستحبه

وقت اشعار محبت را خواندن

گو تو اوقات شرب دلن

تخم معنی که عالمان گشتند
ایکه تاخیر آنقدر تنها
چونکه در این بود فساد نماز
بلکه تاخیر اوست آن مقدار
گر چهل آیت و یا اکثر
چون نشد از نماز قاریغ او
باز سازد و منو نماز ادا
میکنند یعنی آنقدر تاخیر
باشد این وقت وقت استجاب
بوالسکارم بزرگ نیکو و سر
تیز در باره کتب منبر شود
میگذارند چنانچه خوانند بنق
انچه کردند از طحاوی صحیح
گر گشت وقت غلص فجر ادا
بلکه در نزد اوست اولی بار
خواندن ظهر در محل شنا
کرد تاخیر یک اندر صیف
در کتاب نهاییه تعیین است
چونکه در وقت اختلاف آن
نزدیک باره بگرد جواز
عصر را میکن آنقدر تاخیر

در کتاب نهاییه نوشته شد
تا شود شک در طلوع و کا
بندگی خداست بیشک باز
ابتدا اگر گشت در اسفار
هم بتربیل خوانند ستر تا سر
گشت ظاهرا و فساد و منو
ببند پیش از طلوع و کا
دارد امکان اگر باین تقدیر
بست تاخیر از آن محل آداب
کرد اندر نوشته خود فکر
آن نمازی که او اعاده نمود
یک در باره کتب مطلق
غسل اسفار بکرد می جمع
او بود نزد شافعی او اولی
اول وقت در صبح نماز
عملت او با اتفاق ادوی
نزدیک خلافت بر هر یک
در خزان و تیر با این است
نزدیک باره جواز بدان
بگذاری تو بر خلافت نماز
نزدیک تا بقرص شمس تعیین

چونکه وقت تغیر کرده بدان
مقبر در تغیر قرص شمس ایچود
مینے در گردن نگه عیثان
در باده چنانچه قیمن است
نزدیک پاره در قیامی آن
نزدیک پاره تغیر بگو
اول وقت خوان نماز شام
چونکه مکردهی است در تاخیر
این کراهت از آن سبب نمود
بدلیل همین سخن بنگر
تا که از آن بزرگ نیکو نام
تا که آن دم ستاده روداد
چون غیر دید از ستاره د
کرده بنده بهر او آزاد
رضی الله عنهما این کار
در حق عمر این عدالت گشت
بچنین قرب ترسد آن چند
در عشا ایچو مستحب باشد
لیک اندر کتاب قاضی خا
بعد تاخیر در شتابه زین
نیز اندر نهایت گفت این جا

در رستان خواجه تابستان
گر بقصرش نظر تواند کرد
نشود خیره این صبح بدین
در کتاب نهایت بهم این است
شد تغیر آنکه هست در بزرگان
گمته از نیزه ماند یا از دو
اتفاق اسبه است تمام
در بدایه نوشته است آن پیر
چونکه تاخیر اوست شب به پیود
در نهایت نوشت این عمر
کرد تاخیر در نماز شام
کرد ازین وجه بنده آزاد
یعنی قبل از ادائی مغرب
رحمت حق بر روح ایشان باد
کرد از ترس واحد القهار
شد بشارت از مصطفی بهشت
در حق ماؤ تو بود پندار
ما هماندم که ثلث شب باشد
گفت بعمل به بتابستان
مصطفی با معاؤ گفت چنین
مینے در نزو عسالمان ما

گفت در بیعت به بود تعجیل
بعد تا نصف شب بیاست
در بدایه بود دلیل آن
هست تا نصف شب بیاست
نه چنان کس که خفت اول بار
در صلوة خفته سست
گفت در روز خست در یک
هنگام خفتن خوانده سازد خواب
هست بیدار نه در رخ موت
نیز این آدمی گنهگار است
چیت اندر نماز و تراویح
به قیام شب اعتماد و روا
علما گفتند اند روز ابر
هست تاخیر از نیکه امر خدا
روز ابری که شمس نماید
مانه افتد بوقت کره نماز
زین سبب در عشا بود تعجیل
کرد صاحب بدایه با محصل
روز اگر ابر هست گفت آن میر
چونکه گر بگذرد وقت ادا
اقدام تا ز وقت پیش نماز

در بدایه بود و بقول تعجیل
یک تا نصف شب تا بی کره نماز
در حواشی او نیست حد پیدا
باشد این آدمی به بیداری
خوانده او نصف شب شد
بهترین اتمام نشد موت
طره مخ و سیاه بد جان
کاندران بحر میکنند عذاب
میشده باشد از جماعت خو
گرچه تا نصف لیل بیدار
بجه اعتماد و آخر شب
بی توقف پس از عشا اولی
غیر عصر عشا بخوان با صبر
نشود پیشتر ز وقت ادا
گفت تعجیل عصران باید
اول وقت چونکه هست نماز
تا نگردد بحیثیت تقلیل
یک سخن از امام اعظم نقل
در جمیع نماز به تاخیر
پس بجای ادای اوست قضا
نه ادا نه قشای اوست نماز

در بیان اوقات مکروهه

آن چنین در کتاب های دیگر
 بود غیبه عصر یوم جاز
 بود سبده تلاوت نیز
 نیز نزد قیام وی ز غروب
 کرد تفصیل این سخن یعنی
 چه قدر بگذرد شود شروع
 سوجی گردون اگر برادر علی
 یک گفت ابن فضل در این فصل
 دارد او بر نگاه قدرت اگر
 وقت وقت مباح شد بی محنت
 در طلوع ست آفتاب طراز
 یعنی صدر الشریعه با عقل
 ساخته بود نصف عصر تمام
 جاز است اینکه باقی مانده او
 وقت ناقص بود علی تعین
 هست واجب با وضع نقصان
 نیست فاسد نماز جاز است
 همچنین ناقص او ایراد کرد
 وقت کامل بود بونه نقصان
 واجب پیش بود بوجه کمال

در کتاب وقایه کرخبر
 علما گفت در سه وقت نماز
 هم نماز جنازه در سجود
 یعنی نزد طلوع شمس کنی
 در کتاب نهایه زمین
 اینکه سجود نیست وقت طلوع
 قدر یک ربع گفت یار محسن
 آن روایت بود روایت اصل
 شخصی با قرص شمس کرد نظر
 نمود قدرت نمک گردن
 کاندین دم مباح نیست نماز
 میکند شارح وقایه نقل
 شخصی پیش از غروب بجام
 رفت آن وقت آفتاب خرد
 آخر وقت عصر چون که این
 آخر وقت پس درین اثناء
 پیش از اتمام آفتاب نشست
 چونکه در وقت ناقص او کرد
 یک در وقت فجر کل آن
 پس چو قبل از طلوع فی الاوقات

در بیان اوقات مکروهه

چونکه اینجا عبادت مقصود
 کاند رنج و لیل چند است
 بوحسب فیض امام حق راستی
 طریقی شرع که شناخته اند
 رحمت حق بر روح ایشان
 از محیط است نقل کنتر عباد
 شمس شد در فلک عصر عروب
 آنچه بعد از غروب بگذارد
 این روایت که در کتب دیدم
 گفتند این را درین دم شادان
 نیز بنوشت شارح اورد
 شخصی قائم شد در اول عصر
 با وجودیکه ظهر اندریا و
 با که گردید آفتاب منور
 نقل میازد این صحیح کتاب
 شخصی میکرد غرض عصر او
 شخصی دیگر پس از غروب آن
 چونکه اینجا مؤذی است امام
 در صلوات و خشوع مستود
 شارح و درهای شریعت
 بکسی نزد حضرت آمده یاد

نه او شد چنانچه واجب بود
 از همه به دلیل ما آنست
 مع جمیع ائمه ماسی
 همچنین حبیب او ساخته اند
 کردند آسان با هر ایشان
 با طبعی کرد در کتابش یاد
 آنچه خواندست از او محسوب
 که در وقت قصه آرد
 از فقیهان عصر پرسیدم
 قصه در دل کنند نه زبان
 در خلاصه چنین روایت د
 در قراءت دراز کردند قصر
 بود یعنی قنای وی میباد
 نیست تجویز نیز عصا او
 در بیان امام است او در نصاب
 در میان نیاز رفت خود کا
 اقتدا میکند درست بدان
 او بود قاضی آنچه گشت تمام
 هم در اینجا مجاز از فرمود
 میکنند نقل از سراجیه
 قبل مشین او قضا افتاد

فایده طهر را اگر خواند
 یا در روی قضاش بگذارد
 در قضا و ای کافی بی تکذیب
 نیز بعد از شروع عصر است
 شود آن وقت مستقیل بقضا
 نزد شیخین قطع عصب آورد
 بعد سازد ادای عصر این
 گوید او بگذرد و بعصر این کس
 هست اندر پدایه مشهور
 در جهانه که سجده قرآن
 گرا دایش کنند جائز او
 در نهضت بود و فریضه نماز
 در حق نافله چنان فرمود
 واجب است این بر دو که قطع
 هست در ظاهر الروایه این
 در سه وقت عیان جمیع نماز
 غیر اینهاست چند موضع باز
 یعنی بعد از طلوع فجر است
 همچنین از نماز دیگر نیست
 نزد حنبله ز جمعه هم ای قوم
 نیز مکروه گفته اند عیان

عصر با احرار می ماند
 وقت مکروه ادای عصر آورد
 در بیان فواید ترتیب
 یا و آید قضای پیشین است
 می شود عصر وقت کرده ادا
 فوت پیشین خویش بگذارد
 بخلاف محسند ابن حن
 طهر را از غروب بیضا پس
 کاندین بسته زمان که شد مکروه
 منع کردن از کراهت آن
 از وجوب حضور این هر دو
 نیست جز یوم عصر اصل جواز
 کاندین وقتها شروع نمود
 وقت دیگر قضاش بگذارد
 نیز در باره کتب تعسین
 بود و غیر عصر یوم جواز
 کرد و بنوشته اند نقل نماز
 تا طلوع نکاه تعسین
 تا سازد ادای مغرب کس
 نزد عند الاقامت آن یوم
 همچنین نزد خطبه عیدان

نزد آن خطبه که شود برپا
 هم درین وقتها اگر دانی
 بعد ازین در هدایه آورده
 روز عید اول نماز عید
 هم درین فصل صاحب گاهی
 مصطفی با وجود حرص نماز
 در فصلی است خواه غیر آن
 بزرگ وقت شارح آورد
 پنج رکعت بخواند عصر که
 بخند رکعت دیگر بمسأله
 چونکه از بعد عصر نفل نماز
 بخند سهو هم درین معنی
 و محمد امام شریف گو
 پیشوایان که زیر سر خشتند
 چونکه این را باخت باز نکرد
 این چنین خوانده یک رکعت
 باشد افضل تمام کردن آن
 کس دو گانه بطن شب خواند
 بعضی نوشته اند در این باب
 ایک قول صحیح بدان محبوب
 پس همین شارح مطلب اجر

یعنی اندر کسوف استسقا
 هست مکرده نافله خوانی
 باب عیدین را بیان کرد
 نافله خوانده کرده باید دید
 نقل کرد از ائمه دانی
 یعنی این نفل را نکرد اوبا
 نزد جمهور بر کراهت دان
 کرد اندر سجود سهوا و یاد
 در چهارم نشسته و بس
 نزدیک چند امام شرع بنا
 هست مکرده نفل کرده بساز
 شد اتمام نفل او یعنی
 میکند رکعتی اضافه با و
 و علیه اعمت و بنوشتند
 نیست مکرده خواندن این
 بعد از آن صبح گشت بیست
 نقل شارح ز غایب میلان
 صبح بود دست بعد از آن
 سنت با مدا گشت حنا
 در همه کار احتیاطش خوب
 گفت این را از باب سنت مخیر

و تمتهای نماز قدر حال
 یک تو به تر جرم بگرفته
 آن رسولی که هادی راه است
 شایسته و بشیرت و وزیر
 مهربانی که شفیع است
 عملوا بالصلاة قبل الموت
 عجب تو به پیشه اهل است
 مرا وقت مرگ تبیین است
 ملک الموت هست آماده
 منتظر او با مر سبانی
 مرگ نزدیکتر ز ابرو است
 ملک الموت پیش پیشانی
 مرگ در قرق سر کشیده تیم
 مرگ در فکر تست شام و صبح
 غم اشغال دینوی تا که
 فخر است شفیع روز حساب
 نبت بو بکر زبده از داج
 گفت پشت حبیب حی و دود
 جسم پاک وی از حرکت مانده
 باد چو یک سخت شد در دم
 آن رسالت پناه جنت نخت

گفته شد چند بیت در اجمال
 بجهت اوقات وقت او گشته
 شفقتش و اعیان الی الله است
 رحمت عالمین سلج منیر
 گفت آن سرور علم و هست
 بشاید تو به پیش از موت
 مهلت او نشانه اجل است
 عجب آنکس که در غم دین است
 دیده بر سینۀ تو نهاده
 نثار باید ز جسم تو جانے
 آبروی تو فکرت او است
 نیست معلوم دم زنی یا بی
 تو از دغانلی دروغ دروغ
 تو از دغانلی چه قبح و چه قبح
 بسک نفس پیردی تا که
 بهر ما و تو زمت اندک باب
 همدم ماه لیلة المعراج
 آخر وقت در کنار بود
 یک لبهای عمل می ضیاع
 گوش خود را بلبل او کردم
 ایتی یارب ایت می گفت

او بگرد این چنین و صیغتها
او چنان بادشاه در یاد دل
داد ای نفس بدزد دست داد
قافله کوچ کرد با احباب
پیشوایان که پیش حشمت بود
تو درین دیر که به تهنائے
همریان تو رخت بر بستند
تو هنوز از شراب غفلت گیت
چشم بکشائی از برای خدا
تانه افقی بسید از مردون

استانمند در چه نیست
او چنان مهربان چنان
چشم بکش که زمین خراب باد
تو درین گنگنه بنور جواب
همه رفتند کعبه مقصود
حضرت با هزار رسوله
در سوال و جواب خود
حیث ازین عمری حضور چشمت
تا نمانی ز بنض نیر جدا
در بیابان حشر سرگردون

در بیان اذان و احکام اذان

در کتاب هدایه مشهور
بنماز فرائض است اذان
می بود سنت رسول الله
در قنادی قاضیخان مذکور
سنت مصطفی است بتعین
امتناع اذان کند هر شهر
جبر سازد امام دین پرورد
در نهاده روایت مذکور
از ابو یوسف آنچه شد هر کوی
از وقایه و غیره اوست بیان

این چنین در کتابها مذکور
بتواتر رسیده و نقل آن
نیست در این سخن شاک و شبهه
نیز در چند نسخه مشهور
نیز اجماع ائمت است برین
قریه با محله دین بسیر
معم بگویند قسطل باید کرد
در محله بود چنین مقرر
جبر ضرب است لیک گشتن
نیز در شرح اذان نوشتن

نیز در وقت فرخندگی
 از ابو یوسف است با بگ نما
 هر جای اذان بگوید
 در اذان کن را کراهت دان
 مردی آمد به پیش ابن عمر
 بدستی بجان قلب ترا
 گفت ابن عمر تو کس تو من
 گفت از بهر چه گفت اوباز
 من فی اعتسافه گفتن
 گفت صدرا الشریعہ جلال
 ماخذ او از فاسقان باشد
 در فتاوی شرح شمس الدین
 گفت یعنی امس السلام
 غایتش سرود گفتن است
 او کبیره است در همه اذان
 کرده اند این مؤذن جہول
 در نہایہ نوشت اہل کرم
 سنت آنکہ مؤذن اسلام
 صلیح شقی نیک نہاد
 ہم بود عالم باوقات او
 نیک کیفیت اذان دانند

پیش اگر گفت با دعا و آذان
 باشد از نصف شب بفرج جواز
 بمن تر صبح بسم نباید کرد
 در فتاوی کاسنی کرد بیان
 گفت ای ہمنشین ہمیشہ
 داورش دوست در رضای
 در رضای خداست تو من
 میکنی بمن در اذان نماز
 طرب با ترنم بے ظن
 اخذ از انحراف از افغانی دان
 چه بیج است در اذان باشد
 در کتاب الکراہیت تفسیر
 نیست شک کہ بود غنا حرام
 نوع لعب حرام بی ظن است
 نیز در حبس بنہائی کلان
 بد بے جا کہ از چه جائی حصول
 انجین است در مقدمہ ہم
 رحیل مانع نگو انعام
 این چنین اعلم بسنت باد
 نیز در بین مؤمنان حق گو
 تا کہ بے لمن بے خطا خواند

در اذان چونکه چند جا باشد
 مثل آنکه بمسند الله
 صاحب کافی میکند تقریر
 معنیش فاشش خطا باشد
 اگر بعد از بگفت ای سالک
 هست شرح و قایم را مذکور
 آنچنان گو اذان که حرفی کم
 نیز چیزی ز کیفیات حروف
 مثل مذات اوست یا ترکات
 لیک این جمله هیچ کم و زیاد
 لیک تحمیل صوت تنها او
 نیست اینست در اذان صبا
 یعنی این لفظ الصلوة غیر
 هم اقامت بود مثل اذان
 یعنی قد قامت الصلوة و بار
 ترسل کند اذان را یا د
 آنچه قول المسبب دین است
 چهار رافع کنند در هر دو
 چهار رافع که گفته اند اذان
 در اذان که بود ترسل نیک
 اگر مرالات ترک شد از اذان

مذ او فاشش خطا باشد
 با در اگر کشیده مدنا گاه
 یعنی در وصف اولین تکبیر
 مثل اینها بهتر کجا باشد
 ای برادر منوذ من ذالک
 این چنین در کتابها مشهور
 نشود یا زیاده از وی هم
 نشود کم زیاده از موصوف
 مثل تشدید اوست یا سکات
 بهتر تحمیل صوت هیچ بناد
 گر بود بی تعجب لفظ نگو
 هست لفظ زیاده بعد خلق
 با من النوم دو کورت نه غیر
 در اقامت زیادتی میدان
 بعد می علی الفلاح ای بار
 در اقامت و لیک سرعت با
 در کتاب نهایی تعیین است
 لیک زدیست در اقامت او
 نشود نیز فوق طاقت آن
 غیر تطریب گفته اند و لیک
 باز سنت بود اعادة آن

در اذان اقامت از ترتیب
 در اذان نیز در اقامت متر
 غیر قبله بگفت بانگ نماز
 چون صلوة فلاح بر خواند
 لیکن نهوشته است شمسین
 در صلوة فلاح ای با قدر
 گفت صدر الشریعہ با تعیین
 شخصی در مندند اذان خواند
 با وجودیکہ ثابت است اقدام
 این مؤذن درین زمان فی الفور
 سرور آورد ز کوه سینے
 بعد اذان میرود بسوی درگ
 قول می علی الصلاح تمام
 هم درین فصل شرح آورد
 قول یعنی است کس بود تنها
 یک قول صحیح فی الاقوال
 تا کہ گفتند روی گرداند
 که مؤذن بگفت اذان قار
 نیز صاحب نہایہ آن شہ مرد
 می بود گفتن اذان بگو
 بہر آنکہ مؤذن با ہوش

ترک کرد و اقامت تا دیب
 روی بر روی قبلہ باید کرد
 یا اقامت بود بکرہ جو از
 سینہ و سسرہ روی گرداند
 یعنی در شرح مختصر تبیین
 روی گرداندن ست نہ با صد
 یعنی در سرش آن بزرگین
 روی خود را اگر بگرداند
 یک جا نی شود اعلام
 می برگردد و درون شنند دور
 داد حق علی الصلوة ندی
 ہم ز سوراخ چپ بر آورد
 می کند نیز از برای اعلام
 از کتاب محیط سازد یاد
 نیست تحویل روی در اینها
 هست تحویل در جمیع حال
 بہر سؤلہ کہ اذان خواند
 کرہ باشد ز سنتے با عبد
 در قنای خویش تعیین کرد
 و شماره و یا بجای علو
 بنہد سبعین باؤ و گوشش

جست توثیب گفته اند حسن
 در هدایه سخن برگردید
 یعنی رحی علی الصلوة فلاح
 لیک توثیب سائر صلوات
 یعنی اوست ای نیکو انجام
 نیز در این کتاب قلم نموده
 بعد عتد صحابه فرین زیب
 هم ز متاخرین بزرگان باز
 نیز صاحب نهایی در اینجا
 اینکه صاحب هدایه کرد اینجا
 شمه زان دلیلهای خوب
 در عثمانی علی عالم زیب
 احر فرمود آن خلافت تاج
 نشود و واقع اندرین مسجد
 نیز نقل از مجاهد دل طهر
 یک مسجد می شد م داخل
 تا که ابن عمر شنید اذان
 در غضب گشت گفت او بر خیز
 گفت آنکه بود آن توثیب
 هم نوشت ست شارح اورد
 نیز ترجمان الصغیر خان

در وقایه و غیره ادبی ظن
 آنچه باشد حسن و بعد نماز
 ده کرت بعد از اذان صبح
 کرده نوشت آن شریف اوتما
 بعد اعلام عود با اعلام
 علمای که کوفتی بودند
 یعنی احداث کردن این توثیب
 نیک دیدند در جمیع نماز
 کرد و چندی دلیلهای انشا
 کرده فی السوائه الصلوات
 درج سازیم مادرین کتب
 دید گفتی مودنه توثیب
 یعنی این بهتر شود آخر
 اهل سنت بابل بدعت ضد
 گفت یک روز با ادای نهر
 همراه ابن عمر عادل دل
 گفت توثیب چون مؤذن آن
 نزد این معترض نباشد نیز
 یعنی جز غیر در زمان حبیب
 رحمت حق تعالی بر وی باد
 گفت چون حضرت بلال چنان

یعنی بر حسب امر کرد و موجب
 آنکه اندر بدایه شش تعیین
 کرد و اشارت برین از اذان صباح
 بود و مابق همین سخن از اصل
 آنچه ثویب اقول اندر فجر
 لفظ نیست الصلوة غیر
 نیز در جامع الصغیر خان
 لفظ ثویب الصلوة غیر
 پس همین لفظ که بشد مکتوب
 نیز یعنی امام فرمودی
 یک قول صبح ز بعد اذان
 اینکه صاحب بدایه پاک شد
 نیز صاحب نهایه شرح این
 عرف هر شهر بهر آگاهی
 الصلوة الصلوة گوید خواه
 عرف با هر کدام لفظ کلام
 چون متأخرین بزرگان باز
 نیز صاحب نهایه زین سخن
 گفت احوال بعد احوال
 چونکه ثویب اصل بعد فلاح
 از بعد از اذان بلفظ اصل

در عثمانی کرد و از ثویب
 یعنی احوال کرد و کوفه بین
 قول می علی الصلوة فلاح
 در نهایه نوشت در این مثل
 بود بعد از اذان ز بهر آخر
 با من النوم و ذکر است غیر
 عفر الله له من النقصان
 با من النوم بدستیم نه غیر
 از ابو یوسف و جاهت خوب
 یعنی در نفس این اذان بودی
 بود و در مجرای کشت بیان
 حسب ما تعارفوا بنوشت
 می کند در کتاب خود تعیین
 بین جمع خبر دهد خواسته
 با قاست همین دهد آگاه
 بود و باشد باد و بد اعلام
 نیک دیدند در جمیع نماز
 گفت اندر کتاب خود یعنی
 همچنین که تعامل ناس است
 در اذان بود و در نماز صباح
 بود و در فجر می ملاحت قول

یعنی در غیر محضر پنج نمود
 کرد صاحب نہایہ اینہا یاد
 ثابت الاصل باشد افرح
 می نشیند میان دو اعلام
 یک در شام ہم اقامت
 پس چگونه جداش باید کرد
 اندکے از اذان مغرب پس
 ترواد اندکے سکوت ای یار
 یا طویل آیتے کہ منخوانے
 نیز از وی نوشتہ اند سخن
 می نشیند نیز و شاگردان
 انجمن دو خطبہ نشیند
 چون نمودن کند اقامت سر
 نزوحی علی الصلوٰۃ امام
 پس ہمین قول قول مختصر
 نیز دقت قامت الصلوٰۃ او باز
 یعنی کردست از طحاوی یاد
 یعنی در آن کتاب گوہرست
 خیر و اندم امام قوم آن
 گفت قد قامت الصلوٰۃ چو
 گفت ابو یوسف شریعت طے

اصل تنویب کہ بیان فرمود
 دست حق بر روح آن شہ یاد
 نوشتگان دلائل شرح
 در ہمہ وقتہا مگر در شام
 اتفاقا جدا کنند ز اذان
 جہتسا و یکہ نوشتہ کرد
 قائما در سکوت باشد پس
 قدر سہ آیت انصار شمار
 این نوشتہ ہما قدر دانے
 گفت مقدار سہ قدم ز رفتن
 یعنی بنشین سبک در آن
 آن نشستن ہمان قدر بیند
 می نشیند فلق تا چہ قدر
 می شود راست نیز قوم نام
 می بسازد شروع ہم بہ نماز
 از طحاوی روایت دیگرست
 بزرگ و پیر شارح اوراد
 چون موقوف علی الفلاح گفت
 یعنی نزد محمّد و عثمان
 لفظ تکبیر آن زمان نیکو
 تا شود خارج از اقامت کرد

یعنی تکبیر را سه بویستند
 شخص بعد از فراغ بست احرام
 چونکه باشد سخن در استحباب
 گزینا شد در وزن سجد امام
 نگذرد تا زهر سفت این اشرف
 در خلاصه بود احباب اهل
 غیر و آن دم امام قوم تمام
 گفت قد قامت الصلوة چو او
 آنچه در این کتاب تعیین است
 بوالکارم بزرگ نیکو عقل
 عند هجر قامت الصلوة شروع
 یعنی شمس الائمة پاک یقین
 در اقامت مؤذنان سعید
 نخواهد در آن محل ادایش سنا
 این مؤذن خودش امام بود
 در اقامت اذان و اذان گشتن
 از غیب سره بشیر او را
 کرد شخص اگر اذان خوانی
 که مؤذن بود از اینجا غیب
 با خود شنید مجاز است خصی
 شایع در دایره بیان کرده

این جماعت که راه دین پند
 بود باس نزد آن دو امام
 نه سخن در جواز در این باب
 پاک خود گفت امام این اعلام
 بر خیزند مردم آن صفت
 چون مؤذن فلاح گوید و
 یعنی عند التلاوة بهر قیام
 فقط تحبیر اول آن دم گو
 گفت قول الحق که هست نیست
 از کتاب محیط ساز و نقل
 گفت آن عالم اصول فروع
 ذکر کرده صحیح باشد این
 چون به قد قامت الصلوة
 خواهد گرد در و آن بجای نماز
 یا نباشد حسین کلام بود
 هست در قاضی خان یمن سخن
 یاد کرد است رحمت حق باد
 غیر گوید اقامتش یا نه
 میتوان گفت اقامتش بی سزا
 میتوان گفت ورنه فی ایحد
 از قاضی محبسه آورده

گفت نزد اقامت آید پس
 هست مکرده اگر چنین سازد
 گفت اذان را کسی بغیر و منو
 اگر اقامت بلا و منو خوانند
 قول دیگر بلا طهارت آن
 یک بود اعماده این بود
 کرد صاحب خلافتها بیجا باز
 یک دیدانه جنب پاست
 این چنین زن اگر گفت اذان
 در کتاب نهایی کرد خبر
 بزنان اهل این اذان بود
 چونکه عورت بود بزنان آواز
 هم اذان صبح اعماده باد
 در اقامت اعماده بود اهل
 گشت مشرق در اذان تکرار
 گفت صاحب وقایع ره می
 از برای تضا اذان نماز
 گر کسی را فوائت بسیار
 گوید اول اذان اقامت
 گر بخوانند در جمیع احوال
 شیخ علامه شارح اورد

قامتا منتظر نما شد پس
 بلکه اندک نشیند و فارغ
 کرد ترک ادب جواز است او
 آنکس اندر کرا هست ماند
 گرا اذان گفت بر کرا هست او
 که چه گفت بود بغیر و منو
 بعد نوشت شارح اورد
 گرا اذان گفت اعماده وی
 است مکرده با اعماده آن
 این چنین در کتا بهای دیگر
 هم اقامت باین زمان بود
 بکے جماعت ادا کنند نماز
 بهیچانے که گفت و راورد
 چونکه قول ائمہ خوش دل
 در اقامت نکشت خبر یکبار
 نیز نوشته است شارح وی
 گوید آن شخص هم اقامت باز
 بوده باشد ادا کند یکبار
 باقی را بود اقامت پس
 هم اذان اقامت او نیکو
 کرد از چند نسخه خوش بار

اگر مسافر بود و سینه آدم
 افتاد که در اقامت او
 یک ترک اقامت سازد
 گفت اذان را مسافر چه
 در اقامت نزول می سازد
 مگر آن فرض که ز خوف عدو
 هم در اینجا اقامت زکبان
 که خدا خواهدش بیان خوف
 گفت اذان را مسافر ناشی
 در اقامت و یک نفسی آن
 ای مسافر تو هستی آزاده
 سخن بزرگان بپذیر و اس
 ای برادر مسافر باد رک
 در نهایت چنین بیان کرده
 گفت در ارض ماه جنت هفت
 چون ملائک که جمله راست و
 می گذارند نماز هرگز او
 این نماز تسبیح مردم دو
 آنکه در خانه است مقروی
 بے اذان اقامت از آنجا
 یک گفتن بود و دل نما

نیز گوید اذان اقامت هم
 حسب الزمان مع اذان فیکو
 خویشین را بکره اند از د
 هست جائز بود بهر جانب
 مقصد خود حصول می سازد
 را کثرت می شود و اداسی او
 نیز جائز بود اقامت آن
 آید اندر محل خویش فوت
 بود با شش گر چنین باشی
 هست کرده بی گناه است خوا
 هم اذان را بگوئی استاذ
 چونکه لا باس نیست ادبی بها
 چون بسازی اذان اقامت
 اوز بنسب و لغت ل آورده
 مقروی که اذان اقامت
 آنچه در بین فاضلین بود
 نگذارند در نه الا دو
 هست شریع و قایم را مذکور
 چون مؤذن بگفت اذان
 می گذارد نماز هست روا
 گر چه باشد اذان نمی گانے

در نهایت چنانچه تمسین کرد
 ز قلمانی که زیر سر خشتند
 گر چه آنجا بصیحت خوانند
 از ابو یوسف تقابست جفت
 از قنادمی جامع الکرنی
 یعنی در آن کتاب نوشته او
 گویید را الشریعہ انور باد
 گفت در قریه پاک مسجدی
 مسجدی اگر ندارد او
 یعنی حکم اذان مسر زانه
 نیز حکم اقامت این کس
 شارح در دہای علامہ
 چون ندای اذان مؤذن دو
 گز چہ بود دست در جنابت آن
 منقوط اگر شنید احباب
 لیک آنکس پس از فراغ آن
 سخن عالمان پاک ارواح
 نیز در فجر الصلوة خیر
 چون جوابی کہ با اذان گوی
 کل حی علیٰ طاعتا ہر
 چونکہ حی علی الصلوة ای یارب

تعلما از اسمہ دین کرد
 در تفاریق گر چه بنو خشتند
 گر بنواہند ہر دو را مانند
 لیک اساتیرک ذلک گفت
 یک روایت نوشته اند
 نیست غصت تبرک یک زین
 کرد در شرح باضافہ
 بوزہ باشد جو مصر باشد وی
 در اذان حکم او مسافر کو
 میگذازد کہ در خانہ
 چون سا قبر بود در خیابان
 ذکر کرد است آن شکر خانہ
 شنونده کند جوابش باد
 چونکہ واجب بود جواب اذان
 آن جوابش کند بقلب او
 میدید آن جواب را بزبان
 غیر حی علی الصلوة فلاح
 یا من القوم ای محبت سیر
 ہر چہ گوید مؤذن آن گوی
 گر تو لا ہول را اری آخر
 منہی اسرع علی الصلوة شمار

بِسْ جَوَابِی که هست در این قول
چون گفت الصلوة خیر اَوْ

می شود راست گفتن لا حول
بِسْ تو صدقت و بررت گو

فی ترغیب الصلوة مؤذن بانگ نماز گوید بجاوب او مشغول شود
این مؤذن گوید اَو همان بگوید چون مؤذن استخس علی الصلوة
رسد لا حول ولا قوّة الا بالله العلیّ العظیم و چون بجای علی الصلوة
رسد بگوید ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن گوید این صحیح
است کذا فی شرح اورد و در صلوة مسعودی آورده است
که چون مؤذن گوید الصلوة خیر من اللّوم جواب بگوئی
صدقت و بررت و چون بار دوم گوید این دعا بگو
اللّهم ینھامن لّوم التّافلین بکذا در شرح اورد

در شنود اذان گوئی کن
جز اجابت بمسیر از اعلا
مصطفی که شفع ما باشد
هر که چون گفته مؤذن گفت
هست در ترک او و عیدت
آن و عیدی که بواجب صبی است

این چنین در اقامتش گفتن
نشو و مشتمل درین دو حال
گفت ترک و را بجا باشد
مخضرت کرد خارق بی جنت
کنی ترک ای سعادت بخت
در نوشت کفایه شعبی است

فی کفایه اشعی فی الاختیار ان من سمع الاذان ولم یقل مثل ما قال المؤذن
فانه یقتل علی بناء کلمة الشهادة عند النزع فمن لم یقل مثل ما قال المؤذن
فی الاقامة منس من السجود یوم یقیمه اذا سجد المؤمنون الله تعالی

نیز اندر صلوة مسعودی
گفت آن مهربان و چنین

نقل کرد از رسول مسعودی
هر که وقت اذان بگوید سخن

مردی است از زوال ایمان نحو
 شغفه اندر قراءت قرآن
 بود در خانه اش همین قاری
 یک در مسجدش اگر خواند
 بود این قول شارح اورد
 گفت اگر قاری شنید اذان
 یعنی بشنیدن اذان نیکو
 گر نباشد اذان مسجد خویش
 گرچه آن قاریست در خانه
 در صلوة فقیه سعودی
 می شنیدی اذان مسجد غیر
 نیز بشنید اذان مسجدی
 بجواب اذان مسجد خویش
 چونکه بوده جواب اول یاد
 ذکر کرد دست شارح اورد
 شغفه در مسجدست همین اذان
 در کتاب بنایه تبیین است
 کرد گوینده اذان را یاد
 چونکه او مسئله نگوید اند
 محترم باد بین آدمیان
 مصطفی که با نشان پا و او

زین سخن نیست چون بانسان نحو
 بود در آن زمان شنید اذان
 ماند او را دیر جواب آری
 از قراءت هم او نمی ماند
 یک اندر نهایی سازد یاد
 باشد نفل کند توقف آن
 چونکه دارد مشرعه اثر باو
 نکند ترک آن نکواند میش
 یک ماند ز حرف بیگانه
 علمای عظام فرمود
 می بگفتی جواب مردی خیر
 ترک سازد جواب اول بی
 می کند شتمنال آن درویش
 یک این واجب است ترک
 باز در چند شغفه خوش باد
 هست واجب جواب او بران
 خیر در چند نسخ چون ایست
 صالح عالم بسنت باد
 بو فایست سخن اذان خوان
 چونکه ذکر معظم است اذان
 گفت زین تان مؤذن باد

لیک در بعضی بلدہ ہامی ما
لحن خوانان بخیر شدہ است
شیخ بامان وراین میان تبند
می ندانیم از چه خاموشند
قاسمی کر کنند اذان خوان
لیک فرمودہ کہ اعاودہ یار
بسیب فتنہ گفت قاسمی خان

انجمن گفت رہنما کے
ای مؤذن چو آکہ کر شدہ است
با وجودیکہ عالمان بستند
گرچہ در بحر علم می جوشتند
بقیہ کرد از محسبہ شبانہ
بس بکوشش روایت داد
عالم وقت گر نباشد آن

در بیان شہر عورت

فریق عین ست بانسا ورجا
چونکہ لازم بود بہر انسان
در جمیع کتاب اہل دین
باشد از نامات نامستیزانو
لیک در زانو کردہ است فلان
اتفاق المسہ را کوشند
لیک زو چند موضع است
قدم کت روی مستشیا
نیست از روی زیادہ ای
قدم زن اصح ز عورت نیست
ہست در مفید نماز عیان
منع سازد نماز را و ہم
در کتاب مکتبہ ہم نیست

شہر عورت بر چہ اقوال
چیت عورت بگو بیان آن
در بدایہ و غیرہ تفسیر
عورت مرد نزدستہ خوش
قاسمی گفتہ است صورت قاسمی
اقتیاط اینکہ ہر دورا نشند
مرزن حرہ را ز سرتاپا
در وقایہ و بعضی شہرہا
لیک در بعضی شہرہا کت روی
در کتاب ہدایہ این مردوی
لیک اندر کتاب قاسمی قاسمی
قاصیح انکشاف راج قدم
انچہ وراین کتاب تفسیر است

نیز صاحب نہایہ تا آخر
یعنی در حق اجنبیہ نماز
چونکہ اندر نماز ای نیکو
عمل مرد زن بہر قوسے
کفت کہ باشد بجزم مستثنا
کھنما شد میسر این معنی
لیک در بعض نسخہای سلف
در کتاب غلامہ الفتوای
آن زمان کہ بہ بندگی کو شند
پشت دست قدم اگر بزن
لیک برستے اوجہ گمان
انچہ عورت کہ بہت بر مرد
ربع عضو ز عورت زن مرد
ربع سابق زن از کشادہ شود
انچین شش بطن نمند او
یعنی ہر یک علیحدہ زینہا
شعر یعنی تو شعر نازل دان
نیز اندر خلاصہ فرمودہ
آنکہ شعری کہ بہت در سر زن
انچہ کمتر العباد راست بیان
پیش عورت بود بہ تنہائے

نقل بسیار کرد گشت آخر
واجب شد ان قدم را بزن
ترا صباغ واجب ست بزن
بنطاق ائمہ است اوے
در نہایہ نوشتہ اند ابا
عورت ست پشت کفتین
پشت کفت بودہ است تاج
بطن کفت را بگیر دست
احتیاط اینکہ دست و پا پوشند
بنود عورت ای برادر من
یعنی اندر نماز پوشش آن
مع پشت شکم بد آوست آن
شد کشادہ اعادہ باید کرد
آن نمازی کہ خواند اعادہ شود
گر شود کشف ربع مانع کو
گر شود کشف ربع نیست کو
در ہدایہ صحیح باشد آن
گفت این قول راجح بودہ
گفت در عورتے اوجہ سخن
گفت از جامع التفتین
پس اورا چہ پیش فرمائے

نیز عضو علمیه است ذکر
گفت اصح جامع الصغیری خوان
در کتاب بنهایه آورده
ز انو عورت بود تابع را
بعضی عضو علمیه خوانند
گرچه قول اصح علمیه نیست
ربع یک گوش زن که گشت کشاد
شارح وردهای صاحب عقل
گفت از نواف تا بیان که است
در همین فصل از کتاب مصر
عورت شخص در نماز کشاد
پس با جماع آن نماز این
کردن کشاده عمره آن
رکنی مکشوف اگر ادا نمود
نزد بویوسف آن نماز فساد
در کتاب خلاصه فرمود
هست پستان زن که آویزا
لیک پستان که هست چینه
شارح وردهای شریعه
بوده در جای آدمی عریان
طلبند جامعه گرنه بد بد کس

هم بود خستین عضو در گر
در هدایه صحیح باشد آن
از بزرگان دین بیان کرد
پاچو عضو علمیه هست آن
بعضی تابع بشخصه میدانند
از همه احتیاط اولی نیست
در مینه بود الصبح فساد
اوزیر باینه بساز و قتل
هست یک عضو ای خدای پسر
سیکند نقل آن متسلم عصر
سهر او بلاد و رنگ نهاد
گفت جائز بود علی تبیین
هم یا جماع قول فاسد دل
لیک مقدار رکن خواندن بود
وز محمد سخن فساد بساد
انجین در صلوٰه سعودی
نیز عضو علمیه میدان
تابع سینه عالمان دید
می کند نقل از سلسله جبه
جامه دار پشت در حضور
بگذارد نماز کج زان پس

در میان نماز یافت اگر
 نعل پوشش نیاید اتساعی
 در هدایه نوشت از اینها
 به نشیند کند نماز ادا
 هر جگای صحابه حج مانند
 قانما گراوا بگرد و او
 در هدایه نوشت بے شبت
 اگر از سر بنی رکوع سجود
 جامه شخص شد بنس بے ظن
 رعب جامه اگر بود طاهر
 در همان جا بکن ادائی نماز
 کمتر از ربع پاک باشد آن
 هست نماز نزد و اکل
 اندرین فصل شارح او را
 اگر بساط حصیر یا بد آن
 در باوراق فالزست کدو
 بینے امکان شر با اینها
 از سر اجبیه شکر حسانه
 گر گذارد نماز استاده
 در نشیند تمام می پوشید
 شد بزن چیری انکشاف از

می گذارد نماز را از سر
 چون گذارد نماز حقانے
 بدلیل تمام یقینها
 هم رکوع و سجود با اینها
 وقت عریان باین دش خواند
 یک نبشته خواندش او
 گفت فرمن ست پوشش عورت
 اندرین جا دلیلها فرمود
 نیست چیری از الاش کرد
 باقی او بنس بود طاهر
 گراوا کرد حج مگو می جواز
 تیر نزد محمد است چنان
 یک در جامه خواندش فصل
 از محتاج می بسازد یاد
 نگذارد نماز را عسریا
 یا بود از شیش پوشش او
 اگر شود عار با نماز ادا
 مرز نیز است اینجا جامه
 میشود ربع ساق بکشاؤ
 نمازش نشسته می کوشد
 چیری از ساق او و پشت او

اگر کسی جمع این کثایع را
 نیست جائز نماز مذکوره
 بعد از این فصل شرح سازد
 اگر بود جامه تنگ بر زن
 یا تنگ هست متعذر او
 بهین پوششی که باریک است
 می گذارد نماز نیست روا
 در قنای شریعی می آرد
 می نماید زحمت ثوب بدن
 تیرا و از زن بود عورت
 اگر تکلم با حبیبی سازد
 در خزانة چنانچه راوی گفت
 اگر بود حاجت سخن بر زن
 هست قول خضوع بر دین
 گفت صاحب خلاصه آن مرد
 اجنبیه بود زمان جوان
 و پدر آنها اگر سلام بخورد
 مرد در نفس خود جواب دهد
 منع باشد سلام تا با زن
 در خلاصه چنانچه کردنی یاد
 در قنای شریعی خلاصه الاسلام

رجب و امه شود ازین اعضا
 چونکه زن عورت است مستحور
 نقل کرد از قنای ترفیع
 می نماید چنانکه از وی تن
 می نماید چنانکه از وی تن
 رفت جانی اگر چه تاریک است
 گرچه در آن محل بود تنها
 زن اگر جامه تنگ دارد
 موجب لعنت است بر آن زن
 نبود رفع صوت را از محضت
 خویش را با جنایت اندازد
 بعد در حیرة القنای گفت
 بد رشتی گفت بد رشتی
 چونکه فرمود حق فلا تخضمن
 در کتاب الکرا بیت آورد
 منع باشد سلام از مرد
 یا پس از عطیة محمد او آورد
 اگر بود زن مجوزه حبس را بد
 در سخن های دینوی چه سخن
 هم نوشت ست شایع او را
 نقل کرد دست از رسول امام

گر کند مرد اگر بهزل سخن
پس بهر یک کلام سال هزار
الترام حسد هم سوی زن
گفت پیغمبر بشیر و منیر
بند فرمان شود بسوی نار
هست معلوم جمع انسان
پس بدو زنج که بدترین بابت
آن سخن که بدوی شایه زن
لیک این سکه که شد تبیین
بو و اندر زمانه اینها
در نهایی است بزرگان ما
رؤی بکشادن زنان جوان
بلکه اندر روایت دیگر
آنچه در این کتاب تعیین است
افند بولیت گفت للفتوے
گر بشهوت نظر بسوی زن
ببلاغت رسید چون به ریش
ذکر کرده در ان شریف کتاب
بنود آن بشه اگر خوشش بود
آن بشر خوب رو بود اما
نیز بر بسوی آن مبیح پسر

مینے آن کس باجنیت زن
میشود جس در میان نار
گر بسازد درین جهان بهر تن
مع شیطان گشتند و زنجیر
یعنی با آن لمسیں بد کردار
و دشمن بدترین بود شیطان
مع شیطان شدن چه رسد
غیر شهوت نظر توان کردن
گفت در شرح خویش شمس الدین
منع کردند در زمانه ما
نیز گفتند در زمان ما
منع شد در میان مردان
گفت بر عورته دوست خیر
افند بولیت گفت بر این است
ترس باید به بندگان خدا
می کند در حرامیش چه سخن
حکم او را چگونگی و ارمی عشق
کردند از بهر افساب نشاء
حکم مردست نیز حکم او
مثل زن عورت است بر تار
چون بشهوت ملال نیست

در گفتن این شبیه آورده
 بند دیدن بیدار شد در خواب
 نیز پرسیده شد از دران حال
 امروزی را بیدارش در گنج
 زان سبب رسد من در آتش گشت
 بهم در انجا رهت ابن عمر
 امروزی نیک روی آمد پیش
 پس دران دم که خلق گفت گذشت
 گفت و شد این علل بگردی پیش
 پس شنیدم از رسول انام
 انچهین دان محاسن آنان
 همزه هر زن ست و دشمنان
 امروزی که هیچ رو باشد
 کرد اراده برون شدن بیار
 محتسب ناس را بغیر ضرور
 بود خوش رو محمد ابن حسن
 بزمین طلب نکردی پیش
 باز پشت بتون بگفتی درس
 او بکنندین شرافت دارین
 آنچه نوشته است شمس الدین
 گفت بر احوال سلام نظر

یکے از عالمان دین مرده
 شده رویش سیاه مال خرد
 داد عالم با و جواب سوال
 پس نظر ساقیتم بدر و س
 دیده خانه بساید دوست
 روزی نبسته بود پیش پند
 رفت ابن عمر بنانه خویش
 بند از دار خویش بیرون گشت
 یا شنیدی ز مطلقه ازین پیش
 سومی آنها بود نگاه مسلم
 مع آنان بود کلام چنان
 مع همراهم دست پشوده آن
 طلب علم هم بر او باشد
 مزید راست منع ادا می یار
 ساز و از صحبت امارد دور
 چون بر رفتی بجالس خواندن
 می نشاندی بسوی پشت خویش
 تاندا نقد و دیده حق ترس
 خوف میکرد از خیانت عین
 یعنی در شرح مختصر تقسیم
 آن نظر غیر شہوت ست اگر

بنود پاک چونکه در این باب
 گرچه لا باس گفته اند ولیک
 چونکه از خوف امام بزرگتر
 در کتاب حلاله مشهور
 انجین پس با جنبه زن
 چون که باشد حرام نیست او
 چونکه در پیش او ضرورت نیست
 در عجایز مصافحه اما
 لیک باشد حرام استمتاع
 انجین فلو تشس بكل حال
 افقه وقت خویش شمس الدین
 بعد ازان در مصافحه بی عجز
 لیک اندر رواست آورد
 هم بود غیر شتمات این زن
 در کتاب قصیه آورده
 زود پیره زن بلا محرم
 نیز خلوت نماند کرد
 است تذکره در کتاب نضای
 مع ستره در التزام سقر
 عبد او یا ر جال دیگر است
 انجین بنده را بخانه زن

امر بر روی نکرده اند نقاب
 اهل بر روی نظر نکردن نیک
 روی شاگرد را نکرد نظر
 در کتاب الکراهیست مذکور
 نیست جائز مصافحه کردن
 اگرچه پس است پس او
 نیست خست اگرچه عورت است
 علما گفته اند هست روا
 بهمه حال کاندین انواع
 هست بیشک حرام نیست طلال
 در همین باب یکصد و شصتین
 اگر بود غیر شتمات دیگر
 هم بود غیر شتمات این مرد
 بعد جائز مصافحه کردن
 از بزرگان شرع پرور
 بفر قول مجح اکرم
 بیخوار چه پیر باشد مرد
 باشد از بهر اعتبار کتاب
 هست محبوب یا غنی یا محرم
 پس بنا محرمی برابر است
 غیر جائز بود در آوردن

چونکه در بنده خوف فتنه گاه
هم نوشته است آن بزرگین
گرچه باشد غصی رسیده غلام
تیر نبوده اند در غیب
هست نقل از بشیر بیوث
نیز این مکرر نیکو
بر چگایه برود گوید زن
پوشم ای یار جاسه رنگین
بهین با اگر و بدوستور
یا گوید برود خود ز نه
مرد اگر بر مراد زن آید
یا غلام رسیده پیش زن
آنچه دیوث گفت این باشد
چون زیارات قبر با بر حال
میکند ذکر شارح او را و
از در ادا بخور کرد آعلام
هم نوشت از کفایه شمس
آن روایت بود باین مضمون
آنچه باشد ملائکه به یقین
همه لعنت کنند بر آن زن
میر و و راه آن زن بد حال

اکثر است از اجابت احرار
یعنی در شرع خویش شمس العین
در عزم خادمی اوست حرام
در همین باب عالمان لبیب
در نیاست بهشت را دیوث
وصف دیوث را بیان کرد و
رؤم از خانه انیکه بیرون کن
مرد را حنی شود اگر بر این
هست دیوث مردک مذکور
سوی کوچ در یکپه بکشا
از سوی او در یکپه بکشا
بگذارد بگفت اهل سخن
دائی بر جان کس چنین باشد
ستحب است بر همه اقوال
رحمت حق تعالی بر روی باد
به زمان این زیارت صلوات
اندرین فن روایتی هست
زن شود سوی مقبره بیرون
یعنی در هفت آسمان زمین
غرق لعنت شود درین جان
نیز در لعنت خدای تعالی

در نصاب الاحتساب آورد
 هر زنی شد بیتی دعوت
 پس بان زن خدا بفضیل و کرم
 آن نه بینی که هست در اخبار
 رجلی را بدید همسر زنی
 پس همان فرق ساز نیک بد
 گفت آن مرد آن زن من بود
 گزشت باشد ای خلاف آتش
 تا گشتی تو متهم در راه
 دای بر مردک حمیت هست
 همپنانی که هست در ترغیب
 زن خود گر بر بند مسر که با
 هر دو در لعنت خداوند است
 زان چنان مرد خوبد بهتر
 بنوا پر سی عیادت غیر
 نتوان رفت هم بهمانی
 که بایشا اگر گذارد شو
 بزیارات محرماتش زن
 مرد از محرمات که میدانی
 گفت در شرح مختصر چنین
 جزیدر ما درست محرم حال

و در صورتی زن

از بزرگان دین که قیید کرد
 نیز آید ز خانه بے شهت
 میدید احب سر حج عمره هم
 یعنی حضرت عمر عدالت یار
 که کردند در طریق سخن
 آن زن و مرد را بدید زود
 پس با حضرت عمر فرمود
 چون نه بگذاشتی بجا نه خوش
 نزدیک کس زبندگان اگر
 زن زنا محرمات ندارد دست
 ذکر کردند عالمان لیب
 یا بحال خود خوش و میسر را
 هر دو در دام دیو در بند
 چونکه زود بود حمیت خیر
 نتوان رفت زن که باشد غیر
 نیست بخویر در مسلمانان
 عامی عاصیت شوند هر
 علما گفت میتوان رفتن
 میتوان منع ساختن باین
 شارح نیک عقل فخر الدین
 نتوان منع ساخت در هم

این صیحه است بر همین نحو
 کرد در ترغیب الصلوة خبر
 پدر و مادرش بخود بیمار
 بهر بیمار کردن آن دو
 یازنی که بتخص قرض
 یا بزن شخص قرض اگر دارد
 بهر این دو ضرر از خانه
 نیک اندر دم سخن کردن
 چون نه بیند هر آنچه مرد از مرد
 یعنی از نامت زیر زانوزن
 گرچه باشند مادر و دختر
 نیک این جمله را زن شوهر
 جائے مخصوص را که میدانی
 در صلوة فقیه مسعودی
 عایت گفت می توان دید
 گفت ابن عمر نظر شاید
 چه شود حق تعالی فرزند
 غیر شویش ز محرمان زن
 سخن عالمان بی کینه
 جائی غلام تابزیر قدم
 آنچه باید بدید شاید سود

گرچه هست اختلاف از علما
 این چنین در کتابهای دیگر
 کس شان نیست که کند بیمار
 میرود گرچه نیست شخصت شود
 کس ندارد با و بیمار و قرض
 کس ندارد که قرض بگذارد
 می بر آید به پیش پیه گانه
 بد رشتی می کنند سخن
 زن هم از زن نظر باید کرد
 زن دیگر نمی توان دیدن
 ابن جنین بی بی ست و اگر
 میتوان دیدنش بیکدیگر
 میتوان دید شوی زن یعنی
 علمای عظام فرمودی
 نیک بود ادب چنان دید
 تا از ورع بسته پدید آید
 بد بد مؤمنه فرو مندی
 موضع زینتش توان دیدن
 زینتش از سرست تا سینه
 موضع زینتش بود آن هم
 در حق مسلمان او ضرر

زین بیگانه را بر وی گفت
مگر آنکه عجزه باشد زن
بلکه نوشته است شمس الدین
یعنی در حالت شهادت و او
مرد از مردانچه شاید دید
موصی که بنی توان دیدن
فوق ثوب کثیف مالدار کس
پاره گفته اند باس بدان
خادمانی که هست در حمام
در صلوات فتنه ستودست
چار ساله اگر بود بچکان
قاضی در وقت حکم بر کردن
دیدن زن درین ضرورت
می در آرد زنی بقتد خویش
میخرد یا کنیز کے را مرد
هم در آنجا نگاه رخصت است
واجب شرع بود موصی زن
مغنیین است از رجال اگر
اصح قول غیبه جائز دان
یا تراشید موی زیر ناف
بعد مردن استخوان زن

سودن او حرام گفت سالت
هست جائز مصافحه کردن
در کتاب الکراهیت یحیی
توان سوادش بلا شبهه
موضع دید میتوان مالید
می نشاید بشخص مالیدن
موضع ستر را چوئی بس
لیک است احتیاط ترک آن
گر ببالد بر بنه دوست حرام
علمائے کرام فرمودست
می نشاید بر بنه دیدن آن
یا گواهی کس و هر بر زن
گرچه اینجا خطر ز شہوت است
میتوان دید مرد از آن پیش
شاید آنکس نگاه بر زن کرد
گرچه اینجا خطر ز شہوت است
شد جدا اختلاف از دیدن
شد بریده ز خصیتین ذکر
در نهایت بود و غیر آن
دیدنش از آنکه است خلا
نیست جائز نگاه بر کردن

در تنیه پناخه فرمودی
 جای پنهان جوج گشت اگر
 جای پنهان مرد مجروح است
 زن چستراحه باندن دارو
 وارو کردن اگر نتانند مرد
 هست امکان عقد اگر بر او
 نیست سامان عقد اگر امکان
 گشت مجروح زن علی التین
 حاجت علم گر بود بر زن
 بضرور از بر آئے او کوشد
 میکند چادر درست به بر
 هم یک چشم خویش باید بست
 پشت خود را و دوتا کند آنگاه
 گرچه با عیلم او برون آید
 آن شنیدی که هست التین
 مرد داخل شود یک دهر
 هر که آید به پیش قتل آرد
 گرچه در وی ز عالمان شنید
 همین نوع گشته از یکسر
 زنی اندر میان مردان
 پس گناه همین زن بدول

بعد ازین در صلوة مستودی
 قدر حاجت کند طبیب نظر
 بطبابت زنی ندارد دوست
 نیک تعلیم میکند با او
 میله او چگون باید کرد
 عقد باید میان این دو
 می نشانند بقدر حاجت آن
 مرد و جراح میله است همین
 کس ندارد بیان او کردن
 بوزه کهنه بپا پوشد
 نیست کهنه گیسوم بر پا در
 گیرد انگه عضای اندر دست
 چون عجزه در آید اندر راه
 خویش را چون زمان نیار آید
 در محضه منبیه المشالین
 او که شمشیر تج کند از قهر
 نمکد رحم سیج نمکد آید
 شیخ و سادات در میان
 روز از شهر از دوری در
 کند آراسته خویش را آن
 بیشتر از گناه آن قابل

زن همان زن بود و ستریل
 زوجه یعنی از دوسری کیو
 نشود و هیچکس صدای وی
 بلکه همسایگان بر ندگمان
 مرد هم آن چنان بغیرت باد
 غیر چون دید جامه زن خویش
 چونکه مردی عیور را آری
 آسمان برده ششپ کتند
 پاره پاره کنند سرتا
 سه صد و شصت رگ کتند از تن
 اینم به از آن بمرد خیر
 زن فرمان پذیرا نمی چشم
 زن خانه نشین مهره شب
 زن که از چشم غیر مستورست
 گرچه واده غلام زاده بود
 زن که منظور غیر اگر باشد
 زن که از خانه شد بیرون یازد
 گرچه بنت امیر و سلطانست
 باید از آشنایان حذر کردن
 او که ناقابلست نادانست
 زن که نه به و محلا محبت در زد

تتا بدینست را لا مبیل
 کس نه بیند مگر محارم او
 بلکه آواز کفش پای وی
 این زنک زنده است یا بجا
 راضی گردد و خدا پیوسته شاد
 مرد را نمی شود ببردن خوش
 روزی صد مرتبه گزدماری
 هر زمان کاسه کاسه در هر دهن
 سیخ آهن زنند بر ناخن
 کوهارا انهند بر گردن
 بزنی وی قند لگا و غیسر
 بهتر از صد جمیل بد چشم
 بد ز بیرون برای رخ کوب
 گرچه بد و ترین بود و خورست
 اوز صد بانسب زیاده بود
 گرچه مایه مست تا چه حرا باشد
 بے ضرورت بود جدائی به
 در حال آفتاب تابانست
 گرچه مهرین دوست برگرد
 مرگ بهتر از صحبت آنست
 جان شیرین خدا کنی از زود

سرخی روی زن ز بهائی
 دولت او حیا و تکین است
 شرم رخساره باش جوهر است
 آینه خان زن اگر شود موجود
 این چنین زن اگر تشد پیدا
 زن بدوزخ بهین و است
 دامن صبر اگر بدست آردی
 بنده بودن ز خود دوری
 شب که ساد و دو ماه زانو پا
 آه در این زمان فتنه نهاد
 بعضی از فرقه مفضل خال
 تخم تازی در بنبل چیدند
 چونکه دارند شیخ صوفی نام
 تازند شیخ مادم سروی
 نیز آن تاقصان بد اختر
 چند از نفس کز دمان آرند
 گاه بر روی شان دم اندازند
 شیخ عشق ابو الحسن آن مرد
 فتنه این چنین مفضل خال
 چونکه فتنه دوست روزی کم
 فتنه این بعید می آید

سرفرازی او سلبانی است
 نعمت او زبان شیرین است
 گوهر از رضای شوهر او است
 رحمت حق تعالی خواهد بود
 سرفروده به بندگی خدا
 عاقل از این عذاب بیزار است
 به ز مشغول گشتاری
 به که اندر بنبل کنی خوری
 به زرم خوا بگی با تو با
 شده است اعتقاد نطق مناد
 شده موجود در جهان احوال
 خوشی را بزرگ نامیدند
 برد آنجا عیال خویش عوام
 تا شود دفع علت و روی
 حلقه گیرند بر زن و نعمت
 صوتهای بلند بر داند
 گاه بر پشت با شیشه سازند
 در رساله خویش تمییز کرد
 بود اکثر ز فتنه و حال
 میزند میسی بنی بر بسم
 خال دیگر طسیر حق خواهد

رفته رفته اگر مسلمانان خانه دین شان خراب شود زین سبب گفتند بفضل خال	راست دارند کرده آنان عمل نیک شان سراب شود بیشتر شد ز رفتن و جال
---	---

در بیان پوشیدن جامه

فرمهی جامه بات آوردن جال هم بمقدار شرع و رت کس بشنو اکنون روایت جمعی بست از بزرگان علامه نود و نه بود حلال درم بر همان جامه کرد طاعت پس گفت ابو لیث در رساله هم بهان جامه کرد طاعت اگر از ستمای شارج آورد جامه با کس جمل پوشیدن شرط کرد دست صاحب جامه چونکه در مذهب جمیع امام گرفتند این سخن کوشند دل شان مثل بیشتر باشد مرور جامه بای بر زمین چون بریشم بود سداش اگر پاس نبود لباس کردن آن	جامه او بود ز وجه خلل هم شود دافع بپلاکت پس ذکر شد در کتب ایشیه شخصی بر صد درم فرو جامه یک درم از حرام یاد و ضم نیست مقبول طاعت خمس گفت تاری حرام باشد نم غیر مقبول گفت پیامبر اندرین نظم خویش سازم یاد در روایت مباح شد بخیل از تکبر نباشد این جامه گفت فعل تکبرست حرام جامه نیک را بر پوشند بست جائز اگر چنین باشد گفت باشد حرام بالیقین محبت او بود ز خمس و گر ایک بر عکس او جو از مدان
---	--

ظاهره است چو بیکه حکمت آن
 افتد وقت خویش شمش الدین
 یعنی کرده گفته اند زناس
 پس صحیح اینهمه حلال نه است
 در کتابی که نام اوست تحفا
 جامه گر بود حسری ای یار
 رطل جامه حسریه بر
 گشت معلوم ز اینچنان گفتن
 ثوب دیباچ یا حسریه بسی
 پس شرا و این بود بهتر
 نشود هم بدوی او خندان
 در کتاب مستی آورده
 لباس بدو حسریه علم
 نزدیکاره ز اهل خبر
 می کنندش قیاس از این دو
 نزد بعضیست ضم نه کل ضم
 نزدیکاره ز اهل شرف
 در کتاب خلاصه اکثر هم
 اصل در باب این حمیری علم
 بعضی شمرده است که ای دو
 وجه شخصی که گفت کردست

پس سدا میشود در دنیان
 میکند در کتاب خود تقیین
 که کند جلد کس حریر مساس
 گرچه با جلد اتصال نه است
 کردن از بهر احتساب کتاب
 چون عمر گفت پس ز اهل کتاب
 داشت آن جامه را کشاند عمر
 مثل قول عمر توان گفتن
 در بر خویش کرده است کسی
 بنده او را یعنی کنند سخن
 بلکه تعریف میکند از آن
 اختلافات را بیان کرده
 پاک نه قدر چار اصبع منم
 چار اصبع ز اصبعای عمر
 قدر شمرست رخصت اندر او
 شرا و کل نشر بود هم
 اصبع خود نه اصبعای سلف
 معتبر با چار اصبع بسم
 شده است اختلاف ز اهل
 لیک ما خود در مباح اوست
 یاد کرده نقیه درستان

دزدی ابن عمر عامه خرید
 نت هم جابر بن عبد الله
 رد ابن عمر چنان گفت
 ابتدا جنتاب زین جسامه
 چون بنی نهی کرد بر مردان
 آنکه او را سباح فرموده
 بود اما به باطنی زین حال
 یار رسول خدا بکن گفت
 پس چه مقدار از او مرست
 از حویر است له اصابع یک
 بن عباس نیز گفت عمر
 له اصابع و یا چهار حویر
 یک بالاصل ترک وی نیکو
 شخصه از ترک قول ابن عمر
 تقوی دوست بزرگاری دوست
 در همه کار منقلب و قوی
 ترس کاری سر عبادت
 انجین از حسد بر بالین کرد
 نیز کرده است عتد هما
 قول صدر الشریعه باشند این
 بند ایزار کس بر شمشیر کرد

عیش را حسد بر دید برید
 قطع میسا خستیم ما اعلام
 گر ثوبی است اختلاط حریر
 وجه آن شایب از علامه
 بست در حوی زیاد کم یکسان
 وجه آن برزگان چنین بود
 گفت کردند از رسول سوال
 نهی کردی مرا ز لب حسد
 گفت پیغمبر خدای تعالی
 نیز فرموده است آن هم یک
 باک نه سه اصابع است اگر
 گرچه بر حضرت بود بقول کثیر
 گرچه شئی قلیل باشد او
 مجتنب گشت از قلیل اگر
 حاکمین خدای دارد دوست
 با و ترس از عقوبت مولی
 بهترین جمیع طاعتهاست
 یا بیای او نشیند مرد
 یک نزد او عینت نه لا
 بعد ازین در حقنه شد تیشین
 گفت مکر و پیش صحیح ای مرد

نیز حکم قلنسوه چون اوست
 این چنین کیسه که آویزند
 تخته دیباج را افزایش کرد
 اینجا گفتند بر کراهت دلا
 ذکر کرد است تخته الاخیار
 ثوب زر بفت نیز تلمس زر
 و آنچه اسباب زینت ست تمام
 لیک پوشیدن بریشم زر
 هم نه پوشیدن وی است و
 نیز صدر الشریعه سرخود
 بر سر کوه کان بریشم زر
 همچنانکه حرام خوردن می
 در میخانه و تخته الاخیار
 چند چیز است بزرگ مردان
 کاسه چوب و دوات سیل
 زاهن و از برنج زن یا مرد
 یعنی چون دست مایه از اینها
 نیز باشد حرام بر زن مرد
 نیز در شرح بوالمکارم
 لیک انگشترین نفیسه هر
 آنکه سلطان قاضی نیست اگر

گرچه زیر عمامه است ای کوه
 گر بود از حسریه پیر پیر
 اقلات از کبار راه نور د
 و به فاخذ است در بستان
 اینچنین در کتابها بسیار
 نیز انگشتری زر است اگر
 باشد از زر بود بمرد حرام
 مرزبان را سباح گشت خبر
 چونکه مانعی او بود قوس
 از کتاب الکراهیت بوده
 کره باشد کنی لباس اگر
 هم حرامش بود خوراندن و
 نقل کرده از عالمان کبار
 زر و نقره حرام باشد آن
 سره وان و خلل زینت
 رفت اسباب زینت خود کرد
 یا چون انگشتری غیبه هما
 زینهار این چنین نباید کرد
 گفت آن بند و خدای پست
 علما گفت می تواند کرد
 ترک انگشتری کند بهتر

چونکه او زینت است ترکش نیک
 بکرم بپوشه بگفت چرخ سلطان
 نزد عاصمه بکل مردان باز
 مهر سازد اگر چه عفر حبس دید
 مهر این رسول مینمودی
 داشت مهر برنج دیگر بسم
 علقه اش تفرقه غانش از حقیقی
 حاتم از سنگ پشب کرد اگر
 علقه منقطع بود ز جیدید
 بعد از آن در کتابها منقول
 گفت آن رهنمای انس و جان
 گزود رنگ جامه از مسافر
 کرده فرموده است در ایشان
 هر لباس از خلایق مستقیم است
 پس موافق بسنت معروف
 گفت با مرد عطل پسیر این
 بعد از آن گفت آستین آن
 دین آستین و جب باید
 لیک بر قول تحفه الایثار
 بود تا بند دستها دشان
 مرتفع جامه در از خرید

حاجت قاضی است سلطان
 کرده باشد بدست کردن آن
 هست انگشتری تفرقه جواز
 بدست می کرده باید دید
 قبله ابل تار فرمودی
 گفت می آید از تو بوی نم
 نیز باشد جواز با تحسین
 بنود باس در مسیح خبر
 از قنیه کریمه باید دید
 منع کردی ز ثوب شرخ رسول
 جامه شرخ زینت شیطان
 یا بود از درس و یا ز عفر
 گفت در شرعه مجتنب سوزان
 گفت در شمس الدین کراجه است
 باشد از پنجه یا کتان یا موت
 بر دو تانصت ساقی آلود
 منتهاش رُوس انگشتان
 مال است موافقت آید
 آستین بای سید ابرار
 یک روایت بنوک انگشتان
 آستینش ز بند دست برید

بابر از بنوک انگلستان
 آنچه نوشته است در او را در
 پس قیاب فقیرای دل همان
 کوشش پاک تر بود بی قیل
 نیز از از خویشتن را مرد
 لیک از از زن در از بدن
 صاحب ترمیکند تعیین
 بخصوص اندر و بود صورت
 گفت در کافی کرده می زین
 به برشم که جامه و زنده
 در صلوة فقیه شود است
 آن قمیصی که پیش میب بود
 چونکه این را رسول حضرت
 یا از از سر اخ پای کرد
 مرد خود را از زن کند مانند
 گشت مانند مرد زن خود نیز
 باز در شرع میکند تعیین
 بان که از رنگها قیاب میشد
 بنزیم سنت رسول الله
 هست سنت و دست پوشیدن
 سنت قمیص از از از

گر بود برید استمین آن
 شایع او کند در خبا یاد
 دور باشد ز زینت اصراط
 نرسد یا بنس چو ثوب طویل
 گفت تا نصت ساق باید کرد
 تا شود تشریفات پائے آن
 هم نموشند مسامه نقشین
 هست مکرده بیشک و شبهت
 یعنی مانند عامل صنم دوست
 گفت در شرع هم نموشندش
 گویم آنچه فقیه منمود است
 پوششش او مجرد عیب بود
 بدترین فعال است گفت
 بدترین فعال گفت ای مرد
 گفت لعنت کند در اخا و نه
 گفت لعنت کند فدای غریز
 اینچنین در کتاب شمس الدین
 دوست تر نیکتر نباید دید
 مستحب هم نوشته اند بیا
 سنت انبیاست پیرا بن
 پیشتر بوده است در اخبار

نیز پوشیدن سُر و میل او
 دوست پوشیدن ترز جمله شیا
 اولین مرتبه حلیل الله
 نیز جامه دوستان در به
 آن شنیدی که هست در میان
 آن زمانکه خلیفه بود عشر
 یعنی در به ز چرم دوخته بود
 شستن جامه نیز سنت و
 نیز در وقت جامه پوشیدن
 نیز در کنش موزه پوشیدها
 عالمانی که در معنی سفت
 موزه را که ز پاس اندازند
 جامه را هم ز سوی چپ بیرون
 این شنیدی یکی ز اهل گرم
 نامگهان آن بزرگ قلب شنید
 از برای کفارت آن شه مرد
 میشود که گر بندانی نیک
 سنگ آن من من سمر قدست
 از یکی استین جامه که هست
 نیز یک کتف فوطه اندازد
 پهن سازد بهر دو کنش بل

به نساء و در جال سنت گو
 هست مذکور شرعه در این
 لبس از ار کردی شاه
 سنت است از جامه زرب
 در صحیفه و تحفه الاخبار
 ثوب مادر به او بداشت بر
 بود خود در عبادت محمود
 بسبب دوری غم است بهما
 ابتدا از یمن کند بے ظن
 ابتدا می کند ز رست بیا
 موزه را کس نشسته پوشد گفت
 گفت بیرون ز پای چپ بیرون
 میکنند مومنان عقل افزون
 نام او بود امسدر ارم
 موزه اول بیای چپ پوشید
 کرد گندمی قصد کرد
 بصدوسی و پنج من نزدیک
 این حکایت بها و تو پذیر است
 نزد و پس بیرون نکرده است
 نزدای خود این چنین سازد
 غیر این بدعت است ای گل

میباید پائے مؤزه کرد اگر
 هر دو پا می برهنه رفتن گاه
 مؤزه چون سنت استیجاب
 خفت فرعون بود سنج آن
 هر جگای که مؤزه باشد کس
 نیز بلبس جامه گر کوشد
 مسقطی آتوب نو که پوشیدی
 هر جگای کشته تو جامه زرد
 بنیان از ثیاب آدمیان
 پس بلبس ثیاب اگر کوشند
 مدح را و اگر بسا آرید

نزد راه کج بیایم و اگر
 هست شکت تو استیجاب
 نیز باشد سیاه از شکت
 لبس کردی سفید را با مان
 اول افشاند و پوشد پس
 اول افشاند بعد از آن پوشد
 گفته را یا نقیب بخشیدی
 نیز پیچیده مان که هست خبر
 بهره گیرند گزند پیچید آن
 قسیمه گفته بعد از آن پوشد
 بزبان خود این ثنا خوانند

احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب
 دلا قوه در خبر است که هرگاه جامه نو پوشد بگوید احمد بن محمد بن علی
 کسانی اے آخره گناهان پیشین و پسین او آمرزیده شود و
 گناهان کس که بعد از طعام بگوید احمد بن محمد بن علی طعمی نه الطعام
 و در زقت من غیر حلال من دلا قوه کذا منی تحفت اللخار

هم فرارش رسول که بروی
 گفت تحفه ز جرم بود بهمان
 طویل او بوده است بروی
 عرض او یک گز بدست بدان
 داشته یک سگه آن شاه

خواب میگردد آن حبیب حی
 لیت خرم است در درون آن
 بود او یا قریب باد و گز
 با چنان بود یا قریب آن
 هر گز از نیت ساخته دوماه

سینۀ آنرا در دوزخ گردید است
 گاه بر دوزخی بود یا نیست
 نیست سنت زیستید از او
 نیز در ششش پادشاه است
 از آنکه سفید فانی باد
 نیز در قوتش شش زنجیر
 چونکه بر دست از برای کفن
 چونکه گفت آن رسول می میده
 زنده با هم سفید را پوشیده
 در لباس سفید و صفت کثیر
 بدو آنکه در آن باید آن
 سوم آنکه بزرگ می باید
 هم کند دفع شدت سرما
 طول دستار فصل موجود
 آنچه در روز جمعه عید آن
 کرد تقیین آن گرد و دستار
 کتراه هفت گز عمامه پیچ
 و صحت ثوب طول دستار او
 چون چهارم همان عمامه که است
 پنجم آنکه به بستن دستار
 سنت ششم آنکه در هر عقد

زیر پانی شریف می برد است
 عرض است بکعبه یا میاشت
 پس تحقیق بستن دستار
 همچنان بود و است دوست
 گفت در شش به بسته است
 بسته بود و می پاد زرد کپا
 و بستار ای برادر
 کفن مرده با کسب سفید
 زین سبب با سفید میگردد
 گشت مذکور از پیشرو می
 تا بهر عقد او تمام بود
 هم چنانست که با کفش مشایخ
 این چنین دفع شدت گرما
 در میان بسته بهشت گردید
 بسته بود و می دوازده گز
 هم ز انگشتهاست بست چنان
 که نواز و او ای سنت صحیح
 فقها این نوشته اند و گو
 بطهارت و را بیاید بست
 رومی خود را بست و قلمه آن
 ص لواء رسول گوید نشاء

چشم استاده بختن آردوان
 نیت لبس کردن از آن
 بستر اندر کشاوش باید
 پس کشاید بچوبسته بوستار
 شست نمش ز بختن لبس
 یا نظر نماید آب اندازد
 شست و بجهت بر دستار
 فصل نموده که از طے شده است
 و نه روزش گذشتن بوده
 گفت و در گفته نماز بان
 نیز بزرگوار در حدیث دیگر
 بدستی در راستی شیطان
 نیست از با گفت کس خود را
 مصطفی با جمیع اصحاب قدیم
 حضرت زود الجلال والا کرام
 امر کرد از فرشتگانی کبار
 بمیه بودند با عایم صاف
 آن رسالت پناه سوره طی
 پس با مصحاب نوشتن و انگه
 خویش را آیت سواد کنند
 و بوی ملوک که خوش است صریح

فقر آرد شسته بستن آن
 موجب فقر گفت در اخبار
 نیز کس عقد عفت بکشاید
 نمشد مرد و بر زمین یکبار
 می سازد بگ در آئینه کس
 بسته خویش را است میسازد
 نش ز زیر عامه ات بگذارد
 گفتش شست موکده است
 هم تبرکش و عید فرموده
 چون ز میثاق در گفت فصل دان
 نش نمایند گفت پیغمبر
 مصطفی گفت نش نماز آن
 چون شایه کند بنیبر ما
 بود در حال سخت روز بدر
 پس سر آمد از مردم اسلام
 عدو آن فرشته پنج هزار
 همه بانفش میان اکناف
 کرد این حال را مشاهده و
 کرد امر بر سر مود آن شد
 به نخی ملک کنند باشند
 پس بماند او شدن به قبیح

هست در بعضی نسخه و کتب
 اعلم وقت خویش یا قی خان
 او که در عصر علم اتقوی داشت
 در زمانش چه شمع آرا بود
 آن شریعت پناه راه نبور
 در کتابی که مستحب فرمود
 بین دو کتب مازن از ادب است
 چونکه چندی که راه دین پویند
 خودش سنت موکده است
 چونکه منش میگذاشتی آن خیر
 سنت فعلی است قوی نیز
 بهر او وعده و وعید بگرد
 در صحیفه و تحفه الاخبار
 نقل سازد از شارح مشکوٰۃ
 نیز تا ظهر هم سخن زان است
 دوم ادب با توسط آن
 از خزانه قنادی منتار
 گفت او دانش یک بدست این
 گفت تا موضع جلوس احوال
 گفت از جامع الصغیر خان
 تا بجای نشست در نقشه

مستحب بین کتب مازن منش
 غفر الله له من التقصان
 صبر حکم درست تقوی داشت
 در مقام است سمر بنهار آرا بود
 یک طبع این سخن می کرد
 در خود منش سخن سخاوت بود
 مستحب گفتش ازین باب است
 در پس گوش سپارد گویند
 بین کتب مستحب شده است
 در همه عالما مگر در سیر
 ضبط هم ساخته رسول عزیز
 چون نباشد موکده ای مرد
 شد ز مقدارش سخن بسیار
 قبضه یا قبضتین یا قبضات
 اولش مرصیف الایمان است
 ثالث او بکامل الایمان
 نقل کرد از صحیفه بسیار
 متوسط میان پشت کس
 کمتر از واقع بدست باشد
 یک وجب را تو بر عوام بد
 طالب العلم تا میان گفت

در بیان فرضیت نیت نماز

<p>بنماز است نیز نیت فرض ذکر کردند بزرگان دین یک باهمه زیان او را هر عمل باشد از اراده و پس نشود و چیز در میان و اصل آنچه نقل از ائمه دین کرد دست با رفع یشکتر این باد گفت لابد میست ذکر زبان غیر جائز بود بلا شبهه اگر فرضیه و واجب است نماز بعد گوید صلوات مسعودی عصر شام عشاءست بالیقین میکند هر کدام را یقین هم قضا را قضا کند نیت گفت یعنی امام عبد الله روی بر روی قبله آوردن آن سخن در صلوة مسعودی این سخن در نماز یقین است یک اندر خلاصه فرموده از سراجیه شده اصح تصریح</p>	<p>فرضی شر را بکردم عرض در هدایه و عینیه با یقین فرض او قلبی است نه فوری معنی نیت است اراده کس بین تحریم و به نیت دل در کتاب نهایی تعیین کرد دل به نیت زبان شود بایاد شافعی در عمل نیست آن بعد تحریم گر کند نیت شرط گردیده است یقین باز در وقایع چنانچه فرمودی خراج فرماید کند یقین جمعه و وتر عید را چون این هم ادا را ادا کند نیت شیخ جرجانی آن محب آنکه همچنین که فرض شد بیطن نیتش نیز فرض فرمودی از ابو بکر فضل امام این است قول ترغیب همچنین بوده نیت کعبه شد طاعت صحیح</p>
--	---

در پرایه نهایی چون این است
 قول این شخص درین معنی
 اینکه بر کعبه روی آوردی
 نیت کعبه کن بهر تقدیر
 هست در فرض پیش سخن بطلان
 جهت کعبه است قبله من
 نزد ما اینکه مسحت بود است
 نیت قبله آنچه در این است
 نیز در نیتش بلا اشباه
 آنچه قول الله دین است
 نیت وقت را چنین آموز
 فرض این وقت هم بگفت جواز
 فجر را ظهر کرد نیت کس
 نزد بعضی نبوده است جواز
 نیت فرض کرد وقت نکرد
 واجب است اینکه بر زن و مرد
 یک نیت بکردن اعداد
 شک بود در خروج وقت اگر
 ظهر امر و زعم کند نیت
 آن بزرگ که راه دین پوشید
 گشته باشد خروج وقت اگر

بر زمان صحیح یقین است
 نیت کعبه شرط نیت
 فرض او را نه خود او اگر در
 احتیاط است قول چندین
 باز در مستحب پیش چه سخن
 شافعی شرط گفت این گفت
 نیز این در صلاوة مسعود است
 آنچه در باب قبله یقین است
 باشد البسته خالصا
 در کتاب نهایی یقین است
 ظهر این وقت گوی یا امر
 مثل تبیین بامداد نماز
 نیت ظهر وقت نه شد پس
 نزد بعضی بود درست نماز
 بود کافی نیت آن مرد
 نیت فرض وقت باید کرد
 نبود شرط بلکه جائز بود
 شایع و روا بگردن
 در همه وقت شک بلا شبهت
 یعنی صاحب نهایی می گویند
 بمصلحت چنانچه نیست خبر

<p>لا يجوز است نیت آن مرد جائز است آن نماز نیت پس وقت اگر باقی است نیت جواز در کتاب خلاصه هم این است این چنین در صلوٰۃ مسعودی کس کند فرض و وقت نیت کر از عتابے صحیح نیست جواز شک بود در خروج وقت ظهر جائز است آن نماز المختار از صحیح است نیت آن مرد داند آن کس که در غم دین است انچه بنوشته اند در ترغیب گویش بر کن که راه دین است</p>	<p>آن زمان فرض و وقت نیت کرد ظهر امر و زکرد نیت کس خواه باشد خروج وقت نماز انچه در این کتاب یقین است قاضی خان همچنان بفرمودی نیز تاتار خان راست خبر گشته باشد خروج وقت نماز از قنات علی نوشت آن دل طهر نیت ظهور وقت کرد آن یار جمعه را فرض و وقت نیت کرد این سخن در خلاصه یقین است نیت جمعه عالمان لبیب انچه در این کتاب یقین است</p>
---	---

فی ترغیب الصلوٰۃ نیت جمعه را انجمن باید کرد که نیت آن حفظ
فرض نماز وقت بادا رکعتی اجمعت اقتدایت بهذا الامام شرح اوراد

نیت پاک پنج وقت نماز انچه بنوشته اند گویم باز

نیت کردم بگذارم دو رکعت نماز بادا فرضه این وقت روی
آوردم بقبله قبله من جهت کعبه خالصا باشد تعالی الله اکبر گوید اگر
مقدمی باشد اقتدا کردم باین امام گوید اگر اقتدا کردم بامام
گوید روا بود بدین امام گوید بهتر باشد در همه نمازهای پنج وقت

انجمن نیت کند شرح اوراد

گر امام است گفت اہل تمیز
صاحب شرح وردہا گفت او
تا کہ فضل امام بے بہشت
نکند نیت امام است آن
نیز باند فضل جمعیت
لیک بے نیت امام کس
نیت و ترعید را گویند

میکند نیت امام است نیز
گر امامت کنے امامت گو
گفت باید امام ازین نیت
ہست جائز نماز مقتدیان
چون باز و باقتدائیت
او نہ فضل امام یا بدیش
مؤمنان تا طریق حق جویند

نویت ان صلی ثلاث رکعات صلوٰۃ الوتر گوید اگر وتر قضا باشد
لفظ قضا در وتر زیادہ کند شرح او را دینی باب صفة الصلوٰۃ فی کتاب
الشعادات فی معرفة العبادات نیت نماز عید چنین کند نویت ان
صلی اللہ تعالیٰ رکعتین صلوٰۃ العید اقتربت بہذا الامم متوجہا الی الکعبۃ کذا فی شرح او

بعد جمعہ جو نیت پیشین در قیۃ چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول لویت ان صلی آخر صلوٰۃ الظهر اورکت وقیمہ ولم
اصل بعد یعنی نیت کروم بگذارم آخر نماز پیشین در یافتہ و قتل را و
نگذار وہ ام ہنوز سنت پیشین کہ بعد از نماز جمعہ است سنت مطلق
نیت کند یا سنت روز جمعہ نیت کند در جامع البیاتین آورده است
کہ صحیح اینست سنت روز جمعہ نیت کند اگر نیت مطلقا ہم کند رواست

شرح اینہا اگر بخواند
فجر از شخص فانیسم ماند
گر کند نیت قضا بے قوم
فرمائی آن نماز تعیین پاو
آیدش در میان جمعہ و
پس ہمان روز کہ قضا خواند
گویدش نیز بخیر ہذا الیوم
ہست در شرح اشرف اوراد

هست کس را قوای بسیار
 میکند مثل عصر یا پیشین
 ظهر روز کند اهرم او گوید
 اولین ظهر قصد سازد این
 این سخن قاضی خان بکرده یاد
 از کبیره بکرد ثقل اینجا
 اولین ظهر که بود بر او
 این چنین با قضای جمله نماز
 هم اراده بطور دیگر کرد
 چونکه اول قضای خود را خواند
 سخن این کتاب مطلق بود
 در هدایه بود و غیر آن
 نیت آن نماز باید کرد
 اقتدا با امام خود یعنی
 نیت اقتدا کند اگر مرد
 اقتدایش نبوده است جوان
 این روایت بود از قاضی خان
 اقتدا کرد شخصی با انجام
 می نداند و یک بالتعین
 آن نماز همان به تبعیت
 نیت اقتدا بکرد و تمام

بقضا مشغول شود آن یار
 یعنی در نیت قضا تعیین
 یک تسهیل امر اگر جوید
 یا کند قصد آخر پیشین
 بعد بنوشت شارح او را و
 کس کند فوت های خویش قضا
 نیت آن نماز سازد کو
 نیز از او لین کند آغاز
 میکند قصد او لین اسی مرد
 و همیشه او لش بگشته ماند
 از سر اجتهاد مستحب فرمود
 می بود مقتدی اگر انسان
 نیز قصد متابعت آن مرد
 می کند مقتدی بهر معنی
 یک تعیین آن نماز بکرد
 نزد بعضی بود درست نماز
 نیز بنوشته در کتاب آن
 هم کند نیت نماز امام
 میکند اردو حوسه یا پیشین
 گفت جائز بود همان نیت
 نمکند نیت نماز امام

نیت ظهر کرد و یک آن کس
غیر جائز بود نماز آن
عالم سائیکه زیر سرشستند
لبث او اکنون تو نیت احسن

مجموعه بود است اندر آن پس
باشد این قول همز قاصیخان
نیز در آن کتاب بنوشتند
یعنی مر مقتدای برادر من

و منی القاصی خان والا حسن ان یقول نیت ان صلی مع الامام
و ما یصلیه الامام متوجها الی جهة الکعبة کذا فی الہدایہ و غیرہا

ذکر کرد دست شایع اوراد
گر کند مرد اما مستی زمان
نکند نیت امامت آن
شخص میکرد ادای ظهر اگر
آن نمازش نماز پیشینست
کرد نیت بدل نماز او
اچہ در دل بود همان باشد
در ہمہ کار در ہمہ منزل
شخص سازد شروع نفل نماز
نیز چون نفل در صحیح سخن
یک در قاصی خان شیرین گو
نیت آن نماز را بے ظن
گر کند نیت نماز و بس
میکند نیت سنن ساقی
با نماز ساقیست یہ رسول

نیز در چند نیت خوش باد
شرط شد نیت امامی آن
بود جائز اقتدای زمان
بز بانث روز و نماز و اگر
در جمیع نماز چون نیست
بز بانث و یک رفت قضا
عکس او نیز همچنان باشد
بوده است اعتبار نیت دل
نیت مطلق بمناسبت جواز
در ہر ایہ جواز گفت سنن
گفت در نیت تراویح او
این چنین نیت جمیع سنن
نیت جائز ہوا صحیح ای کس
این بود احتیاط بی شہت
گر بود نیتش چنین مقبول

در همه کار در جمیع راه
 هر که خالص کند باو نیت
 دل جدا از زبان جدا باشد
 جسم در خانقاه و دل در سیر
 روی بر سوئے قبله و شریب
 دست بر سیمه و زبان بر یاد
 ظاهر از بدخسره و پید شها
 این چه طاعت چه بندگی باشد
 در قلوب تو فتنه ریوست
 شاه بخانه کند دیران
 مومنان را بود چه شاد دها
 چه بریشانیست مریطلان
 تو که بر عجبند خویش آگاه
 آن ولی که مکان شیطانست
 آن لعین راز دل برون آرد
 بلا ملک چه شادمانیاست
 رحمت حق بجان تو گویند
 بر شیطانیین بود چه مانها
 نزد پروردگار همه قدیم
 چه سعادت به صاحبان دل
 تو که غار ملک دل باشی

نیت باو خالص شد
 میکند خود بقضل تربیت
 او کجا طاعت خدا باشد
 زمین چنین بندگی چه خطا و چه خیر
 چه ازین دل بود نیت و نیت
 دل در انجام دینوی قریا
 باطناً مگر خود منسجم و شها
 مروت به چه زندگی باشد
 دل ندانی که خانه دیوست
 بکند مسجد بجای آن
 خوش خوشها و غیر یادها
 چه سعادت بود بیای آن
 نرسد بر تو میری و شاه
 مدتی در تصرف آنست
 جای سازی محبت یاری
 در حق تو چه مهر بانیاست
 همه آمرزش از خدا جویند
 همه در سر خرویدنی شها
 چه ثواب تبیل و اجر عظیم
 که رضای خدا کنه حاصل
 به که معمار آب و گل باشی

دل که گنجینه محبت اوست	هفت اقلیم نزد وی یک موت
عظمت عرش و وسعت کرسی	همه در اوست آنچه نمی چری
بچنان ملک پادشاه باشی	چه درین عالم سیه باشی
تو اگر صاحب چنین قلبی	به ازین مملکت چه می طلبی

در بیان روی روی قبله آوردن

روی بر روی قبله آوردن	فرض عین است بیشک پیشین
آنچه در نیتش شده است خلافت	گشت در باب فضل نیت فاضل
شخصه عمداً بغیر قبله نماز	خواندش با تفاق نیست جواز
هم روایت شده است از فاضلان	نیز کافر شود همان انسان
این روایت ز قاضیخان شراب	بعد نبوشت شارح اوراد
قبله او لین که عرش غلوت	قبله حبله حاملان اوست
طائفیکه هست گرد آن	نیز عرش است قبله ایشان
گفت کرسی است قبله ثانی	قبله حاملان او دانی
گرد کرسی که طائفین باشد	قبله آن جامع این باشد
قبله سومین که مذکور است	نبوشتند بیت معمور است
اوست قبله با اهل هفت سما	عالمان گفته رفته اند بها
چارم کعبه که فرض است او	قبله عجم اهل ارض است او
ما بآن قبله روی می آریم	بمال مبارکش زاریم
کیان را بعین کعبه چنان	روی آوردنش فریضه دان
غائبان را فریضه شد بیظن	جهت کعبه روی آوردن
در هر ایض صحیح قول این است	این چنین در خلاصه تعیین است

در بیان روی روی قبله آوردن
فرض عین است بیشک پیشین
گشت در باب فضل نیت فاضل
خواندش با تفاق نیست جواز
نیز کافر شود همان انسان
بعد نبوشت شارح اوراد
قبله حبله حاملان اوست
نیز عرش است قبله ایشان
قبله حاملان او دانی
قبله آن جامع این باشد
نبوشتند بیت معمور است
عالمان گفته رفته اند بها
قبله عجم اهل ارض است او
بمال مبارکش زاریم
روی آوردنش فریضه دان
جهت کعبه روی آوردن
این چنین در خلاصه تعیین است

آنچه کرده است وین یاد
 حد قبله چو در بلا و مسا
 یعنی روز در از تابستان
 روز کوتاه تر زمستان او
 در میان همین دور آورده
 او دو مغرب اگر بیرون شده او
 قبله مستحب که در آنجا است
 نیز یک حصه از جانب چپ
 در صلوٰه فقیه مسعودی
 یک نشانه بود ستاره قطره
 بر بنا گوش قطر را آری
 قبله را اشتباه سازد کس
 علامت پنجه در کتب آورده
 دل یک جانبی گرفت قرار
 این سخن در هر ایه یقین
 یک فوق از تحری است خبر
 حضرت قاضیخان شرع شناس
 رجلی اشتباه قبله کرد
 یک رایی مصلی سوره و کر
 اهل آن موضع است آن مرد
 نیست جائز خلاف قولی شان

ذکر کرد دست شایع او را
 در میان دو مغرب است روا
 چون فرو گردد آفتاب جهان
 شود آنجا که آفتاب فرو
 هست جائز نماز هر زن مرد
 گشت فاسد همان نماز او
 پس او حصه همان بجانب راست
 ترک کن این بود طریق او
 این نشانه بقبله فرموده
 در دوم شب بکن نظاره قطر
 قبله است هوش اگر داری
 نیست شش که پیر سدا زوی بل
 یک آنجا تحری باید کرد
 بعد از آن روی خود بان سوار
 از نهاییه نوشت بعد ازین
 اهل آن موضع وضع است فخر اگر
 در تقاومی خویش یقین است
 قبله این جانب است گفت دوز
 گفت در حال آن دو مرد
 قول آنها قبول باید کرد
 چونکه عارف بقبله اند ایشان

اهل آسنا باشد آن دو کس
 بلکه بر راسی خویش می خواند
 در هدایه و کافی تعیین است
 چتر می نماز کرد و او را
 بنود لازم اعاده آن
 سخن شافعی و رستم یار
 قبله را در نماز چون داند
 نیز کس را پس از شروع نماز
 متوجه شود بسوی او ۴
 در شب مظلمه اگر مردی
 سوی مشرق برفت روی او
 روی بر سوی راسی کرد تمام
 هم ندانست امام خود را باز
 هر که حال امام از آنان
 و آنکه پیش از امام اگر افتاد
 نیز در این کتاب شرح نشان
 این چنین در درون کعبه اگر
 پشت او هم بود به پشت امام
 چونکه باشد بسوی قبله رو
 اگر بر روی امام پشت اوست
 چونکه پیش از امام بگذشته است

سخن آن دو کس نگیرد پس
 ایستاد و ایستاد خود داند
 در نهایت و غیره این است
 بعد از است قبله است خطا
 نزد نعمان و پیر و نعمان
 بعد داند عاده است این یا
 روی بر سوی قبله گرداند
 رفت رایش بسوی دیگر باز
 تا شود سوی قبله روی او
 بجاعت امانت می کردی
 روی هر یک از قوم هر یک سو
 قوم باشد اگر عقب از امام
 چیست حالش نماز جمله جواز
 گردانند نماز او ویران
 نیز اینجا نماز اوست فساد
 میکند در صلوة کعبه بیان
 اقتدا کرد و دیگر می بدگر
 هست جائز نماز اوست تمام
 هم نکرد خطا امام او
 نیست جائز نماز او ای دوست
 نادوستی ازین سبب گشته است

هست در مختصر علی لقیین
 اصل در اشتباه قبله نخست
 قبله در حق دے تخری بود
 ذکر کرده است شارح اورد
 رطل شد بمسجد دے داخل
 به تخری نماز کرد ادا
 بعد اعاده نماز او بے ظن
 گرمین شود ز بعد نماز
 در کتاب بنایه می آرد
 شرح ادایک شخصه از حدوان
 خوشی را اگر بجنبه بماند
 گر نمازش کند نشسته ادا
 یا کند مضطجع ادا نماز
 یا مریضی که بی علاج است او
 هم کسی نیست روش گرداند
 اینچنین کشتی اگر به شکست
 سوی قبله اگر بسیار دور
 رو بهر سو کند ادا نماز
 یعنی کنز العباد بنوشتی
 رو بقبله کند شروع نماز
 گر به کشتی است روی بر هر سو

نیز بنوشت شارحان این
 بی تخری شروع نیست درست
 گشت اینجا تخریش مفقود
 میکند از کتاب قایم یا و
 نیست محراب قبله اش مشکل
 بعد دانست قبله است خطا
 چونکه قادر بود به پرسیدن
 روی بر قبله بوده است جواز
 آن یک خوف صعب اگر دارد
 باز غیر عسر و شدو بهمان
 خوف دارد که دشمنش داند
 یا گذارد و چو قائم با یا
 رو بهر سو بود نماز جواز
 نتواند بقبله کردن رو
 روی بر هر طرف بود خواند
 شخص بالای تخت پشست
 خوف دارد بآب افتد او
 هست در این صورت نماز جواز
 آنکه خواند نماز در کشتی
 گرد و دور و بقبله گرد و باز
 غیر جائز بود نماز او

در صلوٰۃ مریض در کافی
آنکه در کشتی است نیز درست
می نشیند بقول جمله امام
غیر دوران سراگر پشت
لیک مربوط اگر بود کشتی
قاعد اگر ادا نکرد نماز
مطلوع هم اندر و بایا
اوسقینه کس که بتواند
از بیابج شارج اوراد
بود بیرون مصر انسان
مرکبش پیش رفته و یا پس
قول بعضی امس عامل
بعد مرکب بهر طرف راند
زمین سخنها اگر بخوابد

گشت ذکر امس وافی
سراو گشته می تواند خواست
ردی بر قبله میکند احرام
در سقینه در و تخلف هست
نیز در این کتاب بنوشتی
قول جمله امس نیست جواز
مع قدرت اما ش نیست روا
به که از دس بیرون شده خواند
میکند در بیان قبله یاد
را بگاگرد و نافله خوانی
جائز است آن طوع آنکس
می کند افتتاح مستقبل
نقل جائز باین روش خواند
در صلوٰۃ المریض آید و س

فی المناجات

اے کریم که در جهان داری
طوف بیتی که فرض فرمودی
مخلصی که در آن بنا کردی
حرمت او و حرمت مردان
کو چشیم و دست کوتا هم
در میان جزیره صحرائی

خلق کردی عزیز می و غواری
قبله اهل ارض فرمودی
و عدد کان انا کردی
جره او نصیب ما گردان
پای لگ کناره از راهیم
خفته با صد هزار رسوائی

<p>ما کجا و جمال کعبه کجا بی نشان از سواد قافله ایم پشه را بیشتر بر می ز عقیاب ور دل ما محبت آن کوست آگهی از حقیقت و سیه ده</p>	<p>گر نیا شد ز رحمت تو رجبا گر چه محروم زاد و در احله ایم چه عزاب ز رحمت چه عجاب همچنانکه بسوش بار از دست فیض آن خانه در دل مانده</p>
---	---

در بیان فرضی که در درون نماز و در بیرون نماز است

<p>گفته شد قبل ای ذوی الادرار نیز نبوشته ایم بیه شبست گفته شد در محل خود یک یک هست تکبیر اولین گفتن هم قرأت بقول جمله امام هم بر و فرض قصه آخر فرض باشد بقول لغائی به یقین ز واجبات شمار بتفصل اگر بخوابد آن</p>	<p>فرضی آب جاے جاے پاک فرضی وقت قبله نیست وصف این شش فرضیه پیشک شش دیگر که نیست در وی ظن هم فرضیه است در نماز قیام هم رکوع و سجود اے فاخر هم خروج بجنبه را دانه یک در نه هب دو شرع شمار وصف هر فرض را کنیم بیان</p>
--	---

در بیان تکبیر تحریریه

<p>فرض عین است بخلاف ظن در نهایی و غیر اوست سماع شافعی رکن گفته است اما علائے عظام فرموده در نه در فرضیش چه شک چه گمان</p>	<p>آنکه تکبیر تحریریه گفتن به کلام حدیث با اجماع شرط گفتند عالمان ما این چنین در صلوٰه مسجودی شد تخلف بشرط رکن آن</p>
--	---

ثم این خلاف را دانی
 باز سازد آن ساز بنا
 سخن شایسته رود و
 در هدایه کافی مشهور
 بجه لفظ است گفتن تکبیر
 وقت تکبیر اولین و است
 یا که اکبر گفت گفت اجل
 هست جائز بقول لغائی
 غیر الله اکبر ای سالک
 ذکر کرده بلفظ کیدانی
 هست تکبیر اقتراح که فرض
 لفظ تکبیر آن درست نسام
 یعنی الله اکبر از باند
 فرضی تحفه میه بیا بد ادا
 تو که راه سجات می پویی
 فرض واجب تمام گرد و صاف
 شارح ورد های علامه
 شخص الله بگفت پس کردن
 می شود شارح منازعات
 شخص اکبر بگفت اولین کرد
 گفت تکبیر مقتدا با امام

خوانند و گمانه نقل الشانی
سخن عالمان ماست روا
رکن زد کم شود ادا نبود
هست در سایر کتب مذکور
لفظ الله اکبر است امی بیر
گفت الله اعظم انسانے
گفت نامی ز نام عزوجل
بچنین نامها اگر خوانے
نیست جائز به مذہب مالک
فیر مذکور شرح دمی دانی
در بیان فریضه کردم عرض
ساخته در بیان واجب یاد
لفظ الله اعظم او خواند
ترک واجب بکرده است اما
چون توا الله اکبره ارگویی
هم بمنی مانند از الله خلاف
ذکر کردست آن شکر خامه
حسن آورد روایت از نعمان
لیک در ظاهر الروایه لا
نیست شارع با اتفاق می مرد
پیشتر از امام کردستام

گفت ابو جعفر سخن نافع
مقتدی در رکوع امامش یافت
ذکر کرده ست شارح اوراد
مگر آنکه قریب تر بقیام
چونکه تکبیر اولین اسی خیر
چون تو الله اکبر ارگوئی
ساخته در کتاب دانی یاد
گر کشد مدیه همزه الله
معینش فاحش خطاست تمام
مگر بعد کشید مد آن یک
در کشد میان لام و هاء
گر کشد مدیه همزه اکبر
مگر در اکبر میان با و را
نبود اتصال مد در او
پاره گفت اند کفر مباد
بهر پند من از ویرانست
مشو ایمن که ره عجب راهست
در پس هر کلام شیطان
مع اندیشه است ختایست
در پس هر نگاه طارے
به کی جان هزار دشمن راه

۳۱۵
فی الکلیه ۱۱۱
در بیانی قیام ۲۰

الاصح عند هم نشد شارع
گفت تکبیر را کما استتافت
آن شروعش بغیر جائز باد
بوده باشد شروع اوست تمام
که محاش بود قیام نه غیر
گو بحدوث او در سقیش جوئی
هم نوشته ست شارح اوراد
بقیمن آن نماز اوست تباه
چونکه شد منقلب یا استقام
یشود کافران برای شک
ضرری نیست یک حذف اول
نیز از شک نماز او ابتر
مکشد لحن در لغت فرما
هم در اینجا نماز فاسد گو
لیک اینجا نماز اوست و ناد
سخنان در زوال ایمانست
زیر هر یک قدم ترا چاهست
تا در آرد خطا و نقصان
تا را باید بسوی و سویست
افکنده تا بروی اغیارے
مگر از روی و در خدای پناه

در بیان فرضیت قیام و احکام او

در فرض قیام بقول جمله امام
 آنچه در جامع البساتین است
 هست در شرح است گشتن این
 باشد اصل قیام رکن تمام
 یک به قرائت تسبیح آن
 آن نه بینی که مقتدی انسان
 نشود واجب امتداد پاؤ
 گفت در شرح شمس دین چنان
 یک با لنگ امی بی شست
 یک قدر قرائت امی صادق
 این روایت بر شافعی خوشگو
 اینکه لفظ قیام شد مطلق
 از برای نماز کس برخواست
 یا بخیزد یا صبا صبح و یا

پس بهر رکعت است فرض قیام
 گفت تفصیل این سخن نیست
 شق یا لا و هم شق پایان
 در شریعت نه امتداد قیام
 امتداد و قیام واجب دین
 پایدار اندر رکوع اما مش آن
 چونکه ساقط شود قرائت از او
 باز در جامع البساتین بین
 گشت تقدیر بهر سه آیت
 نیست تقدیر در حق لاحق
 از کتاب دیگر خلافت او
 زمین سبب گفته اند اهل حق
 گزید و پاشنه با شتر است
 جائز است آن نماز قوی لا

در بیان فرضیت قرائت و احکام او

چارگان بود و نماز اگر
 فرض باشد قرائت اندر دو
 بود و باشد نماز دور رکعت
 شافعی گفت در همه رکعات
 در قرائت خصوص فاتحه نیز

مثل نهم و عشا و یا دیگر
 نیز در شام در دو رکعت او
 فرض باشد بهر دو بی شست
 فرض باشد قرائت امی خوش
 فرض گفته است آن درست نیز

در دو رکعت اگر قرائت کرد
 گفت تسبیح یا بار و سکوت
 یک گفتند فائحه اولی سنا
 می کند از امام اعظم نقل
 هست واجب بچهار رکعت
 یعنی ادنا سه خواندن قرآن
 فرض باشد یک آیت مطلق
 نزد او شد گناهگار این مرد
 یا سه آیت که باشد از قصار
 گفت در شرح خود به یفته
 اور و آیت زبوحه میفرد
 بایکوز به الصلوة چو آن
 باشد او مثل سوره اقصا
 می شود مثل سوره اقصا
 از ذخیره نوشت بر جندی
 شد قرائت چو در همه رکعات
 چونکه هر شفع می علیده است
 داند آنکس که در عم وین است
 یعنی در جامع الیساتین گفت
 خواب برده اگر قرائت کرد
 یک اعاده کتبه چو مختار

نزد اصحاب ماست زن یار
 یک در باقی رکعت بیست
 نزد اصحاب مانا زرو است
 هم حسن آن امام صاحب عقل
 فائحه در نماز مکتوب است
 بایکوز به الصلوة چنان
 نزد نغان امام دین برحق
 گر کسی اکتفا باین بر کرد
 گفت یک آیت طویل دو بار
 بوالکرام بزرگ بالقوه
 حسن ابن زیاد آن شه مرد
 یعنی ادنا می خواندن از قرآن
 با سه آیت آن سه آیت اگر
 آیت خواند یاد آیت اگر
 لم بجز گفت از حمد مندی
 یک در و نقل فرض اثبات
 در تطوع اذان سبب شده است
 نیز در تراحت سیاط این است
 گویم آنچه الحکم دین گفت
 بود اندر نماز زن یار
 است جائز نزد بعضی یار

و ان یقین و در طریق راست رو
 از قرائت سینه از هر یک
 چون از تجید شارح اورد
 چونکه گفت رسول الله جان
 گفت بر هفت حرف اذ نازل
 هست کافی و شافی این هفت
 از همین هفت با یکے منکر
 چه بود حکم ما عدائے هفت
 گرچه مرویست از رسول جان
 متواتر بوده اخبارش
 یک باشد روایت معروف
 نیز شارح نوشت از تجید
 شاذ باشد اگر روایت آن
 انجین شخص از قرائت شاذ
 هفت قاری که نور انسانی
 نام آن هفت قاری رافع
 قارے مکہ بود ابن کشیر
 این چنین ابن عامر اندر شام
 غاصم و حمزه و کسائے نیز
 هر یک پیشواے دین بودند
 نزد هر قارے بود در او می

شده اجماع است نبوی
 خوانده باشد و درست و ان بیشک
 کرد در شرح خویشش او یاد
 بدستی و راستی ته آن
 یعنی بر هفت قرائت مقبل
 بتواتر بود خلاف ترف
 بشود هر که می شود کافر
 بعض قاری چنانچه یاد وقت
 متواتر بنوده نقل آن
 زمین سبب کفر نیست انکارش
 یعنی از غیر سبعة موصوف
 منکرش را اهل فتن باید دید
 منکرش را از اهل فتن بدان
 خوانده باشد درست نیست تواتر
 بقرائت سبعة می خوانند
 در مدینه امام دین نافع
 همه در چرخ علم ماه تیر
 بود ابو عمر هم به بصره امام
 بود در کوفه این سه پاک تیر
 رهبر کشور یقین بودند
 علت حمل را همه داد می

راوی ابن عامر است هشام
 راوی نافع آن امام طریق
 بعد ازین راویان ابن کثیر
 مرابو عمر و راوی کیست
 راوی عاصم آن امام دین
 راوی حمزه چون خلق خدا بود
 راویان کسانی آن دو عزیز
 آنچه در شاطبی که هست این است
 هست در کاشت المعانی هم
 چون الف را تو در نافع دان
 دال زین کثیر دان اسی گل
 مرابو عسمر جامد وری طا
 کان را در مزاین عامر گو
 نون بود در مزاعم دین زین
 فابو در مزهره و الصاحت
 گفت مزکانی باشد را
 کاتبان در کراسه می مانند
 هم در اینجا است مزاعمی گر
 شاطبی را تکرر شرح و
 علم قرآن بود فریفته عین
 تا شوالی بسم قرآن

مع ذکوان ایتسه کرد اعلام
 بود قانون نورش بالتحقیق
 بزمی و قلیل است آن دو پیر
 یقین دان که دور می سوسی
 بود ابو بکر و حفص بالیقین
 می بود راوسے و گر خلا و
 یعنی یو الحارث است و دوری نیز
 رمز به هر بزرگ یقین است
 در مزاین بزرگان اهل کرم
 با و جمیع است رمز شاگردان
 با و در مزیزی و هم قلیل
 رمز سوسی شد است اینجا یا
 لام میم است رمز راوی او
 مرابو بکر و حفص هاد و عین
 مرد و شاگرد او است هاد و فاک
 مرد و راوی او است عین و تا
 در مزاین بزرگان چنین دانند
 می کشد طول ذکر سادهم اگر
 تا بر می از خصوص آنرا پی
 سرخی و سے بنده در کونین
 از خصوص پیشش کجا داسے

<p>ذکر کرده در اول تفسیر از رسول خدا می لقین است بر زمینش نهند چون آن را مخوری اسے زمین تو لحم و چون کلام تو هست در خوش مرد قاری ازین حدیث نزد مثل فرموده خدا خواند بلکه این خواندن آفت جان است</p>	<p>خواجہ پارسا ولی کبیر نیز در چند نسخه ہم این است بقین حاملان قرآن را وحی آید ذکر و گارے عرض بسیار در ارض از خوش لحم او را چگونه باید خورد قاری آنست بی ریا خواند نیست قاری کیسکه الحان است</p>
---	--

در بیان رکوع و کیفیت آن

<p>فرض باشد رکوع از اعیان کرد در جامع البساتینش انهارا چگونہ باید کرد گر برد نام انختا باشد گفت با حالت رکوع اقرب بقیام اقرب است نیست جوار پشت همواره ساختن سنت از امامان مابسا زد یاد نکند پشت خود اگر همواره خوف ناجائزی او ہم هست کرد در شرح شه حسین خبر یعنی اقدام رکبتین خوش</p>	<p>همچنین در نماز اسے انسان حضرت شه حسین لقینش لقبت اوست انختا اسے مرد گفت یکپارہ روا باشد لیک از عالمان رخ کو کب بوده باشد بود درست نماز لیک اندر رکوع بی شہت بل ز تجنیس شایع اوراد در رکوع عش کے نماز گذار گر چه با جائزیش حکم شده است جائز است رکوع اگر چون محاذیکہ کرد پیشانیاش</p>
---	---

<p>و اند این مسئلہ کسے عامل نیز عبد العلی نوشت اینست</p>	<p>تا کہ گرد و رکوع زین حاصل انچه در این کتاب یقین است</p>
<p>در بیان سجود و کیفیت آن</p>	
<p>فرض عین است در نماز سجود نیز در بعضی نسخہ چون این گشت ہم با جماع قول فرض بدان گفت در محققہ بہ یفتہ گفت در شرح امی برادین فتویٰ بر فرض بر ہمین فرمود چونکہ ضبط رسول ما این بود نزد و نغان جواز باشد او غیر جائز بود بقول لہما بعد ازین سجده را تو جائز گو سجن او چو قول شاگردان ہوشتند فتویٰ بر این است سجده کردن بود بکرہ ادا این بود قول رشتگان ذکر شد در کتاب بر چندے عذر ہے عذر غیر جائز او سجده بر رخ بود فعال یہود سجده کردن چنانچہ توانی</p>	<p>ہم نفسہ مان حضرت معبود انچه در جامع البساتین گفت سجده ثانیہ چو اول دان سجده بر جہہ است انف ایجا شارح این کلام شاہ حسین یعنی با جہہ و با لہ سجود در ہر ایہ و لے چنین فرمود گر کند سجده با یکے زین دو کرد بر بینی اقتضای ایجا مگر آنکہ ز عذر باشد او یک روایت شدہ است از لغا تیز و جامع البساتین است در خلاصہ بجہہ تنہا در بر بینی است عذر لم بکرہ باش سامع اگر خرد مندی سجده بر رخ و دامنہ کرد او گفت اندر قنارے مسعود در دندست انف پیشانی</p>

سخن بزرگان راه شایسته
 هست از شافعی چنین سموع
 سجده خویش را کند به ایما
 لیک در نزد عالمان ما
 سجده ساقط که شد ز عذر قیام
 این سخن در صلوٰۃ مسعودی
 شخص قادر باشد از بسجود
 به ایما در رکوع ازاده کرد
 قاعده می کند ایما بسجود
 باقی این اگر بخواند نه
 سجده آری اگر بروی ارض
 به فرمان حق جبین پاک
 ساجده کرد بر هر چیز
 هم بگیرد قفسه را پیشانی
 یا ببالین پاک بر بستر
 سجده او جز از فرموده است
 سجده بر برف کرد اگر انسان
 سجده بالایه ریگ آرد او
 شارح و رد هاکت قفسه بر
 سجده بالای آن حشیش که کرد
 حکم مخلوج حکم گاه قطن

می گذارد و نماز را به ایما
 آرد آنکس بجا قیام و رکوع
 سخن شافعی چنین منبر ما
 می گذارد و را بتدایه ایما
 نیز ساقط شود ز عذر تمام
 سختی در فضول فرمود می
 قدرتش با قیام کردن بود
 قایم میکند ایما این مرد
 از فتاوی قاضی ذکر نمود
 در صلوٰۃ المر یض آید و که
 از همه نیک با تو گویم عرض
 چه سعادت نهی بروی خاک
 سختش را اگر بیاید نین
 سجده جائز بود در آلتی
 سختی ارض یافت جبهه اگر
 این سخن در صلوٰۃ مسعودی
 نهیین شرط جائز است بآن
 جبهه گیرد قفسه را جائز او
 هست در مسجد می حشیش کثیر
 سختش یافت جائز است ایرو
 حکم آن جمله این بود بنظر

لیک سختی او نیافت اگر
 سجده بر مثل از زن ار آورد
 ناجواز می او از ان دانی
 سجده برگندم و جو آورده است
 چونکه گیرد قرار پیشانی
 لیک اندر صلوة مسعودی
 در تقارست یا جوال اینهاش
 سجده جائز بود و الا نه
 جائے سجده از موضع قدمان
 اگر بقدر و حشمت منصوب است
 باشد اکثر از وجو از مباد
 آنچه در جامع الباتین است
 جائے سجده اگر ز جای قدم
 در محل ز حام جائز دان
 نیز بنوشته است آن کس
 موضعی که کند سجود و بر او
 رفعت او ز خشت راست زیاده
 حشمت خشت بخار را بنوشت
 بوده باشد ز حام آدمیان
 جبهه بر پشت آدمی ماند
 آنچه صدر الشریعه یقین کرد

غیر جائز نوشت اهل خبر
 نیست جائز همان سجود که کرد
 که نگردد و قدر پیشانی
 حکم بر جائزی او کرده است
 اینقدر پس بود گفتیم بیش
 بنوشت آن محب محبوبی
 یعنی چون گندم است یا جوال
 سخی کن احتیاط را دانی
 هر جا که بلند تر بود آن
 رفعت او سجود محسوب است
 ذکر کرده است شارح اورد
 نیز در بعضی نسخه چون نیست
 باشد از نصف گرز یا ده هم
 لیک در غیر او جواز بدان
 در متاولات عامه پس
 شد ز جائے قدم بلند تر او
 باشد آن سجده اش جواز مباد
 قدر ربع ذراع و ان آن خشت
 نیست جائے که سجده سازد آن
 اگر آن کس نماز او خواند
 پس درست است سجده آن مرد

لیکے بر پشت آدھے دیگر
 یا گزاردند نماز است آن
 سجده بر پشت او گوی روا
 قولمانے ائمہ دین گفت
 ہم ز این مقاتل با عقل
 شرط کرده است آن امام ہمام
 این باین شرط سجده جائز گو
 این چنین از ائمہ عالم
 کرد مروی بہ پشت مرد سجود
 گفت صدر القضاات جائز دان
 قول دیگر ادانیا بد فرض
 از خلاصہ نوشت آن شہ یاز
 سجده بالامی کس کہ بہت روا
 فرجہ یافت سجده یافت اگر
 اگر شود منتظر ہمین انسان
 کرد عبد العلی چنین یقین
 فرجہ یافت سجده بروی کرد
 نیز در باب جمیع قاضی خان
 سجده در پشت مرد در حال
 نقل کرده است شارح اوراد
 بکنند ہر زیادہ جامہ سجود

یعنی اندر نماز نیست اگر
 او نخواہد نماز این انسان
 در خلاصہ و قایم غیبت ہما
 صاحب جامع البساتین گفت
 از کتاب قنہ سازد نقل
 سجده بر پشت مرد وقت زحما
 کہ بود در زمین دوز آتومی او
 نقل سازد نہ بوالکارم ہم
 سجده او بہ پشت دیگر بود
 از کفایہ کنند بیان آن
 سجده ثانی نیست کہ بر ارض
 بنود در صحیح قول جواز
 جای خالی نیسا ہر او اصلا
 غیر جائز بود بہ پشت دیگر
 تاکہ خیزند راست او میان
 مستحب در کتاب شمس الدین
 ہم جواز است سجده ای مرد
 گفت گوید حسن درینجا آن
 نکند گفت آن شریف جمال
 چہ بیخ عماسہ را بہتا و
 بہت جائز مکرہ خواہد بود

از ابو یوسف قمر روی است
 سخن شافعی کہ ہم بودہ است
 سجده پر آستین کن انسان
 یعنی سازد تہ بہ دفع اذا
 نبود این چنین بکرہ جواز
 جائے سجده بخش بود اما
 سجده بالائے آستین آورد
 وضع و وزانو وضع ہر دو دست
 یک برارض مانندن قدین
 این سخن در ہذا یہ یقین کرد
 تاکہ آندم اصابع دو پا
 بوالکارم کہ ناصر دین است
 قول وضع قدم کہ در اینجا است
 گرچہ یک اصبع است وضع زمین
 بر زمین گستا و پشت قدم
 کہ مکانت تنگ جائز دان
 یک قدم بر زمین کہ چون نہا
 یک اندر صلوٰۃ مسعودی
 یک قدم بر زمین نہا اگر
 نیز اندر صلوٰۃ مسعودی
 زعفر شافعی کہ گفت وجوب

حرف بر نما جواز ہے اویست
 یعنی غیر جواز فرمودہ است
 یا بود سنگ ریزہ یا چون آن
 سجده او بغیر کرہ ادا
 فعل مکروہ ہے ضرور ساز
 آستین پہن کرد در آسنا
 در خلاصہ جواز نے لے مرو
 نیز وقت سجود سنت است
 باشد اندر سجود فرض لعین
 شرح اور ادا از محیط آورد
 رافع است از زمین مگوسی روا
 از فنیہ صحیح گفت این است
 گفت وضع قدم با صیغہ است
 در خلاصہ بود چنین یقین
 نرسد بر زمین اصابع ہم
 در خلاصہ بود بیان آن
 گفت تجویز شارح اور ادا
 در جواز ش خلافت فرمودے
 زیر آن قدم نہا و دیگر
 نارد و گفت حکم فرمودی
 وضع دو دست و تواند و تجویز

<p>گفت ابو نصر شاہ بالقولے ورسجد و ش بغیر جائز باد رعو و آید اگر بخوابد آن این سخن و رلم الفتاویٰ بین گفت این قول را روایت باز نزو اصحاب ما بود بخوبی</p>	<p>یک تولے زیرگان ما بر زمین کبستین اگر بنهاد سجده سجد سجد و تسبیح آن ہم بود اختیار بولیت این از ابو یوسف آمد است جاواز یک در چند نسخہ بہ تیسر</p>
--	---

در بیان قعدہ اخیر

<p>چون رکوع و سجد و برآمدن یعنی فرض قعدہ اخیر فرض او از کتاب اخبار است فرض او را کہ مضبوطی فرمود فرض باشد بتو ز نعمانی گفته یعنی ز واجبات شمار واجب است احتیاطاً آری اینچنین در شروح و می دانی بدستی دلیل و می قطعی است نبود هیچ شبهہ در وے هست و ترک او عقوبت فرمایش راست اتفاق اگر هست قطعی دلیل او بالذات تارک او بود سزاے عقاب</p>	<p>قعدہ آخرست فرض عین گفت صاحب نہایہ فاخر نقل او از کتاب اسرار است تا بقدر تشہد است قعدہ کہ خمس و پنج یعنی را دانی این خروج یعنی را دو بار در عبادات حضرت باری هست مذکور فقہ کیدانی آنچه با فرضی است ثابت نیست اوست فرمان کردگارے فاعلش را ثواب لا محصے منکر فرمیشے شود کانسر آنچه با و اچھے بود اثبات فاعل واجبات راست ثواب</p>
---	---

عملاً مثل فرض باشد آن
 کفر بنود چنانچه انکارش
 سنت آنکہ شدہ است ضبطی
 ترک کردن یک کرت یا دو
 فاعلش را ثواب بنوشند
 یعنی این حکم بر مومکہہ است
 مستحب آنکہ اگر دینیشہ
 سلف اور اگر فوتہ باشد دوست
 فاعلش را نوشتہ اند ثواب
 سنتی کے بود و زائد حبیت
 فاعل او ثواب ہے یا بد
 نیز چون این شرح اور است
 سنت کہ مومکہہ بودہ است
 شخص بر سنت رسول ص
 کرد اندر صلوٰۃ مسعودان
 متفق باشد اول و آخر
 ابتدا اختلاف اگر کردند
 باشد انکار این چنین سنت
 در وصول عماد و تقیین کرد
 گفت شخصے بآدم دیگر
 باشد این سنت رسول باشد

اعتقاد اولی چہ فرض بدان
 رتبہ اش بعد فرض ہمارش
 بر همان فعل بر خدا طلب
 نشود تا چہ فرض حکم او
 تارکش را عقاب بنوشند
 در زوائد این چنین شدہ است
 ترک کردن مرہ و دیگر
 گوش کن در کتب بیان است
 تارکش را بنودہ است عقاب
 نیز بر تارکش عقوبت نیست
 عاقل از فضل رومی کے تاہم
 از بزرگان چنین خبر داد است
 مصطفیٰ کردہ است فرمودہ است
 کرد انکار حبیت حکم دے
 کہ صحابہ علیہم السلام رضوان
 منکر این چنین سنن کافر
 آخر التفاق آورند
 بدستی و راستی بدعت
 در بیان کلام کفر آورد
 ناخست کن قلم تراشان سر
 گوید آنکس ز چاہے ہر گاہ

گرچه سنت بود نماز من
 چونکه این بر سبیل انکار است
 او که بر وجهی حذر و گفت
 نیز در سائر سنن اینست
 بخصوص آن سنن زید پاک
 کرد و در موضع دیگر یقین
 بهم ز کفر العباد گویم باز
 حق به بیند اگر کس را در اصل
 لیک حق دیده ترک او سازد
 آنچه قول صحیح هست اینست
 فقه بولیت را و غیر این
 در فرضش نماز ای باورک
 خواه کس ساپی است یا قاصد
 ترک واجب که شد ز شخصی پس
 آن نماز وی است بر نقصان
 سهو یا شد سجود سهو آورد
 ترک سنت اگر بسازد آن
 سجده سهو هم نشد لازم
 نافله ترک کرد ان شاء الله
 لیک مانده است از فضیلت این
 در صلاوة فقیه مسعودیست

کفر باشد همین تسبیح سخن
 زین سبب قول کفر واراست
 زین سبب بر قبیح بدگفته
 آنچه در آن کتاب یقین است
 بتواتر رسیده مثل سواک
 طعن سخت که هست کفر است این
 که سننهای پنج وقت نماز
 می شود کافر آنکه بدو صل
 خویش را با گناه اندازد
 نیز در چند نسخه یقین است
 هست در سنن چینی یقین
 که ز شخصی فریفته گرد و ترک
 یقین دان نماز او فاسد
 گر بود عجم مجرم است آنکس
 مبتدع بوده است تا که آن
 نقص او این سجود بردارد
 نیست فاسد نماز این زبان
 لیک بر عهد کرد ترک انثم
 تارکش را گنه منی دانست
 در تسبیح کتابها یقین
 در کتابش فقیه مسعودیست

ترک واجب بعد نماز و کس یعنی نقص نماز بے اِشاه ہست مذکور فقہ کید اسے ترک واجب بعد نماز و کس ترک واجب کہ کر وزن یا مرد	گر بیمار و سجدہ سو آن کس برنگیر و زبیر رگے گناہ نیز ائمہ شریعت و دے دانی سجدہ سوے کند آن پس در بیان حصر ام یقین کرد
--	---

در بیان واجبات نماز	
---------------------	--

پس گوئیم واجبات نماز پیشتر از قرائت قرآن کہ تحقیص فاسخ خواندن شافعی در تمامی رکعات و پنجہ در جامع البساتین است اہم خزاندہ امام صاحب عقل فاسخ در نماز مکتوبات سورہ فاتحہ بکردن ضم نزد مالک فریضہ ضم مودہ در بیان ہائے سہو ساز و یاد یک طویل آیت کلام اللہ ہمزہ فاسخ بخواندن آن نیز در شرح شمس دین این است گفت در مختصر بلا تکذیب نسخ مختصم بود مطلق	گر بخواند خدا سے بی اِبار گفتہ شد در کتاب فرض آن ہست واجب بنزد بانی ظن فاسخ را فریضہ کرد اثبات نزد مالک بفرض این است می کند از ابو حنیفہ نقل ہست واجب بجلد رکعات یعنی از واجبات است انہم قول واجب بنزد مابودہ از ذخیرہ شرح اوراد یا نہ آیت زایت کو تاہ کہ باجماع قول واجب آن نیز در چند نسخہ یقین است ہست واجب رعایت ترتیب لیکن اندر بدایہ اسبق
--	---

نیز در چشمه نشسته و خوشگو
 پس مراعات این چنین ترتیب
 در نماز نوشتنی شست
 یعنی چون سجده کرد و تکرار
 سجده ثانی ماند و است اگر
 سجده ترک گشته دارد
 یک گرسه هم کند آن یک
 یک غسسه مکرر مشروع
 او چو بعد از سجده دست اقلع
 از زمین باب بزرگ و افنی
 هست تقدیم راست استادن
 هم رکوع است بر سجده نماز
 این چنین شد حسین یقینش
 نقل کرد از شرح موهوب آن
 هم از شرح طحاوی سانه عرض
 اینکه صدر الشریعه در تحریر
 یعنی بر قعه است فرغنی پس
 در صلاوة فقیهه وین سجود
 چون قیام و رکوع نیست سجود
 نیز ترتیب این قرائت پس
 قعه اول از وجوب نماز

انچه فعلی بود مکرر او
 باشد از واجبات بی تکذیب
 آن مکرر بود یک رکعت
 در یک رکعت است او دوبار
 نیست آنکس بر رکعت دیگر
 اول آن سجده را قضا آورد
 هست جائز نماز او بیشک
 یعنی اندر نماز مثل رکوع
 مستدأ به بعد حسب اجماع
 بنوشت یعنی صاحب کافی
 بر رکوع است فرض عین می تن
 فرض باشد مراتب این باز
 کرد در جامع البساتینش
 از ظهیریه از محیط چنان
 هست تقدیم آن مراتب عرض
 گفت ترتیب اولین تکبیر
 باقی ترتیب و حسب است ای کس
 در سلسله ترتیب او قضا فرمود
 حق تبارک و تعالی به بند با فرمود
 گفت فرض است باتفاق ای کس
 در دو قعه و تشهد او باز

در نماز یک تهمسه میخوانند
در نماز سه بود قرائت پست
هر جا که هست متصل تنها هست
در خلاصه فقیه مسعود است
در نماز یک پست خواندن بود
منفرد در نماز چهار هست
نیز در بعضی نسخ چون این گفت
منفرد تهمسه کرد و در اخفا
بوالمکارم که شرع پرورده است
چه بود و هر گفت اتمه غیر
حیست او نامی نیست درستی
گفت این قول را صحیح شمار
از ذخیره مشرح او را و
نشود نفس خویش و انفا
بهین قول اعتماد شمار
باقی این اگر بخواند سه
نیز تعدیل کردن ارکان
یک ابو یوسف و درست تمیز
حیست تعدیل رکن که فرمود
نیز در قومه جلوس آرامش
قدر تسبیح چون گرفت آرام

چهارش از واجبات می دانند
پست خواندن از واجبات است
او مخیر بود و تهمسه و پست
گر متصل که منفرد بوده است
هم با این پست خواندنش فرمود
خواه خواند بلند خواهی پست
بعد در جامع البساقین گفت
از محیط است شد منی اما
در بیان قرائت آورده است
باشد او نامی او شعیب بن غیر
باشد اسماع نفس خود یعنی
هم اصح گفت هم بود المختار
در صفات نماز سازد یاد
الاصح آن نماز نیست روا
این درست است هم بود المختار
در بیان قرائت آید سه
هست واجب بندهب طرفان
فرض فرموده شافعی هم نیز
یعنی آرام در رکوع و سجود
گشت تعدیل رکبها نامش
گشت تعدیل رکبها نامش

شخص نادرده جلسه را برجا
در کتاب برایه کردیان
سر بود اقرب سجد و نماز
بقصد اقربست جائز دان
در رکوع و سجود سه تسبیح
گر رکوع و سجود خویش تمام
هست در شرح فقه کیدانی
خبر از رسول حق گویست
نیز نوشت در حدیث دیگر
این احادیث زان مشهور است
چه جفاست کنی بخویش چه جبر
نفسی نیست در تو آید است
در حقینست قول از طرفان
لیک نوشت فقه کیدانی
چونکه او واجب بغیر بود
لیک بر ترک واجبات دیگر
در دو رکعت بخوان قرآن
لیک تسبیح در اولین او
گوئی تسبیح اما مشی باز
صورت این اگر بخواند
این چنین خواندن دعای قنوت

رفع سر کرد و سجده کرد و انجا
نیز در بعضی نسخا چون آن
اصح قول اصل نیست جواز
یعنی نزد محمد و لقمان
سنت حضرت بنی است صریح
نگذرد که بالا اجسام
نیز در نسخا چو دانی
اسوالتا رقیب که هست او است
اجبت الناس گفته پیشتر
نیز نوشته اند در مشکوٰۃ
چشم برهم زدن نماز میجر
اسوالتا رقیب شده دانست
سهو او را سجود لازم دان
نیست لازم بسهو دمی دانی
آن دلیلش دلیل خبر بود
سجده لازم چه سهو کرد اگر
گفته بودیم قبل فرصتی آن
برستی ز واجبات بود
مقدمی را ز واجبات نماز
در بیان اما مستحکم است
است در و تراز و جوب نوشت

<p>سے شروع ہو کر عطا و تریان تیراز و اجبات با بر و در بیان دو عبتے کیر غنہ کیدانی بعد ازین فرمود ہم او پیش کنی بلاتانہ بعد از دو اجبات پیران سے شروع ہو کر عطا و تریان ہست دو عبتے کیر و عبتے ہست شرع و قاید و عبتے</p>	<p>سے شروع ہو کر عطا و تریان تیراز و اجبات با بر و در بیان دو عبتے کیر غنہ کیدانی بعد ازین فرمود ہم او پیش کنی بلاتانہ بعد از دو اجبات پیران سے شروع ہو کر عطا و تریان ہست دو عبتے کیر و عبتے ہست شرع و قاید و عبتے</p>
---	---

در بیان صفات سنت و عبتے

<p>عبر ازین سنت است یا عبتے شافعی گویت سنت یک مینے کنی تکبیر حق قال آغاز کہ دو دویم قبل ازین تقریر گویت تکبیر را قاید و دوست تیراز و اجبات ایسا مینے گفت نہ تکبیر است قاعدی خان شعیب دو گوش آن ہنگام تیراز و اجبات ایسا کہ ممانوی کند در دن ہنگام دفع بر کن متعارف تکبیر</p>	<p>تیراز و اجبات ایسا شافعی گویت سنت یک مینے کنی تکبیر حق قال آغاز کہ دو دویم قبل ازین تقریر گویت تکبیر را قاید و دوست تیراز و اجبات ایسا مینے گفت نہ تکبیر است قاعدی خان شعیب دو گوش آن ہنگام تیراز و اجبات ایسا کہ ممانوی کند در دن ہنگام دفع بر کن متعارف تکبیر</p>
--	--

زو نفسمان وز محرم باز
 بن سخن در صلوة مسعودی
 صح قوال دست بردارد
 شست و اکثر کتب این یاد
 در صحیفه عمدة الابرار
 گفت امام بر خصلت خوب
 قول بویوسف نکو کردار
 کند کس اصابع خود منعم
 میکند سوس قبله باطن کف
 این چنین در صلوة مسعودی
 زیر کفها کند آزار
 دست از آستین بر آوردن
 نیز در پارہ کتب اولی است
 یک زمین قول کافی آورده است
 بوده معذور در زمان سرود
 رانی و جہت را الی آخر
 بوالکارم بزرگ شرع نشان
 اگر مسیح سخن چنین دانی
 در ہدایہ نوشتہ اندازا
 تا شود متصل نہایت آن
 سخن بنہ گان مسعودی

دست بردارد و کند آغاز
 نیز اندر ہدایہ مسعودی
 بعد تکبیر بر زبان آورد
 ہم نوشتہ است شایع اورا
 عامہ بزرگان برین بہار
 و تہ ناخستہ درین مکتوب
 در خلاصہ بود ہوا مختار
 نکند فرجہ دار کلمہ ہم
 نکند مشت ہم بقول سلف
 نقلها از اہل فرمودہ
 دست از آستین برہنہ باد
 ہست در پارہ کتب زین
 چو نکہ باکم در مصطفی قوی است
 این روایت کہ از ہنہ کردہ
 دست در آستین شروع کرد
 می بخواند و یا نہ ای فاجر
 می بسازد و منہات بیان
 پیش از افتتاح میخوانی
 قبل ازین ہم خواندش اولی
 یعنی تکبیر این صحیح بران
 ذکر شد در صلوة مسعودی

وقت تکبیر دست بر سر بر
وقت تکبیر بپوشی از نادان
زاد هر نفس گفت آن دم اگر
او بپوشی چو رکن هو نیست
شیخ الاسلام گفت اگر بقیام
یک نزدیک تر بود بر کوع
هر که مخلص بود درین اوصاف
دست در آستین بنان کردن
هر که در بندگی ببا شد مرد
شمس دین گفت دست و کم در
هر جای که زن شروع کرد
در هدایه صحیح قول این است
بعد تکبیر مرد نیک اندیش
بچنین در صلوة مسعود است
دست ایمن بچپ بند اما
بیشتر بزرگان پاک بناء
باطن گفت راست تا دانی
حلقه گیر می بختی بر بهام
باقی انگشتهاش پشت ذراع
بوالکاء هم بزرگ پاک شست
در قیامت که ذکر مسنونست

منی که بر سوس دست آردی مرد
سرخو و سوسه پر کند پایان
چون شود یاز گفت او با سر
آن شروع که کرد جائز نیست
هست نزد یک تر نماز تمام
آن شروع که کرد و با شروع
نگذار دست از خود بمخلات
وقت تحریم سنت است بر زن
عمل فعل زن نخواهد کرد
گشت بدعت اگر شروع بکرد
و ستمتا تا دو وقت برود
بعد ازین در خلاصه یقین است
دست تا زیر ناف وارد پیش
سنت جمله ترسلین بود است
در خلاصه ز وضع اخذ اولی
گفته اند ز وضع اخذ جمع بیاد
یعنی بر پشت کف چپ مانی
رسوخ دست چپ بقول امام
جمع شد اخذ وضع زین و ضلع
هم همین نوع را صحیح نوشت
سنت اوست اعتماد و دست

در هر ایام صبح یقین است
 پس محمدؐ امام معنی است
 تا که فارغ شود کس از تکبیر
 یک فارغ شد از ثنا خواندن
 شارح اورا و آن معلم عصر
 مالک است اندر قیام گفت ارسال
 بعد تکبیر اولین که هست
 گفت جمله امام بے کینه
 هرگز از نهان ساز تمام
 چشم بر سجده گاه خود دارد
 فرجه دارد میسانه دو قدم
 که متصل است مقتدا می پیر
 از فتاویٰ حجت تر عیب
 گر اما مش باخبر از کبر
 نبوشتند بر همین فتوای
 از کف پای شیعہ آور دست
 اصح قول را اگر دانست
 گفت تکبیر مقتدای اندم
 از خلاصه چنین کند تقریر
 فضل تکبیر افتتاح نیافت
 قول مختار را اگر دانست

در خلاصه اصح نوشت نیست
 به یقین سنت قرارت گفت
 گفت ارسال میکند آن پیر
 اعتماد است بعد از آن بی ترس
 می کند عقل از کتاب حشر
 زمین سبب گفت یعنی اهل کمال
 کند ارسال بعد بند و دست
 زن بماند دو دست بر سینه
 در ادای نماز وقت تمام
 چشم خود از آن محل بند دارد
 یعنی مقتدا چار اصبع منجم
 گویدش در که امام دوم تکبیر
 ذکر کرده است شرح ساریب
 برسد مقتدای بسا ز دست
 هم بود احتیاط هم فتوای
 فضل تکبیر را بیان کرد دست
 گر امام است در ثنا خوانی
 فضل تکبیر را بسا بر هم
 در ثنا آورد امام گفت کبر
 بایر ش پیش از او بجا افت
 یافت در وقت فاتحه خوانی

احتیاطش بکن بہر تقدیر
یعنی گفتند بعضی از علما
با پیش مقتدے شرع عمل
یافت از جملہ احتیاط نکو
با ماش اگر برابر گفت
بود آن شروع او محسوب
فے الاصح عندہم جواز میاد
گشت بی اختلاف بی شبہست
بعد تکبیر دست چون برست
آن نمازین بود یقین دانند

سے پیاد ثواب آن تکبیر
از ذخیرہ نوشتمہ است اما
گراماش برکت اول
فضل تکبیر اولین را دو
ہست در قاضیخان معنی ہست
یک روایت شدہ است از یعقوب
پیشتر از امام سازد یاد
بس کلام فتاویٰ حجت
ہرگز آرد نہ نماز کہ ہست
بے وقت نماش سے خواند

بجائیک اللهم و بجمہک و تبارک اسمک و تعالیٰ جدک و لا الہ غیرک

چیزے از وی نکر وہ اند زیاد
بعد نبوشت مشایخ اوراد
اقتدا کرد با ماش بس
خواندش این ثنا کہ سنت ہست
یقین خواندن ثنا ماند
ہست لازم بمقتدای انسان
نقل او از مصاب یقین ہست
اقتدا کرد شخصے آن ہنگام
بے وقت کند رکوعش بس
اشتغال سے شود بہ تسبیح این

این ثنائے کہ در کتب شریاد
در ہر ایہ چنانچہ این شد یاد
در محل قرائت آید کس
گراماش کند قرائت ہست
گراماش بلند سے خواند
چونکہ اینجا شنیدن تسبیح آن
ذکر کردہ است فتویٰ برینست
کہ بود در دم رکوع امام
گفت تکبیر قائل آن کس
رک سازد ثنا علی یقین

این سخن را صحیح فرموده
 اگر می‌ست مسعود و امام
 پس نفوذ بجزم سنت هست
 بود تابع ثنا پس آن
 در هر ای چنانچه یقین است
 مقتدی را اعدو سنت نیست
 یک سنت بود بسبوتی آن
 نزد بویوسف طریق مناس
 در خلاصه نفوذ و المختار
 گفتن این نفوذ هست اخفا
 گو نفوذ در افتتاح نماز
 از سخنهای شارح اوزاد
 گر نفوذ بسا آمد از نیان
 یعنی از بعد فاتحه خواندن
 چونکه نفوذ بگفت بے اشارة
 در سر فاتحه هر رکعت
 یقین دانکه فتوی برایست
 شافعی آنکه راد دین بگوید
 را سے اوزفته است با این باب
 یک سخن که در پیشه خیر
 در قینه نوشت از زمین باب

نقل اواز نصاب می بود
 چون تناسی خدا که کردیم
 چونکه این تابع قراوت هست
 یعنی نزد محمد و لقمان
 در نهایت و کافی هم نیست
 چونکه بر مقتدی قراوت نیست
 چونکه لازم بود با و مستبر آن
 این نفوذ بود تبع به ثنا
 صورتش این بود تو گوش بر
 اصل این واجبست نزد عطا
 که بهر رکعتن اعاده ساز
 که درین نظم خویش سازم یاد
 باز از آنکه رسد بخاطر آن
 پس نفوذ بگوید او بے ظن
 بعد اوست است بسم الله
 نمی گفت گشت بی شکیست
 هم بود احوط اینکه تعیین است
 نمی بسم و فاتحه گوید
 نیست بے فاتحه نماز جواز
 گفت در اول نماز از غیر
 این سخن نیست اصل زمین صحا

ایک نزدیکی با شہادت
 ایک بین اکر دل صاف
 نزد ہر دو امام شرع نشان
 یعنی در راہیں رکعت ثانی
 یک روایت ازان غریب نواز
 گفتن تیسہ نوشت حسن
 نیز در جامع الرموز آورد
 یعنی در شرح شمس بن ہریر
 ایک در محل رکعت ستائی خوب
 در ہر ای کتاب مشہورہ
 یک نزد محمد بن زید
 تہیہ در بیان این دو یاد
 گفت از مضمرات شمس الدین
 گفت لا بین از محیط امانا
 یک از صیف کردہ ستیان
 گفت تیسہ چنین باشد
 قول مجموع عالمان است
 مکنی جسد تہیہ ایجاب
 پس حدیث صحیح غیر خلاف
 چون گوید اعدو و تہیہ کن
 سورہ دیگرے بقاعہ ضم

تہیہ در سہرہ جمہ رکعت
 در وجوبی اوشدہ است خلافت
 ہم مثلے روایت از ثمالی
 شل اول وجوب میدانی
 یعنی در غیر افتتاح نماز
 یک واجب بود صحیح سخن
 ہم باقظ صحیح یقین کرد
 بین اصحاب با تخلف نیست
 خواندن تہیہ زردی وجوب
 گفت لا بین قاضی سورہ
 اگر نمازے بود مخالفت او
 اجہادے وی این چیز ابقاد
 قول مختار قول اورا بین
 احوط این ست برہین فتوی
 در بیان دو سورہ کرہ ہران
 داند آن شخص اہل دین باشد
 تہیہ در ہمہ نماز احتیاط
 است در رخ اور و ایضا
 کہ در احتیاطی اوست اہل صاف
 سورہ قاضی بخواند پس
 میکند چونکہ واجب است انہم

بهر اخفا بخواندن قرآن
 گفتن این اگر بخواند
 چون قرائت کند بجزم امام
 در پس او اگر قرائت کرد
 بلکه قولیت بر فساد نماز
 سوره فاخته که کرد تمام
 در نماز که ترمیم خواند
 آخر فاخته اگر چه شنود
 گوید آمین بقول ابو جعفر
 گوید آمین متصل بر اخفا
 پس بنا بر دعا بر اخفا بود
 نیز اندر هدایه کرد بیان
 یک تشدید در وی آن نیکو
 بلکه صاحب خلاصه آن شهباز
 نزد بو یوسف است غیر فساد
 بنوشته بر همین فتوای
 یک نوشت شارح و راد
 گفت فاسد با اتفاق نماز
 چون قرائت تمام سازد
 بعد از آنکه او گویان
 سر کند عز و اختصار قیام

از وجوب فردض سنت دان
 در بیان قرائت آید و
 مقتضی باشد و سکوت تمام
 نزد باشد گناهیگار این مرد
 از صحابه و بزرگان طراز
 گوید آمین چه مقتضای امام
 نیست آمین بمقتضای و اند
 این سخن در فتاوی مسعود
 بوالکارم چنانچه کر خیر
 چونکه آمین بگفتن است اینجا
 در هدایه و غیر با فرمود
 مدقصر اندر و بود و جهان
 گفت باشد خطای قاضی او
 گفت قولیت بر فساد نماز
 که به تشدید میم ساز و یاد
 که سزاوار نیست گفت اما
 با است اگر بساز و یاد
 ناقل از بعضی است آن شهباز
 می کند در قیام قطع نفس
 می رود بار کوع این انسان
 نزد سبویه کوع تمام

گفت از مضمرات شمس الدین
 گیر و دل نادر و دست دوزانو
 گرد و زانو می او شود چو کان
 نیز قوت کند بدستش آن
 این سخن در صلوة مسعودی
 پشت خود را چنان کند بموار
 هم سرخویشش را بنیواد
 راست گیر دین خود یعنی
 از تفسیر شاریح او را
 از شماع است جاسی شستن
 هست در شرح شمس دین مبین
 این اشارت باو بود که زنان
 یک از زاهر می عیان شد یاد
 کند اعتماد هم دست
 بل بند دستمال کرده ضم
 متجانی نمی کند عقد آن
 هر چکاست که کس رکوع آورد
 از خداوند عالم عادل
 گفت ابو طلحه یا رسول الله
 گفت بر او رسول خاص عالم
 بعد این معصی چون فرمود

در جمع روایت است همین
 نیک تفریح یاد اصابع او
 گفت در ششمین کلام است
 تا که بیرون رود خم دوران
 بعد ازین در خلاصه فرمود
 قنچ آب گیر و استمقا
 هم در اینجا فرو دانی
 منع تخلیش رقع زمین
 می بازو رکوع زن را
 نیک پیدا سازد اندام زن
 پس مصنف از زن بگرد سخن
 اندرین حکم است چون مرد را
 زن نمی سازد اصباحش کشا
 بر دوزانو زن خدای پرست
 می کند رگستین خود را
 یعنی زن در رکوع چون مرد
 چشم بر پشت پای خود دارد
 صفت خاشاک شد نازل
 جیت اینجا خشوع کن آگاه
 اینکه باشد مصلی وقت قیام
 نمایش بود بجای سجود

این چنین بار رکوع در قدین
در محل سجود یا ارنه
نیز عند السلام اول دان
نزد تسلیم که بود ثانی
آن نماز یک خط نشان خوانند
در صلوٰۃ فقیه مسعود است
هر که این سنن بجا آورد
هست در جامع البساتین نیز
گفت کعبین خویش چپا نند
هم بغلها کشاده می دارد
این چنین در کتاب شمس الدین
هست تسبیح در رکوع سه بار
یعنی ادنای تسبیحات این یاد
گر زیاده کند ز سه فصل
یک تسبیح را امام طویل
یک تسبیح در رکوع و سجود
بلکه در سجده تسبیح امی سالک
عرض گوید ابو مطیع صبیح
یعنی این ابو مطیع شیرین گو
نزد بعضی از مشایخ اکرم
غیر جائز بود نماز آن

مصطفی گفت منتهای عین
در محل قعود فخذ و سنے
با و تا کف راست چشم آن
چشم تا کف ایسرش دانی
گفت در کافی این چنین دان
گفت خیر الا نام فرمود است
نور ایمان با و نگه دارد
که در این باب کرد یقین نیز
یعنی اندر رکوع تا دانند
نقل این راز را هر می آورد
بهین نوع می کند یقین
سنت ره بر صغیر و کبار
کرد تفصیل شارح اوزار
بیچ یا همت گفت این عمل
نکند تا شوم بقوم نقیل
نزد بعضی امام واجب بود
فرض باشد بدهب مالک
در رکوع و سجود سه تسبیح
بود شاگرد ابو حنیفه را
گفت تسبیح راز سه گرم
بره از دست احیاء ایمان

گفت تسبیح شمس الدین
 در کوشش گرفت چون اگر کم
 بعد تسبیح بر زبان گویان
 چیست تسبیح ای مسالک زده
 که درین وقت مقتدی انسان
 در هدایه و عینر با این است
 می گوید امام این تحمید
 منفرد شخص هر دو را گوید
 در صلوة فقیه مسعودی
 سین تسبیح در رکوع آغاز
 در کتاب تفسیر و زوده
 هست تنها گذار اگر انسان
 بعد در قومه چون گرفت قلم
 با که باشد در آخر حمده
 شخص بی با اگر بیاز و یاد
 هم گوید بحسبم با چون این
 نیز اندر رساله است چنان
 نیز در شرح بوالکار هم
 نیز در شرح فقه کید است
 جزم سازند باسی اداسی یار
 نیز در شرح خویش شمس الدین

در محل رکوع باشد این
 نیز تسبیح او کرد و تمام
 یعنی بر دوش سرش روان
 سمع الله گویند حمده
 گوید شربنا ملک الحمد آن
 نیز اندر خلاصه تعیین است
 نزد نفعان امام عقل مزید
 داند آن کس که راه دین بپوشد
 نیز کنز العباد و قمرودی
 وال با دایقومه آخر ساز
 از بزرگان چنین بیان کرده
 گوید شرب وقت رفع تسبیح آن
 باد تحمید این صحیح شمار
 ساز اظهار اسے مسالک زده
 گفت تفسیر شارب باوراد
 گفت در شرح خویش شمس الدین
 چونکه وقت است وقف است
 گفت باید بحسبم این علم
 عربی شرح که روید است
 هست در شما چنین بسیار
 گفت بهر ثواب بالیقین

قومہ آنت راست گرو دکان
 بادور قومہ دست ار سال
 باز در قومہ چون گرفت آرام
 بعد اللہ اکبر او گو بیان
 گفت اندر صلوٰۃ مسعود کے
 چون ز قومہ نصلے آگاہ
 راے اکبر کہ حرف آخر بود
 در خلاصہ ز قومہ این انسان
 زود با سجود مثل جبل
 اور مثل سجود با باد
 بعد وجود دست در زمین بانی
 این سخن در صلوٰۃ مسعود دست
 نیز صنم سازد اصبعاش کہ دست
 از مے گوش امی شریعت طے
 تاکہ از گوش او فتد یک چیز
 ہمہ انگشت دست و پای کہ بود
 فرخنے وضع کردن قدمان
 چشم خود را کشادہ مے دارد
 شکم از ران در ران ز ساق جدا
 نیز طغین مرد و ابد را باد
 یک در شرح خویش شمس الدین

شقی بالا و رسم شقی پایان
 سخن بزرگان شد مقال
 آنچه در قومہ بود کرد تمام
 میر و دیا سجود انگہ کن
 شرح اورا و نیز فرمودے
 سربلای زود چو ہمہ سر با اللہ
 مے کہ ختم این چنین سجود
 مے دود سجدہ را سر با آن
 گفت این بعت است آن کل
 نہر دل بہ ارض دوزخ
 بعد مے دود پیشانی
 شرح اورا و نیز فرمودے
 سجدہ سازد میانہ و دست
 می شود با خدا می دست
 او قد پشت دست اورا نیز
 سوی قبلہ شود مثل سجود
 یک یک کردہ ایم پیش بیان
 نیز بر پیشانی نشاند
 سجدہ مے سازد از برای خدا
 ہمہ فراع و می از زمین آزاد
 گفت از زانہ می علی تقی

مشتبه می در صفت ای برادرین
 سجد سارنده زن بودین
 نیز ابدان کن جنتین
 پاکه عیسا نزار شکم بران
 در دایره عیسای او اسنے
 چون بیارے سجود خود بر جا
 یعنی او ناسے او بود سه باره
 گردن یاوه کند ز سه هرگاه
 یک تسبیح را امام طویل
 چون گرفتند در سجود آرام
 باز اندر اکبر او گوینان
 در صلوٰۃ فقیه مسعودی
 او ش از سجود آغ سازد
 بین دو سجده که نشست تمام
 باز اندر اکبر او گوینان
 گوئے از جل هز و اندر
 سجد ثانیسم چو اول وان
 چون شد می فارغ از سجود جهان
 اول حرف از سجود آغاز
 نیز اندر صلوٰۃ مسعودی
 سجد ثانی که او ساز می

گفت ابدان کن جنتین
 فرش ساز و ذراع خودین
 بکند نصب اصابع قدین
 چونکه پوشیده تر بود بران
 در همه ننهائے قنایے
 گوئی سبحان ربی الاعلی
 ز ایدش را تو مستحب بشار
 طاق باید گفت بی اشتباه
 بکند تا شود بقدم انقیل
 نیز تسبیح او که کرد تمام
 سرچر بر وارد از سجود جهان
 اینکه بکیر گفتن بودے
 ختم در حال جل می سازد
 قدر تسبیح برگرفت آرام
 می رود با سجود ثانی کن
 ختم کن در سجود بی اشتباه
 اگر بر جا چنانچه گفت بیان
 نیز بکیر بر زبان گوینان
 آخر نفس در قیام ختم باز
 بهترین امام فرمودے
 از دو پیر قیام برخازی

ہیچا کہ رنگ تفسان کس
گل تکبیر انتقال کہ ہست
شارج در دہائے پاک و ان
چون بخیر و مصلے در ایندم
دست خود تکبیر بر زمین نکتہ
جہہ بردار و اول ایجاو
گفت عبدالحلے و غیر او
رکعت ثانی را چو اول دان
یعنی تکبیر او لین نبود
ہم لغو شنائے خوانے
یعنی این چار چیز ای عمل
غیر این چار مابقی عمل
گشت فارغ از سجدہ ثانی
کردہ کہ سیر ابتدا از سجود
در نمازش اگر نشیند مرد
پاسے چپ مفرش بباہر کرد
کردہ استنجی پاسی راست چنان
ہر دو دستش بہر دوران ماند
ہم روایت از شرح اورا دست
اصبعای پس نمے کند او ضم
بلکہ در حال خویش بگذارد

مے بخیر و چنانچہ خیزد پس
مے بگوید امام جہر نہ پست
مے بنا زوز چند تسبیحان
خیزدش بر صد در ہر دو قدم
بی ضرورت کس استنجین نکند
بعد بینی دو دست و دو زانو
خیزدش دست مانند ہر زانو
لیک نبود چار چیز در ان
رفع دو دست ہر دین نبود
یعنی در رکعتے کہ شد ثانی
نیست در غیر رکعت اول
مے گذارد چو رکعت اول
در دوم رکعتے کہ یہ الی
ختم تکبیر مے کند بقعود
ور ہایہ و قایہ یقین کرد
یعنی بالائے او نشیند مرد
سوے قبلہ باز د انگشتان
نکتہ اخذ رکبتا و اند
نیز در تنہا خبر داوست
نکتہ فرجہ وارگئے ہم
دست بر ان خود کہ میدارد

می مانند چشم بر کنارش آن
گفت از زاهدی که شمس الدین
از دین حال نزو و دوزانو
در وقت ایام بر آید مشهور
گفت از سوی راست دو پا را
مے نشیند بایست چپ او
هرگز از نذر نماز که هست
مے بخواند تشهد مشهور

گفت در کافه انتہا بران
یعنی اطراف اصبع می این
مے شود یعنی در قعود او
این چنین در کتا بہا مذکور
مے بر آید وقت نشست
چونکہ پوشید گے باونیکو
یعنی بر رکعت دوم نشست
این بود آن تشهد مذکور

بودہ باشد نماز و در رکعت
صلوات دعا بکرده تمام
از دو رکعت بود نماز زیاد
چونکہ این قعدہ قعدہ اول است
تیز بے غیر تکیہ خیزد آن
گوید از قعدہ ہمسرہ اللہ
البقیہ رکعت ست چون ثانی
خواندش سند و فاتحہ ای کس
گرست رکعت بود نماز چو خام
چار رکعت بود نماز اگر

چون تشهد بخواند بے شہادت
سوے یعنی چپ دہند سلام
از تشهد زیادہ هیچ باد
چون تشهد بخواند باید خواست
باز تکبیر بر زبان گویان
راے او در قیام بے اشاہ
یک بے صم سورہ میخوانی
ہم رکوع و سجود آورد پس
مے نشیند کند نماز تمام
راست خیزد بر رکعت دیگر

چون بخیزد بر گفت چارم
 در وقایع و شرح او گویند
 شخصی از شیخ ثانی مشهور
 نزد اصحاب بانماز روست
 یک درو تر نقل و عرض اثبات
 در تلوغ ازان سبب شده است
 نیز در و ترا حسیا ط این است
 نیز در جامع الباقین است
 حسن ابن زیاد صاحب نقل
 فاسحه در نماز مکتوبات
 شافعی در تلمیذ رکعات
 چون مسلم اوانی فاسحه کرد
 هم رکوع و سجود یا جز این
 پس با خلاص باطن ظاهر
 آن تشهد که یاد شد از آن پس
 هست سنت نیز و ماصلوات
 این سخن در بر این شد یقین
 همچنانکه آن درست میسر
 صلوات رسول این باشد

می بخواند بر گفت سوم
 از بزرگان که راه دین پویند
 گفت بتبیح یا بر و سکوت
 یک گفتند فاسحه اولی است
 شد قرائت جو در همه رکعات
 چون که هر شیخ وی علیحد است
 داند آنکس که پیرو دین است
 هم ز بر جندی ایچ یقین است
 می کند از ابو حسیه نقل
 هست واجب بجمه رکعات
 فاسحه را فریضه کرد اثبات
 هم رکوع و سجود باید کرد
 می کند بچند آنکه شد یقین
 بنشیند بعد از آخر
 صلوات رسول خواند کس
 شافعی و غیره می کند اصحاب
 صاحب کافی گفت بعد از این
 فرض می گوید او تشهد نیز
 داند آنکس محب دین باشد

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل
 ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی

ابراہیم و علی آل ابراہیم ایک مجید مجید کذا فی ستمس الدین

صلواتیکہ سائستہ یقین	ابن چین ذکر کرد ستمس الدین
گفت از عامہ کتب مروست	لیک در بعض نسخہ پارک نیست
ایچہ از عامہ کردہ است اثبات	مثل او ذکر کرد در مشکوٰۃ
مثل او در کتاب حصین	لیک یک قول آن در دست این

اللہم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت و سلمت و بارکت

علی ابراہیم و علی آل ابراہیم ایک مجید مجید و حصین

چون بخواند در دینی شہت	بعد او خواندن دعا سنت
آن دعا را از خویش آغازد	مؤمن مومنات را سازد
در صحیفہ کافی یقین است	سنت خواندن دعا این است

اللہم اعف عی و اولادہ و المؤمنین و المؤمنات کافی

نیز در چند نسخہ این باشد	سخن اکثر ان ہمین باشد
ہم دعا یو دانند و دیگر	نقل او ہمہ بود و زیغیر
و ذکر کردہ است جامع مشکوٰۃ	از رسول خدا می شد اثبات
آن دعا نیکہ شد و یقین	علما گفتمہ اند باشد این

عن ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ قال قلت یا رسول اللہ علمنی دعاء
ادعونی بالصلوٰۃ قال قل اللہم ربی ظلمت نفسی ظلم اکثر و لا تغفر الذنوب الا انت
فاغفر لی مغفرۃ من عندک و ارحمہنی امک انت الغفور الرحیم متفق علیہ

ناقل این دعا علی تحقیق	افضل جملہ امتان صدیق
ہم دعا سے ز افضل ناس است	ناقل او کہ این عیاس است

اللہم ربی اغفر ذلک من عذاب جہنم و اغفر ذلک من عذاب النار و اغفر ذلک

یقین دال همیشه بر هر یک
 عدد شان کنی کند یقین
 نیت آدیان امام نکو
 در خلاصه صحیح قول اینست
 گر بود مقتدی بلا شبهه
 این چنین نیت امام کند
 گر امام است سودی راست
 سودی لیس است در سلام چپ
 در خدای امام هست این بار
 یک در مذہب محمد امام
 سخن از امام دین اعظم
 سر که را که نیت شرکت آن
 نمکد نیت علی القین
 منفرد در سلام خود ایمی خیر
 میکند نیت آنکه هست امام
 ذکر کرده فیه شمس الدین
 گفت اندر سلام آن شه مرد
 میشود بی نیاز زین تفصیل
 هم نوشت آن امام خوش گفتار
 یقین آنست برین سلام خوش
 مقتدی میاید هر چه وقت سلام

حفظه هست بگمان بیشک
 که سزاوار قول باشد این
 می کند هر که باشد نش مع از
 در همین باب آنچه یقین است
 آنچه گفتیم می کند نیت
 در همان وقت که سلام کند
 نیتش در سلام اول دال
 می کند نیت آن خدای طلب
 نزد بویوسف است اول بار
 نیت اول کند بهر دو سلام
 در بدایه است چون محمد هم
 در نماز و می این چنین بزبان
 در بدایه صحیح باشد این
 حفظه قصد می کند نه غیر
 در صحیح سخن بهر دو سلام
 از ابو القاسم آن امام دین
 نیت جمله اهل ایمان کرد
 این بود قول آن امام جیل
 این چنین در فتاوی مختار
 است تریدر از سلام پیش
 گفت بعد از امام خود و امام

دو روایت شدہ است از نغان
 یک روایت مقارنا با امام
 گفت ابو جعفر سلامت یار
 از پیشش و ہر امام سلام
 او کہ فارغ شدہ از سلام بسیار
 فقہ بولیت راست بالیقین
 گفت انس از رسول خلق نواز
 بگذارد و ہر خدا کے مجید
 آن شہیدان کہ بیشک اشیاء
 محتبین و صابرین باشند
 وعدہ ہائے و گر رسول خدا
 بشنود اے برادران ما
 کرد کس ترک سنت امی نیکو
 ترک سازد تہاد تا گر آن
 ترک سنت چہ خصلت شومست
 پس تو امی ترک زاد کوہ عقل
 نیستی عامل اینکہ مے گوئی
 پیہ غفلت است در گوشت
 بند ہستی بدست و بامی تست
 مے کنی جمع خوشہ احسان
 خرقة طاعتی کہ مے دوزی

یک روایت چو قول شاگردان
 مقدمی مے کند سلام تمام
 ذکر کردہ است مذہب مختار
 مقدمی آن زمان دہند سلام
 از یارش دہند سلام این بار
 می کند نقل آن امام دین
 در جماعت کس کہ بیج نماز
 کہ با داجسد ہزار شہید
 مردہ باشند فی سبیل اللہ
 آن ہمہ خیر مدبرین باشند
 گفت او کہ شود بگفتن ادا
 ہست اندر خلاصتہ الفتوی
 کہ بعد زست ہست معد و راہ
 نیست مقبول فرض انان
 زان چنان اجرا کہ محرم است
 اسچہ سنت ادب کہ کرد می عقل
 شرم دارا ز چنین سہ روی
 ظلمت ماسوی است در گوشت
 سگ نفس تو پیشوای تست
 میزنے آتش ریا بر آن
 در بر خود نکردہ مے سوزی

عهد بایلی که صبح بر بستی
 رشته توبه که بود بندی
 در توبه که اشرف شے هست
 کرد ناگاه نفس بدبندی
 از خداوند خود بسازی شرم
 بکدامین زبان کدامین رو
 مگر آنکه خداے بخشنده
 شیخ حق قطب دین فریدالدین
 قاسمی از گناه باز استاد
 بدنه در غم ندامت بود
 یاز نفس بدش تقاضا کرد
 سحرے بود رفت از وی خوا
 باز از فعل خود پشیمان خورد
 خواست تا توبه کند آن مرد
 گر بنو دے بدرگه آن ہے
 باسفته گشت قاسم پیش آی
 هست دریای متفقت و جوش
 قابل التوب بندگان مانیم
 گرچه صد بار توبه بشکستی
 چون پشیمان شدی ز رسوائی
 چون شنید آن ندای شفق ناک

نشده نیم روز بشکستی
 تا را و را هزار جاگندی
 نوز انسان مرضی وی هست
 بشکستی بنگ بدبندی
 تو که بازار نفس دارے گرم
 لایع عبدی زنی بحضرت او
 خود بگوید بلفظ خود بنده
 سے کند در کتاب خود یقین
 در توبه بروے خود بکشاو
 از گت ساختن سلامت بود
 مثل احوال پیش رسوا کرد
 ریخت بر وی محبت دما ب
 غم فردا و فکرت جان خورد
 یک شرم از خدا می خو می کرد
 زهره توبه ساختن دروے
 مست بودی بحالت خویش آی
 ناامیدی ساز بر ترکوش
 ما پذیرنده گنا باینسم
 بگذرانندی تو عسر و مستی
 آشتیائی بنده مائے
 کرد بر خویش گریان چاک

جست از جامی خویشتن چون برق
گشت یکبارگی ز خویش جدا
ای کریم ازل خداے احد
من همان نامه اش سیه بهستم
نیست اکنون بدر گشت رویم
لیک دارم امید از ان کو
آخر کارم از گرفتارے

گشت در مجلس محبت عرف
عاقبت شد ز اولیا و خدا
رحمت را دانسته ای نه حد
توبه کردم نه ابر شکستم
توبه کرده عذر خود گویم
از همه سوپها کن یک سو
بجلاست نسام آری

در بیان قراءت نماز

در هر ایه و غیره یا بنوشت
چهار ساز و به امداد امام
باقی یک رکعت که در شام است
در دو بی آن سه عشا که هست
هر جگای مصلی تنها هست
لیک فرموده اند چهار فصل
در خلاصه مصلی تنها هست
این مسائل که چون پیش گشت
انچه ادنامه چهار خطا باز
در نماز دیگر و ظر که هست
لیک در جمعه یا بود عیدین
شود از کس نماز چهار قضا
خواندش از طریق و بیانش

یعنی از عالمان پاک سرشت
در دوی اول عشاء و شام
خوانند اخفا چنانچه احکام است
گرچه باشد امام خواند نیست
خواه خوانند بلند خواهی است
در نماز یک بود چهار اول
پست باشد نماز خواند نیست
پس تفصل در وجوب گذشت
درج کردیم در وجوب نماز
واجب است این کند قرائت است
می کند چهار اے برادرین
یعنی از شخص فوگ گشت عشاء
گر امام است چهار ساز و کس

هو دفتر حایه من اساعت و لم یدره بلید ذک ک قار قاری شایع

این گزاردن یک تنه است
در هر ایام صبح باشد این
تیر اندر خلاصه الفت
در نماز یک او تطوع هست
شب بود و در هر ایام شکر زود
ذکر کرد از محیط شمس الدین
نبود پاس و شب اما او
در نماز مخالفت از انسان
چند حکم چنان خواندن
یک در بعضی نسخه شد تعیین
باشند اگر بدو انسان
نه حسین آن امام صاحبین
چهار سازد آن چند آن
نکند همه آن قدر اما
فوق حاجت بود اسادت بین
منفرد در نماز هر که هست
فاخته اند یا بعضی این
در کتاب خلاصه سازد یاد
در نسخه نوشته اند چنان
نایقه قرائت او و اند
از کس و رد اول خفتن

نیست مختار بلکه خواند است
می کند با دلیلی یقین
گفت ضما بخواند این اخفا
روز باشد کند قرائت پست
خواندش نخواهد پست و خواهد بلند
هر در نقل روز کرده است این
افضلش بین همه اخفا کو
باشند و یک و یاد و کس قرآن
در خلاصه چنین بود بی ظن
همچنانیکه گفت شمس الدین
گفت اعلاے جبر باشد آن
کرد در شرح خویش یقین
که بقدر سماع مقتدیان
یعنی بر فوق حاجت آنها
مثل این ذکر کرد شمس الدین
کرده بود اختیار خواندن پست
اقتدا کرد و دیگر یقین
فاخته جا هر اعدا ده یاد
اقتدا کرد بعد از آن رجلا
گفت آن کس بلند می خواند
ترک گردید فاخته خواندن

فاتحه را در آخرین عشا
 ترک شد سوره در دومی اول
 جهر سازد امام باشد این
 و جهر بسیار گفت گفت و گ
 پس بقول صحیح بے ایشاه
 یعنی قول محمد و عثمان
 آنچه فرض است واجب قرآن
 در رمضان و واجبات نماز
 سوره فاتحه که کرده منم
 فرض واجب تمام گرد و صاف
 گوی اکنون تو مستحب را این
 پس همان کس که در سفر باشد
 سوره فاتحه که می خواند
 در سفر فجر را رسول خدا
 پس ازین فعل حضرت مولی
 اینکه گفتیم بیشک و ایشاه
 یک اندر محل امن و تسبیح
 گفت چون سوره بروج اگر
 آنکه باشد مقیم بهراجر
 یعنی از غیر فاتحه ای شاه
 نیز از غیر این روایت است

بدستی نمی گفته قضای
 می بخواند ز بعد فاتحه بل
 در هدایه بود چنین تعیین
 اگر باز و قضای سوره اگر
 جهر سازد بفاطمه همراه
 قول یعقوب بر خلاف آن
 یعنی اندر نماز خواندن آن
 شد مفصل نگفتم اینجا باز
 یا سه آیت قصیر باشد هم
 هم نمی ماند از این خلافت
 در کتاب هدایه شد تعیین
 یعنی در فجر هم اگر باشد
 باز هر سوره که او و اند
 کرد او با معوذتین او را
 در سفر سوره قصر او را
 باشد آن کس بجهت اندر را
 بوده باشد اگر مسافریا
 چون قراءت کند با دست
 خواند آنکس در دو رکعت
 چهل آیت گفت با اینجا
 از چهل آیت خدا باشد

نیز از شفقت تا صدست خبر
 آنچه صاحب هدایه آورده
 را بخانه اصد آیت ای عامل
 باشد اوساط حال آدمیان
 قول دیگر نظر کند انسان
 کثرت اشتغال قلت دمی
 آنچه اندر هدایه یقین است
 در صلوة تقیه مسودے
 خواند اندر نماز فجر آتش
 نیز از بامداد است خبر
 سوره را چون رساند با آنجا
 تا که بروے گریستن افتاد
 گشت معلوم سوره های دراز
 این بجای بود که قوم آن
 مقتدیا ضعیف حال بود
 در خور اصنعت جماعت خویش
 آن نه بینی که چون رسول الله
 پس همان نور علوی و سفلی
 گشت معلوم اشتغال امت
 خواند آنجا مسودتین بنی
 زمین و لائل کند قنوت امام

بر همین جمله وارد است اثر
 وجه تو فین او چنین کرده
 کابل از انوشته اند چهل
 بین پنجاه و شصت آیت و آن
 بر از می لیسل کوه آن
 نگر و باد می اے شریعت طے
 در خلاصه و غیر ما این است
 یار غار رسول فرمودے
 پیش اصحاب سوره البقره
 سوره یوسف اینک خواند عمر
 یعنی انگه و قاتل یا اسفلی
 بعد از آن پشت بار کوع نهاد
 می توان خواند مثل اینها باز
 را بخانه هم قوسے حالان
 خواندن این چنین ملال بود
 خواندش پیشوای نیک اندیش
 می بخواند می نماز حجر آتشاه
 تا که بشود گریه طغی
 آمده مادرش بجمیعت
 بهر آن گریه که کرد بے
 در خور حال ضعیف اقوام

در بدایه چو مختصر در پیشین
 چونکه وقت همین دو در وقت
 یک از اصل باد و ن از فجر
 چونکه در وقت ظهر است اشغال
 سخن مختصر بود بے ظن
 پس طوال مفصل اندر فجر
 باد و ساط در عشاء و عصر
 نیز بشنو که قول مختصر است
 بدستی ز سوره مجسرات
 این چنین از بروج اے نیکو
 بعد ازین سوره است تا آخر
 نیز در بایدا وے شہت
 بدستی در ازے خواننے
 یک در ظهر هر دو رکعت آن
 گفت اما محمد ابن حسن
 رکعت اول جمع منسا از
 اینکه در جامع الباتین است
 از ذخیره کتاب معنی سفت
 ہم بتاتار خانے در اینجا
 گفت در جمعه است یا عیدان
 گر بدوم در اول رکعت

سے بخواتر امام بالیقین
 گرسا دلیست بیشک و شہت
 یعنی در ظهر قول آن باجر
 یاد کمتر سحر از لال
 و ز حضرت اپنے ہست مستحسن
 نیز در ظهر بیش باشد اجر
 شام را باد سوره مای قصر
 این طوال مفصل آن سورت
 کرد تا سوره بروج اثبات
 ہست تالم یکن ز او ساط او
 کو قصار مفصل اے فاخر
 در قرارات در اول رکعت
 در بدایہ ز رکعت ثانی
 گو ساد می بندہ ہب شیخان
 دوست تر آن بود بنزدین
 در قرارات کند ز ثانی در
 کا ندرین باب اپنے یقین سن
 فتویٰ بر مذہب محمد گفت
 ہو ما خود گفت للفقہاء
 باتفاق سخن مساوی وان
 کرد قلوبیل قدر سہ آیت

در خلاصه نوشت نیست حاکم
 یک کمتر بود در آیت
 چون قرائت کند بجزم امام
 فقه کذاست نسخ امر عذاب
 در کتاب برای یقین است
 گر اما مش که آیت ترغیب
 بشود هم سکوت باشد این
 روز جمعه امام بر همیشه
 گفت صاحب دقایق خوش نوت
 اصح قول آنچه شد ماثبت
 گفت آنچه اصح که مذکور می
 یک اندر کتاب قاضی خان
 ز اول خطبه تا آخر پس
 چونکه است استماع خطبه قرص
 چونکه بعد از ادای او بیطن
 سوره بر نماز گر یقین
 قولها که الله دین گفت
 نیز تکرار سوره بی شبهت
 در دو رکعت زبزرگان ره
 در دو رکعت دو سوره که خوا
 گفت مکروه پاره علی

گفت مکروه الما اول صاف
 نیست مکروه بیشک و شبهت
 مقتدیا شود سکوت تمام
 گفت انصاب مقتدی زوج
 در نسیای و غیره این است
 خواندنش بایک آیت ترهیب
 استماع است فرض در آن حین
 یعنی صلوا علیه گفت اگر
 یعنی سزاگو بدو صلوات
 می کند قوم استماع سکوت
 است اندر کتاب کافور
 بزبان صحیح کرد بیان
 یعنی سازد سکوت سامع کس
 می کند از مشایخ ماعرض
 است ممکن در دو رکعت
 بکنده بوده است مکروه این
 صاحب جامع الباتین گفت
 است مکروه در یک رکعت
 شد مختلف اصح فلا یکره
 سوره در میان او ماند
 قول دیگر نوشته اند اما

طول اگر هست سوره مابین
 هست کرده در یک رکعت
 سوره خوانر شخصی از او که
 در خلاصه نوشته کرده است این
 نیز نوشت آن فقیه زمان
 اگر خود در سنن فلاکیر
 این کرا هست که گشت یقینا
 یک در حال عذر یا نسیان
 آنچه تا تاریخانی راست بیان
 لازمیش صحیح باشد اد
 سورة الناس خواند انسانی
 در خلاصه کتاب مشهور
 اخلاق است در المشریه
 نبود نیک این چنین کردن
 هست اندر صلوة مسعودی
 حضرت مصطفی درون نماز
 قطع هم در میان سوره نیز
 بلکه هر سوره که کرد آغاز
 بلکه دو سوره در یک رکعت
 یک آنکس که ختم می سازد
 یا کند قطع در میان او

نست کرده ای برادر عین
 نیست در این خلاف بی شبهت
 فوق آن سوره خوانر در آخری
 گفت چون این بشر شمل الدین
 اینهمه در قرصنه کرده اند
 نیز در چند نسخه کرده اند
 هست در حال اختیار اینها
 علما گفت غیر باش بدان
 چون رعایات ترتیب قرآن
 یک یا سهوا و سجود گو
 نیز خوانند بر رکعت ثانی
 در دو رکعت بخواند یک سوره
 اصح قول گفت لایکیر
 گر کند باس هم گواهی تن
 نقل کرد از رسولی معبودی
 ز آخر سوره نکرد آغاز
 که نکرد است آن رسول عزیز
 کرد آخر اگر چه بود دراز
 که خوانده است مشفق است
 سوره از میان آغاز
 یا یک رکعت از بخواند دو

آنکه در این صور که شد مردی
 شایع در دنیا چنین آورد
 است مکرده که در ایام
 گریه زان سوره ای بگویند
 که من بر کفایت او
 بعد آن کس بر کفایت دیگر
 بعد سر کردن او یقین داند
 نمکد ترک یا کند این بار
 یا که در رکعت دوم این مرد
 بعد داند ز سوره دیگر
 در کتاب ذخیره المختار
 گشته گشته یک آیت از قرآن
 در تطوع بعینه کرده شمار

ختم سازنده را کرات است
 قصد یک سوره در نماز که کرد
 بعد از آن سوره دیگر خواند
 آن منصف گفت حرفی بیش
 خواند یک سوره از کلام خدا
 سوره دیگر که بکردی سر
 سوره در میان من مانده
 خواند این سوره را هو المختار
 سوره را اگر قرائت کرد
 نیست پایان هست بالاتر
 نمکد ترک بعد ازین این بار
 خواندش در فریضه کرده بدان
 از سلف این چنین شده بسیار

در بیان قرائت که حرف بر حرف دیگر تبدیل شود حکم اوست

حرفی خوانده شود میان حرف
 بی مشقت جدا کردن آن
 بی مشقت جدا توان کردن
 طاسخواند کس بجای صاد
 در فساد می آید چه شک چه گمان
 بین حرفین بی مشقت اصل
 طامع النار سین مع الصاد

سخن عالمان طاهر ظرف
 بوده باشد بآدمی امکان
 یعنی چون طاد صاد در گفتن
 یعنی الصالحات که شد یاد
 گشت فاسد تا زین انسان
 یک ممکن اگر نباشد فصل
 یعنی چون طاد بود مع الصاد

<p>اختلاف ائمہ در این است نزدیک پاره فساد پیدا خوانده باشد نماز نیست روا آن امام همام صدر رشید یا شود ضاد بجای طاء هم یاد نزد عامه مشایخ است فساد واجب است احتیاط بر عام یک بیک در خلاصه کرد جدا یا بخواند بزال نماز فساد خوانده باشد نماز نیست روا گشت فاسد نماز او فی الحال خواند با زوال یا بظا گر این گفت فاسد بزال قاضی خاں قول عامه فساد گشت اینجا گشت فاسد اگر بخواند خوانده باشد نماز او ست روا نیز اینجا نماز نیست روا ظا بخواند و لے فساد با غیر فاسد بگفت اہل سبیل نیز ظا و طن گردد فساد نیست فاسد بود بقا و ا</p>	<p>در کتاب خلاصہ یقین است بعض کردند حکم او بفساد ما صطر رحم بزال یا با ظا گفت از شیخ امام سعید ظا بخواند کسی بجای ضاد یا بخواند سین بجای صاد نزد بعضی ائمہ نے فاسد فاسد ناسد را متا یعنی چون ظا و عیظ را با ضاد ضاد مضبوط را اگر با یحسا یا بخواند بر او یا با ذال یک در خواندن ولا الضالین در خلاصہ فساد بود آن در سراجیہ ہم بزال و ظا شخص والعاویات ضیعا را ناضره بضاد را با طاء ناطره با ضاد شد یا با ذال ذلت ضاد شد نماز فساد ذال اگر خواند ضاد فی تضلیل یک این ضاد ظا کہ گشت فساد خواند از کے لکم و اظہر ظا</p>
---	--

مذہب یقول لا یبرک من ۱۲ خواند التتین

نیز با ذال میشد نماز فساد
 شخص در لاله خیرک او
 و رضا و نماز او ست قلات
 خرقه زایا بذال یا با نجا
 ظاهر الا ستم را اگر یا ضاد
 نیز متسا در را اگر یا ضا
 خواند نصرین اندر بایین
 سین نشد او بشاد و تیر
 یا بخواند عیر را با صا و
 لام شدیم لا انقصام چنین
 صا و گرد و سیطرائی اگر ام
 یا بگرد و فان عصبوک بمین
 صا و صل علی شود سین یاد
 صا و عن صدقم یگرد سین
 فاسد یا صد یگرد و صا و
 در زمین جایگاه که هم یاد
 در خزانه ست صا و نصر است
 صا و صل علی شود سین یاد
 نیز صا و صد بخواند سین
 سر با هر جگه که گرد و صا و
 بفضل هر جگه که گرد و سین

اینهمه قول در خلاصه باد
 جائے خیرک بخواند خیرک او
 در میان الکه دل صاف
 خوانده باشد نماز نیست روا
 یا بخواند یطمان از صا و
 تا بخواند بشاد نیست روا
 یا صمد را بسین بخواند چنین
 یا شود صا و خاسع و حیر
 لا انقصام لب بسین شد یاد
 یا صر و او یقلوا و استفاد این
 نیز چون این قتل عیتم هم
 یا صد و تا کم از بخواند چنین
 خواند ارسین سوره را او صا و
 یا یصرون که سین شود چون این
 سا لقا را بصا و ساز و یاد
 گفت صاحب خلاصه نیست فساد
 سین بخواند بقول عامه تباه
 هم ز تا تا رفاست ست صا و
 از ظمیرے نوشت فاسد بین
 نسبتا هم بصا و گرد و یاد
 یا الی الفخرة شود چون این

یا که قولاً سدید ار شد صاد
نیز فرموده اند اهل حق
بهم نوشته اند رفگان قیام
سرتاقش تر لقبوا شد سین
یک بیک چونکه کردم اینجا یاد
بخصوصاً را اگر بخواند سین
در صورتاً اگر بخواند صاد
گر صراط و ظلمها و انا
قطره فاطمه قطر را آن
فاتحین را اگر بخواند ط
نیز جمله الخطب را آن
نیز در رحلت انشاء حسین
یا خطوف بنا شود تبدیل
گفت فاسد نماز در اینها
طامی شیطان که تا شود اما
طاهر و طایب تا شود اینجا
طاهر شود یا که صاحب الحوت او
در همین فصلها بگردم یاد
شخص سوط عذاب خواند صاد
نیست فاسد نماز آن عباد
اینهمه قولها که شد مذکور

فالغیرات صبیحا از سین یاد
سین اگر گشت صاد و صواب حق
سین اگر گشت صاد و صواب حق
یا شود فی صدور سین چنین
در خلاصه نماز راست فساد
نیز فاسد شود علی یقین
نیز اینجا نماز اوست فساد
خوانده باشد نماز نیست روا
تا بخواند نماز شد ویران
یقظوا را اگر بخواند تا
تا بخواند نماز شد ویران
طا اگر گشت این چنین یقین
ببطش نیز تا شود بی قیل
اینهمه در خلاصه الفتوی
طا و مسطور یا بخواند تا
یاد ما یختلفا بخواند تا
مطلع الفجر تا شود برگو
در خلاصه نماز نیست فاسد
یا بطاربعنا دگر د یاد
قول دیگر بها دگر د یاد
اخذ شد از خلاصه مشهور

باز چندان نظیر در ستر آن
صنعت احوال خویش دانستم
بعضی از آن نظیر های خوب
شخصی دال آور بخواند تا
گر بخواند در مکان لسم
تو که بود دست در لمن حمد
یوسف علی السرائر بالام
گر مذکر شود مؤنث آن
یا مؤنث شود مذکر او
این چنین در مخاطب غائب
انچه اندر خلاصه کرد بیان
شخصی است بمنزل اشتقا
نیز گفت این همه روایتها
شخصی عمد از عاجزے اما
مثل الحمد ما بخواند آن
گفت یا ربی العظیم بضا
مغضوب را بخواند ذال
یا که صا و صمد بخواند سین
در درستی حرف اگر آن یار
بچنین جهد آشکار و نهفت
پس بران شخص جائزست نماز

بود در آن کتاب شرح نشان
 نظم مجموع او تا نسیم
 درج سازیم ماورین مکتوب
 بدرستی نماز نیست روا
 خواندش غیر فاسد امی مردم
 لام اگر گشت شد نماز تبه
 خواندش یافت او ایش حکام
 در خلاصه بغیر فاسد دان
 هم در بیجا و غیر فاسد کو
 خواند بر قلب او ای طالب
 نیست فاسد نماز این انسان
 خواند خطا و فساد بیجا
 حکم شد خواند از کس بخطا
 با بخواند اگر بجایه جا
 با بخواند رحیم یا رحمان
 یا که ظا هر بذال ساز و یاد
 یا بخواند اعوذ را با دال
 التجات را بها گفت این
 می کند جهد نیک لیل و نهار
 بدرستی نئے تواند گفت
 گر کند ترک جهد نیست نماز

یعنی آن شخص در درستی صرف
 که زمانے باؤنگیجا میں
 اند کے از کتاب قاضی خان
 کہ اساطیر را بخوانند صا
 غیر المغضوب را بخوانند قیر
 سننے را اگر بشا خوانند
 نیز شخصی کہ طار و مطر نا
 در فرضے بخوانند ضادش ظا
 یصدر اناس را بخوانندین
 تا در شتا تا در بخوانند طا
 چون بود طلعا مضیم بصاد
 طار و الطور را بخوانند تا
 شخصی من قسورہ را بخوانند صا
 ظا و مظلوم را بخوانند ضاد
 انتم اقرب الہم ہر گاہ
 ہچنانکہ و ما قلے را آن
 شخصی والصیف را بخوانند صیف
 در خسو گاہ اگر بخوانند صا
 صحفا را اگر بسین خوانند
 شخصی و انہر بمنزل و انہر
 خوانند میم تیار گاہک با

باقی عمر خویش سازد صرف
 گردن جہد خویشتن نامہ
 کاندین باب برکنیم بیان
 یا تا خوانندہ است نیست فساد
 گشت فاسد شود المہ خیر
 گشت فاسد نماز او داند
 خوانند با تا نماز نیست روا
 فاسد است آن نماز او اینجا
 گشت فاسد نماز بالیقین
 ہم در اینجا نماز نیست روا
 خوانند یا ذال ظا نماز فساد
 بیقین دان نماز نیست روا
 نیز اینجا نماز او است فساد
 یا بخوانند بذال گشت فساد
 اعزب خوانند آن نماز تباہ
 خوانند باشد علی شود ویران
 گشت فاسد نماز بر ہر کیف
 گشت سعد معا و گشت فساد
 گشت فاسد نماز او داند
 خوانندہ باشد نماز او اتر
 با کسے والی حیدر را تا

ذکر کرد دست مشایخ او را و
 یون انتم را بخواند لام
 ذکر کردند بزرگان خاص
 لام قل را اگر بخواند را
 نیز از ترغیب الصلوة نکو
 طاء مذکور در من الشیطان
 هر کجا من بود بمن خوانند
 تا و بت اگر بخواند وال
 تا بخواند حطب نماز فساد
 این چنین طاء طیبات بتا
 صلوات و صالحین بالتین
 قطع گردد بهر کجا کلمه
 نیست فاسد بهر کجا فتا
 یعنی ال گفت برگرفت نفس
 یا که ات گفت در درون نماز
 گفت از بعد اوستحیات او
 در قنوت است در فصله صاد
 شغفیک که بیگان سین است
 هست نشسته و تسبیح هم سین
 نماز نمونی اگر بسین خواند

یقین دان نماز اوست فساد
 بخناد و او بود احکام
 شش در اس سورۃ اخلاص
 با و عاده نماز او پیرا
 ذکر سازیم از روایت او
 تا بخواند نماز شش ویران
 گشت فاسد نماز او داند
 گشت فاسد نماز او فی الحال
 یا که سین سب بخواند صاد
 خوانده باشد تباہ شد یقین
 خوانده باشد تباہ شد یقین
 قول ترا بود نماز تبه
 سعی فرما و احتیاط نما
 حدیث بگفت از ان پس
 نفس او گرفت اینجا باز
 بین آن دو فرق شخلف کو
 اگر بخواند بسین نماز فساد
 نیز استغفرک که چون این است
 صاد خواند تباہ شد یقین
 گشت فاسد نماز او دا

در بیان قرائت که حرفی زیاده شود حکم او چیست

کوز صاحب خلاصه انوار باد
گفت در وقت خواندن قرآن
پس باین حرف زائدش یعنی
قول بویوسف است اینجا و
مثل یرخله گشت پد خلم
هر جگای تغییر شد معنی
گشت فاسد منازاد امیر و
صورت او چنین بود ای خیل
ناگهان آن سبک را بس
نیز چون این در اول یلین
بزیادی داد فاسد دان

در قفا و اسے خویش کرده یا
حرف زائد شود بخواندن آن
زود گردد تغییر در معنی
زود عامه فساد شود و او
عفو دید عامه مردم
بر زیاده حرف اگر یعنی
احتیاط تمام باید کرد
شخصه میخواند سوره و دلیل
کرد آن بگفت قاری کس
آنک را در آنک گفت این
در خلاصه و نیز قاضی خان

در بیان آنکه اگر حرفی کم شود حکم او چیست

هر جگای که حرف شد نقصان
غیر فاسد بود بغیر خلافت
مثلاً اینکه اصل جائز هم
جایز هم خواند تا و افتاد
گر بگردد تغییر معنی آن
مثل او اسے در معانی سفت
بعد و او و مانسحق ماند

گر نکرود تغییر معنی آن
در میان امثله دل صاف
رسلنا بوده است ای مردم
بدرستی مناز نیست فساد
بس به نقصان حرف فاسد دان
والتار اذا تجلی گفت
گشت فاسد اگر چنین دان

در بیان آنکه کلمه با کلمه متصل شود یا تشدید و بی تشدید حکم یکسان است

در هر حرف که در یک کلمه
کلمات ایجاک بود از لفظ متصل
مثل این هر کجا که شد مذکور
نبود در صحیح قول فساد
گر تشدید بود بے تشدید
هر کجا که بود تشدید او
گر نکرده تغییر معنی آن
چون ان الساعه خواند بی تشدید
لیک گردد تفسیر در معنی
صورتش اینکه در برت الناس
ترک تشدید کرد در ایجا
عامه بزرگان پاک نهاد
علم قرآن فریضه عین است
چونکه بی وی نماز نیست درست
یا که در خواندن هم العادون
گشت فاسد من از خواننده
شخصه ایاک را بلا تشدید
غیر فاسد بود علی المختار
مکه شد ترک حکم او کن یاد
یعنی چون راس سوره کوثر

و دیگر را بساز زمین
گشت با نون نفیسه در وصل
در کتاب خلاصه مشهور
لیک بی غیر اختلاف مباد
خواندش حکم او چه باید دید
غیر تشدید خواند از دوسه کو
نیست فاسد نماز این انسان
که نباشد نماز او تفسیر
ترک تشدید گر شود یعنی
مثل این هر کجا است در قرطاس
شده است اختلاف از علما
حکم او را نوشته اند فساد
مرزا آبرو دے دارین است
پس همین علم را بگیر نخست
گر تشدید دال خواند چون
واجب است احتیاط پر بنده
خواندش حکم او چه باید دید
سخن عامه را فساد شمار
گر نکرده تغییر نیست فساد
شخصه اتا بگفت بے تراگر

<p>ابر و سہ جہان کور این نور از زمین نور امی خدا کے احد در زمین بابت شارح اوراد خواند لغت را بکسر تا نیز ایامک را بکسر کاف مومن و مومنہ زہر زن و مرد</p>	<p>خاتمہ آخرت ازین معمور ملکی دور و دور کون تحد قول مقدسین بسازد یاد بدستی متناز نیست روا خواندش فاسدست برین وصاف احتیاط تمام باید کرد</p>
---	---

در بیان آنکہ کلمہ با کلمہ تبدیل شود حکم او چیست

<p>باز صاحب خلاصہ آتش مرد کلمہ چونکہ با دیگر کلمہ ہر جگاہ قریب معنایست میل جائے کہ العلیم بودی انجیر البصیر نشد پایاد باشد جائے اشم از قاجر شخصے از سہو خواند در آیت نصبت را بمنزل سطحت بر قیاس امام ابو یوسف یک فاسد بود بقولہما کلماتیکہ نیست در تر آن صور تشن ایکہ خواند تیا بین نزو بو یوسف آن نماز فساد گر نباشد قریب معنی آن</p>	<p>در فتاویٰ خویش یقین کرد گشت تبدیل امی مسالک سدرہ نیست فاسد نماز بر جامیست یعنی در خواندن الحکیم شدی یا شود السمع جائز گو نیست فاسد نماز اسے طاہر سطحت را بمنزل نصبت خلقت را بمنزل رفعت غیر فاسد بود درین احرف سے فرما و احتیاط نما یک باشد قریب معنی آن یعنی خطا و بجائے تو ابین نزد و د پیشوا فساد و بساد نزد و جملہ نماز فاسد وان</p>
---	---

یعنی از آن کلمه مسطور	معنی این کلمه باشد دور
پدرستی منازدیران است	غیرت این جاس معنی نیست

در بیان آنکه کلمه یا کلمه مقدم و مؤخر شود حکم او چیست

کلمه که مقدم از بودی	گر مؤخر شود چه فرمودی
گر نگردد قیصر در معنی	نیست فاسد نماز کس یعنی
مثلاً در قرائت از عسباً	گشت تقدیم یعنی بر جثا
لیک تقدیم گشتن تاخیر	گر بمعنی او بر رفت بقیصر
گشت فاسد نماز بے اشباه	در همین نوعاً سخن کوتاه
ان الابرار گفت از ان پس	خواند ناگه یعنی جهیم آن کس
ان الفجار گفت زن یا مرد	بعد ذکر یعنی نفیسم بکرد
پس بخواند است بر مراد الله	گشت فاسد نماز بے اشباه
نزد جسمه و عالمان این است	بذبان صحیح یقین است
مثل این هر گجا شود ناگاه	پدرستی منازد است تابه
هست تفصیل این روایتها	در کتاب خلاصه الفتوی
نیز اندر خلاصه المختار	در همین نوعاً فنا و شمار
یعنی نزد محسن و نعمان	بوالمکارم اصح نوست چنان
هم بتاتار خانی در اینجا	از عتابیه بر همین فتوی
نیز در چند نسخه های کبار	بر فنادی او سخن بسیار

در بیان آنکه در بعضی جا وقف قبیح است حکم او چیست

نیز اندر خلاصه است صریح	هست در بعضی جا وقف قبیح
شخصی بر شرط وقف کرد اینجا	یعنی ناگفته بود ذکر جزا

<p>اگر کسی وقف کرد در قرآن اینهمه در خلاصه الفتاوی</p>	<p>ایمان صفت و موصوفان نیست فاسد بود تسبیح اما</p>
<p>مانند ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات تا اینجا شرط است وقف کرد بعد از ان ابتدا کرد و او لک هم خیر البریه وقف میان صفت و موصوف چنان است انکه کان عبد الکنت وقف کرد بعد از ان ابتدا کرد و شکو را را نیز در خلاصه مذکور است عند قوله لقائل انهم من اصحاب النار اگر وقف نکرد و وصل کرد و قوله لقائل الذین یحلبون العرش مناز فاسد نمی شود ولیکن تسبیح است</p>	<p>گر نگردد و قیسه فاحش آن مثلا لا اله الا هو بنود نزد ما مناز فساد گفت صاحب خلاصه شمرود گفت آنکه عزیرن ابن الله یک اندر کتاب قاضی خان هر کجا وقف مثل این باشد بوالکارم بشرح خود آورد بعد از آن کفر خواند اگر گر بعد از بکرد وقف اینجا این چنین قاضی خان معنی سفت یک بعضی رساله است آن اینچ گفتند منی کم تقریر</p>
<p>یعنی بر وقف کردن انسان وقف کرد می نگفته الا هو گر چه گردد تغییر فاحش باد وقف بر قالب الیهود که کرد نیست فاسد نماز بے اشباه نزد بعضی بگفت فاسد ان گفت او حکم او چنین باشد وقف کس یا بمصرحه کرد نزد بعضی نماز او است قول بعضی بود قباحست وقف این را عجب قباحست وقف هم ذکر کرده اند در ان اوست داننده ترز بالتقصیر</p>	<p>یعنی بر وقف کردن انسان وقف کرد می نگفته الا هو گر چه گردد تغییر فاحش باد وقف بر قالب الیهود که کرد نیست فاسد نماز بے اشباه نزد بعضی بگفت فاسد ان گفت او حکم او چنین باشد وقف کس یا بمصرحه کرد نزد بعضی نماز او است قول بعضی بود قباحست وقف این را عجب قباحست وقف هم ذکر کرده اند در ان اوست داننده ترز بالتقصیر</p>

در بیان آنکه اگر قرآن را بلحن خوانند حکم او چیست

شخصی اندر قرائت قرآن
گفته که تفسیر شد اینجا
باشد اندر حروف مد و لین
لحن فاحش شود مناز فساد
نیز در خارج مناز چنان
نالے هم آثم است سامع هم
نیز در اختیار مختار است
نیز ترجیع ساختن در او
غیر مشروع گفته اند اورا
بعضی از آدمیان نا اخیسار
بجلافت نوشده قرا
در حق آ پنهان کسے بد حال
هست بسیار شخصی از انسان
مصطفی گفت بیشک و شبهت
چون شفاعت کنند اکریم
بهر ستمین کردن آواز
که بلحن کریم بر خوانند
طبع احر دارے باز ز حق
و اے ستمین کنندگان را نیز

خوانند اندر مناز بالحن
گفت فاسد مناز نیست روا
الف و او یا که باشد این
غیر فاحش شود فساد و مناز
نیست مشروع لحن در قرآن
فضیح الدین چنانچه کرد رقم
بلکه در نسخہ ماے بسیار است
این چنین استماع این مردم
بیقین دان بجز مذهب کبرا
خویش را کرده اند حافظ امام
خواندینا کنند بے پروا
گفت پیغمبر خداے تعالی
که تلاوت کنند قرآن
یعنی قرآن در اکث لغت
لحن را بد بگفت المسمی هم
آیت باد شاه بے نیاز
چه فضیح است در مسلمانے
و اے بر جان مثل زاحق
نیک و بد را نمی کنند تمیز

۴۴۴
الامام شافعی
لان على التمسك
بكتة النسخ
التمسك ان
دبلة اهل
الامام شافعی

در بیان مفردات نماز

بید گوئیم مفردات نماز
 آنچه در شرح مختصر این است
 می بود مفرد نماز سخن
 خواه حمد یا بگفتن خواه بخطا
 یا به بیداری است یا در خواب
 باشد این جمله مفردات نماز
 چون مراد از کلام اندر این
 بلکه هر لفظ که بود مفرد
 تا که گفتند بزرگان کرام
 یعنی چون آن بگفت یا بحس
 در راه بود و عین او
 خند و ضحک کرد اگر انسان
 ضحک است فبشود و خود او
 ضاحک از باب است یا صبیحان
 آنچه ضاحک و قایه بادین
 هست مفرد این و التاوه
 هست در شرح شه حسین شریف
 الانین آه گفتن است ای شه
 یک لفظی که بے اسماع
 نیست فاسد باو نماز است

گر نخواهد خدا سے بیے انبار
 یعنی در جامع البساتین است
 مطلقاً او است نیست اینجا ظن
 بیش یا کم نماز نیست روا
 یا بقرآن شخص کرد عذاب
 بعد اینها نماز نیست جواز
 نبود اصطلاح سخن بین
 هست مفرد اگر چه باشد کم
 شمع مسموع کرد آن هنگام
 آه یا قف فناد شد زان پس
 یعنی در فصل باقصات و نحو
 بد رستی نماز شد ویران
 نشود آنکه هست در پہلو
 در خلاصه در برابر و ان
 گر باین لفظ که گفتن یقین
 نیز تا یقین است روانه ره
 یعنی آن گفتن است التا یقین
 این چنین آده گفتن التاوه
 حرف را بگوئے زمین انواع
 مگر شش نزد حضرت کرخی

گريه سازد ز بهر در و دالم
 گر همين گريه است با آواز
 در ديه چنانچه کرده ياد
 گريه از بهر آخرت باشد
 ياکه در ذکر جنت نارسست
 يا تخنخ بکرد بے عذر او
 هست اين هم زمعدات نماز
 عذر نبود نباشد از مضطر
 بهر تحسين صوت اگر کردی
 گشت ظاهري و حرف هم اینجا
 يعنی تحسين صوت نيست ضروري
 گفت در شرح فقه کيدانی
 اگر مصلی دمید جاے سجود
 در بهجات هم بود مسموع
 گفت مقصد سلام عمداً آن
 صفوة جامع الباتين بين
 مطلقاً مقصد است رد سلام
 هست مقصد سلام عمد خطاب
 نيست مقصد سلام سهو درين
 اين سلاميکه باز فرموده است
 ليک ندر سلام بر امتنان

يا بود گريه از مصيبت هم
 هست بيشک زمعدات نماز
 هم نوشته است شايخ او را
 طلب عفو مغفرت باشد
 نيست مقصد اگر چه بيارست
 حرف پيدا بگشت از دوی دو
 که درين باب احتياط بساز
 در تخنخ چنانچه گشت خبر
 در نمازش تخنخ کردی
 فاسدست آن نماز نزد ما
 اين سخن هم ز شايخ مذکور
 يعنی در باب کرده وی دانی
 نيست مسموع کرده خواهد بود
 هست مقصد نماز از مسموع
 نيز رد سلام مقصد دان
 سخن مختصر کند يقين
 چونکه روشن بود خطاب کلام
 ذکر گفتند سهو او اصحاب
 هست اندر کتابها يقين
 پس سلام نماز فرموده است
 گر چه سهو خطاب مقصد دان

در قادی کافی کرد بیان
 که مصلی و هر سهو سلام
 نیست فاسد نماز زمین معنی
 یک ناسی بود اگر به نماز
 مویش اینکه شخصی از پیشین
 پس بدانت ادا نگشت نماز
 سجده سهومی کند زان پس
 یک اندر گمان اوست اگر
 بدرستی نماز شد ویران
 هست کنز العباد را منطوق
 طن مسبوق در سلام امام
 بهین زن اگر سلام بداد
 یک سهوا اگر بداد سلام
 آن سلامی که گفت مقصد باد
 اینکه گفت السلام شد ویران
 خواه رد سلام لفظا هست
 یک اندر روایت دیگر
 آنچه در این کتاب شد تعیین
 در عبادات حضرت متوال
 در کتاب خلاصه تعیین است
 مگر شیخ زنجبیر خود سازد

در بیان سجود سهو عیان
 یکا نیکه شد نماز تمام
 سجده سهو کند یعنی
 مقصد است آن نماز اینجا باز
 بر سر دو سلام داد چنین
 باقی اودا بسازد باز
 چونکه داده سلام سهو آنکس
 هست این جمعه با نماز سفر
 چونکه کرده نماز خود نسیان
 یعنی در باب لاحق و مسبوق
 هست برومی مع امام سلام
 بدرستی نماز اوست فساد
 می شود با سجود سهو تمام
 گشت در جامع البساتین یاد
 اگر علیکم نگفت هم انسان
 یا اسارت بسر بود یا دست
 نیست مقصد اشارت بدو
 مثل این ذکر کرد شمس الدین
 واجبست احتیاط بر همه حال
 سخن بزرگان دین نیست
 یا مصلی بجمعه خمیس ساز

کرد آروغ باز عجز انسان
 بهین با حروف شد حاصل
 شخصی عطفه زنده است اگر
 گشت فاسد نماز ثمانی مرد
 یک ساز و خطاب خود را و
 باز در جامع البساتین است
 عاقل از حد حق بسازد یاد
 نیست تر آن بود سکوت بساز
 بلکه در عطفه گفته اند چنان
 یعنی از بوحیفه جانب ساز
 چون تو قول صحیح بشنو باز
 مقدرات نماز شد انواع

باز در عطفه در نماز چنان
 عفو گویند اسمی کامل
 گفت تثبیت آدمی دیگر
 گر همان شخص را خطاب کرد
 نیست تفسیر امی شریعتی
 نیز در چند نسخه یقین است
 گر بود در نماز نیست فساد
 یعنی در عطفه درون نماز
 گفت الحمد لله از انسان
 سخن هست بر فساد نماز
 حمد گوید پس از فراغ نماز
 هست آن مقدرات استرجاع

یعنی استرجاع آنست که شخصی در نماز بود و دیگری خبر داد که فلانی
 فوت یافت نماز گزارنده اگر ارجواب گوید انا لله وانا الیه راجعون

در بروی نماز انسان
 فتح سازد مصطفی بر او
 اگر اراده ز فتح ان انسان
 در خلاصه زره روان سبل
 یک تعلیم او اراده کرد
 در وقایه هدایه کرد اعلام
 گشت فاسد نماز او الحق

می بخواند کلام ربانی
 چیست اینجاست ساز او بر گو
 کرده باشد قراءت قرآن
 نیست فاسد نماز عند الكل
 گشت فاسد نماز فاتح مرد
 فتح سازد اگر تفسیر امام
 سخن این کتابها مطلق

نیز اندر خلاصہ کرد بیان
 مایجوز بہ الصلوٰۃ تمام
 نقل سے شد بآیت دیگر
 فتح اور اگر فتہ ادیا نے
 مایجوز بہ الصلوٰۃ اگر
 فتح اگر ساخت مقتدی سلیم
 گشت فاسد نماز فاتح مرو
 مایجوز بہ الصلوٰۃ بخواند
 بس توقف بکرد در آنجا
 کر کند فتح مقتدی آن دم
 صح اینجا تباہ نیست نماز
 یعنی در جامع الصغیر شہید
 مایجوز بہ الصلوٰۃ امام
 گشت فاسد نماز این و آن
 این سخن آن در معانی شصت
 بہین نحو در فتاویٰ ہم
 از ہمین قول کہ شد یقین
 نکند با امام خود بی قیل
 خواندہ باشد امام نیک خبر
 نکند اخسہ فتح اور اہل
 یا کند انتقال در آنجا

انتہین در کتاب قاضی خاں
 از قراءت بخواندہ بود اما
 مقتدی فتح کرد آئمہ اگر
 نیست فاسد نماز او دانے
 خواندہ کرد دست نقل با دیگر
 ہم ارادہ کند یا و تقسیم
 ہم نماز کے کہ اخسہ بکرد
 بعد ازان آن امام چون در نماز
 چون نکرد انتقال یا آخر می
 شدہ است اختلاف ز اہل کرم
 یعنی بر فاتح بر اخسہ باز
 یعنی صدر الشہید امام سید
 از قراءت کہ کردہ بود تمام
 فاتح آخذست ایشانان
 بیشین دان بلفظ قالو گشت
 ذکر کردند نیز اہل کرم
 مقتدی را بود سنن او را این
 یعنی بر فتح یا حق تعالی
 مایجوز بہ الصلوٰۃ اگر
 برود بار کعب این اعل
 پرستی بآیت آخری

صاحب کافی نکرانجام
غیر فاسد بود بکل الحال
این روایت اگر چه مرعوب است
چونکه مذکور گشت از علما
مقدمی بر امام فتح که کرد
گر بگیرد امام فتح آن
بود اندر نماز زن یا مرد
گفت الحمد لله اینجا بس
خبر سوے یا بکر و سماع
یا تعجب خبر رسیده قبل
یا که تکبیر گفت کوزین باب
در خلاصه زره زوان بسل
اگر اراده کند جواب آن
قول دیگر بود درین انواع
اگر اراده کند جواب باو
این چنین باور و پیگیری
اجتهاد ائمه طاهر
یا بقرآن بشخص کرد خطاب
صورتش اینک بود یحیی نام
آن مسئله گفت یا یحیی
اگر اراده باو بکرد خطاب

گفت بر فاسخ نماز امام
این بقول صحیح از اقوال
از همه احتیاط او خوب است
در فساد و کفر و اهریما
شمس دین گفت شب که آن مرد
نیز این فعل را کرده است دان
خبر خوش باو که آورد
در نمازش همان مصلی کس
آن مسئله بکرد استرجاع
گفت بشیخ شخصی با تامل
اگر اراده باو نکرد خطاب
نیمت فاسد نماز عند اکل
گشت فاسد بذهب طرافان
اگر مسئله بکرد استرجاع
نزد کل آن نماز فاسد گو
کرد اراده باو جواب اگر
بر فسادش بود هو الظاهر
گفته بود یم معیش در باب
بود پیش کتاب آن هنگام
یعنی یحیی خدا الکتاب اینجا
گشت فاسد نماز در این باب

صورتش این چنین بود هر جا
 فاصل این سخن خطاب جواب
 آنچه نوشته ایم در این باب
 قصد اعلام خویش کرد آن یار
 در خلاصه نوشت از این باز
 مثل این جاریه که او میگشت
 گفت بشیخ با ایسا باید
 نیست قطع نماز با این دو
 اگر قرأت میکرد از مصحف
 سخن مختصر همین امی سعد
 خواه که خوانده است خواه زیاد
 آنچه در جامع البساتین است
 باز نموده آنکه دارد یاد
 بوالکار هم بزرگ راه نورد
 غیر مکتوب را بکرد نظر
 نیست فاسد نماز این ناظر
 یک مستفهم نگاه بکرد
 گفت نزد محمد است فساد
 از محمد چنانچه یقین است
 از ابو یوسف آنچه شد یقین
 از هدایه شیخ بالا جماع

گشت فاسد نماز نیست روا
 مطلقاً منفسد است در این باب
 اگر اراده با و بکرد جواب
 اگر بقدر آن منعم نماز گزار
 نیست فاسد بلا خلاف نماز
 که ز پیش مصلی بگذشت
 کرد آن باره در عقب آید
 و دستر آن بود نکردن او
 فاسد است آن نماز گفت سلف
 گفت در جامع البساتین بعد
 هست در ظاهر الروایه فساد
 نیز در شرح شمس دین ایست
 عند هم آن نماز اوست فساد
 از کتاب خلاصه یقین کرد
 غیر مستفهم او بکرد اگر
 یک بر سجده گاه شو حاضر
 فهم هم کرد آن مصلی مرد
 نزد ابو یوسف را و فساد میاد
 اخذ بولیت گفت برای است
 گفت اخذ مشایخ ما این
 غیر فاسد بود بغیر نماز

اکل را شرب را تو فاسد آن
 خواه باشد کثیر خواه قلیل
 مگر آنکه میسان دند آن بود
 این سخن در کتاب شمس الدین
 اگر بقدر نحو و باشد آن
 ترا له یا برفت یا بود یا ران
 در خلاصه تباہ گشت نماز
 در صلوٰۃ فقیه مسعودیست
 رفت ناگاه در گلوے او
 گفت هم روزہ نماز تباہ
 کبندے را اگر بخاییدست
 شد بخایید نش نماز فنا و
 چون بخایید نش شود ناچیز
 علی در نماز نبود آن
 گر بود احتیاجی باد دست
 یا مصلی ورا کند بسیار
 ناظرے یا برنده است گمان
 نیز در جامع البساتینست
 کار با نیکه بود باد دست
 کار یکدست نیز بس بسیار
 در کتاب خلاصه زین نقیل

خواه بر عمد خواه بر نسیان
 هست مفسد نباشد اینجا قیل
 نیز گستر بود اگر زن خود
 این چنین در خلاصه شد نقیین
 معند روزہ و نماز بدان
 رفت یک قطره بر گلو می آن
 گر بود روزہ دار فاسد باز
 کبندے سجده گاه را پوست
 بر رستی بخوف رفت فرو
 این چنین گفت اندام اهل شرب
 نیز اینجا نماز تقیست
 روزہ اینجا دلتے فنا و مباد
 نرسد عین او بخلقش نیز
 آن علی شد کثیر معند آن
 در وقایه کثیر ذکر شدست
 آن نماز ورا تباہ شمار
 نیست اندر نماز حامل آن
 از ظہیر یہ گفت نقیینست
 گر چه با یک بگرد مفسدست
 کرده باشد اگر بلا تکرار
 این مسائل گفت نکو نقیل

مثلاً خار و از بدن ستم بار
 هم بمرده رفع شد آن
 موئے خود را بکنند یا ستم بار
 این چنین قلم را مرازا او
 اصل اندر نشان ز گشتن آن
 گفت ابو یوسف نقیض است را
 کشتن کز دهم است یا ماری
 کشت یا ضرب یا بد و ضرب آر
 هر جا ای که بگذرد از پیش
 گر نباشد چنین کرامت دان
 این همه در خلاصه یقین است
 لیک اندر کتاب قاضی خان
 گر بود احتیاج ره رفتن
 واپس را اگر یک رکعت
 آدمی را بدست یا قیامین
 نزد یعنی امام نور العین
 یعنی او پای خود بجهانند
 حرکت داده است گر کیا
 نیست فاسد نماز بالیقین
 قول دیگر در هر دو آن سبیل
 غیر فاسد بود نماز او

یعنی در رکعت آن نماز گذار
 آن نماز متصل شد و بران
 آن نماز و راتبا ه شمار
 متدارک بگشت فاسد کو
 بکشد منع حضرت لقمان
 قتل و دقش کرامت است اینجا
 معنی آن نماز نشمارے
 که برابر بود بود با تلهار
 نیز می تواند از اتع خویش
 کشتنش در نماز بر انسان
 قول در جامع الباتین است
 یعنی در قتل مار گفت چنان
 گشت فاسد عبادت آن تن
 سرزند فاسدست بی شبست
 اینکه زود در خلاصه فاسدین
 عمل است اعتبار بر جلیب
 گشت فاسد نماز تا داند
 بود هم علی الدوام اینجا
 هست در جامع الباتین این
 حرکت داد کرد و پای قایل
 از همه احتیاط او شکو

آنچه در جامع البساتین است
 در خلاصه نوشته اند چنان
 رفته باشد اگر بقدر صفت
 قدر دو صفت بر فعه واحد
 زنی بهر نماز روی آورد
 خواه با شهوت است و بی شهوت
 یا با شهوت ماس سازد آن
 آن یکے ملک را اگر غایب
 این سخن در خلاصه مشهور
 زن بر بچه اش بد اولین
 گروهین مانند بچه در پستان
 یک نازل شود در پستان شیر
 یک مکید یک کرت یاد
 اگر سه مکید شد نبه بنظین
 در خلاصه نوشته اند سلف
 کرده نیت امام هم آسجا
 همه گویند نماز مرد و چار
 یک کس از راست هم چپ یک
 چون محاذات کنند است تبه
 هم او را گذارد این هر دو
 هم بود ششم ط استوار مکان

نیز در شرح شمس بن این است
 راه اگر رفت در نماز انسان
 غیر فاسد نوشته اند سلف
 رفته باشد نماز او فاسد
 شوی آن زن گرفت پسر کرد
 گفت فاسد نماز بی شبهت
 نیز گرد و نماز او ویران
 او کثرت می شود تقید
 علما کرد این چنین مذکور
 گشت فاسد نماز او بن
 ماوراء است کار همه از آن
 نیز فاسد شود برین تقدیر
 نیست نازل لبین تباہ و کو
 اگر چه نازل نگشته است لبین
 زن واقع شود میان صفت
 به یقین اما منی نسا
 یک سه مرد را تباہ نماز
 هم کس که بود خدا پس
 در نماز یک هست مشترک
 هم بود زن ز اهل شهوت او
 نبود حاکم میان شان

ذکر اذناے حاکمش ای مثل
 این محاذات پیش شد یا کم
 استواء مکان سر موده
 گر جل بردگانی بر پا خواست
 قدم و سی بود باند و کان
 این سخن در خلاصه مشهور
 نیز بعضی امام راه نورد
 مطلق زن که عاقله بوده
 ذکر کردند صاحبان سخن
 قدر گنجایش ستون یا مرد
 آنچه در جامع البساتین است
 در محسنه امام بنک او
 مثل این در کتاب برجیدی
 ذکر کرده در ان شریف کتاب
 بلا عنت رسید چون پیش
 نبود آن پس اگر خوشرو
 آن پس خوش بود بود اما
 در همه شهرهای مختصر است
 نمکند از نیست اماست آن
 نیست فاسد نماز مردای تن
 در نماز یک نیست شستر که

گفت مثل موحسره رجل
 زن بود اجنسبیه یا محرم
 صورت این چنین سخن بوده
 لیکن زن بر زمین نخیزد راست
 پس تحقیق مئے محاذات آن
 در کفایه بقدر گزند کور
 گفت زن شتهات شرط نکرد
 یعنی چون شتهات فرموده
 فرجه در میان مرد و زن
 گر بود حکم او چه باید کرد
 گفت غیر فساد یقین است
 گفت فاسد شود نماز او
 ذکر کرد است آن خردمندی
 کرده از بهر احتساب نصاب
 حکم او را چگونه داری پیش
 حکم مرد است نیست حکم او
 مثل زن عورت است سرتاپا
 از ائمه دین چنین خبر است
 یعنی قصد اماست زنان
 بلکه فاسد شود نماز زن
 زن محاذی شد ای رود نهاده

گر چشم بنود تباہ کرد بد آن
مقدم می پیشرفت ز امام
ترک فرضی ز فرضناے نماز
خواه عهده است خواه بر نشان
مثلاً سجد و گر بجای نجس
در وقایه چنانچه تعیین کرد
باقی می نجس کین نه ساد
زین سخن با چنانچه تعیین گشت
با که روز قبله گردانند
یعنی سینه که گشت همرو
اختصار سخن ز فرض خدا
فرضناے نماز قبل ازین
اے مصلی سعادت است نماز
بدرستی ستون دین اوست
این چنین بندگی بے اشیاء
دل که گنج محبت آن است
آبچنان بارگاه صدق مقام
در صلوٰۃ فقیه سعود است
آدمی ز او در گناه شود
نکند توبه کند دیگر
بند تا برگناه برگردد

هست در جامع البساتین آن
مقدمے راجه نماز تمام
هر شود آن نماز فاسد باز
چون شود ترک فرض مفسدان
بکند فاسد آن من از کس
در خلاصه و غیر با آورد
باد در این صور من از فساد
قبل در پا کے مکان بگذشت
عذر بنود تباہ شد و اند
در قحاصے لم و عین او
ترک گردد نماز نیست ردا
یک بیک گفته ایم بالیقین
بهترین عبادت است نماز
سرخ رومی سلیم اوست
بین که گرد و لعل خیره تباہ
بارگاه شریف ایسان است
میشود رخنه از قطره حرام
از بزرگان که نقل فرمودست
نقطه از دلش سیاه شود
آن سیاه می شود زیاده تر
آن سیاه می زیاده تر گردد

<p>عمل خیر او تیار شود روے گرد و سیاه در آخر می نزد مخلوق آشکار و نهان آبر و باسے بندگے ریزد چون ستاره چو ماه چون خورشید حسرتش گردد از سیا ہی زور شرح اور اخداے و اندلس مومنے نام بندگی داری خویش را از هوا جدا سازی توبه قبول او گردد کرده یا آب غفوشست شود روز محشر میسانه مردان توبه کردن بود کلید و</p>	<p>رفته رفته داشت سیاه شود دل که گرد و سیاه در اینجا انچه شربت گیت در د جهان کس بر دے سیاه بر خیزد پاره مردم بر دیهای سفید روسیا مان نظر کنند از دور بعد از ان حال آن سیه رو کس تو که الحال زندگے داری توبه باور که خدا ساز بے چه شود حالسا نکو گردد هر سیا ہی که در دل است رو بکند از سفید رخساران آن بهشتی که هست رحمت و</p>
---	--

در بیان محرمات نماز

<p>نیز در شرعهاے دمی دانی ذکر سازیم مادر پنجا باز گفت باشد محرم او بطن باشد از این قبل درون نماز پس بنائے دعاست بر خفا به یقین دان شد است اخذاد گر به تحویل بعضی دست حرام</p>	<p>در قنای می فقه کیدان ذکر کرده محرمات نماز تسمیه را بلند بر گفتن جهر کردن بلفظ آمین باز چونکه آمین بگفتن است دعا شافعی جسد کردن این دو راست یا چپ نذر در ان هنگام</p>
---	---

نگردد و گوشت چبنا ن
 چونکه کرده بنوک چشم نظر
 هم نظر سوی آسمان کردن
 تکیه کرده بغیر عذر نماز
 باشد این حکم در فرض و وجوب
 آنچه رفع یدین گشت ثبوت
 نزل و تکبیر است در عیدین
 شافعی در رکوع رفع و دوست
 رفع انگشت از روی زمین
 و قدم از زمین شود آزاد
 این چنین هر دو پاشنه بنشیند
 بازی کردن بهمانه بایست
 کرد سه مرتبه نماز تباد
 ذکر کرد آن بزرگ علامه
 مثل اهل حدیث اشارت کرد
 شافعی گفته است اشارت است
 هم دعا و قنوت را بی ظن
 بنوشت از محرمات نماز
 شافعی در مستساز قنوت
 حنفی مذہب خدا را طلب
 در نماز پگاه بے شبهت

بے گنجی رو مباح باشد آن
 که با صحاب خویش پیغامبر
 پس حرام است آنچه آن کردن
 بگذارد و بدو محرم باز
 در قطوع چنین مکن محسوب
 نزل و تکبیر افتتاح قنوت
 غیر از اینها حرام رفع یدین
 گفت بود حرام نیکو است
 در رکوع سجود نهی حنفی
 در سجود آن نماز اوست فساد
 در نماز از محرمات او است
 کم زسته بار او حرام اسی تن
 کم زسته بار او شده است گناه
 در تشبه کسی بسبابه
 گفت در نزو است نهی امی در
 یعنی با اصبع شهادت دست
 یعنی در غیر و تر بر خواندن
 نیست در غیر و تر بایح جواز
 خواندن نش را کرده است ثبوت
 معتد می شد بشافعی مذہب
 نکرده در قنوت تبعیت

<p>عیز واجب درین احوال صاحب فقہ گفته است حرام نیز در تسبیحات گفت آن پیر است او کند محرم باد تاریخ در میکند تقدیر کرد عظیم دیا اجل را ضم زائد از گفته رسول مباد آخرش لا اله غیرک بود در شناسش زیاده بالیقین شد ز مسو که رسول زیاد هست سبحان رب العظیم شد زیاده چنین فعال مباد هست سبحان ربی الا علی باجزین شد زیاده در این باب در مسو که هست آخر او خویش را با گناه اندازد گر بعد احرام گفت استخواب</p>	<p>چونکه تعیتش درین امثال هم یک جانب اختصار سلام در نماز در تشهد تکبیر گز مسو که رسول زیاد چیت کردن زیاده در تکبیر گر به الله اکبر این آدم شد ز مسو که رسول زیاد آن ثنا که رسول مانده بود ای و جهت خواند بعد از این باو جل علی بازو یاد این چنین تسبیح رکوع قدیم چیزے بعد از عظیم کرد زیاد این چنین تسبیح سجود و ایما بعد از علی گفت الو یا رب در تشهد زیاده این را کو چیزے از این زیاد اگر سازد یا کند ترک واجب و خوب</p>
--	--

در بیان مکروہات نماز

<p>فعل کرده اگر مسلمانے هست خوف عقاب بر آن تن گفت آن است مستحق عقاب</p>	<p>ذکر کردست فقہ کید است کرده باشد باین چنین کردن شرح او را در آخر کتاب</p>
---	---

در صفات نماز خمس الدین
 مستحق عقوبت است آن یار
 هم کرامت که در کتاب اوست
 آنچه فعل کریمه از انسان
 در قرائت بیان آن گردید
 فعلها یکی که در درون نماز
 آنچه زین فضل شایع آورد
 گفته است اعتجاز مکروه و آن
 اینکه سبیه عمامه گردیده
 گز عمامه و یا قلنسوه پس
 گفت رفع قلنسوه که هست
 پوشش راس با قلیل عمل
 حکم دستار را چه فرموده
 پس بآنکه چه عمل با یکدست
 گر کشاده شده است این دستار
 سر کشاده گذاردن بهتر
 اصل شستن بکشت راس نماز
 از خشوع تضرع است اگر
 ناصر الدین امام دین بر حق
 چونکه تعظیم اوست اینجا سلب
 از عتابیه کرده است خبر

گفت فقط کسی که شد تعین
 آن عقوبت ولی بنیست
 گفت فوق اسارت ستای دوست
 بود و اندر قرائت قرآن
 که درین فصل او عیان گردید
 گزیه باشد بسیار شود و باز
 در صحیفه نوشت سازم یاد
 معنی اعتجاز را میدان
 چون بود وسط سر کشا و اگر
 او قند در نماز از سر کش
 باشد امکان رفع با یکدست
 از کشادگی سر بود افضل
 بوده باشد عمامه معقوده
 بر سر خویش مانده افضل است
 است حاجت بپوشش ای یاد
 بچنین حال اوست از سر
 میگذارد و یکوی از وی باز
 نبود باس پاکشادی سر
 گفت مکروه کشتن سر مطلق
 عبرت اینجا بود و خشوع قلب
 گر گذارد که بکشتن سر

گرچه خواندن تله لای آن یار
 یک در چند نسخه تا دانی
 گفتار را برهنه کرده نماز
 رفع بکین تا بد و مرفق
 از عتابیه گفته است چنان
 از ذخیره شرح او را د
 در قیام طرف است بارانی
 میکند داخل دو کم و دو دست
 نقل کرده فقیه ابو جعفر
 گر میانرا نه بسته است این مرد
 این روایت که شد ازین دو کتاب
 بکدامین غسل بود یعنی
 از فقیهان وقت بالتقرین
 قول حاجب هدایه را بج
 در قیام بود قول ابو جعفر
 فرجی پوش و دستها در کم
 عذر اگر نیست بر نماز گذار
 بسراویل فرو کرد خسر
 مصلح تر گر نباشد آن
 این چنین با ثبات بذر نماز
 معنی بذر چیست کن یقین

گفت مکرده باشد المختار
 کره نبود تله لای خوانی
 بگذارد بود کراهت باز
 کره خسر مکرده اند اهل حق
 این چنین شد وسط کره بدان
 کرد در بابت کراهت یاد
 هر چگانه نماز بر خوانی
 بایزش هم میان منطقه بست
 بقیاس کند نماز اگر
 گفت او خویش را مسی بر کرد
 عقل در مانده گشت در این باب
 جستجو ساختم ازین معنی
 بعضی ساخت این سخن تطبیق
 بوده باشد بکره فرجی
 او بقالی است او علم آید
 بکند کره گفت از مردم
 بسراویل خسر و کرد شمار
 مصلح تر خود است اگر
 بدستی نماز او و بدان
 کره گفتند اهل معنی باز
 هست شرح و قایده یقین

نذر آفت ليس کرده را
 ليک بر بيت خویش میپوشد
 بهترین عبادت نماز
 جامه بر سر کند نماز گذار
 در کتاب فقیه می آورد
 نیک باشد زر کعبه هفتاد
 بین دو دست صورت اگر
 یا بجای کس بود صورت
 صورت اندر بباط باشد چیست
 بوالکار مبدء ملت
 ليک قول صحيح کرده گو
 صورتیکه بود صغیر اگر
 بی تکلف نمی نماید آن
 سر صورت تمام باشد نحو
 خط کشد در میان راس جد
 خانه را که صورت است و سنگ
 در کتاب هدایه کرد بیان
 بیج و ستار را ز زیر گلو
 معنی طایسان چنین بودی
 ليک نوشت در فضول می بار
 شخصی دیگر که کرد طعن آن

نزد کس بدیدن کبریا
 همه او بکار میگوشت
 بهترین جامه پوش او میاز
 نیز این فعل را کرده شمار
 جیب بسته نماز بگذارد
 زان نماز یک هست جیب کشا
 بر زمین و یسار فوق سر
 در هدایه است کرده بی شبهت
 یعنی در سجده گاه آنکس نیست
 گفت در اصل کرده ان صورت
 گر نباشد بجای سجده او
 ناظر یک باو بکرد نظر
 پاک نبود بود صغیر چنان
 بود پاک گر بود این نحو
 باشد او هم چو سر سلامت بر
 نذر آید فرشتهای شک
 حضرت جبرئیل گفت چنان
 نذر آرد که منع باشد او
 این سخن در صلاوة مسعودی
 شخصی زیر گلو کند ستار
 بر قباحت بود برین طغان

آنچه گفتند نقل می خوانیم
 در صلوة فقیه علامه
 بر یک جامه کرد او ای نماز
 سخن از بوجیهه آورد
 و ز محمد روایت است چنان
 به جامه کنی منار تمام
 هر لباس از خلاف سنت است
 سنت هر لباس قبل ازین
 کره باشد شمردن آیت
 هست چون این شمردن تسبیح
 یک در نزد صاحبین پاک
 پاره از آنست ساز و عرض
 از تطوع الله دل صاف
 قول دیگر بود در این انواع
 آنچه هست اختلاف ایشان
 گفت اما فقیه ابو جعفر
 عند تسبیح کره در هر دو
 در بردن نماز هم از این
 در خلاصه الله کامل
 نمایی عقد دست جنبانی
 غایب از یاد می آید

دوست دارند مانند ایتم
 آو می با وجود دو جامه
 آن نمازش اگر چه هست چنان
 آن مصلی بخود جفا کرد
 گفت ساقط شود عداست
 بود آن فعل از فعال کرام
 گفت در شمس دین کرامت
 گشت در ستر عورت اذیت
 که بانگشتا بلا شبست
 یعنی با دست مکردهست صریح
 در فتاوی کافی نبود پاک
 بوده این اختلاف آن در حق
 گفت مکرده نیست غیر خلاف
 در فریضه کره بالا جماع
 در نماز تطوع هست چنان
 در فریضه تطوع است اگر
 کرد از اصحاب ما روایت او
 اختلاف است از ائمه دین
 گفت اگر بشمر و بجنظ دل
 هست در این کرامت دانی
 و هوش استوار می باید

بهند دست خویش را بر دهن
می بود در صلوٰۃ مسعود می
که بدندان فوق خود لب ریز
تا تو آنی نگاه دار چنان
گر نکرد آن دم استوار دهن
حقه کیدانی می کشد آگه
دست یا جامه بر دهن بهناد
در کتاب شریف شمس الدین
لیک غیر قیام دست یسار
هست مکرده در میان سر
باز و ایپ بگرد سر پیچید
کرد سر را سترده است اگر
یا میان سر اش ستر و انسان
نیز این را کریم فرموده
در پارسے معاذ را صدیق
بر سے با فلان دیار چنان
حرب کن امی معاذ با آنها
گفت از چه شناسم امی اعلی
کرد سرهای خود را شانند
یا ترا شنند مو بعکس این
میل خود یک طرف اگر سازد

بعضی گفت گفت بعضی پشت آن
حسن از ابو حنیفه ۳۴ فرمودی
وقت خیمازه استوار بگیر
ورنه نه دست خویش را بر دهن
بدان نش در آید ش شیطان
خامی سازه مکرده تا غلبه
در میان کریم کرده یاد
می هند در قیام دست بین
وقت خیمازه بر دهن بگذار
موی سر جمع کرده است اگر
نیز این را کریم باید دید
ترک سازد کسے میان سر
کرده سر را بمانده است چنان
ایتمه در صلوٰۃ مسعودی
کرده بودی امیر بالتحقیق
گفت آنجا است قوم رافضیان
بابے از حق تعالی احسانا
گفت ابو بکر یا معاذ جبل
لیک موی میان سر را ستر
آن بود را بعضی علی التیقین
نقل خود را پیاسے اندازد

هم همین فعل را اگر است دان
 هم درین فصل شارح اوراد
 از عوارف بود علی تحقیق
 نگذار و با وساز از آن
 از قنادی غایب این قول
 مع هذا در آیدش بسیار
 از عکس شارح اوراد
 در میان ساز بول شدید
 قطع سازد نماز خود را پس
 همین نحو اگر ادا سازد
 مگرش خوف فوت وقت آن
 هم همین شارح نجسته صفات
 پوشش جسم مرصع را
 نیز اینجا دلیل او نموده
 برند دست خویش بر خاسر
 هم همین فعل را در روز نماز
 آن زمانیکه شد لعین شیطان
 در صحیفه فقیه کیده
 کرده دان غیر عذر اگر شرقید
 گر بگرد و دوحرف از او پیدا
 هست مکرده بیستی افشاندن

چونکه بود دست عادت شیطان
 کرد در نسخه شش یفش یاد
 گر بود موزه مصله ضیق
 چونکه مشغول میشود دل آن
 کس مطالب بود و بنجایطهول
 آن نمازشش بود بکره جواز
 کرد در آخر کتابش یاد
 کردش حکم او چه باید دید
 تا که سازد قرائع نفس آنکس
 خویش را با گستاخ اندازد
 باشد اتمام را تو او لے دان
 گفت اندر بیان کرده است
 فعل مکرده گفت در اینجا
 چونکه عادت بود باهل بود
 گفت مکرده است مکره فاخر
 کرده گفتند اهل معنی باز
 دست برخاستش زو از غم آن
 این چنین در شرح وی دانی
 نشود گرازد دوحرف پیر
 گشت فاسد نماز او اینجا
 هم ز حیدر چنین بود امی تن

نیز مکروه بود و میدان خاک
 یک جهات باشد و مسموع
 در دهن در هم است یا جز آن
 نیز مکروه گفته در این فصل
 آنچه باشد میسان و ندان
 بوده و در سخن و معناد و
 بگفته را اگر ز خارج قسم
 هم ادب قرائت قرآن
 گفت تحصیل ذکر با بے ظن
 شرح این قول ای خدای پرست
 یعنی کس با رکوع میرفت
 می گفتی چو هر هاش بقیام
 سین شمع از رکوع بودی
 در صفات نماز از اینها
 هر که بجا گفت زین اذکار
 در صلوات فقیه مسعودی
 در نماز آب بینی شد ظاهر
 و دیرنش واجب است ای اکرم
 حفظ کن آب الف آب دمان
 ز آب بینی بقول رهبر ما
 خام تر را در آتش اندازی

غیر مسموع اگر بود ای پاک
 فاسد است آن نماز می مسموع
 نکند منع خواندن تسبیح آن
 اگر کند منع نیست جائز اصل
 اگر تسبیح در نماز انسان
 کمتر از او بود کراهت کو
 اگر فرود برد معصیت آنهم
 اگر بود در رکوع کرده بدان
 یعنی در انتقال با ای تن
 کل تکبیر انتقال که هست
 لفظ تکبیر باید شش گفته
 رایش بسکود در رکوع تمام
 باز در قومه این که ختم شدی
 یک یک کرده ایم یقینها
 پس همین فعل را کریم شمار
 گویم آنچه فقیه فرمودی
 است سنت گرفتن ای طاهر
 بعضی سنت گفت و دین هم
 بخند بر زمین مسجد آن
 در صحن مسجد چنان کشت خود را
 زمین را احتیاط بر سازی

ہم دین در متناز بر بستن
 ذکر کردہ فقیہ در بستان
 گشت داخل باین صفت نماز
 فعلیہ متنازکہ دارد
 ہم بخواند قراءت قرآن
 ہر جگاہی کس این چنین باشد
 بعد از ان داخل نماز شود
 پیکے در نماز گیر و بس
 نیکند جسد نیک این انسان
 میر در آن کتاب می آرد
 میدہد نفس خویش را دشتام
 در خلاصہ نوشت زمین اصحاب
 تار کوع سجد سازد آن
 یک در حالت رکوع و سجود
 گفت جائز بود نماز او
 خواب سازد بقصد این انسان
 شایع وردے بگوید او
 یا براند کم از سہ بار کس
 نقل کرد از ذخیرہ شایع باز
 مسح سازد اگر ز پیشانی
 ہر جگاہی کہ رنج باشد خوی

۴۴
 محمد بن ابی اسحاق
 در جواب
 کہ کہن طراز
 بآداب
 شران
 در وقت
 ۱۲

ہست فعل مجوسیان بی ظن
 پیکے یسر و د اگر انسان
 آن نمازشش بود بکرہ جواز
 اگر ہمین جسد را بجا آرد
 ہمین شرطها جواز بدان
 گفت آبے برو می خود باشد
 تاکہ بے کرہ او جواز شود
 حرکت یسر ہر بخود آنکس
 تا از الہ شود ز نفس آن
 تا عجب گر نماز بگذارد
 تار و دوازوی این نفاس خام
 گر قراءت کند کسے با خواب
 بود تا تم نماز شد ویران
 گر در غیر قصد خواب رہود
 نامتاسجدہ را عادیہ گو
 در محل سجود قاسدوان
 چیزے خوشبوے گر بسازد
 نیست قاسد بود و کراہت پس
 خاک را ہر کہ در میان نماز
 گفت این را کراہت دانی
 پاک سازد ز جہہ کرہ گوی

قلب سنگریزه منع خواهد بود
 مگر کند بهر عذر اگر هموار
 در دایه جو عذر اگر بارست
 بے ضرورت اگر چنین سازی
 فعلایه که هست از انسان
 لبس همان فعل و اگر اهت گو
 یعنی در مختصر چنین دانی
 این طرف آن طرف شو و میلان
 مگر کند ترک سنت و سنن
 سنن جمله لباس که هست
 آخر باب ستر عورت بین
 آنچه سنت که در قیام رکوع
 درج کردم در صفات نماز
 در صلوة فقیه مسعودی
 چون شش بعقدہ الشانی
 قول بعضی بدست واحد کس
 کف پا مارخ مسلمانان
 شیخ الاسلام گفته است اما
 چونکه دو دست زانو زامان
 اینچنین سنت از برای او
 آن کس که بودی این بار

غیر ممکن بود اگر بسجود
 پاک نیت باری گفت یاد و بار
 آنچه سنت که هست یکبارست
 باشد این فعل نوع از بازی
 اگر ز اهل تکبرست همان
 ترک باشد قروتنی در او
 بعد گوید بقصه کید اسنی
 هم همین فعل را اگر اهت دانی
 در گز اهتیش چه ریب وطن
 قبل ازین در صحیفه ذکر شد است
 شده آنجائی یک یک یقین
 در سجود قعود شد مشروع
 پس اعاده نکردم اینجا باز
 علمای عظام فرمودی
 کف پا باش مائده عریانی
 کف پا باش را پوشد پس
 از ادب نیست ساختن عریان
 همچنان ترک میکند کف پا
 در قعود دست سنتی رستن
 نمک ترک آن خدای طلب
 می بند چشم خویش را یکبار

در مختصر سنن و سنن که ترک کرد است از برای اهت دانی

در علم الحلال و الحرام و غیره

گفت باز آنکه سخاوت کرد
در صلوات فقیه دین مسعود
هست در پیش مسجدی اما
لیک دیوار در میان دو
باشد اندر میان یک دیوار
گر گزار و نماز در گلخن
سیکزار و نماز اگر انسان
کره او را با تفاتی نوشت
گر چراغ است شمع یا قندیل
نیز سیف معشق مصحف
نپرستند چونکه این دورا
نیز نوشته اند در ترغیب
هست ده جامه ادا بگذاری
آن یکی بجر جاس قصابان
وان دگر جای گو سفند است
نیز در هر پلاسه بام طشت
هست حمام خانه شیطان
زان کراهت بود بگورستان
گفت بر بام کعبه کره شمار
کره باشد نماز اندر راه
هست مذکور در کتاب انصاب

گفت نیکو دلیل آن شه مرد
در کراهت مکان فرمود
گلخن یا بود سارت جا
نیست مکروه الفتا کا او
در کراهت اختلاف شمار
کره دانی با تفاتی سخن
پیش او بست آتش سوزان
شده است اختلاف در انگشت
غیر مکروه گفت اهل بیل
نبود پاک گفته اند سلف
در هدایه دلیل کرد او را
میکنند نقل از حبیب لبیب
که در اینجا کره بشمار می
وان دگر جاس خفتن شتران
وان دگر با پگاه رپاست
کراهت باعث نجاست است
که در و پیر این کراهت وان
بهمودان شود مشابه آن
ترک تعظیم می شود زین کار
چونکه باشد گذر بلا شاه
کرد از بهر احتساب کتاب

شخصی بر بام کعبه کرد نماز
 این چنین بر سطوح هر مسجد
 فوق هر مسجدی ز شدت حر
 مگر آنکه نجف آنجا کس
 شرح آورد نقل کرد چنان
 هست مکرده افراد امام
 گفت مکرده زین سبب اصحاب
 نیز بعضی یاد بود هم او
 قوم اگر بر مکان اعلیٰ هست
 از جوامع نوشت اینجا نیز
 هست در ظاهر الروایه آن
 آنکه مکرده گفته اند کبار
 ذکر کرده طحاوی شمرده
 قول دیگر ز بزرگان نکو
 قول دیگر بقدر زگر آورد
 نیست تنها درون طاق امام
 پامی در مسجدست یک سمه
 در کتاب انیس آورده
 گر نماز فریضه در تاریک
 ذکر کردست شارح اورد
 شخصی در خانه مسلمانی مرد

مکرده است از ترغیب العبد به نماز فریضه در تاریکی که در کتاب انیس آمده است

آن نمازش بود بکره جواز
 کره باشد صعود امی عابد
 کره باشد کنی نماز اگر
 نیست مکرده فوق اوزان پس
 یعنی از جامع الصغیر خان
 بکان بلند از اقوام
 او مشایخ شود باهل کتاب
 غیر مکرده گفت بی اشیاء
 بوده باشد امام جای پشت
 یعنی این شارح درست نیز
 بخلاف طحاوی کره بدان
 بوده باشد بلند چه مقدار
 او مقدار بقدر کس میکرد
 چون شود واقع امتیاز باو
 بر همین اعتساب باید کرد
 گفت مکرده عالمان عظام
 گشت در طاق برخواه بود
 از بزرگان شرع پرورده
 بکراهت بود تواضع نیک
 رحمت حق تعالی بر وی باد
 اذن ساخته مساز بکرد

بنود پس این مصله تن
 برقرارش بسیار نیک بود
 یک برارض افضل است التفتین
 شخصی بر سوئے قبله کرده رو
 دیگری سوی پشت آن انسان
 عکرمه را رسول چون نشانند
 یک رویش سوئے نماز گزار
 گفت از جامع الضمیر خان
 مبرور و مروت نماز
 پس بقیه مصله آن عادل
 بمصله بگفت در آن حال
 فهم شد در سوئے مصله کس
 یعنی از عالمان شیخ شکار
 تا بمانند با سخن گویان
 یک از بزرگان است سبیل
 قوم اگر میکنند بلند سخن
 یا بود خوف بر نماز گزار
 در نمازش بچند او ناگاه
 گرد درین حال او شود بیدار
 بنود این جوینا اگر بر آن
 پس همین قولها که کردم یاد

طلب اذن این بود حسن
 سبکزار و نماز باس نبود
 یا بچیز دیگر رویش زمین
 سخن میکند نشسته او
 سبکزار و نماز باس بدان
 در پس عکرمه نماز بخواند
 بوده باشد در اگر پیشتر
 روزی فاروق دید یک انسان
 کرد ادب هر دو را بزره باز
 گفت شو سوی قبله استقبال
 میکنی سوی صورت استقبال
 کردن اینجا حرام بوده پس
 گفت نزد کس نماز گزار
 که زنده بگفته کرامت دان
 کرد منی رسول را تاویل
 ترسد این شخص از غلط کردن
 صورتی ظاهر شود زنا نم یار
 شود از خنده آن نماز تهاه
 می شود شرم دار تا نم یار
 باس نبود نماز نزد ایشان
 ذکر کرد دست شایخ او را داد

می بافته سجده باشد پاک
 رجه آنجا بود درست نماز
 این سخن در صلوة مسعودی
 اگر گزارد ملک غیر نماز
 چونکه با خواندن مسلمان اصل
 ملک از مومن سنت مزرعه
 نگزارد دست از این انسان
 غیر مزرعه گزین بودی
 چونکه نبود مضرتی بزین
 مبتلا گشت مومن ناگاه
 باشد اینجا نماز در رخنه
 همه کس در طریق حق دارد
 بعد ازین در صلوة مسعودی
 هر جا که مصلی در صحراست
 همدرین باب شارح او را
 ستره چوبی کم از ذراع مباد
 چونکه ز اصبع مباد او باریک
 ستره پاکس قریب میباید
 بیخند راست پیش خود را او
 معتبر نیست چوب را انداخت
 قول یکبار ه اتمه خوب

گرد بر گرد او نجاست ناک
 لیک بود دست او پیره جوان
 بعد در قاضیخان لفرمودی
 ملک کافر بود مگر بجا
 بنود راضی کافر بدو صل
 یا بود آن زمین مکر و مهر
 چونکه راضی نه است صاحبان
 مسکین اردمن از معبودی
 صاحب ارض راضیست باین
 در میان زمین غیر و راه
 چونکه نبود حقش بارض غیر
 اینهمه قول قاضیخان آرد
 نقل کرد از رسول معبود
 نکند ستره بخوش جناست
 آنچه کرد دست یاد سازم یاد
 قدر گز باد یا از دست زیاد
 چون موخر ز رجل باشد نیک
 تا موافق بمسکه آید
 بخدا کسی ز دوا برو
 یا کسی پیش خویش خطا سخت
 غیر ممکن بود خلا از آن چوب

می است چو برادران پس
هر حکایتی که نیاید خوب
خط کشد گفت بعضی را همنمون
قول بعضی کشند و در محراب
نزد بعضی امام روشن گور
بنود پیش او طریق چنان
نیز در صحن مسجدی مردی
گرسباشد قریب ستره آن
بس قریب ستره را آن یار
انچه در شرع کرده اند خبر
گزارش پیش مصلی شخص گذشت
گذرنده که شد اشیما اینجا
در صحیح سخن ز جاس سجود
هم ز کائنات صحیح بکرده یا د
همدرین باب بوالکار هم
در صحیح اصح مکان سجود
لیک قول دیگر بقدر و وصف
توئی که گذشت تو لیکن
بر دکانی بود منازگار
ذکر شد در فتاوی کانی
اگر بود او بقدر قیامت مرد

یعنی در پیش خویشتن آنکس
نمشد خط بقول عامه خوب
شد تخلف کشند خط را چون
بعضی طولا بگفت در این باب
که مکانه امان بود و زمره در
ترک ستره شود تو باس بدان
گرا داس نماز بر کردی
گفت در شرح بر کرامت دان
علما گفتند اند چه مقدار
با دم مقدار گو سفند گرز
گذرنده بجزم آنم گشت
بگذرد گو از کداجی جا
از کبیر چنانچه شرح نمود
این سخنها ز شارح اوزاد
نقلها می کنند ز اهل کرم
در کرامت اعتبار نمود
فتوی بر این نوشته آن اثر
قولی حل گرز بعضی معنی سنج
گزارش پیش گذشت دیگر بار
انچه از قول ائمه وافی
ذکر لایاس در کتاب بکرد

بن هین حکم حکم صحرا دان
 بنود جابلایان شان
 که ز هر عباس پیش او بگذشت
 حکم صحراست مسجدان کبیر
 مسجد خرد و آنچه تعیین است
 یک سخن گشته از چیل و در چیل
 گفت این قول را بهو المhtar
 گفت حضرت بدانندش بر تن
 تا چیل میکند توقف آن
 بوی هر یه بگفت تا چیل سال
 گرز پیش نماز بگزاره
 بر اشارت و یا تسبیح این
 هیچ اگر که اشارت تسبیح
 نیز کند العباد گفت آن یار
 گر نگردد من از نیست تباه
 گر بود ستره پیشش امام
 باقی افعال کرده از انسان
 گر بخوابد خدا می بے اینبار
 بکراهت که شد نماز ادا
 شمس زمین در کتاب فرموده
 هست ترکش کراهت تحریم

چیست در سجدت اگر انسان
 نیز مسجد صغیر باشد آن
 گذرنده بحسبم اثم گشت
 قول دیگر چه مسجدست صغیر
 بوده کمتر ز شصت اندر شصت
 شمس زمین ذکر کرد ای عامل
 باز از کافیه ذکر کرد آن یار
 اثم پیش مسئله بگذشتن
 یک گفت از چیل نکرو بیان
 قول پنبه خداست فعال
 قصد بگذشتن از کند یاری
 گفت کرد اندیش علی تعیین
 گفت مکروه در کتاب صریح
 از دست او ای عمدة الاسرار
 یک بر بگذرنده است گناه
 بد رستی ست ستره اقوام
 در میان مناز باشد آن
 در بیان امامت آید باز
 علما گفت اعاده اش اوست
 سنتی که سو کرده بوده
 کردن او سعادتیست عظیم

در مقام دیگر نوشت اوبار	بکراهت ادا اگر گشت نماز
گفت آنرا اعاده کردن خوب	بلکه از گشت نقل شد ز وجوب

در بیان نماز جماعت

<p>پنج وقت نماز که بر ماست بجماعت ادا بکردن آن چونکه پیغمبر خداست و دو کس تخلف نمیکند از آن در هر ایه چنانچه گردید بلکه یکپند بزرگان دین رای آنها بفرستنی است نیز این شرح ساز فرمود ابن عباس یعنی عبد الله شخصی در پیار وقت امر خدا ایک در وقت خفتن انسان گفت پیغمبر صفار و کبار نیز فرموده است عبد الله حضرت مصطفی که محبت خفت در کتاب قنیه آورده گفت تعزیر واجبست بر آن نیز همایگان گنگارا اند نیز در این کتاب آورده</p>	<p>فرض عین مستون دین ماست بیقین سنت موکده دان بیقین سنت پر سی فرمود مگر آنکه منافق انسان بعد بنوشت شایع او را بجماعت ادا بکردن این مده از دست زینهار از دست این چنین در صلوة مسعود گفت پرسیدم از رسول الله بجماعت گشت نماز ادا نشود و عاصی جماعت آن هوشی الشار گفت تا سله بار کردم این را سوال تا یک ماه در جواب من انچه چنین میگفت شخصی ترک جماعت ار کرده بنود عذر اگر برین انسان گر نگفت با و سکوت آرند ترک او اهل ناحیه کردند</p>
---	---

هست ای بیان شان بصلاح
 هم نوشته کسیست لیل و نهار
 نشود حاضر جماعت بس
 نیز در آن کتاب بگزیده
 شخصی در بیت خود گذاردگاه
 یافت نقل جماعت او یا نه
 کردند از هر بدعتیش سوال
 در کنایه شنبه آورده
 ابن مسعود بار رسول خدا
 یک جماعت که فوت شد از من
 گفت تحریر بنده به شهادت
 گفت دو بنده ساختم آزاد
 گفت سه بنده ساختم احرار
 آنچه باشد رقاب روی جهان
 همه را حرکتی یلا شهادت
 در صلوة فقیه مسعود است
 گفت در مسجد محله خویش
 نزود یار و دو بجا که دیگر
 بخفته گفت مانده هست اگر
 ظاهر قول میتوان رفتن
 دیده ام صد هزار از اصحاب

پس جماعت بود طریق فلاح
 میکند علم فقه را تکرار
 نیست مقبول آن گواهی کس
 شد شمس الایمه پرسیده
 مع اهلش نماز سرضاکه
 گفت نه آن امام فرزانه
 گفت آری امام نیک جمال
 که در و اینچنین بیان کرده
 گفت ای رهنمای شاه و گدا
 کردم آزاد سب را و یک تن
 نرسد با ثواب جمعیت
 مضطربان آن جواب بداد
 بعد از آن گفت سید ابرار
 گر بود بنده تو بمجلسه آن
 نرسد با ثواب جمعیت
 گویم آنچه فقیه فرمود است
 خوانده باشد نماز از روی پیش
 مردی ماندست از جماعت اگر
 که نشاید رود بجا که دیگر
 شیخ بصری بگفت امام حسن
 بود هفتاد و بدری از اصحاب

چون جماعت که فوت شد زانما
سید ویدند یا محله دیگر
لیک ایکس درون مسجد گشت
چون تحیت بیار داول کس
نہت در شرح و ردی شہت
گفت یا بیت خویش آید باز
بودہ یا شد اگر مصلے دو
گرچہ با دوست یک صبی با عقل
گفت از روضہ خون زمسجد
خواہ در مسجدش گزارد مرد
خواہ رفتہ بمسجدے دیگر
فضل این ہر دور اساد حق
داخل مسجد ارشود این مرد
لیک داخل نگشتہ باشد کس
شرح اورا نقل کرد از حضر
مسجدی راست قوم معلومین
بجماعت کہ شد ادا می نماز
بجماعت ادا کنند یا نہ
باز تکرار این جماعت را
شافیہ جواز بشمارد
وجہ با اینکہ سید ابراہار

کرده تعلیم اسے خود در پا
بجماعت ادا کنند مگر
دانند اینکہ جماعت از گذشت
برود جای دیگری زان پس
کہ زمسجد گذشت جمعیت
مع اہلش کنند ادا می نماز
غیر جمعہ بدو جماعت او
او جماعت بود بچندین نقل
گر جماعت گذشتہ باشد وے
از جماعت بماند باشد مرد
بجماعت کنند نماز اگر
از سر اجیہ گفت یک چنان
کہ در اینجا داسش باید کرد
میشود طالب جماعت پس
ذکر کردہ ایمہ دین لغتہ
ہم امام موفون قیسین
جمع دیگر ز قوم آید باز
اختلاف ایما شد و آنے
گفت بنود مباح نزد ما
ہر یک اینجا دلیل دارد
رفت روزے میانہ الفصار

کرد اصلاح شان چو آمد باز
بحرم رفت پس رسول اند
مع آست من از کرد او را
وجه او اینک پنج وقت نماز
در وجوب بفرقه ثانی
گوئی عیبر اهل مسجد باز
نیز چون مسجد شوارع بین
گرن باشد از اهل مسجد خویش
هست تکرار با اتفاق جواز
نیز از جامع الصغیر خان
مسجدی را چوم و داخل گشت
بی اذان و اقامت آنجا کس
چونکه تکرار در یک مسجد
گر شمار که جواز بی شبهت
یشود قلت جماعت آن
شافعی آن امام شرع شاعر
در همین جامع الصغیر اینجا
این چنین از صحابه بنویس
چون جماعت که فوت شد و ایشان
از ابو یوسف سعادت بار
قوم بسیار گریه و واسه

اهل مسجد گزار و ندمت ز
جمع کرد اهل خویش را انگاه
این بود کرده رسول خدا
بجماعت او ای آست باز
چون سریق تخت میدانی
بجماعت او اکند نماز
اندرین نحو و جهایش این
آن جماعت که خوانده از و پیش
گفت در مسجد شوارع باز
از همین باب کرده است بیان
بجماعت نماز او بگذشت
واحد خواند از جماعت پس
نیست جایز جماعت ای عابد
کس نترسد ز فوت جمعیت
این کرامت بود لفتین میدان
بنود باس گفت در تکرار
ذکر شد و اصحی ما قلت
نقل شد در طریق راست رو
مے بخواند نماز را و مردان
در جماعت که کرده شد تکرار
یعنی قوم جماعت ثانی

ایک رو اگر ہو دیا تو
 پچھن سکا اگر اسے نماز
 درملو فقیر در این باب
 نے گفت آن امام بزرگوار
 نیز از جامع الصغیر خان
 ہر جگاہ ہے کہ قوم از نماز با
 اہل مسجد اذان کہتے باز
 یعنی از اہل مسجد از انسان
 تاکہ بیرون مسجدش یک کس
 جماعت گزار دند نماز
 جماعت او اکسند ایستہ
 چونکہ ایجاب جماعت اول
 ہر جگاہ مسجد کے منزل
 روڑا سناکت اذان آغاز
 چونکہ آن مسجد یکہ باشد حی
 یں ادا بشود ازین حق آن
 بہت در مسجدش مؤذن یں
 گفت ایجاب المسۃ عالم
 واحد اخوانش نماز اگر
 بہت در یک محل در مسجد
 ہر کراشش تہدیم تر باشد

گر یکے خاصیت مسجد او
 نیست مکروہ این جماعت بار
 بہت بر قول ابوحنیفہ جواب
 عنبر جابز بود درین تکرار
 شرح اورا ذکرہ است بیان
 بجماعت نماز کرداد
 بجماعت او اکسند نماز
 بجماعت کہ گفت اندازان
 نشیدہ اذان اورا یں
 باقی مردم کشت حاضر باز
 شرح اورا ذکرہ تینید
 کہ بہت مکروہ اند عمل
 گر بناشد مؤذن اسے عامل
 گرچہ تنہاست بگذر دہناز
 گفت حق بود از و بروی
 این روایت بود ز قاضیان
 یک حاضر نکشت و یک کس
 یں اذان گوید و اقامت ہم
 بہ کہ ز اسجار و دجاس کے و گر
 یکد اشش روز کے عابد
 مسرودا پچھن اگر باشد

گرمی است در دست هر دو
در وقت بیخود بر این
لیک باشد فقیه همین انسان
تا شود باعث آن سعادت یا
ببرو پیشوا اگر این مرد
در گذشت که اصلیت امام
و شیعیه بود و شیو بکسر
شود و آنرا اگر چه آن حالت
اگر از وقت وقت خویش است
در و عنده عینو یا که شستن
اینکه هر حضور آمده باشد
به یک یک یک پیشویش
قول دیگر به بار شده شود
شرح او را و کرده است بیان
که بجهت جماعت این بارش
لیک تاخیر ساختن از وقت
نیز در این کتاب شده مذکور
پس همان کس تر شده باران
یا که بر جامه است خوف فساد
هم حضور جماعت استی موسی
سے پیاید اگر چه قایل ار

بر دو یا تسریب منزل او
پس مخیر بود بهمین آدم
قلیل الحاح است در آن
هم جماعت در و شود بسیار
با باشند نگاه باید کرد
در این اولت نیست از تمام
کمتر از قدر در دست نجس
باشد من خوف فوت جمیت
مردم در وقت را از دست
یقین است سخته رستن
ماند از رکت جماعت پس
باید شش اول جماعت را
از بزرگان که راه دین پخته
که کسی مخفی است از سیدان
نیز آید مباح بشمارش
نه مباح است بلکه با شرفست
منزل کس بود ز مسجد و در
خوف بر نفس خویش دارد آن
میگزارد و بخت با پس میاد
خیر لازم نوشته شده است
نیست لازم اگر رود و دیگر

از پیر به است بر همین از صفات
 نیز سیر می که قدرش بر راه
 بسته ده می طلبید اذن از موه
 اذن موهی اگر نباشد بعد
 اگر بمو لایسته جز در گران ناید
 یک آید گران بمو لایش
 بنده را حکم چه به هم نیست
 در کتاب فتنیه که در جنبه
 مطروحات است بر روشد

است پایی بر دیده هم جز خلاف
 نبود نذر روان بلا است پاه
 تا نمازش کنند کجج او ا
 نیک نصیب همین علی محمد
 از بر آنکه جماعت او آید
 بیگزارد نماز بر جایش
 دانند آن کس که پیر و دین است
 در جماعت بود عزت نیست سفر
 یا بود خوف عزت زیاده

در بیان امامت و احکام او

در امامت که کرد او سکه یاد
 که مساوی بود و مسلم اگر
 در قیامت اگر بود یکسان
 در دوزخ هم اگر نیک حالت
 در برابر بود پس پیرو
 بعد ازین آن کسی که هست
 اگر بایست بود و برابر هم
 بعد ازین گفت قرعه اندازند
 یا بایست یا نیست پیار قوم
 گفت و رگاسی در پس من
 هر که در شب نماز خواند پیش

بهترین است کم نیست یاد
 باید آنکس که هست قاتی
 پیشوا بیکیست از رخ آن
 افضل او کلام تر سال است
 یا و آنکس که هست نیکو و
 دوست لایق تری بایست
 در خلاصه نوشت اهل کرم
 قرعه بر نام هر که شد سازند
 هست کار را نام کار قوم
 احسن الوجه را بدان من
 احسن الوجه باشد آن در ویش

حضرت عیسیٰ علیه السلام بود از چشم
 ذکر کرد و نزد اهل این معنی
 میگفت در نقل شایع او را
 در پس عاتق تقی مردی
 گویی در خلف یک بنی خدا
 آن مدینه که هست تا و این
 نیست شک قول شاد اسلام
 لیک یاب امام نیکو مرد
 چند شرفه شود امام اما
 یا که اعراب بیابان است
 یا شده باشد از زنا مولود
 یا معنی کس است یا مجنون
 ابرصی که لطف به اعضا
 یا امامت بکر و عبد قن
 امرو و زرد باز شطرنج باز
 هست مکرده امامت امین
 اندر اینجا که ذکر شد مجنون
 هست مجنون مطیع از انسان
 گاه دیوانه پیش بر باید
 آن زمان که بهوش آید باز
 در کتاب مصاب قشربین است

رعیت خلق پیش باشد هم
 این بود منی حسن یعنی
 از رسول خدا چنین شد باید
 گفت هر کس نماز او کرد
 کرده باشد نماز خویش او را
 خلف هر مرد فاجری خوانند
 از برای بیان احکام است
 اقتدا خلف بر نشاید کرد
 قاصد مبتدع و یا اسک
 یعنی در علم شرع تا و است
 یا بود از خورندگان سود
 یا منقو است یا سک چون
 بر من او اگر بود پس را
 یا سفیه است مدمن عاقبت
 ذکر کرد و ندر بزرگان طراز
 شرع او را کرده تهنیت
 گفت از خانیه باین مجنون
 تا درست است عمل الفت آن
 بعد با بوش خویش می باید
 گر امامت کند شریک است جواز
 نیز در جامع البیاتین است

ببلاغت رسید چون بارش
 بنود آن پسر اگر خوشرو
 آن پسر خوب رو بود اما
 گر محاذی شود بگرد او باز
 هست امام محله فاسق اگر
 رسد آن رفتش باو یافه
 لیک در عید جمعه است اگر
 گرفتار است بگرد با احسان
 لکن فاحش بود من از فساد
 امی در لقا که اندرین ایام
 اکثر و ن امام احسانند
 فضلا عالم برین هستند
 در سنایه امامت اشغله
 اینچنین در صلوة بسجود
 نزد مالک امامت فاسق
 آن امامیکه داروش یکست
 در ادای جود از آن
 اگر گشت بهر نیک عمر دراز
 بچنین عیب آشکار نرفت
 هست جایز نماز این انسان
 نمون شد با اتفاق امام

حکیم او را چگونه داری پیش
 حکم مردست نیز حکم او
 مثل زن عورت ست سرتیبا
 گفت او را بمفسدات نماز
 گرز قوشش رو و بجای دیگر
 میرسد این سخن ز شیبانی
 نزد مقتدی بجای دیگر
 گفت اندر کتاب قاصینان
 غیر فاحش بود کرامت باد
 رفته صنعت عجیب در اسلام
 فاره فاسقان احسانند
 متحمل چپ را باین هستند
 نزد مالک بنود و است روا
 دیده شد آنچه شیخ فرمود
 نیست جایز بقول آن حلق
 نزد اصحاب با کرامت هست
 نتواند بگرد اگر انسان
 روز و شب از طلب استدبار
 بدرستی گشته تواند گفت
 لیک گفتند بزرگان جهان
 این روایت ز عمدة الاسلام

ذکر کردند بزرگان سبل
 یا کند وقت او بجای وصل
 در فتاوا کے قاضی خان خیر
 لفظ لاینبی از تہذیب
 ہم با جہت امام بکفر متن
 لیک فتوای عالمیان ما
 جہت فتویٰ یکی ز اہل بقیین
 گر نہ اندام در اسلام
 سنت مستحب نہ اندام ہم
 بہت جایز امتش پانہ
 اشرف بندگی کہ بہت نماز
 آن زمان پانہ کہ ہم از اند
 چہ مناسب چہول دنیا دوست
 صاحب خانہ اذن ناکردہ
 این روایت ز شرح اوراد
 اصل او بہت صاحب خانہ
 نیست جایز بکودک و بربان
 از ائمہ بلخ و اہل حق
 گفت جایز امامت ہے
 نیز در نقل مطلق است خلاف
 در جمیع من از المختار

اگر شیر تنخست سبل
 یا بسازد بجای وصل او فضل
 گفت امامت بمنی کند با غیر
 از خلاصہ و نیز از ترغیب
 ہم در اینجا کراہیت گفتن
 کرد بنود درین زمان ما
 از امام ہم نام رکن الدین
 چہ بود فرض واجبست کدام
 گرامامت کند چنین آدم
 گفت نے آن امام فرزاند
 وقت بیکرنگے و محل راز
 افضل قوم پیشوا سازند
 پیشوا در محل راز دوست
 کرد امامت کر یہ بشمرده
 از بزرگان دین خداوت
 با امامت زمر و بیگانہ
 در مختار اقتدا کنند روان
 در تراویح سنت مطلق
 لیک قولی مشایخ مانے
 در میان ائمہ دل مان
 در بدایہ منہاج و مشایخ

زمین سبب که نوافل صبیحان
 چونکه ویران کنند نماز صبحی
 صاحب جرح سایل است اگر
 نیست جایز نماز صحت مرد
 در پس استیحا نه پاک زمان
 قایمی اقتدا بقاعد کرد
 لیک قول محمد حق دین
 متوفی پس تیسیم دار
 بخلاف محمد ابن حسن
 بود المکارم بزرگ شرع نشان
 که بشد طیکه در وضو داران
 آب اگر هست در طهارت دار
 چون محمد امام شهد مقال
 تیسیم که با وضو داران
 در خلاصه المکمل دل صاف
 لایبے اقتدا بهار کرد
 اقتدا کرد قارک با امی
 در کسند اقتدا با خرس باز
 امی چون من در او ویران
 قاضی هم بجنب او تنها
 نیست جایز نماز امی مرد

هست دون از نوافل مردان
 قول مجمع قضاس لازم
 اگر امامت چو با صحیح اگر
 در جمیع کتابها آورد
 گر کند اقتدا درست دان
 اقتدایش بود درست ای مرد
 غیر جایز بود علی التعمین
 اقتدا میکند جواز شمار
 غیر جایز بود برادرین
 گفت از مضمرات غیر آن
 بنود آب اگر جواز یدان
 نیست جایز بنزد هر طایفه یار
 غیر جایز گفت در هر حال
 در جواز کسند امامت آن
 گفت جایز بود بغیر خلافت
 اقتدایش درست می ای مرد
 بدرستی من از جایز نه
 گفت آئمہ بنوده است جواز
 می بخواند می نوشت قاضیخان
 می بخواند می همان نماز آنجا
 در هدایه صحیح جایز کرد

بنود و در نماز قاری آن
 اینچنین اقتدای امی کس
 آخرس اراقتدایا می کرد
 قومی از امی قومی از ستاری
 بوصیفه امام شرع نهد
 در هدایه دلیل هر دو قول
 در هدایه و عیسر یا فرمود
 که مقتدا مقتدایا می این
 مومنه بامومنه اقتدا کردست
 مگرشش مومتش بود قاعد
 اندرین حال اقتدایا می این
 میت جایز امامت سکران
 کود که شد امام با کودک
 در کتاب خلاصه مذکورست
 گرز خنثای شکل هست انسان
 کرد امامت بمثل خود خنثی
 بعبه مراهن اے درویش
 منتقل بمقتضی شد امام
 منقرض گرنفیل خواننده
 شخصه خوانده است و من اگر
 اگر کنز اقتدایا کس این

نیز جایز بمقتضی قاضی خان
 تا درست است گفت با آخرس
 گفت باشد درست تشنه مرد
 کرد با اے مقتدایا می
 گفت باشد نماز جمله ساد
 گفت از لطف خالق ذو الطول
 کس تو امامست با کون و سجود
 عیسر جایز بود علی التیقین
 اقتدایش درست آوردست
 مضطجع هست امام امی ساعد
 عیسر جایز بود علی التیقین
 شرح او را داده است بیان
 در هدایه جواززدان بیشک
 نیز در چند نسخه مستورست
 جایزست گرسنود امام زنان
 یا بگردان بنوده است روا
 جایزست اقتدایا بمثل خویش
 عیزر جایز بود بمثل تمام
 کرد امامت درست امی بنده
 شخصه دیگر بود بفسن دیگر
 عیسر جایز بود علی التیقین

<p> اگر امانت کند شسته است روا بزبان اصحاب از وی یاد هست بر ماسح تبیحه جواز یا مقیم است یا مسافر این بنود صحت اقتدا کے آن وقت اگر هست صحت است ایرو غیر جایز نوشتہ اند علما بدلائل بگفت در کاسے هست در وقت بعد وقت روا حیر از بزرگان دین داوست مقتدی شد بشافعی مذہب ہم بایمان خود نہ آرو شک یعنی در خسر بین باشد او نگذارند است یک رکعت بعد خون قے و بالمش و صنو یعنی آنکس ز باب ستم گرنیاست در وقوع شود از خلاصہ برابیه آورد می توان کرد اقتدا بر آن آنچه در این کتاب آمد است انا مومن انشاء اللہ </p>	<p> ماسح موزه گریبا سل رو ہم درین باب شایع اور او اقتدای صحیح اینجا باز گرداندا نام را لیسین در خلاصای ہم ز قاضیخان اقتدا بر مقیم مسافر کرد گفت بعد از خر فرج وقت آتا این سخن از انکسے واسے اقتدا کے مقیم مسافر را در صحیفای شرح اور داوست حقیقہ مذہب خدا کے طلب مستحب بنام شدن آن یک نشو و خور بقبایہ او نیز او و تر را بلا شبهت یا کنند و بود تبیین او ہم ساز و صنو را ای اهل آب که در تسلین بود زمان چنان دان اگر صنو ناکرد بهمین شرطها گشت بیان شک بایمان خویش کردن است گوید آن شخص که درین درگاه </p>
--	--

میرم موسی از خدا خواهر
 قول تر عین کوزه پشت انسان
 در کتاب هدایه قیام است
 مقتدی گر یک است چون برست
 یک نزد محمد آن شه مرد
 اقتبش نزد پاشنای امام
 یک قول دو بزرگ طاهر
 گر بود سوی چپ و یاد رپس
 مقتدی هر جگانه باشد دو
 از ابو یوسف آمدست بیان
 گفت صاحب هدایه آن اعل
 در میان دو مقتدی استاد
 گفت صاحب خلاصه طاهر
 شرح او را در بود بیشک
 از یمن امام باید خواست
 زن اگر مقتدی است کرد هلام
 مقتدی یک زن است هم بگرد
 زن به پشت امام است زین
 گر یک مرد یک صبی یک زن
 است از سحر است بالغ کس
 هر جگانه که قوم باشد بیش

گر جبین گوید اقتدا شاید
 فی الاصح نادریست امامت آن
 در هدایه و کافیه هم نیست
 از یمن امام خیز در است
 مقتدی هر جگانه باشد فرد
 می هند آن یکی در آن هنگام
 خیزد از رستش هو الطاهر
 جایز اما بی بود آن کس
 پیش است امام از این دو
 گفت است میان دو انسان
 پیش استادش بود فضل
 گفت این فعل را مباحش یاد
 پیش است زد و هو الطاهر
 گر بود مقتدی یک کودک
 مرد بالغ چنانچه خیز در است
 گفت می است او به پشت امام
 مرد را سوی راست باید کرد
 این بود مذہب ائمہ دین
 اقتدای کنند چیت سخن
 از یمن رسن صبی وزن رپس
 بے تخلف امام است پیش

در یمن یا سیاحت شد امام
 انجمنین است و میان صفت
 در یمن امام یک کس بود
 اقتدا کرد و بعد دیگر یار
 اقتدا کرد باز یک انسان
 در جمیع کتاب های سلف
 صفت به بندند او لا مردان
 بعد صبیان بود صفت خفته
 گر محافه شود در بی با مرد
 پیش ازین گفته ایم التفصیل
 صورت این مسایل مشهور
 بجاعت زنان که میدانی
 در هدایه بود زنان جوان
 بچیزه لغب خفتن شام
 در جمیع منازعند بها
 در قفا وای کافی است بیان
 در همه وقت منع قیام است
 در جمیع منازیره زنان
 نیز در مجلسان و عطفین
 نیز در شرح بوالکار هم
 بدستی ازین سبب زینها

او گنگار شد نماز تمام
 هم گنگار شد بقبول سلف
 گشت شارع ابلاعت معبود
 است در این آدمی لبومی بسیار
 متقدم شود امام آن
 قوم چون هر جگه بند صفت
 بعد مردان بود صفت صبیان
 بعد خفته صفت آورند
 مرکی را منازع فاسد کرد
 زنان نکردم درین محل تطویل
 در مناد نماز شد مذکور
 یعنی حاضر شوند نشان یعنی
 گفت حاضر شوند کراست و آن
 گفت رخصت بود و اعظم امام
 گفت لایس فر عجز و انشا
 نیز در چند نسخه است بیان
 گفت الیوم فتوی بر نیست
 بجاعت رو و کراست و آن
 منع کرد تو بزرگان دین
 فتوی بر این نوشت اهل کرم
 میگزارند نماز آهنگ

اگر جماعت شوند زمان خود را
 در فلاحه بود اسات آن
 بجماعت اگر گشتند تمام
 در کتاب هدایه آورده
 عایشه نیز باز زمان گشت امام
 شرح او را نقل کرده چنان
 هست مکرده افراد امام
 گفت مکرده زین سبب اصحاب
 قدم اگر بر مکان اعلیٰ هست
 از جوامع نوشت این خوشنویس
 نیز در ظاهر الروایه آن
 اینکه مکرده گشته اند کبار
 ذکر کرده طحاوی آن شه مرد
 قول دیگر بزرگان بگو
 قول دیگر بگفتند رگز آورد
 پیست تمنا در دن طاق امام
 پامی در مسجد است لیک سجود
 این روایت از شارح او را
 در مایه فقهیه مسعودیست
 بوده یا شریع امام سه تن
 از طحاوی و سبب چو شارح او را

یا است اگر گشتند او را
 در هدایه که است ست چنان
 قسبت بگیرند در میان امام
 حضرت عایشه چنین کرده
 گفت بودی در اول اسلام
 یعنی از جامع الصغیر خان
 بمکان بلند از اقوام
 او مشایخ شود یا بل کتاب
 بوده باشد امام جامی است
 یعنی اندر بیان مکرر است
 بخلاف طحاوی کرده بیان
 بوده باشد بلند چه مقدار
 او مستدر بود بقامت مرد
 چون شود واقع استیاز باو
 بر همین اعتقاد باید کرد
 که گفتند عالمان عظام
 گشت در طاق بدرخواست بود
 در بیان که است شد یا و
 در بلند می امام قوم بیست
 کرده بنود بافتن سخن
 اگر در باب است امام است یا و

مانع اقتداست چند اشیا
 راه عامه و نیز جوی کلان
 کس لباس و عبور و زوای تلج
 یعنی بجه قنطره مثل آن
 راه عامه چو عجله یا او بار
 منع گفتند بجه اهل عمل
 هر جای که ازین بود کمتر
 در میان امام قوم اما
 فرجه باشد اگر بقدر و وصف
 قول دیگر بزرگان دین
 بنود امکان صفت درویشان
 در صلوة فقیه دین مسعود
 قدر یک صفت کشاده چنان
 هم در اینجا نوشته اند سلف
 بعد از آن قوم آن نماز برید
 نماز داشت نماز صفت میان
 شد نماز صفت میان نماز
 یک سه شخص نماز صفت میان
 هست جایز نماز صفت اخیر
 نیز در این کتاب شیرین گو
 از امام سید حسنی مشکوٰی

۱۸۰
 ج ۱
 ص ۱۸۰

میکند منع صفت نام ن
 چیست جوی کلان لباس چنان
 غیر ممکن بود بجه عجله
 نتواند عبور کرد و انسان
 برود منع اقتدا بشمار
 اندر آن راه که برفت جل
 جایز است اقتدا کنند اگر
 فرجه مانده است در صحرا
 مانع اقتداست گفت سلف
 که در آن فرجه کشید تقیین
 هست جایز نماز او بجه ظن
 سخن عالمان ما این بود
 نزد ما اقتدا درست بدان
 بود آنجا امام با ۲ صفت
 جامه بامی صفت میان پلیب
 هم نماز صفت سوم ویران
 که بیا قدر یک صفت است کشاد
 اگر بود جای جامه پاک چنان
 او سنت دانند ترزنا تقصیر
 مانع اقتدا بود آن جو
 گفت زور قیچ بود و در

بروایات شرح جو ی کلان
یعنی وقتیکہ جست از وی مرد
یا کہ پل حاجت آید اندر و
پل اگر ساختند بر آن جو
ہست بر پل کے نماز گزار
گرد و کس بہت حضرت یعقوب
کس استادہ است اگر پل
گفت در ترغیب الصلوۃ سلف
لیک نزد محمد و عثمان
در کتاب خلاصہ کرد آگاہ
القصال صفوف اگر بطریق
گر صفوف است متصل بر راہ
خوش طش آن صفت کہ بطریق استاد
نزد و محراب امام در سجد
اقتدا کرد شخصے از بیرون
گر بود القصال یا صففا
یعنی با شرط القصال صفوف
ہم نہ شرح طحاوی در ترغیب
پر بود اندرون مسجد اگر
جایزست اقتدای بیرون مرد
بین اقوام آدم سیدون

مانع اقتدا کہ باشد کہ
کہ تکلف در و بسیار کرد
این بود قول آن شریف
مانع اقتدا نزد دیگر سو
انچنین ناروا بود ای یار
گفت تجویز بر خلاف و خوب
اقتدا جایزست عند الکل
نزد و بود صفت ست دو کس صفت
صفت بنودست کم رسد انسان
مانع اقتدا کہ کرد آن راہ
گر نشد مانع ست با تحقیق
اقتدا صحت ست بی شباه
بہت کہ کس و یا از دست زیاد
بود اندر نماز کے عابد
گفت کنز العباد این مضمون
بیقین اقتدای دست روا
شد روا و رخصۃ اقتدا موقوف
نقل ساز و زبزرگان لیسب
صفت جو پیوستہ تا پیش در
پس درین احتیاط باید کرد
خالی ماند کہ بگذرد گردون

بنود جایز اقتدای این
مگر اندر منازگاه عید
گفت در روز عید چون علما
هم نوشتند عالمان سعید
بجماعت کنند فرعیته ادا
بین یک صفت که از صفات دیگر
غیر جایز نوشته اند اسلاف
شخصی بر سطح مسجدی شد است
در روز سجدت اگر در بام
شرع او را د اقتدای آن
بنود باز هم مناز تمام
حال او اشتباه شد بر این
در کتاب خلاصه آورده
خارج مسجدی و کافی است
خیشی در همان و کان هر دو
شدد و یا شد القائل منقول
گفت تکبیر مقتدی با امام
گفت ابو جعفر سخن تافع
بمقتدی در رکوع امامش نیت
از قیاد او غایب شد یاد
چونکه تکبیر اولین امی خیر

فتوی برای این بود علی التبعین
مست جایز اگر چه مست بعید
حکم مسجد بود و محوطه
خلق اگر در منازگاه عید
حکم او می کنند چون صحرا
قد رگ دون گذر بماند اگر
اقتدای که کرده است آن صفت
اقتدا با امام سجدخواست
نشود اشتباه حال امام
گفت من قولم درست بدان
بنور اشتباه حال امام
اقتدانا درست با التبعین
در امامت چنین بیان کرده
لیک با مسجد است او پیوست
اقتدایا امام خود کرد که
متصل بنود اقتدای موقوف
پیشتر از امام کرد تمام
الاصح عند هم شد شارع
گفت تکبیر را گفت اشتباست
آن شد و سخن بعینه باید بود
که مجلس قیام بود و بعینه

گفت در آخر سلام امام
آدمی اقتدا با او کرده
بنود جایز اقتدا اکنون
لیک بهر سجود سهو سلام
عقد سهو سلام یا نسیان
بنگر فضل منادات مناز
هر جگاہے مقیم باشد مرد
او در رکعت که خوانده و او سلام
باقی مانده مناز خود را آن
فی الاصح در دوئی اخیر این مرد
این سخن در هر ایستے آورد
در بیان قرائت آورده است
یافت چون اول نماز همان
بس قرائت بلا حقان کردن
گوئیاد پس امام است آن
قول یعنی است مثل مسبوق
سجده سهو گشت لازم پس
مثل مسبوق ازین سبب باشد
چونکه فرض قرائت اجماعی عمل
حکم شرعین حرمت مندوب
بشنو اکنون روایتی است غریب

هم علیکم نگفت آن هنگام
علما در کتاب آورده
اینکه گفت السلام شد بیرون
داوده است اقتدای است تمام
شود از منته حکمهای آن
گفته بودم گفتیم اینجا باز
اقتدا بر کسی که مسافر کرد
و وی دیگر کند مقتیم تمام
مثل مسبوق او کند و بدان
بے قرائت او این پایید کرد
نیز کافی و لیسا دارد
پس همین کس که اقتدا کرد است
اندرین دوست لاحق این انسان
اہل فتویٰ حرام گفت ای حق
حرمت او ازین سبب بیان
پس قرائت کند چو در این دو
مثل مسبوق میکنند آن کس
پس قرائت با و ادب باشد
گشت او در دو رکعت اول
اعتیاد این بود و نکردن خوب
شرع او را گفت از ترغیب

به یقین مسافرین اوام
 گزادی سلام خواندند و
 اینچه قوم مسافرند امام
 یک قوم مقیم به شبست
 نکتہ نیت اقامت اگر
 شفع ثانی اگر بخواند او
 در پس نماند گذارند
 بنود جایز اقتدای آن
 گفت بعد از سلام اگر این تن
 شفع ثانی که زمره دارند
 چونکه اینجا سفر بود یقین
 مایه و انیم نیت آن یک
 گر بنیان بنحیثه ست امام
 بمقیم اقتدا مسافر کرد
 و رسمی او با متابعت شد چار
 گوش کن در صلوة مستحوی
 به مقیم اقتدا مسافر کرد
 یک بعد از خروج میت روا
 واجب است بر امام بر این وقت
 چار رکعت نماز فرستد را
 « ایها الذین امنوا اتقوا الله وعلو

بوده باشد که مسافر امام
 حینست بارکعت سوم چون او
 گفت ساز و متابعت بر امام
 نکتہ با امام تبعیت
 گشت در وادانماز سفر
 در حق اوست نافله این دو
 اقتدا کردند من خوانند
 می نشیند ازین سبب ایشان
 کرده ام نیت اقامت من
 خیمه لاحقانه بگذارند
 شک بود نیت اقامت این
 حکم ثابت نمی شود با شک
 ساز و این قوم خود نماز تمام
 چار خوانند به تبعیت این مرد
 قطع در و نمی کنند این یار
 قولهای عجیب فرموده
 وقت اگر هست نیت است ایرو
 چونکه شد فقه اولین اینجا
 زمین سبب جواز کرده عرض
 شفع ازل مقیم کرد او
 « ایها الذین امنوا اتقوا الله وعلو

در دوت آنکه از مسافر نزد
چونکه در شفع ثانی آیت رب
در دور کعبت یابین مسافرتن
این قرار است باین مقیم اوست
اقتدا اگر دست من بنده
گر قرار است در اولین آن
بخواند در آخرین نماز
نیست هم جایز اقتدای او
گشت قاضی در آخرین نماز
از قرار است که خالی ماند این دو
گردو گانه سه گانه است نماز
این همه وجه از مقیمین مرد
در فتاوی کافیه هم به یقین
لیک بنوشت از دو گانه نماز
گفت بعد از خروج بی شربت
آنچه گفتند من کنم تقریر
در شریعت کسی مسافر نیست
این مسایل اگر خدا خواهد
حکم سابق اینچنین لاحق
بزرگاسین که زیر چشم نشسته
چند فصل نماز گز امام

اقتدا اگر در غیر جایز کرد
خواندنش مرقیم راست ادب
قرص هست از کلام حق خواندن
مانع اقتدا ازین سببست
نیست جایز به نقل خواننده
ترک گشته است از مقیم انسان
اقتدا اگر داین مسافر باز
باتو گویم دلیل ماسک او
بجسمل او او را و او باز
نار و گفت انداز این دو
اندرین چنان نوشته اند جواز
مسافر بقیه وقت بکرد
چون دلیل همین کند مقیمین
از سه گانه هم او به گفتی باز
قرص او چارسته به یقینست
اوست داننده تر از المقیم
حکمای نیاز ایشان نیست
در نماز مسافر ان آید
نمود آید در کند خالق
در کتاب خلاصه بنویشتند
ترک شد ترک می کنند اقوام

گر نخواهند قنوت امام چنان
نیز تکبیر پاس هر دو خید
یا شود ترک قنوده اولی
آیت سجده را اگر خواند
انجینین کرده بود سهو امام
سجده سهو هم بجا نادر
چند موضع بود امام اورا
سجده را اگر زیاد آورد
گفت تکبیر عید امام زیاد
از اقاویل حضرت اصحاب
از اقاویل شان بر آید و
در نماز جنبانه پنج کرات
قنوده آخرش نشست امام
مقتدی در جواب نشیند
گر مقتدی بسجده دیگر
چون نشست امام داد سلام
گر مقتدی بسجده گشت امام
گفته نشست امام در چهارم
بشمار شود بیست و این
گر مقتدی بسجده گشت امام
چند اشیاست که امام نداشت

قوم هم میگویند ترک آن
ترک شد قوم ترک باید دید
قوم هم میگویند ترک اورا
نکند سجده قوم هم ماند
کرد آسجاست از خویش تمام
قوم هم نیست ترک باید کرد
گر کند قوم راست ترک اورا
مقتدی تبعیت نباید کرد
مقتدی بهوش سامع باو
نه بر آید به تبعیت در باب
نشود تابع این شریعت طے
گفت تکبیر نیست تبعیت
بعد ازان نیست سامع قیام
یعنی آسجاست امام را بینه
نشد آنوقت باز گشت اگر
همراه او گشت نماز تمام
مقتدی خود گشت نماز تمام
حنیت سهوا بر کت چنیم
باز بد هر سلام بالتقیین
گفت فاسد شود نماز تمام
مقتدی باید پیش باید رفت

او بیکر افتتاح دو دست
 اگر نخواهد شناسد سنت امام
 یک در فاتیحه و در سوره
 ترک تکبیر انتقام از ان
 ترک تسبیح گوید امام
 سمع الله گوید آن
 التحیات اگر از و ماند
 مانده باشد سلام اگر امام
 ترک تکبیر کرده در شریق
 مقتدی در دم رکوع سجود
 کرد آندم امام رفع سر
 بزرگ و سرشار او را
 نزدیکیست عالمان عظام
 چونکه تسبیح گفتنش سه بار
 یک قول صحیح این هنگام
 چونکه تسبیح سنت است یقین
 نیز این شارح طریق نور و
 التحیات مقتدی می خواند
 عیست یا کنست تمام امام
 اینچنین است در خمیر است
 این تسبیح کرده بود تمام

گرفته برداشت مقتدی راه است
 قوم لیکن نشناختند تمام
 شده است اختلاف مشهور
 اگر شود گوید مقتدریان
 قوم تسبیح گوید آن هنگام
 می گوید و یک مقتدریان
 بدستیکه قوم می خواند
 قوم در آن محل منتهی سلام
 قوم می گوید نزد با تحقیق
 یعنی تسبیح سه گفت بود
 مقتدی چون کند بسیار خبر
 کرد از خائنه و حنیفه یاد
 گفت تسبیح را کنند تمام
 وزن باشد نیز و بعضی یار
 میکنند او متابعت با امام
 هست واجب متابعت یقین
 از کبیر و عینی او رود
 پاره خواند پاره او ماند
 خیز و این مقتدی بگوید تمام
 مقتدی بود در تسبیح باز
 داد آندم امام خویش سلام

پس در ساخته تشدد این
 مکر کرده بود و در تمام
 هم زخواست نماند چون نیست
 چون مؤذن اذان اقامت را
 پس تو باب اذان اقامت بین
 اگر مصلحت مقتدی ای پیر
 بتفصیل در صفات نماز
 مفروض است با امام انسان
 سنت مستحب و غیر آن
 در بیان قرائت آوریم
 در محل قرائت آمد کس
 اگر امامش کند قرائت است
 و امامش بلند می خواند
 چونکه اینجا شنیدن قرآن
 فی الصلوة الخافیه شیخی
 اگر بود و در رکوع امام
 گفت تکبیر قایم آن کس
 پس بماند شناسه المتقین
 نقل کنز العباد و شد از صفات
 در صلوة فقیه دین مسعود
 اقتدا کرد آدمی آنجا

می گوید سلام بالتعین
 مسید هر هرده امام سلام
 بدلیل تمام تعین است
 که بحیث و امام قوم آنجا
 بتفصیل شد و در تعین
 گوید او در رکعت دوم تکبیر
 گفته بودم نه گفتم اینجا باز
 فرض واجب خواندن قرآن
 واجب سکوت مقتدیان
 باز اینجا بیان شد کردیم
 اقتدا کرد با امامش پس
 خواند این کس شناکه سنت است
 به یقین خواندن شنا ماند
 هست لازم به مقتدی انسان
 بنویشتند بر همین فتوی
 اقتدا کرد شخصی آن هنگام
 بی توقف کن رکوعش پس
 مشتغل می شود به تسبیح این
 این سخن را صحیح کرد حساب
 در نماز که امام راجع بود
 گفت تکبیر هم بگفت شنا

هم نموده رکوع آن هنگام
 پس همین رکعتی که آمد آن
 چونکه در این رکوع ای عباد
 نیز گفت از العباد یقین کرد
 لیکن اندر رکوع پشت این
 گرچه تسبیح گفت نمیتواند
 یعنی آن دم امام رفع سر
 پیش از تسبیح پشت اگر
 کرد آنکه رکوع بے شبهت
 در صلوٰۃ فقیه مسعود است
 در قعود و سجود بود امام
 چون نشان را بخواند او یانی
 این قعود سجود نمی محسوب
 نزدیک چند عالمان عظام
 از برای اقامت واجب
 در محل قعود امام که هست
 گزینش رفساخته آغاز
 التحیات کرده بود که سر
 نزد بعضی متابعت سازد
 چونکه ذکر است او درین هنگام
 نزدیک پاره رود به قیام

سر بر آورد از رکوع امام
 نزد مادر نیافت آن انسان
 با ماش مشارکت نه قنادر
 از کتاب ذخیره نقل آورد
 تسویه یافت گشت بالتعین
 یافت این رکعت او چنین اند
 از رکوعش نگارده بود اگر
 کرده باشد امام رفع سر
 نزد هر سه نیافت آن رکعت
 از آنکه چنانچه فرمود است
 اقتدا کرد شخصی آن هنگام
 نزد بعضی امم ناوانی
 که درین دم بخواندن او خوب
 هست واجب متابعت با امام
 ترک سنت است امی حایب
 اقتدا کرد آدمی بهشت
 پیشوا نیست او بخیزد باز
 نیست متابعتی امام اگر
 التحیات اگر چه آتش از
 هست واجب متابعت با امام
 التحیات را بگردم تمام

ہست یک ذکر چون تشدد پس
 ہر کہ در روز آخرت اندیش
 پیش برداشت سر اگر ز امام
 روز محشر کہ او بر انگیزد
 زینہار ای برادران زینہار
 سر کہ فاضلت میں اعضا لیست
 سر کہ برداشت دید آن ہنگام
 سخن عالمان حقے پیش
 چون خطا کرد بر خطا بودن
 نیز فرمود شارح اوراد
 گر بہو او بدمت ساز او
 عمدہ او ساختہ بود ہر گاہ
 انج گفت بزرگان دین
 در خلاصہ و غیر ہا سر بود
 پیش برداشت راس خود ز امام
 باز گشتن ز بہر سببیت
 در صلوٰۃ فیتہ مسعودست
 گفت پیغمبر صغاری کبار
 ہر یک کہ را فیض افتاد
 ہر یک کہ بجز است پاک است
 ہر یک کہ بجز است ثواب دین

۱۲
 در روز آخرت

نکند قطع ذکر ایجاب کس
 سر نیز دارد از امامش پیش
 گفتہ بے شبہ بہترین امام
 سر او چون حمار بر خیزد
 تو بہ سازید از ہمین کردار
 چون سر خیزدن چہ رسوائیت
 سر بسجده بود سہو ز امام
 باز بہند بسجده راس خویش
 نیز آن ہم خطا بود بے طعن
 سجده یاد و سجده کرد زیاد
 کہ باجماع غیر غاسد کو
 گفت نزد محمد است بہا
 یعنی قول صحیح باشد این
 مقتدی از رکوع خواہ سجود
 باز کرد و چنانچہ گشت اعلام
 نشود و در رکوع بے شہت
 بہند با حدیث فرمودست
 پنج انواع شد نماز گزار
 ہر یک کہ را ثواب حق ہفتاد
 شد یک یک ثواب را شایستہ
 کیست کہ من شخصہا کہن امین

یعنی هفتاد و مرا امام متنازع
آنکه ساز و متابعت به امام
به امامش موافقت چون کرد
چهارمین بر گو موافقت به امام
با امامش برابر این آدم
با امامش مخالفت چون کرد
یعنی پیش از امام که دارد
نیز اندر صلوٰۃ مسعود
در نماز چهار گانه که هست
مقتدر است با باختن گمان
حیثیت بار کعت ثلث آنها
باز کردند آنچه کرده تمام
چون دو واجب که مانده اند آنها
یک به تبعیت امام خویش
در نماز فریضه در هر جا
او که بعد از قیام ساز و در رک
بازگشته نمی شود به یقین
بنوشته است شارح اواراد
گفت اُمّه دین صفت اول
هم ز ثالث زیاده تر ثانی
فریضه هست در صفت اول

از او حدیث الصفات فرقی ۱۲ شماره دارد ۱۳

هست پنج با موفرن باز
بست حصه ثواب است تمام
می بود یک ثواب با این مرد
تا که فتنه این سخن را عام
سر سرود آورد بر آدم
پیچ بنود ثواب با این مرد
سر بر آورد و یا فرود آورد
گویم آنچه اُمّه فرمود
چون دو رکعت امام خواند
نشسته امام از انبیان
بعد و انداز خود ست خطا
میکنند متابعت به امام
باز کردند آن مسلمانان
واجب دیگر است قدر پیش
چون شود ترک قدر اولی
قدر اولش شده ز ترک
در همه حال اگر در این
ساخته در میان مسجد یا
در جمیع صفون هست فضل
ببراتب چنین بود و آن
صفت ثانی است مستی امام

میکنند پاره صف ثانی را
 به تقصیر که در دستند
 صف اول که پر شد از انسان
 هر کجا فرجه بپاید کس
 در مقامی که از دحام آناس
 اگر دو پیشتر اگر این یار
 از همین خوف از همین اندیش
 حق تعالی بفضل خود صفت
 مسجدی را که پر شد است صفت
 گر گذشت از رقاب آدمیان
 از ذریه چو شایخ او را
 ذکر کردند عالمان عظام
 آمد آواز کفش انسان
 گفت ابو یوسف آن بزرگم
 گفت آن رهبر مسلمانی
 خوف آمد عظیم بر ذی دان
 و ز محمد امام راه نورد
 شده است از ابو مطیع سخن
 در تسبیح مکتب شد باد
 گفت ابو القاسم از کسی شنیده
 بوده باشد تقیه آئینه

حسرت نیست چون که بر آهسته
 صف اول چرا به بر بستند
 ندید زحمت این باد میان
 که در آن جایگاه آسند بس
 آید آسنا کس شریعت پاس
 مسلم آید از همی کشد زین کار
 هر یک گاه به زلفت آنگون پیش
 میداد اجرا و اول صف
 فرجه یافت میشود موقوف
 گفت انکه بود ذکر است آن
 در بیان رکوع کرده یاد
 در محل رکوع بود امام
 منتظر میشود به او یاسی
 یعنی پرسیدم از امام اعظم
 اگر شود منتظر به انسان
 یعنی امر عظیم شرک است آن
 بکراهیتش روایت کرد
 بنود باس منتظر گشتن
 گفت شعبه نکو باس باو
 بنود باس از انتظار کن
 جایز است انتظار این بنده

گفت ابولیت آن شریعتی
گفت بسیار انتظار آن
بزرگان که گفته اند باس
لیک کرد آنجا بوجیفه
ترس کاری بر عبادت
در خلاصه ز طهر خفتن شام
می بخسند و ز بهر سنت رود
می شود منحرف و به زانجا
یا شود منحرف بسوی پس
اگر نخواهد رود به بیت همان
بنود بعد او طلوع اگر
گشت فارغ نشست مستقبل
اگر شود واجب اختیار است
به چکای نشست در محراب
چون نشیند بقوم ساز او
هست مسبوق گردش با
در قضاوی قاضی کرد احلام
مستحبست که برین انسان
گفت بزمای قبیله ای حائل
در پیش رو شده اند
ز روی بر روی او که گردانند

اگر آئینده را شناسد و
گردد بشناخت غیر باس بدان
سخن هر یک بریده راس
ترس آن قول انتظار میر
بهترین جمیع طاعتهاست
گشت فارغ در آن زمان امام
کرد الملکت و اعدا فرمود
سوی یعنی شود و یا پسری
از مکانی که فرزند خواندگی
میگزارد قلعش را آن
یعنی چون با داد یا دیگر
اگر چه الملکت گفت در منزل
وز نشیند ای طلوع نکوست
تا طلوع و کاکشیر ثواب
نهیست مسبوق اگر خدای او
سوی نیمای خویش یا پسری
چون بشد فارغ از نماز امام
گرد و شریک با یمن قبل آن
هست بیشک بسیار مستقبل
بهترین مسبوق اگر چه آخرت
او که است بود یقین دامن

این چنین در صلوة مسبوک
چون نمازش امام بخواند
گوشیان امام قول اگر
هر نماز که کس ادا سازد
در دعا گفت شارج اوارو
در دعا هر دو دست بر دارو
و ستم تا خدای صدر آرد
قول یعنی ز صا جبان عمل
باطن گفت کند بسوی شما
هم دل خویش را کند حاضر
موقت بالا بجا آید آسجا
رو بسوی شما نیاید کرد
بین جهر مخالفت از این باد
بفرع دعا کند تکرار
از دعا گشت فارغ ای خوش ذات
در ذخیره کتاب استحسان
نیز در فضل و ترشد تقسیم
در صفات نماز گفت آسجا
نیز در کافی ست در عیدان
این چنین در خزانة المغنیین
در کتب زمین سخن بود بسیار

زمین عباتش نقل فرمود
زود و روسوس خلق گرداند
قوم پاچیز کسی کنند خبر
بعد فارغ شدن دعا سازد
در بیان دعا که کرده یار
یعنی آن هر دو دست که دارد
قولی تا منکبید بر دارو
تمامت باید بیاض هر نقل
عنم یاد است کردی با آخر
بین دو دست خود شود ظاهر
میکنند یا خدای خویش دعا
فتمیه گوید و در و این مرد
می بسازد دعا برادر سعد
او سلس پنج اکلش هفت بار
باز گوید علی البتة صلوة
گفت اصل دعا بود پنهان
بعد از این در پراپست چنین
چون دعای نهاست را جفا
گفت اصل دعا کند پنهان
آخریهای فصل سنت بین
عدد او برون ز تحت شمار

در همه جا دعا که یقین است | گوش کن خواندن دعا است

اللهم اغفر لی ولوالدی وللمسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات انک مجیب الدعوات و ارفع الدرجات و منزل البرکات و قاضی الحاجات برحمتک ارحم الراحمین

این چهلین در کتاب حصین | هست چهلین دعا و یقین
اینکه مختار بزرگان ما | ذکر سازم برادران اینجا

اللهم اغفر لما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما اسرقت و ما انت اعلم بیتی انت المقدم انت المؤخر لا اکرانت الخیر المجیب
اللهم انی اسألك زقا یلبی و علما نفعا و عملا متقبلا اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک برحمتک یا ارحم الراحمین و لی صلوة الصبح و المغرب ایضا قیل ان تیکلم اللهم اجر فی من النار یا مجیر سبع مرات حصین

که در انوار العیسین آورد | این دعا را صحابها میگرد

اللهم اناسک فاسک بیک محمد علی الصلوة و اسلام سقینک استغفرک علی الصلوة و اسلام

دروعا گوید از بحق فلان | در خوانده است کرده باشد آن
یا که گوید کسی بحق بنی | نیست مشروع در خدا طلبه
هر که سازد نماز فجر ادا | پرتشند را لا طلوع ذکا
از بنی گفت شارح اورد | چار کس را خرید کرد از او
هم چنین چار کس بودی قبل | که ز اولاد حضرت اسماعیل
میکنند در حدیث حصین | بلکه زین چیز دوست ترین
گفت هم از نماز دیگر بس | تا غروب ذکا نشیند کس
اینچه اجر که در پس فجر است | در پس او همین قدر جر است

از یو ایت بهم پیغمبر
 بجماعت من از مجرادا
 گرد و رکعت و یا چهار نماز
 گفت گردانیدن حرام از نماز
 غیر ازین و بعد با بود چندان
 بر امامی که هست اهل محتر
 تا که فضل امام بیست
 شایع در دهان نوشته او
 گفت نیست امامت آن
 نیز یا بنده فضل جمعیت
 لیک بیست امامت کس
 پس امام اعلم بیست باد
 تا کند اعتقاد که خوب
 این چنین در طریقه عرفان
 آن شنیدی شنو که در ظلمات
 مقتدا آن آب جاودان سازی
 چون بهمت میان خود بیتی
 چونکه اول قدم که میمانی
 می بر آید بهر طرف راست
 نیست خضری اگر درین واد
 خضر اگر پیشوای قافله هست

شرح او را داده است خبر
 که در شبست تا طلوع ذکا
 در رهنمای خدای خواند باز
 بادشاه ازل تن آن یار
 نیست این نسخه را تحمل آن
 میکت نیست امامت نیز
 گفت باید امام ازین نیست
 اگر امامت کنی اما ما گو
 هست جایز نماز مقتدیان
 کرده باشد یا مقتدا نیست
 او و فضل امام باید پس
 افراد او سر بکلیت باد
 در سنن بتجرب فروع و وجوب
 پیشوایا و افضل انسان
 آفریده خدای آب حیات
 اولین باز ترک جان سازی
 دست خود را سپار باد ستی
 بنو حنیف عجب حیرت
 زیر هر یک قدم بود چاه
 پایماندی بجاه افتاد
 گوهر شب سپر رخ گیر دست

روشنائی گوهر نایاب
 چیت زیرت در دم تو دانی
 آید از هر جوابی آواز
 لیک هر دم رسد ندای خضر
 غیر قدام خود نظر نکنی
 ورنه در چاه مظلم افتی
 این چنین پیشوای خضر صفات
 پیر آن باشدش ز اصل موع
 کار بی سنت ادب نکند
 در پی مصطفی ساد ه ل
 در شریعت چو آفتاب علم
 شکر جید بحضرت حق باد
 رہنما که مقتدای ماست
 ظاهر افاضل فضول فضل
 محیی سنت رسول الله
 عمل علم سلم چو د سجد
 بود در کعب معرفت خواص
 بار اول با و که پیوستی
 چون گرفتاری و دوست آن شاکر
 ابتداءیش چنین بود ای کس
 آخر آن آفتاب عالم تاب

تافت آنکه چو مهر عالم تاب
 بعد از آن پاس پیشتر رفته
 در مقصود دست اینج بایز
 همه ریزن بود سوای خضر
 آنچه من گفت ام در گزین
 یا بر آه مبطله افتی
 میرساند ترا باب حیات
 نزد نقطه بیرون از مشرع
 هرگز از غیر حق طلب نکند
 طرق شرع کرده باشد که
 در طریقت بود فنا ی اتم
 پیشوایک با غریبان داد
 صفت او بشرع نایب راست
 باطناً و اصل مقام اصل
 سرور عارفان حبیب الله
 این همه در جبلت او بود
 عارف حق بزرگ خاص الخاص
 روی میداد حالت سستی
 دل خوابیده میشدی ذاکر
 انتهائیش خدای دانند پس
 کرد بر روی مشکبوی نقاب

صد هزاران قلوب شد زنده رحمت بود از خدای تعالی زین سبب نقل آن دست نهاد رحمت کردگار حق فرمود	بنایات حق از آن بنده در انور تیان و قال و قال رحمت بود در غرق رحمت باد سر تاج از کمال جود
---	--

در بیان استخلاف و بنا کردن

در میان از و منو شکست اگر می تواند که در بنای نماز وقت رفتن کشد که را پیش خواه بر جای اول آید او گر نکرد است امام او اسی نماز میکند یا نماز استقبال نزد و اصحاب و ابو و بهتر در میان انکه دل صاف که بدو شد و گفت اندر او هم تکلم نکرده است اگر این حدیث را در نوع فرمود نزد و بهر بنا تواند کرد یعنی نزد محمد و عثمان حدیث ناگهان سماوی دان ناگهان نزد بگشت خون جگر تا که از و کے پدر آید با و	در نمایه و منهنای و گر سیر و میکش و طهارت باز گر امام است او بجای خویش خواه ساز و بنا بجای صفو مقتدی یا مکانش کرد و باز شاعنی گفته است بر هر حال گر بنوازند نماز را از هم چونکه اندر نباشد است خلافت اینکه ساز و بنا بنویسند ما نکند سبقت بچپین و گر در صلوة فقیه مسعودی گر سعادتی بود حدیث ایچو سبب گر بود و سبب نتوان خون بینی قی یومی و بان سبب آن بود و گریار یا که در نماز عیسی داو
---	---

یا بجرح کسی رسد یک چیز
یا بود پای شخص آبله دار
آبله چون کفید گشت روان
اتفاق شد کاندین علما
خون بینی پدید شد اما
کرد مغلی و یافت قوت آن
چونکه با فعل او روان گردید
گرچه عید احدث بود اینجا
خون بینی کسی شود موجود
بر بنارفت چون طهارت کرد
جامه خون شده کند بیرون
گریک جامه او ببرد ارد
لیک خون کس است بر جامه
که درین حال هم بنامتوان
آب بودی درون مسجد چون
رفت با حوصن بود اینجا جو
یا که این شرع بمبساند اگر
پیش آمد کسی باب باو
نیز در این صور آنکه ما
شخصی بهر بنا بره افتاد
آب جامه که او و صوکر و

زمین سبب خون روان گردید
یافت در موزه آبله افشار
سبب اینچنین بود مدان
نتوان کرد با من از بنا
باز میرفت از برای بنا
مثل عید احدث بود میدان
مثل عید احدث بیاید وید
نتوان کرد با اتفاق بنا
هم ز خون جامه پودی آلود
کرد و جامه بدارش ایرو
پوشدش جامه نازی چون
شودید آن جامه و بنا آرد
شت آن جامه حلیت درخا
یعنی نزد محمد و عثمان
یا وجود همان رود بیرون
یعنی نزدیک را بماند او
برود و بمشعره دیگر
بس گرفت آب را نکر و صوفی
گفت نتوان با اتفاق بنا
دیگر آب جامه برود او
گر بمسجد بخویشتن برود

علی شد کثیر بے شباهه
 یاکه بهر عضو و محل و صنف
 بنظر آید و من اگر یافتم
 در بخواند درست اینجا هم
 در قیاسش حدیث رسد پاکس
 خواند این آدمی اگر قرآن
 چونکه رکن بلا طهارت خواند
 او که در وقت آمدن خواند
 چونکه رکن نماز این انسان
 آنچه در این کتاب تعیینست
 استنواف افضلست نزد ما
 پس بکن استنواف اسی عامل
 گفت ابو حفص امام بالقوی
 لیک خود بمانی کنیم عمل
 جنبه شد ز احتلام چو او
 در هدایه و غیره آورد
 مقدمه نیز اسرار شریعت ط
 نیز در قاضی خان شیرین گو
 نایم ار را کست صاحب باز
 و اگر دوست کیست معنی طبعست
 هست این شایع بر تو عین

بدستی نماز گشت تباها
 گرد عیال و او بخواند او
 اتفاقا بناش جایزست
 شده است اختلاف اهل کرم
 از برای تبار و دزان پس
 گفت اینجا نماز او ویران
 از بنا ساختن ازین رومان
 نیز اینجا بناسنه بتواند
 میگزارد چنانچه راه دوان
 در خلاصه و غیره یا نیست
 شافعی گفت اصل نیست روا
 چونکه کار بنا بود مشکل
 به بنا ساختن و هم فتوی
 در همه حال استنواف افضل
 یا که خود خواب رفت ازین
 متواند بنا در اینجا کرد
 هست همچون کلام قاطع وی
 هست در باب ناقصات و منو
 خواب بنود حدیث درون نماز
 بوضو این پیام ممتنع است
 غلبه ساخت خواب بر عینین

بعد از آن مضطرب گشت اند خواب
روز سبقت حدث درون نماز
مضطرب شد بعد در این حال
ارده بودیم قبل ازین آگاه
گرامی گشت او بجای خویش
نیز گشت العباد زین اوصاف
با امامت هر آن کسی شاید
بنیت نزد امام جز یک مرد
بست این مرد امام نفس خویش
هم بگوید محصل استخلاف
و انش گید و کشت را پیش
بود اندر زوات اربع امام
با امام آن زمان حدث رسید
این نداند که چند را خواندست
چار رکعت بخواند این آدم
اعتیلا و کس انجین خواند
در بدایه نوشته اند خیال
دید بیرون شده ز مسجد حال
لیکست بیرون گشته بنیداز
و نزد محمد امام نیک جمال
بوده باشد اگر امام این مرد

مقامی و آن وزیر الانشا ت قایم از حدت معلوم

این بجای همان کس است حساب
او و صفی گشت بنام هم باز
می بسازد و صفی و استقبال
بمسجد حدث رسید ناگه
وقت رفتن کند کس را پیش
گفت اندر بیان استخلاف
آنچنان کس خلیفه میباید
چون حدث بر امام سبقت کرد
گر چه نکند اما امام پیش
میگشت مرد را بچه اوصاف
مردی از مقتدی بجای خویش
اقتدا کرد و شخصی آن هنگام
هم همین شخص را پیش کشید
چند از گفتش بقیه ماندست
نه نشیند بکل رکعت هم
رکعتی هم با و نه ماند
در گمان شد حدث رسید آن
این حدث نیست ساز و استقبال
نیست حادث بنا کند نماز
میکنند هر دو حال استقبال
بهمان حدث حنیفه کرد

بعد از آنکه حدیث بنمودست این
غلی شد کثیر بے عذر او
صاحب کافی گفته آن شه مرد
گر چه در مسجد است این انسان
این چنین در صلوٰۃ مسعود
در گمان حدیث خلیفه کرد
باتفاق ائمه دین است
بزرگانے که زیر سر خشتند
در گمان شد که بی وثوقیت آن
گر چه بیرون نشد ز مسجد او
ایشان در فتاویٰ کافی
یقینم اگر بدید سراب
یا بجایه بدید رنگ چون
ناج موزه یا گمانے گشت
چون شود منصرف درین احوال
گر چه در مسجد است چون ایام
گر بخواند نماز در صحرا
بعد از آنکه حدیث بنمودست آن
بسی مکان مصروف در صحرا
اگر در پیش حدره آن
بنود ستره اگر در پیش

گشت فاسد نماز بالیقین
فاسدیش ازین سبب بر گو
بگمان حدیث خلیفه کرد
به یقین آن نماز شد ویران
در اوایل بیاب فرمود
بعد از آنکه حدیث بنمودست این
این خلیفه که کرد نیست درست
در کتاب هدایه بنوشتند
بسی بکردار اشراف این انسان
گشت فاسد نماز او بر گو
نیک یقین کند ز دل صافی
منصرف گشت با گمان آب
منصرف گشت با گمان خون
درست مسح او مگر نکذشت
میکنند با نماز استقبال
بسی بنابر نماز نتوان کرد
بگمان حدیث رود زانجا
در جماعت بود همین انسان
به یقین حکم مسجد است او را
ز دست او زد کند بنا نتوان
بسی بقدر مصروف خلقت خویش

گرفت و منصرف از هر یک سو
یعنی از این حد و دیگر بگذشت
گرفته بگذشته است از اینجا
هم درین فصل شایع آورد
در نماز امام بزرگمان
پس خلیفه بکر و مردی را
بعد بیرون شدن هین انسان
فی الصبح این نماز این مجموع
نیز در این کتاب کرده اعلام
نیست اینجا جواز استخلاف
چونکه بعد از حدیث برین انسان
نیز از وجع بطن عین او
نیز باین سبب کرده اعلام
گزارین وجه قاعدا خوانند
به امامی حدیث رسید اگر
هم ز مسجد نه گشته خارج امام
ذکر کردند عالمان خیر
در سلوة فقیه کرده اعلام
چون بیامدند و از منبر
خطبه نشینده را خلیفه کرد
گشت حدیثیش از شروع نماز

قدر آن موضع سجود او
به یقین آن نماز فاسد گشت
می توان کرد یا نه از بنا
می کند از کتاب فائده یاد
آن گمان که حدیث رسید بآن
شد ز مسجد بیرون زهر بنا
و انداین که حدیث بنود است آن
گشت فاسد نماز می ممنوع
که مطالب بود ببول امام
قولهاے الی الله دل صاف
بود جایز خلیفه کردن آن
که خلیفه کند جواز مگو
گشت عاجز اگر یک به قیام
غیر جایز بود یقین داند
ماند بر جای خویش هر دو که
یا حدیث کرد یا نکرد کلام
این ضرر بردیست نه بر غیر
خطبه چون خطیب کرده اعلام
اندر این دو حدیث رسید اگر
نیست جایز خلافت آن مرد
خطبه نشینده شد نماز جواز

این چنین در او خوانین باب
در نماز حدیث رسید بزن
یک اندر طهارت ایشان
ز ابرافخه راه بنماید
عسل هر عضو را که میگوید
دست در زیر بجز اندازد
شیخ الاسلام نیک میگوید
شودیش پاهاش دراز
گویند در نماز هست چنان
بزنان که نباست مشکل تر
زن گمان برد که حدیث رسید
نه گذشته بود ز جای نماز
گر ز جامی نماز گشت جدا
قول یعنی مویید عابد
ظاهر قول خانه چون محراب
نیز مذکور شد ز روی کتاب
سخن بزرگان صاحب فیض
بعد پاکه او شود معلوم
در کتاب هدایه با جز این
چون مصلی نکرده بود سلام
اندرین دم حدیث رسید باو

ذکر کرده در آن شریف کتاب
میتوانند هم او سبک کردن
اختلاف است از عمل پیشان
قدر حاجت چو خدر بکشاید
زود او را بشوید و پوشد
سرنه بکشاده مسح سبک زد
دست در آستین خود شوید
زین سبب گفت آن نکو کردار
تا نکرد و کشاده عورت آن
نیک تر این که خواندیش از سر
از همین وجه روک گردانید
گرسب بر من ز کرد جواز
نتوان کرد بر من ز بپا
می بود حکم خانه چون مسجد
بس همین محول بزرگان است
کرد تقیین در اول این باب
روی کردند با گمان حصن
بهست اینجا بنام او معدوم
در همین باب می کند تقیین
الغیات کرده بود تمام
میکنند از برای سلام وضو

چونکہ واجب بود سلام کسی
 نماز آن زمان بگفت سلام
 چونکہ بایستی نماز از ارکان
 چونکہ واجب بود سلام ای مرد
 گفته بودیم قبل از این ای یار
 یعنی اندر رکعت از این انسان
 لیکن قدر تشہد از نشست
 مدت مسح پاکے برسید
 یافت تعلیم اے از قرآن
 یا مصلیٰ کسے کہ موسے بود
 یا قنواداشت شخصی از این پیش
 یا حدث دید امام قاری مرد
 یا کہ در حجر بود زن یا مرد
 یا کہ در جمیع بود آن عامل
 یا سحر بر جبیر بودی کس
 یا بود صاحبان عذران حین
 عذر چون استخوان زن یعنی
 آنچه در این صور کہ کردم یاد
 بو حنیفہ امام صاحب دل
 چون خروج بصنع را دانستے
 این خروج بصنع عسند ہما

بے طہارت سلام نہ پس
 خود گم نگارش نماز تمام
 لیکن گفتند بزرگان جہان
 با طہارت سلام باید کرد
 یتیم بود من از گزارد
 آب بکشد نماز شد ویران
 بعد از آن دید آب طاہر
 یا بفعل بس موزہ کشید
 یافت جامہ اگر کسے عریان
 قدر تے یافت بار کوع و سجود
 برسد آن زمان بخاطر خویش
 اے را بنحو ذلیف کرد
 آفتاب آن زمان طلوع کرد
 آن زمان وقت عصر شد و خل
 از کوئی جبیرہ افتد پس
 عذر او القطاع شد بقیقین
 یا کسے کہ بود باین معنی
 یعنی بعد از تشہد آورد و اد
 گفت باشد نماز شان باطل
 فرض باشد تبوز نمانے
 بنود فرض واجب است اما

زین سبب آن عبور که کرد میاد
 اینچنین در پدایه کرد اعلام
 مرد سبق رانده آمد پیش
 نیز سبق نه شود تقدیم
 رفت سبق اگر بجای امام
 چون سر با سلام ای در پیش
 چون مقدم گشت مدرک مرد
 یک عینی که کرده است تمام
 اندرین عین او که کرد این مرد
 گشت فاسد نماز آن کس نرس

سخن صاحبین نیست فساد
 هر جا که می حدت رسیده امام
 مدرک را کشت بجای خویش
 حجت عجز خویش از تسلیم
 سازد اول نماز قوم تمام
 میکشد مرد مدرکی را پیش
 مع اهلش سلام باید کرد
 یعنی سبق چون سلام امام
 نفس سازنده من از بگرد
 شد تیمم من از قوم ای کس

در بیان سبق و لاحق و مدرک

کیست سبق کیست لاحق
 رحمت حق پیش شرح او را
 کرد سبق را چنین اعلام
 معنی لاحق است آن انسان
 آن نماز من نگرفته است تمام
 مانده است از امام از این باب
 یا شود سبقت حدت بر او
 یا که از خواب چشم سازد باز
 حکم سبق اولاً به امام
 گشت فارغ امام خود نماز

حکم این هر دو در کتابت هست
 از کتابت ذخیره سازد یا
 ماند از اول من از امام
 یافته است اول نماز خوان
 مگر آنکه بهر سه امام
 در محل نماز برده خواب
 عود کرده بود از بعد و صغیر
 خوانده باشد امام یعنی نماز
 میکند آنچه یافته است تمام
 سابق را گذارد آنکه باز

حکم لاحق گذارد آن کس پیش
اولاً قایتیه که کرد تمام
به امامش بگفت تا تکبیر
کرد رکعتی امام ادا
رکعت اولش کند اتمام
این تخلف نه لاحق است جواز
حنیت مسبوق باسبق را آن
سهو سازد سجود سهو آورد
لیک لاحق بود همین انسان
بے قیادت نماز بگذارد
سهو اگر کرده است لاحق مرد
هم درین باب شارح با عقل
لاحق قایتیه اگر دارد
نه کند او متابعت به امام
بعد از آن از برای سهو سجود
ست اندر کتاب قایمی خان
کرد مسبوق نیستند اگر
اینکه کرد اقتدا باین انسان
چون که اصل اقتدا بمسبوقین
حنیت مسبوق گشت بر وی شک
گفت تکبیر بعد استقبال

قایتیه مع الامام خویش
بعد سازد متابعت به امام
بعد از آن خواب کرد او را زیر
گشت بیدار بعد از آن آنجا
گرچه در ثانی رکعت است امام
نشود موجب فساد نماز
بردی است اینکه خواندنش قرآن
چونکه او حکم منفرد دارد
گوئی او ریس امام است آن
چون که او حکم مقتدی دارد
سجده سهو هم نباید کرد
از کتاب طحاوی سازد نقل
چون امامش سجود سهو آورد
سازد اول قنای خویش تمام
میکند چون امام کرده بود
نیز در چند نسخه است بیان
اقتدا ساخته یک بدر
گشت بیشک نماز او ویران
غیر جایز نوشت علی القین
از دو رکعت بماند او بایک
گشت قاسد نماز او فی الحال

نیز مسبوق سابقاً به امام
 هم گمان برده است مفسد آن
 ذکر کرده است شارح او را در
 سجده مهو امام اگر در او
 لیک گفتند عالمان عظام
 اگر بسیار متابعت ای مردم
 گشت اینجا نماز او ویران
 نیز مسبوق کسی اگر به امام
 حرف دینا نکرده است ای مردم
 خواند بلحق خود که میدانی
 گریه او سلام داد است آن
 داده باشد سلام بعد امام
 در خلاصه نوشت چون در
 رکعت خواند نشیند بهم
 التعمیات را ادا سازد
 خواند این رکعت آن نگو انجام
 این دو رکعت که بر توشه تفتین
 در یک رکعتش اگر قرآن
 کوب در طهر نغضت دیگر
 سوره یا فاتحه بکرده چشم
 چون تشهد بخواند اگر

مذموم و تفتین فی الاموال و التعمیات فی التعمیات و التعمیات فی التعمیات و التعمیات فی التعمیات

چون فراموش کرد او سلام
 بعد تکبیر گفت آن انسان
 میکند او زحمت نسخ یا در
 نیز مسبوق تبعیت آورد
 بکند او متابعت سلام
 هم چنان داندش که باید کرد
 غیر جایز بود بنا آن
 چون فراموش کرد او سلام
 عینیت فاسد بنا تواند کرد
 سهو واجب شود با و یانی
 سجده سهو غیر واجب دان
 واجب سهو گفته اند عظام
 یافت مسبوق رکعت به امام
 التعمیات خواندن این آدم
 زود باز رکعت دیگر سازد
 می نشیند کند نماز تمام
 میکند البسته قرات این
 ترک کرد و نماز در ویران
 به یک رکعتش رسید اگر
 رکعت خواند نشیند بهم
 باز خیزد بر رکعت دیگر

فاتحه سوره خواندن این بار
 حیثیت بارکعت ثلاث اگر
 رکعت سیومین که کرد انجام
 کرد و رکعت بیافت از اینها
 بنشیند کند نماز تمام
 در یک رکعتش اگر قرآن
 سیزده گنج از ظهیری نقل
 یعنی در طهر خضن و دیگر
 مابقی را ادا کند چون شام
 آنچه منظور شد از چند کتاب
 در خلاصه امام داد سلام
 در بهان دم سلام امام بداد
 آنکه مسبوق بود در این چنین
 باز کرد و بهان زمان ز قیام
 از قیام قرائتش ای خوب
 داد بعد از سجود سهو سلام
 اگر نگشت از قیام آن کن باز
 در اخیر نماز این انسان
 اگر مقید بسجده گشته بود
 مرد مسبوق اندرین هنگام
 اگر بسیار دستا بعت باطل

نه نشین و یک در این بار
 اندرین جاست فاتحه بهتر
 نه نشیند یک نماز تمام
 بقراست کند دو رکعت ادا
 این بود قول عالمان عظام
 ترک کرد و نماز او ویران
 کرد از بوحیفه با عقل
 به یک رکعتش رسید اگر
 فتوی برای این بود بقول امام
 گفت همچون خلاصه در این باب
 بود مسبوق حقیقه بقیام
 سجده سهو داشت آمد یاد
 اگر مقید بسجده بنود این
 سازد اینجا متابعت به امام
 هم رکوعش نمی شود محسوب
 مرد مسبوق خیزد او بقیام
 نیست فاسد نماز اوست جواز
 سجده آورد بقول سحسان
 کرد امام از برای سهو سجود
 نکرد او متابعت به امام
 آن نماز سن بخیر می عامل

انچہ در این کتاب کردی یاد
 نقل کرد از ذخیرہ گریہ امام
 مسح سازد و دست خود بر
 از فتاویٰ حجت تمام
 بر بنیخیزد بباقی ماندہ خویش
 در خلاصہ بنیخیزد او بر قیام
 خوف دارد اگر کسی آگہ
 صاحب چرخ سایل بہ تیز
 یا مصلیٰ محبت است اگر
 یا مصلیٰ محبت باشد کس
 یا مصلیٰ کس است در دو عید
 از ہمین چند جا کہ تعیین است
 نشود منتظر درین ہنگام
 شرح اوراد را شدہ است بیان
 ذکر کردن بزرگان کرام
 مرد مسبوق چون کند در آن
 چون تشہد ادا کند این مرد
 ہمدردین جا بقول بعضی یار
 بزبان صحیح گفت اما
 در کتاب خلاصہ نبوشد
 تا امام آن زمان سلام کند

هم نوشته است شارح اورد
و ادسبوق اگر بسپاسم
به یقین شد بنه نماز او
تا نه بد هر بجا بنین سلام
یعنی مسبوق مردنیک اندیش
تا شود فارغ از سلام امام
درست مسح بگذرد ناگه
خالیست از خروج وقت نیز
خالیست از خروج وقت اگر
خالیست از طلوع بیضا ب
نیز از فوت وقت او نرسید
تا نشد امام اگر پشت
یعنی مسبوق یا فارغ امام
یعنی در بابت نشد آن
فقد آخزین نشست امام
گفت از جامع الصغیر خان
نزد بعضی سکوت باید کرد
التحیات را کند تکرار
خواند این آدمی در دو دعا
التحیات خواند آهسته
التحیات این تمام کند

م عي كرهه في الطهيرة ١٢ الماتس الدرين محمد ١٢

لغت این جامع باشد این
 بادگور مؤیدین پرتو ر
 به اسم حدیث رسید اگر
 بعد دوم امام باد آورد
 گشت فاسد نماز سرد و امام
 به امامی حدیث چو سبقت کرد
 چون از مسجد قدم برون نهاد
 بشد او حکم منفرد آن گاه
 لیک در مسجد این قضا شد یاد
 چونکه در مسجد است تمام اقام
 نیز در قاضی خان بگرد خبر
 کرده سبق هم باد همراه
 سهو واجب نبوده است امام
 اشهر قول بزرگان راه
 سهو ناداشتن ندانند او
 بوالکارم بزرگ راه نما
 گر چه داند نبوده سهو او
 فتوی برای بگفت زین معنی
 گر خلیفه کند بجایش امام
 شد خلیفه اگر کسی نادان
 این چنین در طریق ارشاد

در فتاوی قاضی همچون این
 در فتاوی قاضی خان مذکور
 چون خلیفه بگرد مرد دیگر
 قبل ازین ذمه رافق دارد
 هم تبه شد نماز قوم تمام
 پس بجایش کشید و بگرد
 رسد آنجا قضا می او بر باد
 گفت تنها نماز او ست تباہ
 گشت اینجا نماز حلف او
 گویند قوم خویش ست امام
 سجده سهو کرد امام اگر
 لیک از بعد او که گشت آگاه
 شد تخلف ز بزرگان کرام
 گشت سبق را نماز تباہ
 گفت نه قول سهو فساد کو
 از عتابیه ذکر کرد اما
 نیست تفسیر فتوی برای
 از متاخرین بود یعنی
 باد آنجا خلیفه مرد تمام
 می شود حنا من سلمانان
 خلفا کامل مکمل باد

منی فرمان شایع در آن خوب
 هر چکاب غایب باشد خام
 بنود فارق من را ز سود
 طایر شرع را نموده ط
 شرع میزان جمله کارست
 دار بازمی اگر بر آید دار
 و رز من خویش را رساند خوب
 پس بمیزان خوب ماند پا
 میل آن خوب شد اگر کیو
 راه مردان مرد اگر بوسه
 چون قدم پیشتر نه هر بار
 هست میزان شرع اگر درست
 میل کردی بسوی ای سالک
 پس غلیفه بساطن و طاهر
 جانشین باد هم چنین بنده
 بو حلیفه که بود و بجز خود
 هر سایل که بود در عالم
 چون بر آمد و جسم پاکش جان
 مومنان چون شد اندر غم
 پس محبت بذا ببرد و دم
 خود بدست کرم گرفت و سلم

در نه او که محبت محبوب
 میکند پیر خویش را بدر نام
 میرود با طریقه کمسود
 چون برد از طریق باطن بی
 این جهان آتیهان تر است
 میرود پس غایب این کار
 بدو دستش دهند لنگر خوب
 بهمین نوع میرود بالا
 پای نشنید او فتاد از د
 گو پیایا که بر سر موسی
 عونت افتاد نه هزار هزار
 که امید بر آردن هم هست
 او فتادی لغو من ذلک
 باد چون پیر طیب طاهر
 تا کند پیر خویش را زنده
 در دیانت سران است بود
 ساخته جمع آن سران احم
 آن کتابش فست و در عمان
 فقه نماز شد کنون بر هم
 جمله آن کتاب دارم یاد
 تا بعالم شود کتاب علم

همه آن کتاب را بنوشت
 زین کتاب از آن کتاب او
 فرخ گشت با سلمان
 در جهان هر کتابست او دست
 داشت نعمان حنیفه چون او

پای تا سر همه ریافت
 تفاوت نگشت یک سر و
 زنده شد با حضرت نعمان
 همه ما خود از کتاب اوست
 مانه تا افتد این عالم

در بیان سجده سهو

در نماز وی فقه بولیت او
 ترک واجب بود و ز شغف لب
 آن نماز ویست بر نقصان
 سهو باشد سجود سهو آورد
 و رصلوۃ فقیه سهو دست
 ترک واجب بعد از آن لب
 یعنی نقص نماز بی شاه
 موته را که سهو واجبست
 التیات را که کردست تمام
 بدو چون سلام واحد کس
 شرع او را بود مذکور
 میکند از محیط هم تقیین
 گفت حق امام خواهر زاد
 سجده سهو بعد توان کرد
 در هدایه و لے صحیح کلام

ذکر کردند بزرگان کلو
 اگر بود عمد محرمست آن کس
 مبتدع بوده است فاعل آن
 نقص او این سجود دارد
 از وجوب نماز فرمودست
 گرچه سازد سجود سهو آن کس
 بر تلبیه و زبیر که گناه
 او که در آخر نماز نشست
 صاحب مختصر بکر و اسلام
 میکند سجده تین از آن لب
 که ز کافیه برین بود مجبور
 عامه بزرگان بود بر این
 بدو جانب اگر سلام بداد
 از ذخیره هم این چنین آورد
 کند این سجده را پس از دو سلام

انچه اندر بدایه یقین است
 از اسانید انچه بشنیدیم
 هر چکا ہے امام باشد کس
 لیک تنها گذار آدم بود
 سجده سهو ساختی چون کس
 کرد در مختصر چنین اعلام
 در بدایه و نیز کافی است
 خواند این شخص هم در دعا
 لیک قبل از سجود سهو کس
 میکنند نقل شایع اوراد
 از نصاب این سخن صحیح شمار
 اینچنین از نصاب یقین است
 خواند این رتبه در رود دعا
 بدو سجده رسیده کردی مرد
 نقل شارح شده است از احکام
 گرنه نشست رفت آن کس باز
 چونکه بعد از سجود سهو مقنود
 گوی اکنون که سهو چند آیا
 صاحب مختصر نوشت نا پیر
 باز تکرار رکن شدن آن گاه
 یا شود ترک واجبای صاب

از میانج گفت اصح این است
 عملی شان بچشم خود دیدیم
 می کند از سلام واحد پس
 کند از بعد دو سلام و سجود
 سجده کرده نشست از آن پس
 باز ایجا تشهد است سلام
 سجده سهو کرد چون نشست
 این سخن را صحیح دان ایجا
 التیات را بخوان از پس
 چیزی از و کس نمی کنند زیاده
 از خلاصه بود بهو المختار
 نیز مسبوق بعد سهو نشست
 پس بقول صحیح از علما
 نه نشسته اگر ذهاب بکرد
 بکراست نماز اوست تمام
 از خلاصه فساد نیست نماز
 فرض نبود چنانچه ذکر نمود
 سجده سهو واجب است بکرا
 گشت تقدیم رکن یا تاخیر
 سجده واجب شود بلا اشتباه
 یا بکرد و تغییر این واجب

شایع در روایای صحاح و نقل
 نزد ایشان در معانی سفت
 سجده واجب بود باین مقدار
 گفت نعمان امام طایفه طریقت
 این فصل آن امام شرح پناه
 واجب سهو فی باین مقدار
 گفت ابو جعفر طریقت شماس
 لیک لازم بود در استحسان
 از سر اجیه کرده است سخن
 گفت آل محمد کون کس
 نیست لازم سجود پیش از آن
 نیز این شایع طریقت نوزد
 فی الاصح تا ادا نکرد درود
 چیست تکرار رکعت کواویار
 گوی اکنون تغیر واجب را
 در مقامی که جهر واجب است
 آنچه ادعای جهر یا اخفا
 صاحب مختصر بزرگ حق
 در کتاب هدایه واضح است
 خواندن بپست را بلند آن بار
 اختلاف مشایخ دین است

از کتاب خلاصه ساز و نقل
 تا که حمل علی محمد گفت
 گفت این قول را ابو المنیر
 سجده واجب زیاده کرد و فرست
 گفت حمل علی ابنی سیرگاه
 قول بود یوسف است این گفتا
 نیست لازم باین قدر بقیاس
 فتوی بر این مضمر است ایدان
 ما تریذی امام شریع حسن
 سجده واجب است از آن پس
 گفت سید شجاع لازم دان
 نقل از ترغیب الصلوة بکرد
 بنود از برای سهو سجود
 یعنی سهو کند کوع دوبار
 گر کند در مقام جهر اخفا
 خواند آن جهر البهواست
 در میان وجوب شد انشا
 گفت اندر کتاب خود مطلق
 جهر را اگر امام خواند بپست
 سهو واجب شود بجه مقدار
 لیک قول صح گفت نیست

مایه پوزیحه الصلوة که هست
 پست را با بلند آن مقدار
 در همین باب شایع او را
 هر ساز و امام اگر درست
 خواه خواند قلیل خواه کثیر
 هست در ظاهر الروایه این
 در خلاصه است اعتماد برین
 در هدایه چنانچه فرموده
 هر جگایه متصل تنها هست
 لیک اندر خلاصه فرمودست
 در نمازی که پست خواندن بود
 منفرد و در نماز جمعه که هست
 هست در فضل واجبات نماز
 منفرد و جمعه کرد و در اخفا
 گفت در کافی در نماز جمعه
 منفرد و با پست جمعه نموده
 گفت در قاضی خان شود درین
 جمعه شکر و هم چنان با امام
 بو سیلیمان امام دین فرمود
 نیز گفته العباد و در این باب
 ساهییا شخصی جمعه کرد و شتا

آن جمعه را بخواند و دست
 خوانده باشد سجود سهو شمار
 میکند از کتاب غایبه یاد
 هست خواند و یا بجمعه که هست
 سجده لازم بود و بعد تقدیر
 آنچه در غایبه که شد تفتین
 کرد شمس الامم الحق دین
 در نوادر سخن همین بوده
 او مخیر بود و بجمعه پست
 که متصل که منفرد بود دست
 هم با و پست خواندنش فرمود
 خواه خواند بلند خواهی پست
 گفت در جامع البسائین باز
 در محیط پست سه سجده اما
 شد مخیر بجمعه یا سه رار
 نکند از برای سهو سجود
 اگر کسی منفرد امام من
 مثل او جمعه کرد آن هنگام
 لازم است از برای سهو سجود
 نقلهاست کند و چند کتاب
 سجده تفتین نیست و را اینجا

با تشنه مشهور که کرد
 بشجات رکوع نیز سجود
 خوانده باشد یا نه پیشانی
 صبح الله در نماز امام
 سهوا این را امام افتاد کرد
 آنچه در ترک شستن
 ساهنیا ترک واجب وارد
 گفته بودیم و اجابت نماز
 آنچه کند العباد روشن کرد
 از ظهیر است بے شبهت
 فاتحه را بخواند پے در پے
 فاتحه خواند بعد از سوره
 سجده سهو نیست در این بار
 هست قوی سجود لازم دان
 اگر فصلی ز فاتحه اکثر
 فائده راست گوید این بار
 از ظهیر کرده است حشر
 باقیش را کند فراموش او
 ماند اکثر سجود لازم دان
 گفت در جامع الصغیر
 در دو سوره اولین که مذکور

سجده سهو نیست یا این مرد
 در شریعت که نرم خواندن بود
 سجده سهو نیست بر انسان
 گفتن او یکبار بود و زام
 سجده سهو نیست بر این مرد
 نیست بر این سجود سهوی
 شک نباشد سجود سهو آورد
 در مقامش بکشم اینجا باز
 گویم از لطیف کردگار فرد
 در دو و اول که در یک کسرت
 سجده سهو واجب است بوی
 باز این فاتحه مذکور
 گفت چون سوره طول شمار
 همیانی که گفت قاضی خان
 خواند سهواً اعاده کرد اگر
 فاتحه را بخواند است دوبار
 خوانده بودی ز فاتحه اگر
 سجده سهو غیر واجب کو
 منفرد یا امام باشد آن
 نیز در سایر کتاب چنان
 فاتحه ترک گشت یا سوره

یا شود و ترک آن گریه زمین و دو
 اولین رکعت است با ثمانی
 ابتدا کرد سوره رازان پس
 گفت در این کتاب مذکوره
 سجده سهو واجب است او را
 بر آن سوره که در فاتحه پیش
 فاتحه خواند آدین هرگاه
 کرد آنکه رکوع سهواً آن
 هم در اینجا دلیل او این است
 یک طویل آیت از کلام الله
 سوره فاتحه بخواندن آن
 هر جگاہ است پس فاتحه همراه
 و نذران رکوع این آدم
 باز گردد و بالقیام سخن
 باز گردد و وی از برای قیام
 میکند از برای سهو سجود
 در رکوعش رسد بخاطر هم
 باز برگشته سوره خواندن
 سجده سهو هم سهو مودی
 آنچه در این کتاب تعیین است
 یک مذکر رکوع با این یک

سجده سهو واجب است بر او
 شرف از موشش فاتحه خوانی
 برسد فاتحه بخاطر کس
 فاتحه خواند و دیگر سوره
 از کسیری نوشت در اینجا
 خواه کم خوانده است خواه بیش
 همه او یک آیت کوتاه
 بهمین کس سجود سهو بدان
 از کتاب ذخیره تعیین است
 یا سه آیت از آیت کوتاه
 که با جماع قول واجب آن
 خوانده باشد و آیت کوتاه
 چون سه آیت نشد بخاطر هم
 سوره خواندنش بعینین
 هم سه آیت در و که کرد تمام
 از تحمیر به این چنین فرمود
 سوره فاتحه نکرد و هم
 باز سازد رکوع این انسان
 نقل کرد از صلاوة مسعود
 در خلاصه و غیره این است
 کردن منم سوره یا سهو شک

بر این شک کرد و این آدم
 حکم چونکه به شک نه فرمود
 از فتاوی حجت این شبهه باز
 در رکوع آید بشنجا طهریم
 باز کرد و یا اتفاق سخن
 فاتحه ترک گشت از نسیان
 مانده باشد قنوت از نسیان
 لیک سر از رکوع بردارد
 نکند عود بخواندن آن
 از کتاب محیط گوید هم
 گر چه بودست واجب وطن
 میشود نقص فرض به فرض
 آید از حقیقت به شبهت
 لیک در رکعت دوم این جا
 سجده سهو غیر واجب دان
 سوره را اراده کرد اگر
 سجده سهو نیست هم در این
 نقل کرد از خلاصه تاوانی
 در تفکیر گشت آن کس هم
 قدر رکنی اگر تفکیر کرد
 در کتاب خلاصه مشهوره

سجده سهو نیست لازم هم
 نقل این از صلوة سهو و
 یعنی در باب و ترک وید باز
 سوره فاتحه نکرد و منضم
 سوره را خواندش بغیر ن
 اتفاقا نکرد و این انسان
 در صحیح سخن نکرد و آن
 بعد از آن مانیست که یاد آرد
 با اتفاق مؤید آن جهان
 سوره با فاتحه بکرد و منضم
 می شود فرض بعد منضم کردن
 کرد در باب و ترک این اعرض
 خواند سوره در اول رکعت
 سوره خوانده است نزد بالا
 هست ایجاد لیلیها که آن
 پس خطا کرده خوانده است و اگر
 کرد این را از خانیه تعیین
 فاتحه خوانده بود الشائے
 ساز و ایجا که ام سوره منضم
 سجده سهو واجب است بکرد
 خواند و او بین از سوره

کر چه حرفی ز فائحه اول
 ویرودش در صلوٰۃ مستوح
 فائحه ترک گشت یا سوره
 و در دو آخر وقت کند یا نه
 ظاهر از حدیث امام اعظم
 می کند سوره راقعنا خوانی
 در دو آنز که سوره کرد قضا
 لیک سلسلش که چهار تفسیر است
 نزد بعضی امام دولت مند
 لیک در ظاهر الروایه او
 فائحه سنت است در اینجا
 بس هی سنتی که می آید
 چون که در رکن چهارم افتاد
 سوره یا فائحه نشد چون منم
 یا اتفاق ایسه اعمل
 چون بر انداخته شود نماز
 چون دعای قنوت اگر ماند
 لیک از بهر این نکر و باز
 آن رکوع که کرد قبل ازین
 چون رکوع است فرض واجب
 سوره یا فائحه بکردن منم

سجده سهوی یا ادای عمل
 در دو اول که خواندن بود
 گشت در آن کتاب مشهوره
 شد و است اختلاف نادان
 مثل استناد خود محمد مسلم
 لیک گفتند فائحه را نه
 و مثل احتیاست باز خواندن
 اختلاف مثل شیخ دین ست
 فائحه است یا د سوره بلند
 گفت خواند بلند در دو
 خواندن سوره واجب یا
 تبع واجب یقین را حکم
 غیر مشروع گفت اند علما
 باز گشت از رکوع این دم
 آن رکوع که کرد و دو اول
 بعد خواندن رکوع سازد یا
 ماندش در رکوع اگر ماند
 گشته باشد فساد نیست نماز
 بر نه اندازدش علی تقیین
 بر نه اندازدش در دو واجب
 که بگوید که واجب است او هم

حضرت شه حسین تقی‌نیش
 او زودتر محیط کرد و بیان
 خواند اینجامه جمع قرآن را
 آنچه در جامع البسائین است
 بزرگ و دهر شارح او را
 در محل قیام اگر انسان
 اگر تشنه بخواند سهوا او
 چونکه باشد بمنزله شفا
 آنچه در این کتاب تقیین است
 نیز بنوشت شارح او را
 آیه خوانده است از قرآن
 سجده سهوا کرد این آدم
 اگر تشنه بود در رکوع و سجود
 گفت در سجده تسبیحات رکوع
 در کتاب خلاصه هم تقیین
 نیز در اقتلاح رفع بدین
 تکبیرات رکوع نیز سجود
 ترک کرد و لغو زانوگاه
 گشت تسبیح ترک یا تمهید
 شرح او را در کرده است بیان
 سجده یا رکوع گشت زیاد

کرد و در جامع البسائینش
 از نیایم نظم غیر آن
 بعد خواندن شود ز فرض او
 نیز در شرح شمس الدین است
 کرد و در نسخه و شرحش یاد
 پیشتر از قرائت قرآن
 سجده سهو نمیداد چنانکه
 سجده سهو نیست در اینجا
 در کتاب خلاصه هم اینست
 کرد از شنبه و سه راجیه یاد
 در رکوع و سجود این انسان
 خواند و یا شد چو در تشنه هم
 خواند انسان سهو فرمود
 یا بود عکس سهوا این ممنوع
 ترک شد گشتا و یا تا بین
 ترک شد هم به یکسری بدین
 تسبیحات که اندرین دو بود
 باز گشت ترک گشت بسم الله
 سجده یا این همه نباید دید
 یعنی از جامع الصغیر خان
 سجده سهو بهر اینها یاد

را که یا سجود سازنده
شد رکوعش و یا سجود طویل
از خلاصه است سجده قرآن
سجده سهو بعد ازین بر اوست
شد فراموش مقدمه اولی
بقعود اقرب است گردودی
در هدایه بقول بعضی پیر
اصح قول تا تخلف ندان
بقیام اقرب است خیر نده
چونکه معنی بود جو قایم کس
در هدایه نهین قدر آورد
گرنه برداشت زانو باز نهین
رفع زانو که گشت آن هنگام
استحیما تا تا خالی است بیان
بقیام اقرب است اگر آن کس
راست بر خاسته نشیند و
بقیام اقرب است اگر آنسان
هم نشیند بخوانده خیر و این
شخص در مقدمه اخیر که هست
اگر مقتدر بسجده نه گشت آن
سجده سهو هم بجا آورد

گشت اشک اندر رویه بنده
سجده لازم بود و این بی قیل
مانده بوده ز جانش اول نشان
علم از جایه هست بنویست
بعد و انت با شریه بر پا
چونکه شد قریب شتی حکم شتی
سجده واجب شود بیان خیر
سجده سهو غیر لازم دان
بیقین دان نگردد و این سبزه
سجده سهو میکند آن پس
در کتاب هدایه روشن کرد
گفت با قعود اقرب است بهین
هست بیشک قریب بقیام
از غضاب البدیع آورد آن
اگر نشیند سنی شود و آن پس
گشت فاسد نمازش امری که
سجده اگر نشسته باشد آن
گفت او را صحیح نمیشد الدین
سایه یا و قیام شد نه هست
باز گردد بقعوده این انسان
در هدایه و لیلیا دارد

گرمقید بسجده شد زان پس
 نقل گردید فرمن اوزین بار
 در نهانیه محمد آن کامل
 منم کند رگفته و گرا نیز
 شخصی نبشته بود در چارم
 گرمقید بسجده دیگر
 باز بنشیند و سلام کند
 گرمقید بسجده گشت آن کس
 فرمن او شد تمام بالیقین
 در اخیرش بقول استخوان
 این دو کت ز سنت پیشین
 اینکه نبشته بود در چارم
 پیش از سجده باز گشت
 باز خواند گشت او یاسه
 گفت ارشده آن محب بود
 در خلاصه بدایه غیر هما
 مقدمه اول است یا ثانی
 در بدایه نوشته اند صریح
 نیز گفته العباد و این باب
 اسجد او گفت ما بیا سازیم
 ترک شد یعنی از تشهد هم

گشت باطل فریفته آن کس
 یعنی در نهانیه و وزیر گوار
 گفت اصل نماز شد باطل
 که نکر دست نیست بروی چپ
 حینست سهوا برکت پنجم
 شخصی ساپی نوشته است اگر
 آن سلامش نه در قیام کند
 می کند منم سا و سجده آن پس
 می شود نافله و دو کت این
 سجده سهوا آورد انسان
 نیست محسوب پنجم صحیح است این
 حینست سهوا برکت پنجم
 آنچه در شرح شمسین که است
 اختلاف می شمسین دانسته
 می کند از بر اسسه سهوا بود
 سجده سهوا را گفت اما
 چون تشهد به سهوا شد فاسد
 سجده لازم بود و قبول صحیح
 می کند نقلا از چند کتاب
 سخن شرح و در بیان سازیم
 سجده لازم بود و باین آدم

از تظهير يه مے کند تقيين
 چون تشنه اگر شود تکرار
 گر بود در نشستن او سله
 گر کسی خوانده است از قرآن
 خوانده باشد وی از تشنه پس
 از تشنه گذشته فاسخ او
 در عقود اجيز با یک يار
 تا که تاخير ساخته بسلام
 بود اين قول از جامع خان
 گر مصله بگشت با اين طن
 بهمين طن نشسته بود چنان
 بعد دانستن او سلام کنند
 سهوشه در نماز بر مردی
 کرد تسليم بعد قطع نماز
 کرد ما يقطع الصلوة او باز
 شارح از دو کتاب نقل آورد
 نکند وی سجود سهو آنجا
 در کتاب دیگر بگردنشا
 سجده سهو بود بر مردی
 و نیز آنکه طلوع کرد ذکا
 حکم اين است در نماز دیگر

هست در طاهر الروايه اين
 در خلاصه است بنگرد اين بار
 سهو لازم بود و الا لا
 يعنی در وقت ده ائمه آن
 لازم سهو نیست با اين کس
 خواند قرآن سجود سهو بگو
 گشت شک سه گز اوت با چا
 سهو لازم بود درين هنگام
 بعد از ان از طحاوی کرد بيان
 آن گمانه که سلام دوم من
 بعد دانسته کرده بودست آن
 سجده سهو هم تمام کنند
 هم فراموش سهو خود کردی
 سهوش آن دم بخاطر آيد باز
 از ذخيره سجود سهو ساز
 شخصه در عید جمعه سهو بکرد
 در کتاب است برهين فتوحه
 اين بود گفت مستشيخ ما
 بر سهوش سلام بکرد
 سجده سهو ساقط است اينجا
 و نیز خورشيد مسخ گشت اگر

یعنی این وقت نیز ساقط است
بر سهو و سجود بگرد
از سر اجیه سیکت اختیار
فاتحه در آخرین دو بار
سوره خواند بغیر فاتحه هم
سجده سهو غیر لازم دارد
با کسی در دو آخت ثبوت
بنود سهو بر همین انسان
لیک در غایتست نیک سجود
سهو سازد اگر کسی موتم
سهو لازم بود اگر با امام
حکم سابق حکم لاحق صادق
انچه این شرح سار فمود
ساهی پیش از قنوت خواند ثنا
لیک سازد قنوت این انسان
هم در آسجی مشرح او را د
خواه فرض است خواه فلسفان
از سر اجیه هم لمیو مراد
است در شرح مختصر تقیین
شک شود در نماز اول بار
گیرد از سر چنانچه کرد خیر

از طحاوی چنانچه گشت بیان
نید از ان باز سهو دیگر کرد
نیست بروسی سجود سهوین بار
خواند در رکعتی مصلی بار
ذکر کرد از لصاب این اعلم
بر همین فتوی است هم مختار
چیزی در وی خوانده کرد و سکو
عکرم یک روایت از ایشان
و علیه اعتماد خواهد بود
سجده لازم شد باین آدم
سیکت در همه امام تمام
گفت شد در محل اختلاف
نقل کرد از صلوٰه مسعود
سجده سهو نیست در اینجا
اندرین عین سجود لازم دان
از محیط ذخیره سازد یاد
حکم سهو اندین برابر دان
گفت این سجده تان کفای شمار
نیز در چند نسخه چون این
چند خواندست این نماز زار
لیک کرده سلام سازد سر

گفت در این مقام بے شبهت
 شک اگر روی میدید بسیار
 بنمود غالب گمانش اگر
 هر کجا و هم مقدمه آخر
 گفت از مضمرات بے شبهت
 سا بهیا ترک گفت ده اول
 اگر مقید بسجده نه گشت آن
 اگر مقید بسجده گشت اگر
 غیر فاسد بودن نماز آن
 سجده سهو لازمست برین
 در خلاصه نوشته از این باز
 گزیده نیست آنچه کرده او یاد
 لیک در نزد حضرت نعمان
 غیر فاسد بود در استحسان
 در قیاس امام شریع آموز
 اندرین جا باشد سخن بسیار
 در نماز یک سهو شد از کس
 یا میدک که نقص اگر دارد
 یا الکی بحال آگاه است
 چه خطا عظیم بود چه سهو
 جام شدت بهنوز در دستم

لغو باشد محسوس و نیت
 گیرش غالب گمان ای یار
 سازد این کس نباش برکت
 بوده باشد نشیند ای طاهر
 اگر نمازست نفل یا سنت
 شده باشد چگونه ست عمل
 باز گردد و بقدره این انسان
 از کفایه چو شنبه کرد خبر
 یعنی در نزد حضرت شیخان
 نیز در بعضی نسخست چنین
 یعنی در بابت فساد نماز
 یعنی نزد محمد دست فساد
 هست اینجا قیاس استحسان
 همچنان که کرده اند بیان
 گشت فاسد نماز ای دلسوز
 پس بگردم درین محل ناچار
 سجده سهو میکند زان پس
 جبر نقصان سجود بر دارو
 در همه حال غلطی ام ساهی
 اشرف عمر من گذشت بلبو
 قاصد جان غوشتن بستم

<p>وقت بیدار وقت خفته من پس همین گفته پاک موجود اند ببر این دشمنان که دریندم گله مندی چرا کنم از کس چون زبیه علم و زمانه دانی پس نفس حیانت فاسد برخ این چنین خطا کاری نام پاک رحیم حق است چو مهابیکه زمین تحت خاست رومی این چو مهابیه توبه یارب از کرد پایشانم چون زمستی که آدم بر خویش همر هم ساز بهیر توفیق در میان ملامی بنده</p>	<p>زن و فرزند و مال گفته من دشمن راه آخست بودند جان شیرین با تش افکندم نفس خود را تا مردم خود پس کرده باشم خطا نقصانی گفته باشم بکار بد قاصد پرده عفو نه که ستار از تو بخشش بنده نقصان خود باو عالمی که لایحه است غافر الذنب قابل التوبه دانسته کن عطا که ما و انم باز رسوا کن چو حال بیش راه بنما بکشور تحقیق روز محشر ساز شرمنده</p>
--	--

در بیان سجده تلاوت

<p>یقین سجده تلاوت دان اول او در آخر اعراف بعد از آن در بنی اسرائیل هم در ولایت حج اربعین میدان نیز در زمزم و نهد بیتیان است هم در انشقاق سندان اقرار کو</p>	<p>چار زده موضع است در قرآن کرد کنز العباد و نیکو صاف نیز در رعد و نخل قرآن یقین نیز در مریم است در فرقان در الف لام میم تنزل است هم است سجده و انجیل او</p>
--	--

سجده شانی که در سج است
 شده در نزد شافعین به تینز
 مو منع سجد است در سج
 حضرت شافعی چه فرموده
 از بگشتن بزرگان با
 کرد با قول این بزرگان چون
 آیت سجده را که می دانند
 خواه مقدم استیندن یا مر
 واجبست این که سجده می آرد
 چیزهای که شرط است نماز
 یعنی پاکی با کتوب و بدن
 سجده در غیر وقت مکروه پس
 وقت مکروه سجده آورد این
 یعنی نزد طلوع و غروب
 یک واجب که شد درین اوقات
 یک سجده نشاء و این عامل
 اگر کند سجده بوده است مجاز
 سجده بعد از نماز فجر اما
 گفت بعد از نماز عصر آن پیر
 بشنو اکنون که شافعین با نقل
 آیت سجده خواند کس است

عنده للصلاة ذکر شده است
 عنده للتلاوة است او نیز
 یعنی در التلاوة من کین تعلیم
 گفت ایاه لقب کردن بوده
 بوده است اصیاط در این جا
 یقین می شود در عهد و برن
 خواهی بشنوند یا خوانند
 خواهی بقیه سجده باید کرد
 طمع از رحمت خدا ندارد
 هم درین سجده شرط باشد
 رو بقبله یا بستر عورت تن
 واجب این سجده گشته بود پس
 غیر جائز بود علی التیسین
 نیز نزد قیام وی ای خوب
 سخن بزرگان نیکو ذات
 تا شود وقت مستحب داخل
 سخن بزرگان خلق نواز
 هست مکروه تا طلوع و کما
 نزد تا با قتاب لغتیه
 از کتاب نمیط سازد و نقل
 تا آن حد که در آخر است

نکنند سجده تلاوت این
 یک حرفی که سجده در روی بود
 ز آیت سجده خواند از اکثر
 یک گوید فیتس را بوجعفر
 سجده واجب بود و الا نه
 اگر ز وقت شستن خواندن
 گفت اینجا ایستاده ماضی
 از ذخیره نوشته است این طور
 یک تاخیر کرد و انسانه
 گفت در بعضی نسخها او باز
 این چنین در بیان احکام است
 گفت بالفور سجده آوردن
 چون کند سجده تلاوت پس
 نیت اندر دل است ای سوره
 صورت سجده تلاوت که
 از سر اجیه می کند تقریر
 یک دو دست خود نه بر دارد
 در همین سجده می گوید باز
 یعنی ادناسه او بود سه بار
 سه خود را از سجده بر دارد
 یک نوشته است خمس الدین

یعنی از واقعات گفت چنین
 خواند تنها چگونه حکم نمود
 مع این حرف مانند این کس سر
 مع این حرف هر چه خواند اگر
 قول بوجعفر این چنین دانسته
 کرد تاخیر بعد کرد این تن
 او مودعی شده است نه قاضی
 نیست واجب ادای او بالفور
 فعل مکروه هست او یا نه
 نیست مکروه در برون نماز
 سخن بزرگان اسلام است
 مستحب است پیشکوهی ظن
 نیت سجده می کند آن کس
 یک یا همه زبان او سله
 کند این سجده را چگونه او
 گوید آن شخص قاعده تکبیر
 بعد از آن سجده را بجا آورد
 سه کمر و تسبیح سجود نماز
 هست افضل از بود بسیار
 باز تکبیر را بجا آورد
 هر جگای که سجده آورد این

خیزد و سجدہ آوردن این تن
از طحاوی نوشته آن خوش طور
در وقایہ ہدایہ در حصہ
اینکہ یک سجدہ اگر گشت تمام
سم نوشته است شراح اوراد
انچہ مبطل کہے ہو و ہنہ از
جز محاذات مرآۃ کہ مرئیت
لیک در سجدہ تلاوت ہم
اندرین نیست منتقص بوصنو
در خلاصہ ست قول این اصحاب
ہست در ناقصہ خلاصہ
ہست مجنون و یا بود کودک
سجدہ واجب بگو با اینہا
گرازی نہا کہے دیگر بشنود
آیت سجدہ بے وضو باری
از خلاصہ بکرتیینہا
لیک از طہر بشنود ہر بار
بشنود گر کہے زنا یم تن
ہست تا تار خالے را می خیز
سجدہ واجب ہوا لہجہ پنج
سورہ از کلام حق خوانند

این چنین را نوشتہ ست حسن
مطلقا مکررہ است ترک و فور
گفت قول ائمہ دین نصر
نہ تشریہ بود در این نہ سلام
از ذخیرہ خلاصہ خامیہ باد
ہم ہمین سجدہ راست مبطل باز
سجدہ را کمال حال مبطل نیست
فہمہ کردہ است این آدم
چونکہ بنود صلوٰۃ مطلقہ او
نبرد در سجدہ تلاوت خواب
اصحش چون سجدہ صلبہ
آیت سجدہ خواند زینہا یک
این چنین ہم بحالض نفسا
سجدہ بر این شنیدہ را فرمود
یا جنب یا بخواند بیماری
سجدہ واجب شدہ است بر اینہا
غیر واجب بود ہوا المختار
سجدہ واجب شود صحیح سخن
آیت سجدہ بشنود از طہر
چون کہ بشنود از کلام خدا
آیت سجدہ را اگر باشند

این چنین در نماز غیر آن
 آیت سجده را اگر خواند
 بنزد یاس گفته اند و لیکن
 آیت سجده را بخواند نیست
 در کتاب خلاصه ذکر نمود
 رابع سجده اندگر اینها
 لیکن اگر قوم محترمان باشند
 نه بر آورد درین محل آواز
 آیت سجده کس که خواند ار
 در یک مجلس اگر این کس
 کلمه را بگفت الر این مرد
 از سراجیه گفت بالتیقین
 یک بیع سزا کند بیگاه
 آدمی سجده کرده است اگر
 سجده واجب نمیشود بر آن
 نیست و الحمد مکان خوانده
 مستمع را حمد و گشت مکان
 یک بر قلب این قند ولا
 هست بر دانه اگر نشان
 آیت سجده میکند تکرار
 یک بر رکب نماز گزار

از برای نوشت کس بر آن
 دیگر سور را اگر فاند
 پیش از واسطی بخواند نیک
 هم در اینجا نوشته نیکو هست
 که همیشه قوم اگر بگوید
 چهار بار بگوید و را بخواند
 یا همین قوم کا اهلان باشند
 خواه اندر نماز غیر نماز
 باز کس بگوید و یا رسم بار
 چون یک سجده کرده باشد پس
 بگوید اگر شش بار کرد
 قانع مجلسش باشد این
 قانع مجلس است که شش بار
 خوانده در سجده و سجده اگر
 هم همین حکم در رکوع بدان
 جامی بر خاست مستمع بنده
 سجده واجب بود بقدر آن
 بنوشته بر همین فتوی
 واجب هم بوده است راه روان
 سجده واجب بود بر یکبار
 سجده واجب بگوی جز یکبار

مسجدی سجده جاریع
 نیز در زانو یا سجده اگر
 به درین زاویه بخواند کس
 گریه در سیر باشد شگفتی
 گفت هم از کتاب خانیبر است
 باز در گوشه خانه شخصی اگر
 مگر آن وار بود دست کمان
 یا کسی را گوی که شد نازل
 نیست مجلس درین صورتی
 سخن بزرگان اسلام است
 چونکه تبدیل گفت اندک
 چون از اینجا می خورش نیست اگر
 باز اینجا می خورش است آن کس
 گفته باشد حقیقه این تبدیل
 حکمی آن کس که در مقام بود
 یاد را اینجا سخن کند بسیار
 یا کند عقد از عقود دیگر
 یا که بنشیند بود این جا او
 باز بیدار گشت چون آن یار
 سجد و واجب و باین تکرار
 لقمه خور و یاد و لقمه او

یک مکانت می کشد ای سامع
 خواننده رستی بزاویای کر
 گفت یک سجده است بر روی کس
 حکم او را چه گویند بنوشتی
 دو قدم رفت باز جای خود
 رفته باشد بگوشه دیگر
 در کلامی چو خانه سلطان
 باز باشد سوار فی الحال
 مجلس واحد است بنو و قیل
 نقل او از بیان احکام است
 هم حقیقه است نیز حکم آن
 باز بنشیند او بجای دیگر
 باز آید بجای خود زان پس
 نیز حکم بیان کند بقیل
 لیکن مشغول با طعام بود
 یا کند سجده یا بشنود آن یار
 گر چه ز اینجا نیکو نیست اگر
 بعد از آن خواب رفت بر بستر
 آیت سجد و خواند دیگر بار
 چونکه تبدیل حکم شد ای یار
 کلام را سخن کند یاد و

یا نشسته کند در اینجا خواب
 در هر ایام بزرگ مشغول شناس
 یا در خانه رود و به شاخ و برگ
 یا المکارم بزرگ راه نورد
 نیز بنوشست آن بزرگ حق
 یعنی هرگز نشیند واجب دان
 در دیانت هر ایام را به عمل
 باز این وجه شایع او داد
 از شایع کرده است خبر
 در هر ایام که احتیاط این است
 سجده کرد و نشست آنجا باز
 یا بشیخ یا به تلبیل او
 بعد او را عاده کرد اگر
 در یک مجلس اگر انسان
 بارده سجده واجبست باین
 بنود در نماز اگر تاسلے
 چون کند سجده تالی حق چه
 از طاعتی نوشته است آن چه
 یعنی عند السجود و رفع مسد
 نیز آن قوم که سجود آرنند
 تاسلے سجده نکرد و رفت اتان

۱۲ از شدت کسب لایح و کسب لایح

نیست محلیں بدل درین ابواب
 گفت اندر تیندن کر تاس
 شد بقول اصح مکان دیگر
 از خلاصه صحیح یقین کرد
 نیز بر سماع ست او مطلق
 اسی صحیح خلاصه قاضی خان
 احتیاط این بود که گشت بدل
 کرد از چند نسخه خوش یاد
 آیت سجده خوانده بود اگر
 در خلاصه صحیح یقین ست
 خواند قرآن در آن مقام دراز
 ساعته استحال آن چه
 واجبش نیست سجده دیگر
 فتم ساز و تاسے قرآن
 از سر آیه نقل کرد چنین
 قوم مستمع اگر عالی
 سجده سازند قوم هم مع او
 میکنند جبر تاسے در تلبیل
 مهر کردن بود بقول خبر
 پیش از تاسلے سر بردارند
 ساعته سجده آورند بجا

از تشفیہ این چنین آورد
 امر بر کرد یا نکرد سلف
 گفتا بن سجدہ میکنند عالمی
 لیک از تالی پیشتر یا بعد
 مست در بعضی نسخہای سلف
 شایع از غایت بد او خبر
 بنود استملح نفس و رو
 این چنین در کتابت قرآن
 یا بجا کرد سجدہ واجبیت
 گفت صدر الشریعہ عابد
 آیت سجدہ خوانندہ است در
 بعد تکرار سجدہ ساز و خواه
 از خلاصہ نوشتہ در این باب
 بہر این سجدہ گزینہ کرد
 آیت سجدہ در نماز اگر
 آیت سجدہ کہ مذکورہ
 یا کہ سجدہ با خیریت قریب
 کرد آن شخص چون سجود نماز
 در گذشتی بسورہ دیگر
 لیک سجدہ کہ گشت مذکورہ
 ازہ بنیاب گفت شایع سجدہ

تائے بین قوم سجدہ کرد
 خلف تائے شونزد مردم
 سامع قوم ہسم مع تائے
 سجدہ نازند سامعان سجدہ
 خلف تائے شونزد مردم
 آیت سجدہ خوانندہ سجدہ
 سجدہ اورا بغیر واجب گو
 گر بخواند بغیر واجب دان
 از کہیہ ہمین بود مرویت
 یعنی مجلس اگر بود واحد
 خواہ سجدہ کند در اول بار
 گفت یک سجدہ بس بود آنگاہ
 آن کہ قادرست اگر بر آب
 قادرست است سجدہ این دو
 چون بخوانند زدو گوئے بہر
 بودہ یا شد در آخر سورہ
 شایع اورا و گفت از تہذیب
 جایز از سجدہ تلاوت باز
 لم یجر گفتہ انداہل غیر
 اگر بود در میان سورہ
 ہمچنان کہ بہت اندر سجدہ

باشد افضل که سجده سازد
 ختم سوره که کرد چون مبرود
 آیت سجده خواند لیکن مرد
 نیست سجده کرد آن انسان
 آن رکوعش از سجده شد محسوب
 سجده فی کرد یا رکوع این مرد
 بعد از اینکه رکوع کرد چنان
 سجده ساقط از او نخواهد بود
 یعنی اندر نماز هست این مرد
 نیز در این کتاب مذکوره
 سخن بزرگان شیرین گو
 اگر کردی رکوع اینجامد
 چون از سجده که رفع سازد سر
 اگر خواند رکوع سازد باز
 اگر بود بعد سجده مثله آیت
 تالی را اندرین خمیر گو
 خواه سجده کند درین هنگام
 و قبل سازد و سوره قمر
 نیز گفتند بزرگان بکر
 ختم آن سوره سماعت کن
 آیت سوره خواند چون انسان

چون کند قده باز برخازد
 بنمازش کند رکوع و سجود
 کرد آن مرد رکوع سجده نکرد
 یعنی عندا رکوع جایزدان
 و به تاخیر درین مکتوب
 چاکه آن سوره را تمامش کرد
 نیست سجده کرد آن انسان
 باید بروی قضای او بسجود
 یقین دان قضایش باید کرد
 سجده باشد در آخر سوره
 افضل است که کند رکوع با و
 یک او سجده تلاوت کرد
 چیزی خواند از سوره دیگر
 همه درین با فساد نیست نماز
 همچنان که بود در آن شفقت
 خواه آن کس کند رکوع با و
 یا کند بعد سوره سجده تمام
 که بان سوره نیست فاضل تر
 اگر اراده کند رکوع با و
 هست جایز رکوع سازد پس
 اگر اراده کند رکوع بان

باز عند رکوع نیت او
 اگر کند در رکوع نیت این
 جامع الفکر را نوشت اگر
 نیت سجده کرد چون آنجا
 رسید برین باب شرح آورد
 همیشه سجده آنکه خوانده بود
 اگر چه او کرد از برای نماز
 اگر چه با سجده تلاوت او
 اگر چه از بعد از او و آیت هم
 گشت ساقط سجده قرآن باز
 اگر چه از بهر سجده قرآن
 لیکن از بهر سجده رکوع
 آیت سجده خوانده بود آنگاه
 بعد از بهر سجده قرآن
 کاتبینجا امام خواهر زاد
 گفت شمس الانکه خوش ذات
 آن رکوعش از سجده محسوب
 در هدایه است در نماز مجرد
 بعد بیرون بگشت او از نماز
 گفت از فائده بلاشبست
 آیت سجده اگر شود تکرار

و روزه از سجد غیر جایز گو
 اختلاف است از انکه دین
 کرد کس از رکوع رفع سر
 غیر جایز نوشت نزد ما
 می کنند از کتاب خانیه یاد
 کرد بالفکر کس رکوع و سجود
 شد او از سجده تلاوت باز
 گفت نیت نکرد جایز گو
 خوانده بود دست تالی در نیم
 اجتماعت با سجود نماز
 کرده باشد رکوع این انسان
 هست تلا بدی نیت مشروع
 خوانده شده آیت کلام الله
 کرده باشد رکوع این انسان
 قاطع فور کرد او را یاد
 قاطع فور نیست سه آیات
 گفت قاطع زیاده اش می خواند
 سجده واجب شده او اش نکرد
 نیست اکنون قضا یا نکلین
 در نمازی می جو در یک رکعت
 سجده واجب مگوی جز بنا

در دو رکعت بخواند از یک پیش
و بر نماز درین مکتوب
گفت صاحب برای هر عوم
از امام و نه قوم را از این
خارجا از نماز اگر بشنود
شاید در دمای روشن کوه
بست ماموم یا امام است آن
باشیند از مصلی دیگر
سجده سازد پس از فراغ نماز
اگر کند سجده در درون نماز
و زحمت کند از قاسد باد
از طهارت و امام بر منبر
خواه آورد بجای بر منبر
آن کسان که شنود بی شاه
هست اگر قوم ناشینده باز
گفت از خانیامی مشهوره
آیت سجده در نماز است
از سر اجیه می کند اعلام
سجده بر این محل نمی سازد
کرد در شرح مختصر اعلام
را حله خارج نماز که بود

۱۱ این نیز آیت است سجده بر خاک فی صوره افانت نماز کما فی الجمله ۱۲ کس المیزان

در قیاس است مثل توان پیش
از سر اجیه گفت اصح آن خوب
آیت سجده خواند از ماموم
سجده واجب سکوی یا پیش
در صحیح سخن با دست سجده
فکر کرد از خلاصه مشهور
بشنود که از اجنبه انسان
در نماز امام نیست اگر
که با جماع شخصه سطر از
سجده خارجی است نیست باز
لیک قول صحیح نیست فساد
آیت سجده را بخواند اگر
خواه سازد در نزول مانند هر
سجده سازد امام را همراه
نکند سجده بر خلاف نماز
سجده بنود در آخر سوره
خواندیش در نماز مکروه است
خواند در عید یا جمعه امام
تا که قومیست بخت نه تن و از
آیت سجده خوانده بود امام
آیت سجده از امام شنود

قبل سجده نکرده است اگر
چون شود فارغ از نماز آن کس
لیکن اینجا برکتی که امام
نقد سجده که تلاوت کرد
سجده زد و ساقط است یعنی
اگر شود و انیل اوز سجده پیش
اگر چه نشینده بوده است این در
شایع و رد آن سخن پرواز
برکے بود سجده قرآن
سجده بعد از سلام کردن آن کس
تا که قدر تشهد او نه نشست
عود یا سجده تلاوت سخت
باز در آن کتاب خوش گفتار
در خلاصه هم اندرین معنی
و آنکه کرد است تبعیت بسجود
اینچه گفتند می کنم گفتند

مقتدی شد برکت دیگر
می کند سجده و تلاوت کس
آیت سجده کرد بود تمام
گشت و اخیل امام را آن مرد
چونکه در رکع لشکر یک گشت
سیکند سجده با امام خویش
تبعیت یا امام باید کرد
گفتند در باب فسادت نماز
و او آن کس سلام بنیان
شد بدون از نماز خود را آن کس
گفت او را نماز فاسد است
آن تشهد که کرده بود انداخت
گفت این قول را بهو اختیار
فاسدیش نوشته شد یعنی
هم نماز من فساد خواهد بود
اوست و اندر نیز ناقصه

در بیان تربیت فوائت

در هدایه و غیر ما و اسلئے
یاد اگر داشت فائیت خویش
چونکه در بین فوتها و ادا
که بود فوت وقت اگر ای یار

فوت شد چون نماز النساء
سیکند از روز و من وقت پیش
بهست ترتیب فرض نماز
فرض وقتی گذارد اول بار

فرمان وقتی او اگر کرد آن کس
چونکه تنگ وقت به تکذیب
نیز مستقیماً بود با و نسیان
با وجود فراخ وقت نماز
آدمی چند قامت دارد
همه ترتیب خواندن خوشی
شرح کن کثرت قنایست پس
وقت ششم نماز شد بیرون
این قول صحیح است اینست
اجتهاد محکم فیهما شش
نیز در نزد حضرت سبحان
چون محمد که راه دین پوی
در وقت اوی کافی کرد میان
یاد آمد پس از شروع این
شود آن وقت مشغول بقضای
نزد شیخین قطع عصر آرد
بعد ساز و آوازی عصرین تن
گوید و بگذرد بیصرین کس
از سر اعمیه نیز قیامین کرد
باز شک بان مسلمانان
چون بگردان نماز خوش ادا

می گذارد قضای خود را پس
یقین است مسقط ترتیب
این چنین کثرت قنایست و آن
غیبت تقدیم فصل وقت جواز
کردار اوده قضایش بگذارد
همچنانکه فرمان شد در اصل
چون شود شش نماز فوت از کس
می شود کثرت قنایست پس
نیز در چند نسخه قیامین است
معتبر بشمار دخول است
تنگ وقت اصل وقت بدان
بعدتر وقت مستحب گویند
کرده بود می شروع عصرین
شده بود می قضایا با پیشین
می بود عصر وقت کرده ادا
فوت پیشین خویش بگذارد
بجلافت محمد این حسن
طنز را از ضرب بیضابین
می بخواندی نماز پیشین مرد
مجز را خوانده بود او یانی
شد یقین خبر او شد است قضا

میگذارد و قضای فجر آن کس
 شایع در دها و چند کتاب
 که مصدق جمعه را شده یا در
 داند از باب ادراک خوانند
 علیها گفتند اند با اتباع
 لیکن اند که وقت نماز است
 بگذرد و جمعه بالا جماع
 داند از جمعه فوت کرد و زمان
 نزد شیخین خواند اول فجر
 قول اول نوشته بود در حصه
 قول دیگر بنزد بعضی امام
 می کند باید او و جو قضا
 هم همین شایع که شده در دست
 گفت این صورتیکه در بیان
 که بود جمعه را امام اما
 هر جا که وقت باشد ضیق
 بوده باشد وسیع وقت چون
 میگذارد و قضای فجر آن مرد
 که در ساقط زومه اش که قضا
 هم همین شایع راه نوزد
 گفت در جمعه با مسلمان

ظاهر را میگذارد از آن پس
 گفت در باب جمعه بنی اصحاب
 فجر او قبل ازین قضا افتاد
 باز چیزی از جمعه هم یا بد
 سه کت باید او بالا جماع
 جمعه و طهر می رود از دست
 بنود مختلف درین انواع
 یک باشد او ای ظاهر امکان
 گفت جمعه محرم باشد
 گفت از مضمرات آن دین
 کند آنکس نماز جمعه تمام
 بعد ازین ظاهر بر همین فتوی
 از کفای می شیع آورده است
 که بود مقتدی همین انسان
 یاد آید که فجر او است قضا
 جمعه ساز و دست تمام با تحقیق
 شود از جمعه بالیقین بیرون
 قوم هم انتظار باید کرد
 می کند جمعه را بقوم او
 از فتاوی می حجه نقل آورده
 شک شد و فجر خواند و امام

شده يقين خواند نش ز لب زبان
 يك كرد نماز خویش ادا
 میگذارد قضای فجر آن کس
 در جمیع نماز حکم این است
 در کتاب بدایه دل کش
 زمین قضای که باره خواند
 گفت ترتیب یعنی از بهر
 یک زمین و جهت شرح آورد
 هم ز کافی نوشت بی شبهت
 نگو عود بعد ازین ترتیب
 هم همین شرح ساز یاک نماز
 گفت در آن کتاب بقوی پیش
 هم قضای هم ادا اگر خواند
 یک گنجایش آن قدر دارد
 از قضای های خویش سازم
 تا نخواهد زبانی فایده
 در صلوة فقیه مستوی
 بعد از آن شش نماز کرد و ادا
 قول همان بزرگ دین پران
 قول بودی سفت دیانت جو
 در باره او شست

جمعه که پنجاه است جز از
 شده یقین فجر او شست قضای
 نماز امیکت را عاده پس
 را از آن کس که عاشق دین
 فائده بیشتر بود از شش
 تا بجای که کم ز شش ماند
 عود میسازد شش هو الاظهر
 از کتاب ذخیره ساز و یاد
 گشت یک بار ساقط از کثرت
 افح قولها بلا تکذیب
 کرد در پایت فواید یاد
 فایده داشت شش از یک پیش
 وقت با انقیاد رنگبانی
 یعنی از فائده که بگذارد
 میتوان خواند فرض و نیت هم
 خواند نش فرض وقت نیست و
 فائده چرت بیاد کس بود
 بعد از آن فائده بگذرد قضای
 بر دستان نماز آید باز
 شش دیگر قضای کند بار آور
 یک قول محمد و آل

چار دیگر با وقت آورد
یا نمازی از شخصی فوت افتاد
بعد از آن سه نماز را یا چار
بعد از آن فائت بکرد قضا
تا همین چار را بخواند باز
نیز عبد العلی زحصر آورد
فائت بود خاطرش را باز
بعد از آن فائت بکرد قضا
لیک نماز صاحبین سعد
از ذخیره است که همین انسان
بهر ترتیب فاسدست نماز
در قضای فوائت ترغیب
تا که و تراز که قضا افتاد
این بود قول حضرت لغمان
سخن صاحبین نیست فساد
لیک فتوی بقول لغمانست
فرغن خشتن که کرد او مرد
سنت و ترک از آن بس
فرغن خشتن بلا و صواب بود
و ترهم باد اعاد عتدما
شخصی از بهر احتیاط اگر

بعد وقتی خویش بگذارد
هم قضایش اگر بود در یاد
خواند در وقت آن نماز گذارد
چلیست حکم نماز او اینجا
وقت او نبوده است جواز
ترک مکتوب کسی بر کرد
بعد از آن بعد او ای پنج نماز
پنج او نزد بوقت او
پنج را هم قضا کند زین بعد
و انداز واجب ترتیب آن
نزد او هم اعاده سازد باز
بین و ترست فجر هم ترتیب
هست اگر یاد فجر است فساد
و تر چون واجبست نزد آن
و تر چون کند سنت یاد
هم صحیح سخن که هست آنست
باز از بعد او و صواب کرد
بعد نهید حال خود آن کس
فرغن سنت اعاده فرموده
لیک نزد امام اعظم لا
میگذارد نماز عمر از سر

<p>قول بعضی چو شبیه دارد شبیه کرده نیست بانقصان خواندش نیک در صحیح سخن لیک پرستگه که خواند بهم آن شنیدی که سر و صوفی در و صوفی در غلال انگشتان بعد معلوم شد رسول خدا از بهین وجه آن نوع پرورد</p>	<p>احتیاط این بود که بگذارد قول بعضی کمینگزارد آن مگر از بعد فقر عصر است سوره با فاتحه بسیار و صوم حضرت بو حنیفه کوفی کرده بودی ز صومی قوفی آن کرده بودی ز صومی ته بالا بست ساله مشارعاده کرد</p>
---	---

در بیان نماز بسیار

<p>در بر آید و نخواند تمام پس نمازش نشسته بگذارد در بود عاجز از رکوع و سجود از اشاره رکوع اشاره سجود لیک چیز که بلند پیش رو در کن راس او کرده لیست بعد آن چیز که پیش آید به جگه نشسته نتواند پای با صوم قبله سازد بماشاره کند رکوع و سجود در شد مضطرب یک به یلو</p>	<p>گشت بیمار عاجز از قیام هم رکوع و سجود می آرد بماشاره گذارد او بوقوف هم درین حال لیست تر فرمود نکنند بهر سجده کردن او در محل اشاره جایزه هست غیر جایزه بود یقین دانسته نزد مالیت ناک می خواند رو شود صومی قبله بر خازد حضرت مصطفی چنین فرمود جانب قبله است او را زو</p>
---	---

بہت یا زور سے بہ نزد ما
 گر بود عاجز از اشارہ سر
 یا بد چشم و یا بد و ابرو
 بخلاف ز فکر کہ گفت این جا
 ہم ز کانہ نفس بسیار
 بر سرش چون و ساوہ ماند
 چون بود عاجز از اشارت سر
 ہر جگاہے کہ او بود ہشیار
 در ہدایہ صحیح این ادا ان
 گر کیے بر قیام قادر بود
 نیست لازم قیام بر این کس
 قایم یا خواند امتیاز اوست
 قایم یا خواندہ بود بقیعہ نماز
 باقی ادا کند ببقوہ
 از رکوع و سجود ہم ماند
 در نشہ قدرت نشستن ہم
 عاجز ہی میگذازد ہی ببقوہ
 یافت صحت درین سانہ باز
 این بنزد و شہج پاک جمال
 در کتبہ در نماز موئے بود
 نزد جملہ اہام دین پرور

صورت اول او بود اولی
 میگذازد وقت و وقت دیگر
 یا بقلبش ادا نہ سازد او
 بدل چشم و واجب است ایما
 پشت تا کہ کہ خواند نشین ہیار
 تا کہ بے شبہ قاعدی خواند
 از شب و روز ہم بود اکثر
 نیست ساقط نماز زمین ہیار
 مثل معنی علیہ بنود آن
 قدر نشین نیست بار کوع و سجود
 قاعد یا اشارہ خواند پس
 قاعد یا اشارہ زدنی کوست
 مرتش زور کرد او را باز
 ہم بجا آورد رکوع و سجود
 بعد از ان از اشارت نش خواند
 پشت تا کہ گذارد این آدم
 نیز میگذازد او رکوع و سجود
 قایم کنہ نماز
 یک زہد محکم استقبال
 قدر تے یافت بر کون و سجود
 میگذازد نماز را از سر

این همه از برایه کردم یاد
 که بنیاد بر ستیام کردم تمام
 قدر قدرت گشت قیام آنکس
 قدر تکبیر تحریر سیه فلن
 او که قادر بود باین تقدیر
 باز باین قدر است این نشان
 آنچه قادر بود باین مقدار
 بعد از آن حال خویش را بیند
 یا که قدرت اینقدر داد
 تکبیر کرده کند ادای نماز
 یا که تکبیر بر عصای کرد
 یا بر نیکی که خدای داد
 میشود راست این چنین آرد
 یا بر نیکی شسته خواند
 اگر شود مستند بر یاری
 می تواند شسته بگذارد
 و گشت شسته او است نماز
 هست در این کتاب خوش نصیب
 با بنماز و مجال خویش
 بود کارم بزرگ مناسب عقل
 اگر که قدرت آن قدر دارد

و ذکر کرد دست در مسئول نماز
 ایک قادر بود و بعضی قیام
 چون شروع عاجز او نشیند
 نمیتواند که راست استخوان
 گوید البتة قابل تکبیر
 نمیتواند که راست خواندن آن
 راست استخوان خواندن بیمار
 اینکه عاجز گشت بنشیند
 که کند تکبیر راست بگذارد
 قاعد خواندنش گوی جواز
 می تواند با و قیام آورد
 تکبیر بر خادش اگر دارد
 تکبیر کرده نماز بگذارد
 مستویان شسته نتوانند
 یا کند استناد بایاری
 مستند قاعد ایجا آرد
 با وجود همین بگوشه جواز
 کا ندرینجا روایت بسیار
 درج کردیم از کم و از بیش
 از کتاب غلامه ساز و نقل
 اگر گشت تکبیر راست بگذارد

مشکایک را دایم ساز
 گفت این را صبح از منسوب
 در صلوة فقیه مسعود است
 گفت در خانه است بیمار آن
 نبود طاقت و صبر کردن
 جانهاشان پدید و جابجا باز
 نیست کس که در جنوب از اند
 به تسم ساز بگزاید
 اگر ساز نداده که فرض آید
 اگر نه بنیند فرض اگر بر خویش
 شرح او را در ابودوانی
 است اگر که نشسته نماز
 تا تواند ویتام است آن
 در به ای و نه خاسه دیگر
 گشت به پیش پنج وقت نماز
 همچنین کس قضا کنی آید
 نیز در این کتاب راه نما
 آنچه خواند نماز در کشتی
 در قرعین بیان او کردیم
 شارح و ردیای صاحب عقل
 گزینش کند بجا تمام

کرده یک قیام نیست جواز
 یعنی علو الی آن محب رب
 در بیان مرئین فرمود است
 بنویزد و شان ز غم از آن
 نیست طاقت بقدر کردن
 چون در آمد چنان وقت نماز
 روی شان سوی قبله گردان
 روی دل سوی قبله گردان
 همه عاصی شوند به استباه
 شود آن قوم کا و به کیش
 است یکپای مسلمان
 که تواند ویتام نیست جواز
 بعد از آن می نشیند این انسان
 چون ز منعمه علیهم و او مبر
 هر چه از وی زیاده گردید
 در بود کم از من قضا باید
 ذکر شد و اکنون کالایمان
 صورتش از آنکه نبوشی
 یعنی در باب قبله آوردیم
 نیز از معجزات ساز و نقل
 حال بیمار رسد قیام

بجاعت بیرون شود و امن
 بجاعت بیرون شود یا نه
 قانما میگذازد آن بیمار
 نیز در این کتاب با تقوی
 بوالکارم بزرگ طاهرین
 بود بیرون مصر انسان
 مرکبش پیش میرود یا پس
 موسیاعیز عذر کرد او را
 از بزرگان شدت قول کرد
 قول یعنی امس عامل
 بعد مرکب بهر طرف راند
 نیز این شرح ساز است سیل
 و صهارا اگر سواره ادا
 آنچه عذر است چیست یا بند
 یازمین هر جا به باشد گل
 داشت یا چار پای هر کس آن
 نتواند سوا از گشت اینجا
 یا که پیری فرد شد بنماز
 نیست کس که کند سوار او را
 آنچه در این صور که شد مذکور
 رو کند سوی قبله در این حال

قولش بر فیما هم ترسد پس
 اختلاف مؤمنین دانسته
 یعنی در خانه اش هوالمختار
 هم اصح گفت قسم به یمن
 کرد در باب نافله تفسیر
 را که کرد نافله خواندن
 نیست جایز تطوع آنکس
 از کفایه هوالصحیح روا
 یعنی جایز بود بشرط سفر
 میکند افتتاح مستقبل
 نقل جایز باین روش خواند
 گفت در باب نافله قبل
 بکند عذر نیست روا
 خوف در دست خوف در زنده
 نیست چای که او شود نازل
 که فرو آید ش میهن انسان
 بے مددگار مرکب خود را
 نتواند سوار گشتن یا نه
 این بود عذر آن خدا جو را
 در نماز فریضه شد معذور
 هم توقف کنان در شال حال

اینکه عاجز بود از استادن
لیک و دوسوی قبله آوردن
کس ز خوف سیل و از مردان
یا ز بیماری یا ز بهر عین
در فتادی کافیه خوشگو

بعد جائز بهر طرف خواندن
نزد تحریریه شریف شدی طن
مویار اکب گذار آن
راکی مویار سحر اندازین
لم بعد گشت الفتا قارا

در بیان مبارک مسافرت

گرمسار بود از دیرگو
یعنی از خانهای شهر خویش
هم گشت مقدر جای این انسان
هم بسیر و سطر سد منزل
گفت عبدالعلی شرح آموز
طوف ساز و تماشای عالم
هم درین فضل شرح بخت
قول جمهور عالمان دین
نیز در چند فرسخ ست خلعت
قول بعضی بزرگ بخت و یک
همیزده گفت بعضی بالیقین
نیز در شرح بوالمکارمزان
قول جمهور مردان راه
در کتاب هدایه فرموده

گفت در حقیقت غیر از
کرد فرقت گرفته ره را پیش
بوده سه روز شب میان آن
یعنی با سیر اشتر حاصل
غیر مقدر سیر سطر روز
نه مسافر بود و همین آدم
از طنیه به مے کند از نقل
بقراخ مقدر ست همین
در میان مشایخ الصافات
قول بعضی ست پانز و بیشک
بر همین فتوی گفت اهل دین
از محیط و کفایه کرد بیان
بر همین فتوی گفت بی شبهه
بقراخ نه مقدر سیر فرموده

انچه قول صحيح هست نيست
 فرقت از خاتماي عصر خویش
 بوالکمارم چنين کند تعيين
 انفصال است انفصال قرص
 ليک قوليت متصل بود آن
 گر چه هست انفصال فرسما
 چون ز صدر الشهدا قاضی خان
 انچه ما گفته ايم متصل است
 چه بود حد انفصال او
 قول يك حیند امام شمع طراز
 شده با قدر گر چه هم گفتار
 از ترمناش بزرگان ره
 اين چنين در مقام متصله
 نيست کافي بجهن بگذشتن
 بلکه چون حد انفصال از دو
 قول بعضی اکسره دين بهر
 از غلبه صحيح قول اما
 ليک از مضمرات هو الفخار
 او کفایه بزرگان سبیل
 غلوه يا فرسخ است او يا ميل
 لفظ من فارق بیوت بلد

نیز در چند نسخه تعيين است
 می کند گفته ايم از اين پیش
 مشعر قول مختصر بر اين
 بر بعضی نيست معتبر اينجا
 زو گذشتن تو معتبر ميدان
 چون سا فرگذشت آن ز اینجا
 نقل کرده اند الصحيح بدان
 معتبر نيست او که منفصل است
 نزد بعضی حد صد گز گو
 قدر آنی که نشود آواز
 قدر غلوه بگفت بعضی يار
 گفت اين قول را هو الا شبه
 قول از بزرگان پاک و له
 شارح از بزرگان که کر و سخن
 دور گرد و همين شریعت طے
 دور لیش چون حد فقامی شهر
 گو بگفت در پناه است فنا
 قدر يك فرسخ اندر و لشار
 الاصح قدر غلوه عند الكل
 در تخم نوشته شده بے قیل
 صاحب مختصر که کرده سند

پانزده روز جای اہل سفر
گشت آنکس مقیم بر من
بوالمکارم بزرگ رست بیل
حبیت در نزد شافعی مقبول
مقد بودن که کرد چار امام
قول دیگر از ان امام حرم
گشت او چار روز چون گذشت
هم بصحرای این دیار ما
که درونیت اقامت کرد
از هدایه و کافی تقیین است
بوالمکارم در مصنفات اینجا
نیز عبید العلی پاک نهاد
از خزانه بهمان بزرگ دین
نیز فرموده شارح معروف
گفت ہم معنی حبشی را
یعنی اعراب چون تراکیدان
شمار مسلمین اگر در رشت
در بیابان جویمها بروند
گفت آنهائے شوند مقیم
گفت از کافی این همه تقیین
سیر ناکرده بود اگر سه روز

چون کند نیت اقامت اگر
چار خواند نماز خود سلیم
ذکر کرد دست نیز عبد بیل
غیر روز خروج روز دخول
نزد او می شود مقیم تمام
نکند نیت اقامت هم
چار خواند که او مقیم بگشت
بوده باشد چنانچه در اینجا
نیت او درست است ای نه
اینچه قول اصح که نیت نیست
ذکر کرد دست بر همین فتوای
از ذخیره صحیح ساز و یاد
میکنند نقش فتوی شد بر این
اینجا خیمه بود از صوف
کل مسکن کنند در صحرا
شد روایت تا اقلیت نشان
موضع در طریق نازل گشت
پانزده روز بود رخت نکند
گرچه با پانزده شد ندعیم
باشد از بعد مسیر سه روز این
در بیابان که بر شد نذر روز

هم در وینیت اقامت کرد
 در بر ایست نوشت چون عسکر
 با قاست کنند هم نیت
 این چنین بگذراند قتل
 باغبان را اگر قتل سازند
 گفت در غیر مصر اگر بوده
 لیک در هر دو وجه نزد فر
 مع شوکت بودند ایشانان
 نزد یعقوب صحت است اگر
 داخل شهر شد مسافر مرد
 عزم او اینکه میروم ز اینجا
 که باین عزم سالها مانده
 وطن اصل بود یک منزل
 موافق را که بود اصل او
 حاصل سئله درین تقدیر
 وطن بود و منسبهاست
 بر و اهل عیالها آخند
 که با ول وطن شود داخل
 چونکه در این زمان حکم وطن
 بگذراند را که اهل داشت اگر
 هر دو باشد وطن باین حال

قصد ایشان درست دان کردند
 گشت داخل بر احراب اگر
 قصر باید بگذرند بجهت
 هم در اینجا بود بقصر عمل
 ای در اسلام چون عمل سابر
 هم درین جای قصر فرموده
 چون کنند نیت اقامت اگر
 هست صحت چون نیت ایشان
 باشد آن شخص در بیوت مد
 قصد بودن در آن دیار کرد
 یعنی فردا و یا دیگر فردا
 نه مقیم است قصر نخواهد
 می کند اصل دیگری باطل
 با تا اهل که کند در او
 کرد عبد العالی نکر تقدیر
 چای دیگر وطن کند ثانی
 که از اینجا که باز کرد سفر
 می کند قصر اندرین منزل
 زمین سبب قصر میکند این تن
 خواست اهل ببلد دیگر
 یکدیگر را نمی کند باطل

وطن اصطلاحي خداي پرست
 وطني که اقامت مست اگر
 اين چنين او سفر که در ازان
 اندر اين فصل شرح اورد
 آن مروج اعظم شهر غير
 چون مسافر سفر کند هر گاه
 بين او بين مثل خویش اگر
 چون ميتمان کند ادای نماز
 هم در اين فصل شرح شده
 وقت شهر کند مقیم اگر
 پس به آن شهر که رسيد آن کرد
 نیز ما بين اين دو شهر اگر
 طايف شهر باشد چون اين
 اگر ايسر به لشکر خود چون
 می ندانند در کجا يابند
 چون ميتمان ادا کنند قبيل
 نیز در رکعت ذلک الموضع
 ليک برگشت حکم او در گشت
 قصر ساز و نماز الا سنی
 از غنای به بر سهمين مضمون
 خدا را اينکه هر گاه بايد

مبطل موطن اقامت مست
 مبطل او اقامت مست و هر گاه
 مبطل موطن اقامت دان
 کرد از چنين نوع خوش ياد
 ميکنند بقتل از سفر اچيه
 باز بر اهل خویش گشت از راه
 باشد از مدت سفر کمتر
 آنچه خوانند مست اي او و ديوان
 از نيابج او روايت کرد
 باشد از مدت سفر کمتر
 باز او قصد شهر ديگر کرد
 باشد از مدت سفر کمتر
 او مسافر نمی شود بيقين
 طالبا للعدو شود پيرون
 وقت رفتن نماز چون خوانند
 گر چه مدت کشيده است طويل
 اينچنين حکم می کند شارع
 راه اگر قدر مدت سفر است
 از خلاصه و غایت دان
 طالبا للفسخ شده پيرون
 رومی بر مصر غريشتم تا به

به پهلین مقصدی نساقرآن
 از دمیله محیط کرد خبر
 چون من از قرآن اگر خواند
 لیک قولیست در ولایت نوبت
 هر رین باب شایع با عقل
 بهر کجا اصل چون کند نیت
 چون راجل نیت اقامت کرد
 تا رسید به تیغ بود به پدر
 لیک فرزند بالغ است پدر
 هست در مونت پدر گراو
 لیک در مونت پدر نبود
 مع سلطان چشم شود بانی
 باقامت که مقدر کرد انگی
 نیست در مونتش عصا کس او
 بوده در مونتش غنم دها
 نیز از خانه بگفت آن پیر
 در سفر بنده یا اقامت است
 مع مستاجر شش اجیر اگر
 در اقامت است ناصر
 مگر آنکه در محبس کرد
 انجمنین آن بزرگ ینکو نام

گر چه شد طاعت جمیع جهان
 بهر جای که خلیفه کرد سفر
 حکم او این بود و یقین دانند
 نه مسافر بود و خلافت بکش
 کرد از ترغیب الصلوة او نقل
 تیغ اوست فرع به شربت
 زن در اینجا تیغ بود با مرد
 گر چه نیت نموده است اگر
 شد پدر قاصداقامت اگر
 تیغ اب خود مقیم بگو
 نیت او باین اثر بود
 مثل فرزند بالغین دانست
 چه بود حکم قایدش اینجا
 باتفاق سخن مقیم بگو
 شد مقیم او بقول لغمان لا
 گفت چون بنده است حکم اسیر
 در همه حال تابع مولی است
 گشت بیرون ز شهر خود بنزد
 گفت مقصدت قصد تاجر
 نقل او از سر اجیر آورد
 نقل کرد از قواعد الاسلام

اصل شد فاصداقامت اگر
بعد از این وقت اقامت او
گردد شش نماز حکم شرع
گردد شش خوانده بوده است
اصل بقصد اقامت او بر کرد
بعد از این اختیار بر فرض است
لیک در شرح بوالکار مردان
خواهد شد فاصداقامت اگر
بنده خواند نماز بار او و
اینچه خواندست اندرین ایام
اینچنین است زوجه اش تا شد
شایع در دایره راه نورد
خواست زن هر کجا مسافر
لیک او زن گرفت در کشتی
گرچه او نیست اقامت کرد
نیز این شرح ساز شرعی
یعنی در بنو تر سنت شام
در هیچ کتاب این است
نیز این شرح ساز شرعی
قول بقیه است مراد از تن
گفت ابو بکر فضل تقوی جو

فزع را از موده بوده است خبر
فزع خواندن نماز بار او
یا نه خواندن نماز خود را فزع
گشت اکنون هیچ اعاده مباد
لیک او فزع را محسب کرد
ذکر کردیم آنچه در شرح است
نقل کرد از خلاصه قاضی خان
بنده را از او بنوده است خبر
بعد ایام کرد معلوم او
گفت بروی اعاده است تمام
یعنی در ظاهر الروایه او
نقل از ترغیب العقلاء بگوید
شد مقیم او اگر چه مقیم نکرد
علم او را چگونه بنوشتی
مگر در تقسیم انجام داد
من کند نقل از سر امیه
میگذازد چون مقیم تمام
دانند آنکس که پیرو دین است
گفت از خانی سر امیه
یعنی حضرت بود تیرک سنن
نیست حضرت تیرک قضا

هم امام سرخه با حقوسه
 مگر انکه عیب زرباشد ترک
 هم نوشته است از کتاب زاد
 در سفر فوت شد در شش ماه
 فوت شد در اقامت از هر بار
 در نماز که اگر مسافر بود
 فرمن او منقلب شود با چار
 از طحاوی است اگر مسافر بود
 فرمن او منقلب شود با چار
 نیز در چند منتهی یقین است
 در قناده می گاشته باز
 اقتدا اگر گشت مسافر یا در
 زمین سبب گشتش نیست درست
 در مقیم اگر مسافر بود
 قبل ازین از مسایل ایما
 هر کس را که عقل او را گشت
 چند روزی که راه پیروزیم
 بپوشه سودای خود در وی شتاب
 چاره مردم ساخت از بسته
 و او سالار قافله آواز
 آنچه کرد و دید نیک و بد بگذشت

بهین قول داد او فموسه
 نیک قول است قول آن بادر
 بلکه در سایر کتب شد یاد
 در حضور و بود قضایش باز
 در سفر خوانش قضایش چار
 خود او نیست اقامت کرد
 چه گمانست که زمین ای بار
 اقتدا با کس نیستیم بکرد
 که به نسبت امام ای بار
 و اند آنکس که عاشق دین است
 نیک بیرون گشت وقت نماز
 نشود فرمن منقلب با چار
 در امامت نوشته ایم نخست
 مقتدی گشت بی امامت کرد
 در امامت شدست تعیینها
 وطن اصل با بعد خاک است
 هر سودا که آید بودیم
 ساخت از هر امور از هر باب
 که بسودای خویشتن بسته
 کوچ سازید با وطنها باز
 باز گردید کاروان گشت

نیست سودای بر شمار دیگر
 نیست صفت که ساقی نماند
 مانده بود دست آه و داد و روا
 سوزش غصه و پشیمانی
 دست خالی روند آنجا باز
 چشم بگشاز خواب غفلت باز
 شرم باد از سیاه رویها
 حیف بدین بے خبر بودی
 این چه غفلت بود درین رنج
 چشم بگشاز غفلت مستی
 بهر غفلت شد و پشیمانی
 بهر تنفرون بالا سوار
 غافل از افسوس نهان
 بتجاسی چو بهم راجع
 دید با باز کن که رسوائی
 و مبدوم میشود در نعمت کم
 غم دیگر مخور غم آن گیر

نفع بگزیند آید خواه صبر
 از سیل از حیل بر خواند
 هر که سودای خویش با فردا
 بعد ازین حیرت است میرانی
 سوزش غصه و پشیمانی
 ای گرفتار نفس اندیاز
 تا بکس احترام بویس
 سالها در کسب سفر بوی
 مهر تو شد قریب بیخ
 عمر بگذشت یا نیستی
 راه سهوی ز گریه سحر
 و عهد با کرد حضرت غفار
 نیم شب به بدر که سبحان
 نشی از برای خوف طع
 و از غافل ازین صفتهاست
 باز از گور از قیامت غم
 ترک ز ریزه تو گریبان گر

در بیان کمالات جمیع و احکام و شریک الطا

مرغیم هیچ بالغ فرد
 اگر شود یا منت شریکهای آن
 این چنین جور و سافزار

شرح او را در که شرح کرد
 خواندن جمیع را فرایین دان
 جمیع واجب بگوید بر بکار

نیز بر بنده غیر واجب دان
هم مجبور است غیر واجب کو
نیست واجب به پیغمبر خاتم
مانده از پیامی رانده واجب کو
هم بر اعمی تو غیر واجب دان
بعد از آن واجب است عند شما
به همین پاک غیب واجب بود
بگذاردند جمیع را با امام
از یک شهرهای حمیه دان
صاحب شخص بزرگ دین
گفت با اکبر ساجدشان
گفت عباد الله شهر سخن
مهر آنجا بود بقول دیگر
یک سخن از آنکه مانده
نافذ است حکم باشد و آنجا
در مدینه ای که طاهر
نزد بعضی امام نیک اندیش
بگذرد سال تا سال دیگر
بینه در شهر باشد این موجود
غیر از این هم سخن بود بسیار
سخن شافعی راه نور و

اذن مواجبه بگیر بود بر آن
چون که رفتند سکنه تو از راه
که بر رفتن و را بنوده مجال
گر چه یا بد خویش حال او
یک یا بد اگر عداکش آن
یک در نزد او نیستند
یک حاضر شد ندان معدود
شد از اینها رفتن وقت تمام
مهر پیدا با قضا آن
مهر را میگذشتین تسکین
گر نگذند اهل مهر است آن
در خزانه بود همین آن
از میقیمش چو ده هزار نفر
باشد آنجا امیر هم فاضلی
هم بدرود و در ابر پا
گفت این قول را ابو الطاهر
عایش هر محترف زرقه خویش
نیست محتاج شد و دیگر
بعد از این حکم مهر خواهد بود
کا ندر میان عالمان کبار
است در دست اگر میل مرو

مسکاتین باشد این مردان
 گفت که بود باین معنی
 پس فتنه مشعل بشهر بدان
 چنین گفتن قبل از دوشنبه
 فن موثرا و بهر رمی خندان
 دوری غلو میل با امیال
 زو بعضی بغلوه شد تقدیر
 زو بعضی امام راه مناس
 زو بعضی زو عالمان جهان
 قول فتنه گفتن لافگوی
 رد و موضع و یا از واکش
 منت از کافیه سخن پرداز
 بست سلطان یکو شرط آن
 نافع گفت شرط نبود آن
 منت از کافیه شایع اورا و
 یعنی در کون مصر غیر دگر
 می گذارند جمعه اهل این
 تا که نافتد اگر بموضع آن
 از قنای واقعات آورد
 چونکه واقع شود ز فرض اگر
 جمعه می اگر بود صحت

بوده ضیف و شتایم آن
 جمعه خواستند زو او یعنی
 او معدست با مصالحه آن
 یا بری جمع کردن عسکر
 بنماز حبت ازه سخوان
 شرطی نزد بعضی اهل مال
 هست سه میل نزد بعضی پیر
 قدر صورت بودن ست فتنه
 پرو فرسخ بود منت در آن
 او مقدر بفرسخ ست اینجا
 در یک شهر جمع خواند اگر
 باشد اینجا هوا الصبح جواز
 یا که نامبست بر سلطان
 یعنی سلطان اذن از سلطان
 پس بهر موضع که شک افتاد
 شک بود در نماز جمعه اگر
 بعد از آن چار رکعت پیشین
 فرض وقتی ادا شود ایشان
 سوره صم با چهار باید کرد
 خواندن سوره المومنه ضرر
 شود این چار رکعت از سنت

بس پھر چار سوره ضم کردن
گفت اورا و شیخ را دانند
بعد از آن چار رکعت سنت
چار و دیگر به نیت پیشین
بعد ازین چار بار و دو رکعت
انچنین شصت و تسعین
در جواری جمعه آن دل صاف
کرد اوّل روایت بسیار
مثل اوراد شیخ تعیین کرد
لیک آن چار رکعت سنت
بعد جمعه چون نیت پیشین

هست واجب بکل نقل سنن
جمعه با قصد جمعه میخواهند
سنت وقت می کنند نیت
میگذارد که احتیاط است این
سے گذارد به نیت سنت
کرد در جامع البساتین
گفت در موضوعیکه هست خلاف
گفت انکه صحیح مسلم مختار
هم گفت احتیاط آن شده مرد
سنت روز جمعه بے پشت
در قنیه چنین گفت تعیین

والاحوط ان يقول نويت ان صلى آخر صلوة الظهر وركعت
وقته ولم اصل بعد يعني نيت کردم بگذارم نماز پیشین را
در یافتنم و قنیه نگذاشته ام هنوز قنیه

شرط دیگر جمعه وقت بدان
در هدایه و غیرها سه مورد
وقت بیرون گشت در آن حال
خطبه بر قول عالمان عظام
قدر تبیحه بگفت ثنا
لیک در نزد و امام جمیل

بس بود وقت ظهر وقت آن
تا که کس در نماز جمعه بود
سازد آنکس بظهر استقبال
شرط شد مرد و جو به جمعه تمام
نزد نفسان بود خطبه ادا
گفت لابدی است ذکر طویل

بوالمکارم که در معنی شفت
 یعنی بر قصد خطبه گوید آن
 کمتر خطبه قوی از اخبار
 حضرت شافعی چه سازد عرض
 قانما ظاهرا و اداسه او
 نیز تحمید بر رسول درود
 هم و میشت بتقوی در هر دو
 قول دیگر از آن شرافت رو
 نقل او از ویط بر جندے
 هم دعا واجبست در ثانی
 سنت جمعه گر خدا خواهد
 شرط دیگر با وجاعت کرد
 بوالمکارم بزرگ معنی شفت
 قوم بعد از سجود نفرت کرد
 یک قبل از سجود اگر فرستند
 در و قایچین کند تعیین
 هم در اینجا بند سب و امام
 اذن نامست شرط دیگر آن
 شرح این آن بزرگ رست سبیل
 جامع که نماز می خوانند
 این بود اذن عام اگر ادائی

قدر انجند لیکر کاسجا گفت
 هست جائز بند سب و نمان
 گفت قدر رشدهست دو بار
 نزد او خطبتین باشد و من
 جلسہ در میانه این دو
 گفت در هر دو خطبه که فرمود
 خواندن آیت در اول او
 خواندن آیت ست در هر دو
 نزد آن بنده خداوندے
 نه در اولای او یقین دانی
 رود اندر اخیر فصل آید
 یعنی غیر از امام با و سه مرد
 صاحب الامامه هم گفت
 جمعه را میکند حمام این مرد
 نظر را ابتدا کند گفتند
 صاحب کافی گفت بعد از این
 جمعه را میکند امام تمام
 نمکند یعنی منع آدمیان
 یعنی نوشته است عبد جمیل
 با بهایش گشاده می یا بند
 عامه حاضر بود درین یانی

در نهاییه برای عیسو و گر
یعنی پیشین اگر بمنزل خویش
بر گرا هست که آمدست خبر
در خلاصه از عالمان کبار
گفت تا خیر اگر سازد او
ظهر را خوانده بود آنجا کس
یو الکا رزم بزرگ منیکو تمام
ظهر باطل بند سبب نمان
نزد او ظهر را بگو باطل
گر چه جمعه نبوده است امام
یعنی و تنبیه که کرد این مرد
قصه یا سخته کرده بود آن یار
لیک قول الله خالم
قول الله الله الله الله
گفت گر چه وسیع باشد و اند
یافت کس جمعه پیشتر ز سلام
این بود نزد حضرت شیخان
یعنی اندر رکوع ثانی او
گر نیابد درین دم آن دل ظهر
هست در مختصر چنین مذکور
بجاعت ادا کند پیشین

غیر مستدر روز جمعه اگر
بگذارد اگر ز جمعه پیش
اصل نبود حوازی نزد زنده
بعد جمعه ادا کند بسیار
در صبح سخن گرا هست گو
سے یا جمعه کرد از آن پس
گفت در حال جمعه است امام
گر چه جمعه نیابد این نشان
یا جمعه نکرد و این اصل
ظهر باطل نشد بقول تمام
پیش ازین جمعه را تمام کرد
لیک بیرون گشته است از دار
گشت باطل اگر زنده و قدم
نگذار در آستانه در
غیر باطل شود درین تکرار
کند آنکس نماز جمعه تمام
وز محمد تو حکم دیگر دان
که بیاید تمام سازد گو
گفت آنکه بنا کند بر ظهر
غیر معذور هست یا معذور
روز جمعه عصر کرد است این

گفت در شرح او باین مضمون
خواه از بعد او خواه از پیش
چون مؤذن اذان اول خواند
در هدایه اصح که هست اینست
در کتاب سببهای خوش گو
احتمالاتست در کدام اعلام
از طحاوی چنین شدست خبر
چون مؤذن همین که گفت اذان
چون که جز این بوقت پیغمبر
وقت عثمان که گشت مردم پیش
یعنی در صومعه اذان گفتن
مزدونست که گویند اذان
حسن ابن زیاد صاحب عقل
منع جمع و جواب سے آن
گرفت و انتظار انسانے
سنت جمعه از کجا خواند
هم در جامع بود بعید اگر
داد از ترغیب الصلوة خبر
معتبر کرد اذان اول را
نیز در این کتاب علم برشت
گفت این قول را بچند دلیل

یا مسافر بود و یا مسجون
گفت کرده آن کوه اندیش
سے سازند مع خواہر مانند
نیز در چند نسخه تعیین است
نقل کرد از اذان بسوط او
سے واجب شود چون مع حرام
چون بر آید امام بر منبر
معتبر این اذان بود گفت آن
وقت تخمین ہستم نبود در
امر فرمود بر اذان پیش
نیز شکر شد با و یک تن
کرد حجاج محدث این را آن
میکنند از امام اعظم نقل
معتبر در اذان اول دان
با اذان اخیر کہ دانے
ہم از استماع خطبہ سے ماند
خوف از فوت جمعہ است اگر
بو حنیفہ امام بزرگ تر
بر منارہ کہ میکنند ندانہ
از ذخیرہ ہوا الصبح نوشت
ہم نوشتہ جمع عبد جمیل

هم نوشته صحیح شمس الدین
 هم ز کثر العباد و این باب
 امر بترک بیج که شد یاد
 باز دارد و ز جمیع که هر کار
 صاحب مختصر کند تعیین
 چون ز محراب خوشنشین بیرون
 خواه باشد نماز خواه کلام
 بوالمکارم که کرد اینجا یاد
 سخن شایسته است بے شبهت
 از کفانه نوشته است صریح
 یک از مضمرات کرد بیان
 یا قرأت بگردگشت درود
 نشود خطبه را اگر انسان
 کرده بودیم قبل ازین اعلام
 از خلاصه و غیر اینها باز
 شارح این قول را بگفت این
 هم ز کثر العباد که در جمیع
 اینکه سازد تکلم اندک
 یعنی چون می گفت او با صه
 یک در این کتاب کرد اعلام
 گفت در نفس خود جواب سلام

معتبر اول اذان را باین
 میکند نقلها از چند کتاب
 و آنچه در معنی دلست مراد
 یعنی در معنی دلست اے یار
 نیز بنوشت شارحان پس این
 گشت امام از برای خطبه چون
 میشود تا فراغ خطبه تمام
 کاندر اینجا تطوع است مراد
 می گذارد تحت سنت
 نیست مکرده گفتن تسبیح
 گر چه تسبیح گفت مکرده آن
 به کتابت کند چنان فرمود
 بهدر اینجا سکوت افضل دان
 میشود تا ادا اے خطبه حرام
 ذکر کرد دست تا ادا اے نماز
 احتیاطش کنی برادر من
 بوده باشد خطیب بر منبر
 لغوی باشد همین قدر بیشک
 لغو گفته است در دم خطبه
 مرد بامر دیگر بدو سلام
 میداد گر بخطبه هست امام

نمکنند روا و مجبّر ادا
 ذکر کرد از وقت اوی محبت
 گفت تثبیت خطبه و سلام
 روز جمعه امام بر منبر
 صاحب مختصر معانی گفت
 اصح قول آنچه شد به ثبوت
 گفت آنچه اصح که مذکور می
 نیز اندر کتاب قاضی خان
 ز اول خطبه تا بآخر آن
 چونکه است استماع خطبه فرض
 چونکه بعد از ادا ای او بی ظن
 در نصاب الاصحاب آورد
 گرچه است این سخن باین آدم
 لیک کس وید چیز از منکر
 نبود پاک در صحیح سخن
 چون نشیند امام بر منبر
 او با و می گشتند التمسین
 بوالکلام که شارح این است
 بوده باشد اگر خطب در پیش
 در همین است ما مجبّر بنیند
 مستحب بوده است یعنی این

اینچنین عاقل بحمد خدا
 یعنی در وقت خطبه بی شبهت
 گفت مکروه بوضیقه امام
 یعنی صلوا علیّه خواند اگر
 گفت سر آورد و باید گفت
 میکند خلق استماع سکوت
 است اندر کتاب کافوری
 بزمان صحیح کرد بیان
 یعنی سازد سکوت مستمعان
 میکند از مشایخ ماعرض
 نیست ممکن در و در گفتن
 وقت خطبه سخن نباید کرد
 امر معروف می مستکر هم
 کرد اشارت بچشم دست اگر
 لیک منع است باز بان گفتن
 گفت بین پدرین اذان اگر
 سخن مختصر علی التیسین
 گفت اندر خلاصه تیسین است
 قوم با او کنند روی خویش
 سوی او اخراجات نمیشیند
 لیک بنوشته است شمس الدین

از امام خنسی پاک روان
 یک از انحرافات نخستین
 نیز کردست بوالکمارم یاد
 حمد در هر دو خطبه است درود
 بهم نوشته است شارح اورد
 هم دعا و ثنا و وعظ و درود
 جلسه در میان این دو
 شارح مختصر گفت آن یار
 قول بعضی بزرگ شرع شناس
 نزد بعضی ز صاحبان سخن
 ظاهر میکند چو خطبه ادا
 مقبلا سوی قوم خواند راست
 میکند نقل از رسول الله
 خطبه را که تمام می سازد
 پس دو رکعت نماز بخواند
 ششمین ذکر کرد آن فاخر
 چون مؤذن کند اقامت کر
 بمرکان نماز خویش امام
 در خلاصه چنین بیان کرده
 جمعه را فرض وقت نیست کرد
 نیست جمعه عالمان بسبب

روی بر سوی خطبه است الا آن
 روی بر سوی قبله است حسن
 نزد مخاطبین سنت باد
 هم شهادت و فیها منمود
 نزد مخاطبین سنت باد
 آیت هم و فیها منمود
 قدر جلوه چگونه باشد کو
 کل عضو بش بگیرد استقرار
 تا کند موضع جلوس مهاس
 قدر سه آیت خدا خواندن
 تا کما با و احضراً بعضاً
 این سه سنت رسول خداست
 خطبه را میکند ادا کوتاه
 چون مؤذن اقامت آغازد
 ساقط فرض وقت گرداند
 خطبه را چون رساند تا آخر
 متصل با اخیر خطبه
 رسد آنجا اقامت است تمام
 نیز در چند نسخه آورده
 نه صحیح است سنت آن مرد
 آنچه نوشته اند در ترغیب

نویت ان استقامت فرض بذا الوقت باو ای کتب
 اقتدرت بذا الامام خالصا لعمركم انما الکبر کذا فی السیاق

<p>بعد مجرب چو نیت پیشین در نصایب الاحتساب آورد قدر و خطبه قدر سوره آن نیز در آن کتاب دراهنما یعنی سلطان رفت خود را چون گشت اگر مالک رقاب اتم میشود خود بخوبیستن مالک چرا که اسم شنشده اعظم معنی مالک رقاب اسم ذکر کرده در این شریف کتاب شامل این و جن ملاک است یا اگر گفت شاه از من آ که در چنین روز در میان رسول نیز فرمود آن بزرگ و دور او بر اطلاق اگر بخت عادل که تو در منبری و یاد غیب وصف از حد زیاده چه در کار هست در شرح سخن بنی نین</p>	<p>گفت در باب نیت او چنین چند نظر از خطیب تعیین کرد از طوالت مفصل است همان یعنی قول قسیح از خطبا میکند و صفها از حد بیرون یا بگوید شنشده اعظم گفت آسپاغوز من و ملک هست مخصوص خالق عالم هست کذب عجب قیامت هم هست اتم نیز اسم جمع رقاب میشود مالک رقاب اسم یا چو این شد دروغ بی اشته کذب گفتن چه بیخ نامعقول یعنی افعال شه که باشد حور زین سخن قیح باشد حاصل باد شه را بکن دعای خیر او بقالی است عالم الاسرار ملک وقت را دعا کردن</p>
--	--

یعنی در خطبه است استخمان

و که او صفات منی اندر آن

در بیان و تر واجب و احکام او را گوید

در بدایه بود و غیبه آن
 این بود نزد اعلیٰ علم
 بوالمکارم مشرح غایت
 و تر نزد آنکه خوش خو
 نیز اندر حدایه کرد آگه
 گر با جماع واجبست قضا
 بی بود وقت و تر وقت عشا
 چون باز در نماز و تر ادا
 و تر در نماز است سه رکعات
 پنجین در جمیع رکعت هم
 بعد از آن هر دو دست بردارد
 قایم خواندش قنوت آنکس
 آنکه در نزد ما گشت قنوت
 شایسته گفت در نماز فحیه
 این مسجود از رسول الله
 بعد از آن کرد فخر عالم ترک
 قوال بخار در قنوت احتیاست
 بوالمکارم و تر نهایی

خواندن و تر را تو واجب دان
 یک شست و تر شست غدر بها
 هست از چند منجه او ناسل
 فی الامح فی الصبح واجب گو
 قنوت شد و تر از کسے ناگه
 همچنانیکه نزد او ست ادا نش
 کتد او را از بعد خشتن ادا
 باذان و اقامت ست جدا
 بدو قعد و بیک سلام اثبات
 سورۃ فاتحه باز و تر ختم
 لفظ کهنه بر زبان آورد
 میرود بار کوع الا ان پس
 غیر ازین در نماز نیست قنوت
 گفت باشد قنوت خواندن بر
 گفت در فجر خواند نما یک ماه
 یعنی بشوئ گفت ای بادرک
 در بدایه گوشت چون که دعاست
 که خواند قنوت را هر کس

<p>گفت یارب که گویش من ستم بار گفت خدا صاحب ملا صدق اما هر روز واجب بود بقول حق هم درین باب شایع این بود فان خود خوانده سوره قدر نسیان باز کرد و با اتفاق آنکس چونکه در یافتن قرآن است آن چونکه اینها متفوت مذکور باستمان که سوره را خوانده است گفت آن در هر شریعت هست خوانده باشد بفاصله سوره اختلاف است لکن در این زمان لیک اسرار از کوی بر دارد</p>	<p>بعد از آن میکند رکوع این بار درین آیتها ایستاده نیت جائز بنیت مطلق از قیاسی همه سازد یاد در سوره و رکوع چار و آن سوره خوانده قنوت از آن پس خواندن سوره را توصل بدان یا بود محسوب از پس سوره از قنوتش فاصله مانده است با اتفاق سنن مگر در دو سوره مانده باشد قنوت مذکور در صحیح سنن نگرد و آن بعد از آن نیت که یاد آرد</p>
<p>نکند عود او بخواندن او نوم را اینکه آن معانی است گویش او سجود آرد یا او سجده سوره ایستاده مثل این حرفها که یاد گشت نیز این شرح ساز صاحب عقل رکعت اول است یا ثانی در تلاشتن خواندن و گزیندن</p>	<p>با اتفاق مؤدیان جهان یعنی بنی علی السجود گفت پس ازین عود غیر ممکن یا او کا ندرین فصلها کند یعنی در بیان سجود سهو گذشت از کتاب محیط ساز و نقل سجود سهو قنوت اگر خوانی نیت در یک نماز تکرار نش</p>

چار رکعت چو قبل از پیشین
 سخن مختصر همین میدان
 بعد جمعه چار خوانند و
 از ابو یوسف است این گفتار
 نیز نوشت این سخن آراست
 بیشتر از نماز جمعه است
 بعد خفتن اگر بخوانند چار
 روزهایک سلام هر دویش
 گفت در مختصر کراهت باد
 در شب و روز گفت آن اعل
 بوالکلام نوشت عندها
 نیز نوشت آن لکوکردار
 صاحب مختصر معانی است
 در کتاب برای قسم آورد
 لیکن بعد از شروع کرد افساد
 چار رکعت کند تطوع سیر
 خنده هم کرد بعد اگر افساد
 اینکه گفتم بود قضای دو
 لیکن قبل از شروع کرد فساد
 از ابو یوسف طریق مناس
 انجین است سنت پیشین

چار از قبل و بعد جمعه بین
 بوالکلام چنین کرد بیان
 باز از بعد چار خوانند و
 گفت این قول را ابوالمختار
 عدم ترک هر دو را فتوی است
 چار رکعت بود در نقل ادا
 از خلاصه نوشت یک شمار
 ما فله از چهار خوانند پیش
 انجین شب که در مشیت زیاد
 چار خوانند زود بود افضل
 گفت در بیل دو بود اول
 فتوی اینجا بود بقول ویا
 لازم النقل بالشرع گفت
 شخصی بالنقل چون شروع کرد
 نزد اصحاب یا قضائش باد
 در و اول کند قرارت کمر
 پس بانکس قضاء در رکعت باد
 شارع شفع ثانی باشد او
 هم قضای دوی اخیر باد
 اعتباراً بسند ربا و قضا
 واجب فرض نیست چونکه این

یک بست از آن یک گفتار
 شارح در باب یک جناب
 چهار پیشین که در و نشد افتاد
 چهار رکعت نماز نماز است
 پس دو رکعت کند قنای نماز
 نزد بویوت بست بروی چار
 نعل نعل نزد محمّد خوشگو
 یا نشود ترک در یک زمین دو
 نزد بویوت فقامت درک
 می شود موجب فساد او
 نیکت و نزد حضرت عثمان
 گشت بطلان تحریر بیشک
 آنچه صاحب بدایه انشا کرد
 هست شکل بنظم آوردن
 اختلافات نقل از آن شده است
 بهر فهمیدن همین اقوال
 فکر کرد دست آن نگو گفتار
 اجتهاد محمّد و عثمان
 نزد بویوت بست نگو گفتار
 اگر قرات در اولین که کرد
 با و بروی قنای و نه آخر

اعتیاد قضا کنند هر چار
 میکند نقل از کتاب تصاب
 فی الامح چار هم قضا چار
 چیزی می ناخواند کرد و دست قضا
 نزد عثمان سه هم محمد یاز
 بنین سخن را بر پشت و چه شمار
 ترک است آن در اولین او
 مبطل تحسیر بود گشت او
 در دو اول شود قرات ترک
 نیست بطلان تحسیر اصلا
 در دو اول که ترک شد قرآن
 نیست مبطل هر ترک شد در یک
 کما ندر نیجا و مبطل هر سه مرد
 زان نمی سازم از دلیل سخن
 چونکه بر شفع وی علیحد است
 در نهایی نهاده است مثال
 اگر قرات نکرد در هر چار
 قضا میکند در رکعت آن
 گفت ایجا قضا کند هر چار
 گشت در آخرین ترک از مرد
 قول جمع است فاحش

در دو اول بخواند از قرآن
 قول صبح است اعلیٰ
 خواند در اولین از قرآن
 قول اجماع بزرگان اینجا
 در دو آخر است قرابت کس
 باد بروی قضا و وی اول
 خواند از اولین از قرآن
 در یکے اولین است
 نزد شیخین قضا چار باوت
 در یکے اولین اگر خواند
 نزد شیخین بر چهار قضا
 در یکے آخرین خواند پس
 بهم دو رکعت قضاست عندما
 گر قطع نشسته کرد مقام
 در هدایه نوشت در این باب
 گر نشسته نماز خواند او
 انیکه در حالت نشیند کس
 در هدایه بود بعد از مختار
 قائماً امتحان کرد انسان
 است نزدیک بر حقیق روا
 نماز او را نشسته بر خوانند

لیک خواند است در دو آخر آن
 باد بروی قضا و وی اول
 در یکے بهم ز آخرین آن
 سه بود بروی آخرین قضا
 در یکے در دو آخر او پس
 قول مجموع صاحبان عمل
 در یکے بهم ز آخرین آن
 در یکے آخرین خواند و
 لیک در زنجیر محمد دست
 لیک در دیگران او ماند
 دو بنه و محمد دست اما
 در دیگرهای هم خواند کس
 نزد یوسف ست چار قضا
 گر چه قدرت بر است بقیام
 نصف قائم گذار یافت ثواب
 پس چگونه نشیند از دو سه گو
 بنشیند چو او نشیند پس
 مستوی بر این نسخ بیان
 بعد از عذر گر نشیند آن
 غیر جائز نوشت عندما
 غیبی از بود یقین داند

گفت در کافی بزرگان حیان نیز اندر خلاص سر برابر هر جگاہ نشسته خواند آن خارج مهر ناله خوانی در صلوٰۃ المرین از اینها	سنت فخر مثل واجب دان که کسی غیر عزت فخر که با جماع غیبه جائز دان حکماے درست یاد اسے قبل ازین کرده ایم نصین ہا
--	---

در بیان نماز تراویح

ذکر شد در کتاب قاضی خان از بی سخت ہوکده است گفت در این کتابی بہت قوم یک چند قوم رافضیان رافضی کہ درست سنت نیست بوالکھارم بزرگ طاہر دین اولاد را کہ وہی صاف انقطاعی خلاف خیر زمان ہن بہین قول اندر دست نہاد از قیاد اے حجبہ کہ خبر بیقین سنت ہوکده است ہم گواہی باوست نامقبول گفت ہم قاضی خان شیرین لب بست رکعت نماز بگزاردند	چون تراویح در مہ رمضان ہم غایت ہم سنت برین دست بر جلال و نالہ و سنت یعنی این سنت است بر مردان یعنی آندا گشت سنت نیست کہ در شرح مختصر نصین بود در کون سنتی خلاف ہم گفتند سنت است ایکس ہم اصح ہم اصح ساز دیار کہ با جماع صحب غیبہ منکرش خالی متوج شدہ است نہست منکر باو گز جہول اہل مسجد بیدش شرب غیر سنت ووتر کہ دارند
---	--

میگزاردند به پنج ترویحات
 بوالمکارم که کرد قعیحه
 لفته ایصال است راحت آن
 وقت او مختصر کند قعیین
 بوالمکارم بزرگ راست سبیل
 از بهر ایه اصح همین باشد
 قول عامه ز عالمان بخوار
 در خلاصه صحیح قول این است
 گزنجوا بد به هیچ تسلیمات
 یار رکعت که خواند در هر بار
 خواند تسبیح گفت خواه تهلیل
 هست تسبیح شستب اما
 گفت در مختصر بلاشبست
 بهرستی قوم آن بادرک
 عاجز از ختم باشد آدمیان
 بپشت گفت انچه خواندش در شام
 قول بعضی انچه در عشا خوانند
 قول یک چند صاحبان کرم
 حسن از بوحنیفه با عقل
 از کفایه و نیز قافیه خان
 تسبیح تسبیح تسبیح

در همه رکعتین تسلیمات
 التراویح سبع نزدیکه
 شرعاً اسم چهار رکعت دان
 قبل از وتر بار بعد این
 میکند شرح این علی تفصیل
 هم زدنیا زکس همچنین باشد
 در میان عشا و وتر گزار
 نیز در چند نسخه قعیین است
 نزد جمهور یکره اثبات
 می شود انتظار است در چهار
 نیک باشد و در این بی قیل
 اصح این است بر همین قیاس
 ختم یکبار شد در وقت
 ختم قرآن در و نسا و ترک
 بوالمکارم نوشت اینجا آن
 در تراویح آن کند اتمام
 در تراویح آن قدر دانند
 بست آیت نوشت تاسی هم
 کاندین میکند آیت نقل
 گفت این قول اصح بدان
 تسبیح تسبیح تسبیح

چونکه این در پنجمه رمضان
 بوالکلام در آخر این فصل
 گرسه آیت قصیده ایجا
 یا بیک آیت طویل چنان
 رکن نوشت قاضیخان که صحیح
 میکند ترک ادعیه بایست
 که بداند بقوم اوست ثقیل
 نشود تارک در دوا انسان
 در همه حال در همه ساعات
 شک شود یا مودیان ناگه
 یک سخن از انکه را بهر
 قول دیگر بحسب بگویند
 بوالکلام صحیح گفت اما
 این کلام صحیح را گفت او
 جماعت زیاده از عشرين
 چونکه در نزد بزرگان ما
 جز تراویح کرده باشد آن
 بهم زشمس الائمة با عقل
 گفت او در تطوع دیگر
 بر سبیل تداعی باشد و
 یک اگر افتد بیکس او

میشود و در جمله مستر آن
 نقل کرد از حنیفه آن خوش وصل
 فتوی دادند در زمان ما
 فتوی دادند بزرگان زمان
 گفت این قول را بغیر صحیح
 در خلاصه بود چنین دانست
 میکند ترک ادعیه بایست
 چونکه در نزد شافعی فرض آن
 واجب است احتیاط و طاعات
 یعنی نه تسلیم بشد یا ده
 نگزارند تسلیم دیگر
 یعنی آن تسلیم که شک دارند
 میگویند از شک شود تنها
 از خلاصه مضمرات بخور
 خوانده باشد در اگر است بین
 اگر جماعت شوند تطوع را
 این سخن در کتاب قاضیخان
 میکند از کتاب کاسه نقل
 جماعت کردار وند اگر
 کرده فرمود آن شریف
 بایک که نیست بیشک او

یکے اقتدا کند سلسله بار
چار کس اقتدا یک کس کرد
غیر ماه مبارک رمضان
باشند اجماع مسلمین بر این
کادرین بابشایح اوراد
در تراویح و تریم میدان
و ترخوانی است مستفرد اما
چون دعای قنوت خواند امام
نمکند چهارام هم قنوت
مقتدی را نشد قنوت تمام
سیکند با امام جمیعت
نیز در آن کتاب کرد ثبوت
حیث از بعد سابق زان پس
ما که بنوشت شایح دانسته
گر بود در رکوع ثالث امام
یعنی در وتر در مصلحان
چون قنیه که روضه دارد
نقل ساذ بزرگان کرام
در تراویح و تریم آن مرد
باز پیوسته است روضه و گھر
یا تراویح خوانده است بغیر

یعنی در نقل اختلاف شمار
کره باشد با اتفاق اسکے مرد
و تر آنست جمیعت میدان
این سخن در هر ایستد ثبوت
کر از چند نسخه خوش یاد
چهر سازند در مصلحان
شد مخیر بحسب راجحنا
مقتدی اسکے هم کسند قنوت تمام
این سخن شد بنو الصبح ثبوت
مستعمل گشت بار کوع امام
باب بقیه ماندش بلباش بهیست
خواند مسبووقی با امام قنوت
نه بخواند قنوت یا آنگس
از سجود و تلاوت کانی
اقتدا کرد شخصی آن هنگام
در کاللقنوت کرد و آن
در سیکر روضه او چنین کرد
گر خواندست فرض را با امام
گفت او حیثیت ناپیکرد
از تراویح هر چه یافت اگر
مع او چنین هم خواند اخیر

تصحیح بگو

این سخن را بخواه

مے توان خواند و ترا مع او

در بیان آنکه شخصی تنها در نماز شروع کرد و جماعت
بر پاشد حکم او چیست

بست احرام ظهر انسانے
شد اقامت جماعت از آن پس
اقتدا میکند بهین با امام
شد جماعت که آن زمان موجود
گفت این قول را صحیح کلام
گشت آنکه جماعت او بر پا
چونکه اکثر بحکم کل دارد
سجده ناکرده جمیع شد بر پا
داخل قوم مے شود آن مرد
نیکند نفلا اقتدا با امام
هم جماعت شد آن زمان بر پا
مع آن قوم مے شود داخل
فوت گردد جماعت از این مرد
گشت قائم بر کعبه ثانی
مے کند قطع مے شود داخل
نشود داخل منازا امام
نقل خواندن کرست است اجر

در پدایه و غیره موائے
رکعت خوانده بود چون آنکس
رکعت دیگر مے بکرد تمام
سجده اولین نه کرده بود
میکند قطع میرسد با امام
گرست رکعت ز ظهر کرد ادا
آن نمازش تمام مے آرد
بود در رکعت ثلث اما
همدین بار قطع باید کرد
کرده باشد نماز ظهر تمام
گر کند رکعت ز فجر ادا
قطع سازد نمازش ای عامل
چونکه یک رکعت از با وضو کرد
نیز در فجر اگر مسلمانے
پیش از سجده جمیع شد حاصل
آنکه خواندست فجر عصر شام
چونکه از بعد عصر بعد فجر

در آید بشام از این رو
 که بسیار در احوال تمام
 زمین صور نیز شایع اوراد
 شخصی در عصر بود یا بعشا
 گفت از جامع الصغیر خان
 مگر او اینست که در تمام
 منفرد خواند رکعتی از شام
 میکند قطع میشود داخل
 چونکه یک رکعتش باز داد
 ختم دیگر نکرد قطع بکرد
 اینکه بعد از غروب پیش از شام
 گردود رکعت از شام خواند مرد
 نشود داخل او بشام امام
 در کتاب هدایه شد تعیین
 کرده بود اشتغال در آنجا
 یا بود روز جمعه در سنت
 بر سه رکعتین قطع آورد
 بهترین فصل شایع اوراد
 شخصی می خواند سنت پیشین
 تحسین بستم بود این آدم
 افضل اینست کرده قطع آن

نبود نامتسله سه رکعت او
 شود اینجا مخالفت با امام
 کرد در باب ذکر پیشین یاد
 شد جماعت که آن زمان بر پا
 هفتن عصر را چو پیشین دان
 نشود داخل نماز امام
 گفت بر اجماعت آن هنگام
 میکند فضل جمعیت حاصل
 می شود آیت با اکثر او
 نفل بعد از غروب شد ای مرد
 نفل خواندن نوشته اند حرام
 گفت اکثر تمام باید کرد
 نفل خواندن سه رکعت است جم
 چار رکعت در سنت پیشین
 شد جماعت در آن محل بر پا
 کرد آغاز خطبه می شربت
 قول دیگر تمام بگذارد
 میکند از کتاب بر وضه یاد
 شد اقامت بفرض رآن جن
 کرد با فصل شد اقامت بهم
 جماعت در آید این انسان

رکعت خوانده است اگر این مرد
 بهم تشنه بخواند واده سلام
 آنچه در این کتاب تعیین است
 نیز این شارح شریعت ط
 پیش از جمعه گر بلا شبت
 کرد مردی شریعت منت چون
 بزبان صحیح می آرد
 چار رکعت که قبل از پیشین
 هست در مختصر و شش باز
 داخل مسجدی شود چون آن
 رود از دوی نماز ناخوانده
 نیز در مختصر که گوید لا
 یعنی قائم شونده است اگر
 چون امام است یا مؤذن و
 در جماعت اگر نباشد آن
 انجین کس رود تو که مگو
 در نماز عشا است یا پیشین
 که نبود کند خروج اگر
 چون زواست گفت آن هنگام
 یک در غیر خفتن پیشین
 گرچه تکبیر گفت باشد هم

یقین دان که شش باید کرد
 می شود داخل نماز امام
 ذکر کرد عندنا این است
 از طمیر به نقل سازد و
 چار رکعت که می بود شبت
 بهر خطبه امام شد بیرون
 چار رکعت تمام بگذارد
 میگذارد نه حکم اوست همین
 آن کسی که خواندن است نماز
 هم در اینجا که گفته اند اذان
 در میان کراهیت مانده
 لمقیم جماعت آخری
 سبب این جماعت دیگر
 یا که معتبر شریعت ط
 می رود در جماعتش نقصان
 گفت عبد العلی و غیر می او
 یا که خوانده است قبل ازین
 گفت عندنا الاقامت است مگر
 کند این نقلا اقتدا با امام
 خوانده باشد نماز قبل ازین
 می بر آید مسجد این آدم

چونکہ منع است اقتدار کردن
 سنت فجر انکرده سر
 ظن او اینکه سنت از خواند
 ترک سنت کند ورین معنی
 گر کند قسم خواند از سنت
 سنت فجر را بکرده تمام
 بوالکارم نوشت زین مطلب
 کس اگر راجی است در اینجا
 ترک سنت کند همین نشان
 در محل رسید اگر مرد
 بهم نماند آن مسلمان
 ترک سنت کند ورین بیگام
 سنت فجر ترک شد زان کس
 اجتماع محمد است اما
 تا زوال ذکا قضای وے
 گفت بعنہ میان سہ دل صا
 چونکہ در مذہب محمد ہمس
 چیزی بروی نبودہ است اینجا
 گفت بعنہ خلاف ہست اینجا
 نافہ شد حساب نزد و
 بعد ازین گوش کن کہ سازم عرض

می برآید ازین سببین تن
 دید بر پا شود جماعت اگر
 از نماز بحسب مع می ماند
 بجماعت در آیدش یعنی
 باز ہم میرسد بیک رکعت
 یعنی سازد اقتدا با امام
 از خلاصہ بظاہر مذہب
 در تشدد رسد جماعت را
 میشود و اصل جماعت آن
 چون اما مشرک و کفر و ک
 رکعت اول است یا ثانی
 مے شود داخل نماز امام
 نیست بر وقت قضای و ران پس
 یعنی از بعد از قضاء ذکا
 گفت آن قطب حق احکام
 فی الحقیقہ نبودہ است خلاف
 گر سازد قضای این آدم
 گر قضا کرد نیک عند ہما
 چونکہ اورا کہے کہ کرد قضا
 لیک سنت بود نزد او
 سنت فجر ترک شد مع فرض

بی تخلف الی زوال ذکا
 یک بعد از زوال المختار
 مسلمی وقت ظهر رفت اما
 ترک سنت کند بهر حال این
 نزد جمهور عالمان عظام
 قول باتن قضا کند گراو
 گفت ازین باب شارح دل صا
 از حنیفه بگرد نقل آن یار
 هم ازین باب ذکر کردست آن
 یک از جامع الصغیر خان
 نزد شیخین چون قضا چهار
 آن مرقع بعلم شرعی
 نزد بویوسف سعادت یار
 بعد فرض این چهار خواند مرد
 در صلوٰۃ فقیه مسعودست
 یک در ظاهر الروایس
 چونکه استاد است وقت او
 نمکند نیست او اسم این
 سنت پیشین همین روز این
 ذکر شد در فتاوی کافیه
 سنت فجر را بهر قول

تیغ منقض میکنند ادا
 سنت فجر را قضا شمار
 و دیگر گشته است جمیعت بر پا
 داخل فرض میشود بیقین
 بعد سارزد قضاے چار تمام
 میگذارد چهار پیش از دو
 هست در بین صاحبین خلاف
 پیش خواندده را به المختار
 نیست قول صریح از نعمان
 شرح او را کرده است بیان
 گفت از بعد رکعتین شمار
 نیز فرمود از عتابیه
 دو بود بیشتر به المختار
 نیش آرا چگونه باید کرد
 قول بعضی قضا بفرمودست
 نمکند نیست قضا این کس
 نمکند نیست قضا زین رو
 چونکه از جاش کیفیت است همین
 نیتش میکند علی التبتین
 با تو گویم رواست شافی
 گفت در خانه خواندنش اعلی

خوانند و در خانه هر خدا طلبی
 یکیز این عده اینکه آخر حال
 شخصی در بیت اگر نکرده تمام
 بوده باشد امام و مسجد
 باز مسجد که بوده باشد و در
 هست در هر کدام امام اگر
 یک مسجد یکی ستاین کس چون
 خوانند خلف صفوت بیاضل
 و صلوة فقیه سعودی است
 می گذارد و پنج مسجد کس
 در صفوت احتیاط اگر خوانند
 نیز در آن کتاب شروع عمل
 گفت سنت بجای می گذارد
 امام اقتداش نیست زوا
 سنت فجر بین بخداد اگر
 شارح ورد دایه نیکو خو
 بین سنت و فجر که سخن
 می بود از بیان احکام این
 مشغول شد با کل صبح و شام
 قدر مشرب اگر خور و بست
 هم همین شرح ساز پاک نهاد

چند وعده با و بگردید
 که با ایمان برو خدا می تقابل
 ذکر کرده اند عالمان کرام
 در مسجد که از اولین عابد
 مسجد خواجه است داخل او
 این ادا میکند دوران دیگر
 میگذارد و چو در پس استون
 که نوشته است ای عامل
 پس استون اگر نیست
 یا گذارد و صف آخر پس
 و را شد که اهیت باند
 محبت فجر و کجا فضل
 اقامت را با امام اگر آرد
 سنت آنجا گذاردن اول
 میگذارد و سه از همه بهتر
 گفت و ذکر سنت فجر او
 تنش باز خواندش این تن
 بعد ازین از خلاصه شد تقصیر
 سنت ادا عاده با و اینجا
 حکم با غیر با علی که دست
 کرد در باب ذکر پیشین یاد

نشست ظهر خواند در مسجد
نشست اوقضا و شد یا نه
ذکر کرد و در عالمسان ما
خواند و در خانه نشست پیشین
واقع از نقل شد و نشست
جز دوی فخر بن رسول خدا

گشت بیرون که باز گشت عابد
گفت اگر سکه امام فرزانه
در کتاب جواب الفتوی
فرض در مسجدش که خواند این
چون موافق نشد فیصل نبی
کرده بودند فرد فرض ادا

در بیان حرمت مسجد

کرد در ترغیب الصلوة خبر
ز رو باد ویدن این آدم
در صلوة فقیه مسعود است
خور و می زند قدم خویش
می در آید و بنای راست
پیش از نیکه در و در آید مرد
نکنند هیچ مرد با دراک
مگزش خاک توده یا پوست
مسلم را امام عظم دید
گفت بر زین من بامالی پا
گر بود پاک پا س تو ای یار
هر جگانه پلید باشد پا
بطهارت بنه که امر است
در این فخر امام اهل وقار

می زد و شخصی با جماعت اگر
در اقامت بود مؤذن هم
کس مسجد که رفتن پوست
تا که گرد و ثواب بروی پیش
چونکه فرموده رسول خداست
فصل خود را که پاک باید کرد
پای خود بر زمین مسجد پاک
یعنی آماده از برای است
پای بر عرض مسجد او مالید
و دست دارم ز بالش آسجا
کرده باشی زمین مسجد خا
کرده باشی خلاف امر خدا
چون بسازی خلاف امر او است
نقل سازد ز مسجد ابرار

<p>از بر اسے نماز ہر انسان قدر سہ صد ہزار بہت و پنج رفتہ رفتہ اذان شرع آواز گر وقت اقامت آید کس چون مسجد کے کہ یاد آرد قول عامہ کہ راہ دین بتیند سخن دنیوی نہ باید گفت آن حدیث کہ او بفرمود کہ</p>	<p>رفت مسجد کہ پیشتر از اذان اجزہ واحد شش دہ ہر پنج میدہد اجر بہت و پنج نماز میدہد اجر آن نماز پس رفتین تحقیش آرد تاکہ اور انخواندہ نشینند فتح عالم در عجب بد گفت این بود در صلوة مسعود کہ</p>
---	---

قال النبي عليه السلام من تكلم في المسجد بكلام الدنيا خرجت
 الملائكة فيقولون يا ربنا ان عبدا ظاهرونا فيقول الله تعالى
 سبحان فبشرني و جلالي لا سلطان عليهم اقواما من المشرق
 المشرق ليس جوهم من بيوتهم كما يخرجكم من مكبي صلوة مسعود

<p>گفت آنہا کہ راہ حق دانند ہم تراعت در ان نہایت اینکہ در مسجد است انسانی مشکست بہت یا غریبان یک چون تخم خریزہ پایوست چون ز بیرون کنادش نہمند مرست بوریاکہ ہست چنان عالم دہر شایع اوراد از کتاب طحاوی نقل آورد</p>	<p>ہم در اینجا درخت بنشانند چونکہ تشبیہ او بود بہ بہشت چیزی خوردہ شود درو یا بی میتوان خورد خوردنی در آن نہ بدارند انچہ مثل اوست باری پروریای او نہند ہست از عظمت زمین آن کرد در باب اعتکاف او یاد داخل مسجد سے شود بہر مرد</p>
--	---

خواه باشد قلیل خواه کثیر
آنقدر قصه اعتکاف بگرد
و کر شد در کتاب قاضی خان
چونکه یا بنده هست آماده
انجمنین اگر فقیه عالم مرد
یا در دنیا معلم صبیان
کره گفتند عالمان پاک
آنکه در مسجد جماعت اگر
عالمه عالمان که ره پویند
برون قومست درده است درون
خواه در مسجدت قوم و امام
شارح در دهای شریعه
در مساجد بکفش خود مدرا
چون بموی که در مقدس جا
ضحن مسجد بحکم مسجد دان
از خلاصه نوشت شارح باز
گفت شارح ز نسخه انجمن
زینهار ای برادران زنها
احمد بصری که آن شه مرد
در کفارت همین درست نهاد
مسجد جامع است غیر آن

که در آن مسجد او بهر تقدیر
یافت با این قدر ثوابین مرد
کسب کردن در و کراست دان
کسب در وی کراست افتاد
بهر اجرت اگر کتابت کرد
میدهد بهر اجره تقسیم آن
گر بود غیر اجره نبود پاک
میگذارد جنازه چیست خبر
نبود عند زکره میگویند
خواه مرده درون و قوم بیرون
مرده بیرون مساوی است تمام
میکند نقل از سر راجیه
که در آئی کریم گفت و را
خلع نفسین امر کر خدا
که سلامت ز لوث مانده آن
زین شده در دخول کفش جواز
وقت بیرون شدن برویا
حرمت مسجدت نگه میدار
پای چپ او لا بمسجد کرد
کرده بودست صد غلام آزاد
یعنی در جمله مساجد دان

گفت صاحب خلاصه قائل که او بوالیست و کردستان آنکه خوروست قوم یعنی سیر و در آید ورون مسجد ها	که تصدق مسا بر سائل نقل کرد از رسول انس و جان نزد و پوش از دمان ای پیر تا نگردد از و حشاق اذا
---	--

در بیان نماز عید

در هدایه نوشته است چنان است لازم با و نماز عید شرح او را در آنکه کرد بیان واجبش به توضیح شمار در هدایه است روز فطر ای مرد مستحب شد طعام غسل پاک نیز با عید گاه اگر گوشت شد صدقه واجب است اگر برین نزد نعمان امام پاک ضمیمه یک تکبیر است عتد هما وجه نعمان سماع کن بی ظن جهر دارد شد است در اضحی گفت از زاده شایخ او را داد چونکه فرمود اصل در اندکار چونکه در روز عید فطر خبر یک ثابت شد است در اضحی	جب لازم بود بهر انسان واجبش اصح سبب باید دید گفت از جامع الصغیر خان از خلاصه بود هو المختار قبل ازان که خروج باید کرد چیز خوشبوی و کردن سواک حسن جامه اش می پوشد میدهد میرود برون زبان پس در ره آهسته مگو تکبیر میکند عتد بار با اضحی اصل احتیاط بود ثنا گفتن نیست و ارد بر و فطر انا قول نعمان صحیح قول و باد بتقین دان بود هو الاسرار جهر وارد شد از بغیب پیر وی میکنیم در انجیا
---	---

روزی عید اول نماز عید
 مسقطی با وجود حرم نماز
 این سخن در هدایه است بیان
 در متصل است خواه غیر او
 چون بقدر ارجح یا تحسین
 که ازین وقت نماز و ال فکا
 این دو رکعت نماز را با نام
 گفت هر گاه اولین تکبیر
 این بود قول عالمان کبار
 بعد تکبیر هائے مذکوره
 گفت تکبیر بار کوع رود
 رکعت ثانی را که برخازد
 بعد تکبیر گوید شش سه بار
 نزد اصحاب ما همین بود
 این که تکبیر زائد است آورد
 شرح آورد ارشاد است بیان
 نیز در حین استنها که کبیر
 باش ساکت بقدر علمه شیخ
 این دو رکعت نماز کرد تمام
 در هدایه چنانچه تعیین است
 نیز در خطبه آن خدای است

فصل خواندن کریم باید دید
 یعنی این فصل را نکرد او باز
 نیز در کافیه ذکر کریم بیان
 نزد جمیع مور بر کرامت گو
 سوئے گردون بلند گردین
 وقت عیدت نیست شکایجا
 میکند مومنان چگونه تمام
 می خوانند ثنایا تقصیر
 بعد تکبیر گوید شش سه بار
 خوانند فاتحه مع سوره
 رکعت اولش تمام شود
 اول اینجا قرات آغازد
 میسر دو بار کوع اندر جا
 اخذ ایشان را بن مسعود
 گفت و دست خویش بردارد
 یعنی از جامع الصغیر خان
 یعنی اندر میان ابر تکبیر
 این بود قول عالمان فصیح
 خواند شش بعد خطبتین امام
 در جمیع کتابها این است
 صدقه او که فطر واجب است

<p>نیز تسلیم میدہو در آن بعد بروے قضا نباید وید بگوایے روند بعد از وصال چونکہ وارد شد از رسول خدا این ادا قول عالمان سعد گفت قبل از برآمدن باید اکل شیرین مشب پیچ وقت گشتن رود برادر</p>	<p>حکماے خدا بامیان فوت کرد و کس نماز عید نیز نزد امام اگر بلامال میگذارد عید را فست و ا نگذارند یکاے از آن بعد بدو المکارم بزرگ عقل مزید چیز کے می خورد شیرین بطریقے رود عید اگر</p>
--	---

در بیان نماز عید قربان

<p>مثل این در کتبها سے دیگر مستحب غسل و خوشبوئی مستحب ست تا فراع نماز چیزی از اضحیت ساول کرد چونکہ وارد شد از بشیر بنیر بعد از آن هر دو خطبه می آرد باز تعلیم اضحیت و هد آن میدهد یا دایم خطیب بگو منع کرد و نه از نماز عید بعده اگر خواند شن بگوئی روا شد کسی آنچه ذکر کرد ان پیر حضرت ناس که بود ثعلبی</p>	<p>در پیر این کہ کرده اند شب روز قربان ثواب اگر جوئی یک تا اخیر اکل خب باز مصلحت چون مراجعت آورد گوید شش در که ام دم تکبیر رکعتین و خطبه در بگذارد کا ندرین خطبه چون باد میان نیز تکبیر بایے تشرین او روا شده کہ گشت عذر پذیرد بے گذارد و صباد باز صبا یک بے عذر اگر کند تاخیر ذکر کرد و ان کنایه حضرت</p>
--	--

پسے روزیکه شد بر فراغ
 پس همین آردان شود مشبه
 او که مخصوص یک مکان بود
 گفت در کافی زمین علی التبعین
 چونکه در بصره ابن عباس را
 صاحب این کتاب آن شه مرد
 اوست مخصوص یک مکان پس
 گر نماید که مسجد طواف
 بمکه مینه چنین بلا الشباه
 کردن اختراع اندر دین
 ز این عباس آنچه کردی مع
 تاریخ ورد های شهر غیه
 بود در عید در رکوع امام
 بحر تحفه مینه قائم التکبیر
 خوف فوت رکوع نبود هم
 خوف فوت رکوع باشد هم
 باقی تکبیر در رکوع آرد
 رفع سر کرد امام آن هنگام
 باقی تکبیر ساقط است اینجا
 پس همین صورتی که گشت بیان
 چونکه از بهر سنت این یاد کرد

جمع کردند بموضعی که اوام
 یعنی با واقفان در عرصه
 چنانکه دیگر چنین نفرموده
 مستحب آورده بانقضیل
 انجمن کرده است آن نیکو
 باز این قول قبل را رد کرد
 نیست در غیر او جواز ای کس
 غیر کعبه ز کفر باشد خوف
 نشده ثابت از رسول الله
 غیب جواز بود علی التبعین
 هر تذکیر و عطا کردی جمع
 میکند نقل از سید اجمیر
 بر سدهای در آن هنگام
 گوید آن آدمی بهر تقدیر
 زایدش را بگوید این آدم
 میرود بار رکوع یا التبعین
 لیک دوست خود خبر دارد
 سازد این هم متابعت با امام
 هم نوشت از کفایت الفقهاء
 هست نزد محمد و عثمان
 نیست جواز کنند واجب کن

مزدیو یوسف جسته صفات
 یک تا کرد و این کوع اگر
 مع تکبیر باش این رکعت
 برسد قبل از سلام امام
 مع تکبیر با علی التفتین

مے شود و متعل به شکر است
 کرده باشد امام رفع
 میکند و قضا بلا شکر است
 میکند خوش رکعتین تمام
 هست در خانه و عیدین

در بیان تکبیر شریف

در کتاب هدایه تحقیق است
 عرفه روزش از برائے اجر
 نزد نفعسان امام گنج بحر
 پس باین قول آن سخن پرداز
 سخن صاحبین بالتحقیق
 یعنی تکبیر را بنزد و دو
 مے بگوید بعد مفروضات

این تکبیر بای شریف است
 ابتدا کن پس از نماز فجر
 ختم او بعد عصر یوم نحر
 مے بگوید بعد بیست نماز
 عقب عصر آخر شریف
 از پس بست و سه نماز بگو
 مره و احد ای حسته صفات

الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر والله اکبر الله اکبر

نزد نفعسان امام بزرگوار
 در جماعت نماز بگزارند
 پس جماعت شوند اگر چه نا
 گریب از زمانه ابر حال
 بتقسیم اقتدا مسافر کرد
 یک یا این را بنزد و دو بار
 یک تکبیر اگر بگرد امام

بر یقینان که هست در مصابر
 یعنی تکبیر آن کسان آرند
 گفت تکبیر نیست بر آنها
 به بنا واجب است بر آن حال
 گفت واجب بر تعین آمد
 مے بگوید جمیع فرض گزار
 مقتدیه او را کنند تمام

قبل ازین گفت ایمن زد و دو
 هست در مختصر به یفتی
 زن اگر اقتدار کند بامرد
 چونکه آواز او که عورت هست
 جبر سازد مساوی انسان
 بوالکارم نوشته این تکبیر
 نیز در چند نسخه شست گفت
 نیز از مضمرات ساز و یاد
 گویند از بعد عید هم تکبیر
 عقب جمعه بایش گفتن
 ذکر کرده است شایع اوراد
 غره روز نهم مه قربان
 نقش که بیرون زانسان است
 گر نباشد بیا حق هر دم
 چونکه روزی گرفت و گیر آید
 بهر هر ذره و هر موئی
 هر که یک لقمه نشت خور و
 هر قدم بے حضور میانے
 هر نظر کس بغیر عبرت کرد
 اسی خوش آنکس که برقرار بود
 گر چه روی نظر بهر سویت

از پس بخت سه من ساز گو
 از سر اجیه بر همین فتوی
 گفت در کافی خبر نتوان کرد
 زن ازین ترسوی بگوید
 چونکه شست بود درین اعلان
 هست واجب بقول چندین پیر
 مده از دست خویش او رفت
 شده بعضی ز آدمیان معتاد
 فتوی بر منع اوست گفت آن پیر
 چونکه مکتوبه است او بے ظن
 ز دیه روز هست ذی الحج باد
 روز نهم روز دهم آن
 گریه حق است عیدان است
 دم سپندار ماتم است و غم
 هر دم را حساب می باید
 روز محشر جواب میگوئی
 در دهرت بسینه خود برد
 می شود عقده پشیمانی
 چشم خود سوی قبر حسرت کرد
 دست در کار دل بیار بود
 باطن این بحسرت اوست

این بود کار عارف مطلق
 نبوی زین مقام هرگز سپه
 اصل مروی نصیب ناکردان
 ناپسندیده خطا کاریم
 بمقام رضا رسان مارا
 تو که بر بنده لطف داری
 بنده هر چند عیب کردار است

پای در شعیل بسوئے حق
 نقش در حرث جان دل در دو
 یا الهی بحر مست فردان
 تا که بر خوشن گز قاریم
 عاقبت ساز از کسان مارا
 مدد یی بخش ایمن از گز قاری
 نام پاکت غفور و شاریست

در بیان شمار مستحقان

بے بر ایند مبحث پاران
 که تنهاست خوانند جواز
 میکنندش دعا و استغفار
 میگزاردند و بر کعبه با امام
 جمع قول محمد است و پس
 خطبه هفتم میکنند از بعد او
 گفت خطبه کند چو خطبه عید
 خطبه واحد است در این حال
 نه جماعت نه نزد آن خوش و دل
 میکنند هم امام قلب دعا
 یک نزد ابو حنیفه لا
 نه در آید در آن محل آنان
 ششمین گفت جمیع آن

در پدایه نبار و از باران
 نیست مسنون در و حج نماز
 قول نعمان امام بزرگوار
 قول در باران زمین نه کام
 یک نزل گفت آن شه کس
 بسم ساز و امام در هر دو
 چون محمد امام عتقل مزید
 قول بویوسف حمید خصال
 نزد نعمان چو خطبه نبود اصل
 میکند و بسوئے قبله دعا
 غالب نزد محمد است اما
 اهل زمین سلب آنان
 در و قول حضرت نعمان

در بیان نماز کسوف

است در مختصر چنین موصوف
 یکنوار و امام جمعه در آن
 گفت در این قرائت است خفا
 هم دعا میکنند ز بعد نماز
 آنچه است موده اند اهل خبر
 میگزاردند این نماز کسوف
 بوالمکارم نوشت آن هنگام
 یا کند و بگوید آ و میان
 در قرائت که می بخواند است
 نزد بویوسف است هر خبر
 یک نوشته است شمس لدین
 آنچه قول صحیح کز خبر
 این نماز است در خدا طلبی
 قول دیگر بواهیست است
 نقل سازد و تحفه آن دل صفا
 لکات از نظم نقل سازد باز

چون شود اینکه آفتاب کسوف
 رکنستین بحسب آدمیان
 یک باید طویل کرد اینجا
 تا شود روشن آفتاب او باز
 نیست حاضر امام جمعه اگر
 این زمان فرد قمر و شمس کسوف
 رو بقبله دعا کنند تمام
 نیز در چند نسخه است بیان
 این نیز و ابو حنیفه است
 مضطرب قول صاحب دیگر
 سخن صاحبین هر درین
 گفت قول امام بزرگ تر
 است از برای ضبط نبی
 خطبه نیست در کسوف ای دو
 خطبه نمود در روایت خلافت
 اتفاقا بود در بعد نماز

در بیان نماز خوف

گفت صاحب هراید دل طوف
 کاندازان دم امام شرع انسان
 کرد یک طائفه برومی عدو

اگر کند استداد پیدا خوف
 میکند خلق را و طائفه آن
 طائفه دیگر بے خجالت او

یعنی آن طائفه بخلعت امام
رفع سباحت از دو سجده او
طائفه دیگر که است آنگاه
رسیده بآورد و سجده کرده تمام
این جماعت سلام ندادند
آن جماعت که اول آئین باز
بے قناعت ادا کنند و جدا
این جماعت نشسته داد و سلام
طائفه دیگر که چو آمده باز
چونکه این طائفه است بقومین
بوده باشد بقیه امام او
نیز از شام امام شریع عمل
رکعتی را بوقت ثانی
نمود و دوم نماز و قتال
روزی را خراب چونکه بنیبه
گشت و ایشان قضا چهار نماز
خوف اگر بیشتر بود از آن
هم رکوع سجود را بامیا
ترک کنند بقبله کردن رو
و از محذور و ابسته بوده
لیک نبود صحیح این گفتار

سے کند رکعتین نماز تمام
رو و این طائفه بسوی عدد
افتد ایستاد بے استیاده
سے نشیند و هر امام سلام
میر و بسوی دشمن آئوده
باقی رکعت کنند ادا می نماز
چونکه این قوم لاحق اند چنان
سوی دشمن رو و باز تمام
بقناعت کشند ادا می نماز
بقناعت ادا کنند ازین
میگزاردند باین صفت و دو
دو گزار و بفرستہ اول
سے گزار و امام نادانے
گر بسا زد قتال شد ابطال
جنگ کردے بفرقه کافر
شد یقین در قتال نیست جواز
هم فراوی ادا کنند رکبان
میکنند آن برادران ما
میگزارد و بهر طرف بود او
هم در اینجا جماعت منبر موده
نیز در حین نسخ کرد و اظہار

در بیان نماز چاشت

چند رکعت بود نماز چاشت
او که از شست زواید است
از دو رکعت بود بلا شبهت
ظاهر قول بوده است چهار
گفت هر سوره که قرات کرد
سوره شمس افضل است از خلیل
والضحی در سه رکعت ای صبح

اجرا یافت آنکه پیش شست
خواندن او عجب فواید است
می بود تا دو از ده رکعت
گر بخواند زیاده نیک شمار
بجای آنکه رو او بودا می رود
یعنی در او نشاید و دلیل
در چهار افضل است الم نشرح

در بیان نماز اوایلین

نیز فرمود شارح او را دو
می بود او نماز اوایلین
بست رکعت هم آمدست خبر
یعنی بد هر سلام در هر دو
گفت انس از میسر هموش
او نوشته شود ز اوایلین

آن نمازی که شد حمیده صفا
بین شام عشاء تا تینین
شش بود در مصنف اکثر
می بود از چهار افضل او
هر که باشد مصلی این شش
غیر ازین وعده هاست تا تینین

در بیان نماز شب

پایم تجید بخواندن است اوایل
خواندن این نماز قبل از نوم
از دو رکعت شدت یاست
بد هر دو سلام در هر دو
نیز شارح نوشت از اسیا

خواند از بعد خواب بین شب
او تجید نمی شود اسک قوم
خواندنش تا دو از ده رکعت
می بود از چهار افضل او
از جمیع تطوع است اولی

<p>که تفسیر خویشین آن خوب هست تجوز خوانی هر سوره جمع سازی ثواب باشد پیش خوانی اولی بود درین پیش یاد کرده خدای در قرآن بر سرش رحمت خدا یزد داب آنها بود قیام شب فضل اولاد تعدد و اتحسی است قبل ازین گفته ایم ای مشتاق قبل ازین کرده ایم یک یک عرض</p>	<p>ذکر کردست مولوی یعقوب گشت در این کتاب مذکوره دل قرآن دل شب دل خویش دل قرآن سوره بسین گرچه باشد نماز نافله آن هر که شب در رضای حق خیزد عاشقان که بودند خدای طلب او که مخصوص عاشقان خدا صفت استخاره اشراق نقلهای که هست نذر و نمن</p>
---	---

در بیان ملاقات مومنان

<p>هست در شرع و غیره نیز در چندی نسخه کرده یار میکنندش سلام را افشا مومنان را سلام بخوانی تو سلامش دهی بمومن یار هم جدید آدهی سلام دیگر طلب رحمت از خردمند است دوری از کبر گفته اند عظام می در آید سلام گفته بسین گر کسی نیست گوید این گفتار</p>	<p>از ملاقات مومنان بر کو هم نوشت است شایخ اوزاد مومنان خورد یکدیگر را و او خواه بشناخته و رایانی گرچه در روز و اخوند مرار گشت حاکم جدار یا چو شجر موجب رحمت خداوند است هر که میازد و استادی سلام چون در آید با اهل بنشیند داخل خانه شود هر بار</p>
---	--

یعنی السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین گفته در آیه

بر رشتی فرشته های گرام
که با نکت خود اشارت مرد
این اشارت بود و ابیه بود
با تسلیم بر خیر و کبیر
بر پیاده و بر سوار و چنین
بشناخته اختصاص سلام
اختصاص سلام با تقیین
و ذکر کرد و فقیه در کستان
و به تاخذ بگرداوش زیاد
شرح او را دین و مودع
بجود سنت سلام خیابان
بر پیاده و بر سوار
بر کثیر ز بی بی ست سلام
آنکه استاد است بر شاگرد
هر که اجد نعمت ست زیاد
مطابق گفته است من این اب
شب معراج که خدا می خد
نیز این شرح ساز شریع
سنت است این سلام هم بر رسول
یعنی از وی جواب فرض بدن

میدر بندش و را جواب سلام
وقت تسلیم کس نباید کرد
هم گفت عادت نصاری بود
هم گویند بر قلیل کثیر
با تسلیم گفت با تقیین
نمکند چون که است حجت عام
باشد از اشتراک ساعت این
چیت حکم سلام بر جیبیان
یعنی بروی سلام باید داد
نقل او از صلوٰۃ مسعودی
خورد تراکت سلام خان
باز شهر بروستالی کار
خواجہ بد بر سلام هم نظام
میکند او سلام و ادب در
ابتدای سلام از وی باید
یعنی آموختن حضرت شایب
داد او سلام بر من می
میکند نقل از خطیب مدینه
یعنی عتد القار نزد دخول
بطریق کفایه باشد در آن

مومنے را کہے سلام بکرو
السلام علیکم کہ آرد یاد
و بد او ہم بانقضاء جمع جواب
چونکہ باشد ہمیشہ برہر یک

کہ چہ تنہا بود در پنجامرد
السلام علیکم یک یک مباد
ای جواب سلام نیک ثواب
حفظ ہست از ملائکہ بیشک

یعنی علیکم السلام و رحمۃ اللہ وبرکاتہ گوید لیکن از برکاتہ چہ چیز زیادہ بخند چونکہ زیادہ
آن آرد شدہ است افضل آنست کہ سلام گویندہ اسلام علیکم و رحمۃ اللہ وبرکاتہ گوید

یک جماعت اگر جمع و مکر
ذکر کردہ فقیدہ در رستمان
و ادیک کس سلام کافی کو
ترک سازند ہمہ جواب سلام
ہست کافی یکے کہ داد جواب
قول بعضے چنین بود مسموع
اگر یکے را از جمع تعیین کرد
ذکر کرد از بیان احکام او
شرح او را دمیکنند اخبار
یعنی فرمود کہ رسول اللہ
پس سلام خدا کنند تمام
ہست تسلیم و رجوع افضل
ہر کہ عند الرجوع داد سلام
انچہ موعی کہ داردش آن یار
در جہ او ہزار ہمہ با آن

گفت داخل بلا سلام اگر
گفت آثم شود جمع آن
باشند افضل و ہمہ جملہ او
شوند آنہا گناہ گار تمام
ہمہ بد ہر جواب دست ثواب
ہست واجب جواب بر منوع
ہست لازم و ہر جواب آن مرد
خود بخود استغوا نیست از و
ارفتاوی علق الابرار
بجالس رسید چون ہر گاہ
نزد گشتن کنند یا سلام
از سلامیکہ میدہا قول
وعدہ کردست بہترین انام
پس ہر موعی نیکی است ہزار
بنویسد خداے ہر دو جہان

مجاہدش تا بود ز گیر و دوار
گفت شایع بود کبیرے را
السلام علیک آرد باد
یاد رانجا کے سلام و ہد
السلام من اتباع الہد کے
از سر اجبہ شایع مذکور
گر بود آن جامعہ و عصیان
قدش اینکہ سلام ساز و سمع
گفت شایع ز عمدۃ الابرار
یعنی شمس سرخی کرد خبر
السلام علیکم افشا کرد
آن دو تسلیمش او پس افتاد
گر برابر قادیان است کلام
نشناخت اگر سلام جواب
کہ مسلم گشت زمین مطلب
نیز در رد عطش چون این است
ندید کس باہل و ذمہ سلام
لیک بدہد سلام اہل کتاب
وہ ماخذست در بہتان
و علیکم کہ کرد روشن باد
این چہ نہایت شایع و عظیم

بہر آن بندہ طلبہ استغفار
مومن کافرست در یک جا
نیت او و لے بمومن باد
آن سلامش باین کلام ہد
گوید جائز بود شرح او را
گفت بر قوم شخصے کرد مرور
بچہ نیت سلام بدہر آن
باز استند از گنہ آن جمع
شذ شمس الائمہ آن گفتار
مسلمے و اخور و بان دیگر
یعنی بایک و گرد مومن مرو
آخرش از جواب جائز باد
نبود واقع از جواب سلام
از کبیری نوشت نیت حساب
بنما بدتحرک دولت
دانند آنکس کہ عاشق دین است
گرچہ لا باس گفت بعضے امام
پس سزاوار گفتہ اند جواب
از سر اجبہ گفت باس بدہر آن
چیزے از آن قدر زیاد باد
گفت در باب ذکر تسلیم و

هم نوشته است شایع زاهد
 چون ز تخمین گفت ای عامل
 قوم اگر هست در نماز تمام
 یک بعضی است در برون نماز
 گفت از روضه این بزرگ تمام
 نیست در بعضی جا جواب که
 گر بود قوم مشغول نماز
 گفت آثم و مستحق ثواب
 نزد خطیب اگر سلام بکرد
 هم در اینجا جواب نیست جواز
 قوم بخوانند اگر تدر آن
 گفت آثم کسی سلام که داد
 نزد قومیک عالم پیشد یاد
 گر چه سید او تذکره یک مرد
 در محل اذان اقامت باز
 بر مؤذن و یا به آد میان
 گر بانیها سلام سازد مرد
 یک بر هر جواب این آدم
 بے الف لام شخصی که سلام
 چون زعمده و غیر او مردیت
 آن سلامی که کرد آثم یاد

یعنی در باب محرمیت مسجد
 مونته شد مسجدی که داخل
 منع باشد درین مقام سلام
 ساز و این آدمی سلام آغاز
 هست مکر و چنج جائی سلام
 هست در بعضی ای شریعت طی
 گر باز د کسی سلام آغاز
 هم مصلین نمیدهند جواب
 شد گنگار این مسلم مرد
 چونکه گفته اند خطیب را چون نماز
 با یکی جا هر آسمانی شان
 یک اینجا جواب آدمی باد
 کرد شخصی سلام آثم باد
 دیگر از استماع او میزد
 اندر اینجا سلام نیست جواز
 بوده باشند در جواب اذان
 خویش را این مسلم آثم کرد
 غیر قطع اذان مؤذن هم
 میم را جزم ساخته آن خام
 نیست چیز جواب لازمیت
 با الف لام یا به تنوین باد

بالفت لام می بود او لای
 از بیان نفل کروای عاید
 هر که داخل شود دران هنگام
 ذکر شد در کتاب قاضی خان
 بر مؤذن و یا بقاری مرد
 باس از عطسه حمد گفت اعلان
 و ز محمد پس از فراغ این دو
 از ابو یوسف ضمیر چراغ
 چیزی لازم نمیشود بر این
 مستعد اگر بود انسان
 یعنی قبل از فراغ یا زان بعد
 قواما کے المے ماضی
 یا که تسلیم بر مدرس کرد
 یعنی در وقت محکمه درس
 هست مذکور شریعت الاسلام
 حق تعالی کند لغات و راز
 این تجتبت ز مشرکین بود
 گفت در ترغیب الصلوة عظام
 یعنی بر شریعت اسلام باید داد
 هست مذکور شرح شمس الدین
 یعنی پیش امیر یا سلطان

آنچه در نزد است ای مولی
 اگر بذر است جمله در سحر
 بجماعت بنید هندی سلام
 شد روایت ز حضرت نعمان
 شخصی در خواندنش سلام میکرد
 در دل خود هر جواب آن
 باشد آنکس بد جواب او
 گفت قبل از فراغ بعد فراغ
 بزبان صحیح شد تعیین
 قول مجموع بزرگان جهان
 غیر واجب بود جواب ای سعد
 داد شخصی سلام بر قاضی
 نیست لازم جواب با این مرد
 نیست واجب جواب ای حق بر
 در بیان مودیات کلام
 گفتن این نبوده است جواز
 تا جوازی او ازین نبوده
 پاوشه را اطاعت است سلام
 نیز در حین نسخه کرده یاد
 در کتاب الکرامه است تعیین
 اگر کند بوسه ارض را انسان

یا کند سجده تحیت این
 به تعظیم کرد سجده اگر
 از طمیریه گفت جز یا حق
 گفت از زاهدی راه نما
 کرد نزد یک بار کوع اگر
 نقل کرد از محیط یا سلطان
 در فصول عمو تقیین کرد
 بهر سلطان و یا بغیر او
 گفت سلطان که عطسه و ناگاه
 نیز گوینده بگفت به آن
 منع سازنده شد بخود مالک
 ذکر شد در صلوة مسعودی
 در ملاقات سلام کردی یاد
 یک انگشت را بگیر و آن
 گفت که برکت یکدیگر مانند
 در حدیث است جرمازین دو
 در حدیث دیگر نوشت سلف
 گفت یکبار بر رسول درود
 آن دو صاحب دل دست نهاد
 بوسه بردی دست آسائی
 قول ابو یوسف هست شاید آن

او کبیرا بود علی التیقین
 کفر بنو شسته اند اهل خبر
 کفر باشد سجده مطلق
 اگر کند شخصی در سلام ایما
 چون سجود است گفت اهل خبر
 با خبر است که اوست دان
 در بیان کلام کفر آورد
 اجتماعات مجوسه گوید
 دیگر گفت یرحمک الله
 یعنی این را ملگوبی با سلطان
 زین عقیده نفوذ من ذلک
 نیز در چند نسخه فرموده
 شئت نیست دست باید داد
 هست تشبیه این به رافضیان
 مهربانان دست چنانند
 مثل برگ درخت ریزد او
 چون دو مومن نهند کف بر کف
 پاک گردد و جرماش که بود
 گویا این زمان ز مادر زاد
 در ملاقات میدهند بپای
 منع سازد و محو نمان

وجہ پو پو یوسف سعادت یار
 حضرت مصطفیٰ کثافت کوش
 بو حنیفہ ایا م خاص و عام
 بعد منوب گشت بالعیسین
 بست مذکور شرعۃ الاسلام
 در ملاقات شان معانقہ بود
 یو المکارم کریمہ گفت دومرد
 لیک بروی کہ ہست پیراہن
 در کتاب الکراہیت تعیین
 چون باز و مصافحہ دومرد
 در صلوٰۃ فقیہ مسعود است
 گفت در شرعہ ہم ازین معنی
 ہر کہ با استین مصافحہ کرد
 بوسہ زد دست شاہ عادل را
 گفت تجویز شایع اوراد
 غیر دست ہمین دو بی تفصیل
 در ملاقات بعضی از نادان
 ذکر کرد دست شایع خوش گو
 کرد فعل محبوب سے انجبا یاد
 در کتاب خلاصہ کردی یاد
 اجنبیہ بود زمان جوان

آند آن وقت جعفر طیار
 بوسہ زد در میان دو ابرو ش
 گفت بودی در اول اسلام
 ہم بود مذہب محمد این
 از فعال صحابہ کرام
 وقت تفریق شان مصافحہ بود
 گر یکے برو کر معانقت کرد
 کرہ نبود بانق اق سخن
 گفت قول صحیح باشد این
 دستہارا بر ہنہ باید کرد
 سنت مصطفیٰ چنین بود
 دست کج کن مصافحہ یعنی
 کرد بر خوشستن جہان مرد
 یا کے بوسہ زد ویدر علما
 لفظ لا باس در فضول عماد
 قول مختار کرہ در ان بی قیل
 میزند بوسہ دست خود را آن
 کہ با جماع قول مکروہ گو
 فعل فشان در فضول عماد
 ہم نوشت ست شایع اوراد
 منع باشد سلام ز مردان

و به آنها از اسلام بهر مرد
مرد در نفس خود جواب دباد
در خلاصه با جنبیه زن
چون که باشد حرام مسل و
در عجایز مصافحه اما
شرط آن که خطر ز شهوت نیست
قبل ازین گفته ایم یک یا یکین
و می را مصافحه کرد
با وضو اگر مصافحه کرد
یعنی از جایان بی معنی
بوالکرام ازین بگوید
از دبا نشهین که بوسه کرد
غیر شهوت اگر چه کبریا
فتویٰ بر حش بر این تقبیل
بوسه کرده بود فیسردان
مگر آنکه بود شهوت در این
لیک فتویٰ قاضی ظهیر الدین
گفت هر که که بوسه کرد اگر
گر چه بر اس او بود مجرب
گر چه گوید بغیر شهوت بود
مسلمان که دست اهل تمیز

پایس از عطسه حمد او آورد
گر بود زن مجوزه جهر آباد
نیت جائز مصافحه کردن
گر چه مس کت است ش او
علما گفته اند است روا
در کتاب الکرا میت مردیت
آخر فصل نه عورت بین
گفت شاح کریدان بنظر
یعنی با ذمی دست شود مرد
بوسه سازد بدختران یعنی
گر بود شاه آن خوشتر
مادرش شد حرام با این مرد
سخن او شنیده شود باور
داده اند بزرگان است سبیل
فتویٰ نبود بجرمت ام آن
که شهوت شدت بوسه این
غیر تفصیل شد بجرمت این
بر مننه یا بروی یا بر سر
بسی حرام است مادر خست
گفت این قول و بود مرد و
زین چنین فعلما کنده پیر

این روایت کہ گشت یقینے | از کتاب نکاح سے بیٹے

در بیان عطسہ جواب او

ذکر کردہ فقیہ در بیان
کر نشیت مریکے زین دو
گفتہ شد یا رسول سبحانی
گفت او حمد حق بجا آورد
چون ہر آن سوئے کہ عاقلست
یک گوید بلند حمد آن یار
چونکہ بشنود حمد اور اناس
در دم عطسہ اش حبیب ہے
سیر خود را فرو دے اندخت
عطسہ زد نزد مردے ہر تن
چون ز عطاس کسیکہ بقت کرد
یعنی از درد ضرس و درد جگر
شرح اوراد را نوشته باز
گوید او حمد و حاضر انش جواب

عطسہ زد نزد مصطفیٰ رحمان
مریکے را نکر نشیت او
مریکے گفتے مریکے راستے
وان یکے حمد حق تعالیٰ نکرد
ستحابت صوت ساز دست
بشنو اند خیاب بر چہنار
بعد واجب شود جواب عطاس
پست میکرد صوت خود را
نیز خمیر و جبہ ہمی ست
دیگری حمد گفت دست حسن
در حدیث است امان شد از درد
نیز از درد بطن کر خمیر
عطسہ زد شخصے در برون نماز
گفتن او چنین بود در باب

از کسی کہ آوردہ است کہ عاقل الحمد للہ العالمین گوید یا احمد للہ
علیٰ کل حال گوید و غیر ازین گوید از صلوٰۃ مسعود آوردہ است ہر کہ
عطسہ زند شنوندہ گوید یا احمد للہ رب العالمین عاقل غفر اللہ لک گوید

سہ کرت عطسہ زد پے در پے
گر بود در حضور او ہر بار

حمد حق را بجای آورد و
سے گوید جواب تاسہ بار

<p>عظمت سازندہ سازد یا و ماضی اندر جواب او مختار می بود خامیازده از شیطان و جنبش استوار سے آید دیو در چوٹ او کند خندہ</p>	<p>کر است عظمت باز کرد یا و از کیسری نوشتہ شایع بار گفت ز احیاء طاس از رحمن ہر کہ را خامیازہ سے آید آہ سازد در و ہر آن بندہ</p>
<p>در بیان آنکہ ہر کہ نام خدای تعالیٰ را بشنود و تعظیم واجب است و نام رسول علیہ السلام بشنود و درود واجب است</p>	<p>در بیان آنکہ ہر کہ نام خدای تعالیٰ را بشنود و تعظیم واجب است و نام رسول علیہ السلام بشنود و درود واجب است</p>
<p>بندہ ہر کہ شنید نام خدا کہ تعظیم سازد اور ایا و</p>	<p>در تعظیم نوشتہ از علما ایک کرد استماع واجب باد</p>
<p>یعنی ہر کہ نام خدا تعالیٰ بشنود تعظیم واجب است بجان اللہ و یا تبارک اللہ گوید</p>	<p>یعنی ہر کہ نام خدا تعالیٰ بشنود تعظیم واجب است بجان اللہ و یا تبارک اللہ گوید</p>
<p>کہ مر اور اشنود نام رسول گشت واجب اور ابہ یفنی ہست واجب درود ہر بار شخصی ذکر صحابہ سے کردی یا بگوئے تو رحمہ اللہ</p>	<p>در یکے ہمیشہ ز اہل قبول یک کرت کہ درود بر گفتی از طحاوی اگر شنید ہزار از کتاب خلاصہ آوردی رضی اللہ عنہ گوی در انگاہ</p>
<p>در بیان بریدن ناخن ہوی لب کشیدن ہوی بشل و تراشیدن زیر نات و تراشیدن سر و ختنہ کردن</p>	<p>در بیان بریدن ناخن ہوی لب کشیدن ہوی بشل و تراشیدن زیر نات و تراشیدن سر و ختنہ کردن</p>
<p>ہست نہشت بلا خلاف سخن ختنہ و متف ابط غیر خلاف گفت طرز بریدن اظفار</p>	<p>قص شارب بریدن ناخن خلق سر نیز مو سے زیر نات شرح اور او تحفۃ الاخفاء</p>

منی بر دوازدهمین
 هم ز انگشت خور و ما بهام
 آنکه ایهام است نزد این
 هم نوشته است تحفه الاخبار
 گفت از خضر بین آغاز
 بود که دست شایع او را
 میتوان چند روز شب انظار
 خواه یکشنبه است خواه شنبه
 هر که پرسید که درین ایام
 بلکه بزرگوار که برداشتند
 در همه روزینیک که خیمه
 یکست بید که بگذرد از حد
 ناخن موسی و فن کن بر خاک
 و کنیف به قتل انداخت
 نکته قطع طعنه یادندان
 چیدن ناخن تراشیدند
 به حقیقه امام دین پرور
 بنده و در او کعبه در سه جا
 چون ششم بصره را شاندن
 چون سرخوش بر دم او را پیش
 خوش ششم ما ز دم زبده را شین

بر آتش بر دوازدهمین
 ناخن دست چپ که در تمام
 ابتدا است تا شود به بین
 ناخن پاسه خود بر دوازدهمین
 ختم بر خود پاسی چپ بسیار
 آنچه او گفت سازم اینجا یاد
 نیست تا خیمه در هر کار
 ناخن دست و پا بریدن به
 شد به یکا مکان نشسته عام
 وعده که دست سید الاطهار
 وعده جمعه یک نیکوتر
 کرد تا خیمه بصره را دید
 گرچه انداختن نباشد باک
 ناخن و موسی را که است تا
 مصطفی انبی کرده است از آن
 در مقام بود که خیمه
 گفت اندر دم تراشیدن
 سر تراشی هر اگر گفت مطا
 گفت در دو سو قبله کن ای تن
 گفت پیش که از زمین خویش
 گفت دامن بوی سحری باش

نمی یابد و در آخر هر گشت

صورت نفس نوی است اما

تا جمل روز سرے ز پیر زمان

خلق عاقل و نیک نام و خلق

گر بیازد عسلج یا نور

کنده گیرد اگر در اهر تن

خلق هوسه بغل جو از اما

در خزانة نوشته است ای یار

نفس شارب نیت موسی بغل

پانزده روز جدا وسط آن

در نقاب قناب کرد اعلام

بزرگ و پیر خاسخ او را

چه بوخت شد کردن صبیان

قول بیغی فرغیده باشد او

وقت خسته ز بزرگان

لیک قول صحیح از نعمان

اینک قوت همی گشت صبی

تا با شمع شربت است ای یار

هر حکما که خست نه کرد پسر

قطع اکثر بود و زیست آن

شبه میون اگر دلدرا بد

در کرامت نماز گذشت

در فروع و غرض است او را

ماندش کرده آن بغیر طواف

ایستاد ساز و آن نگویند

بهست تجویز موسی مذکور

کرد باشد با اتفاق سخن

لیک بودست کندش اول

خلق عاقل و نیک نام و خلق

که بهر منتهی بود و غفل

از جمل بگذرد که است آن

مرسپر حیدر اندن است حرام

کرد از چند نسخه خوشش یاد

قول بیغی بزرگ و صبیان

لیک قول صحیح گشت گو

گفت از نیت سالکی تاوه

بنگر و کس بحالت صبیان

خسته سازند و در خدا طلبی

سے بو مستحب هو النحر

نشدی قطع کل حله ذکر

ور بود و صفت غیر جابر و آن

شاد گردید و نیک باید دید

و اگر کرد و بزرگان عسکری

نگند قطع یمنه از و سحر خیز

در بیان پرسیدن بیمار و کسی که در حالت نزع باشد
چگونه باید کرد

مراستب شمع میکند اخبار
بنشین از و کتبتین آن
نگند با چوب بر است نظر
چشم ناز و نگاه بسیار
نقطه آمد بجا آمد نوم و
سحر صحت بعید در ساز
یعنی از هر رول غرضی آن
نشدینند نزد او بسیار
دست بر جبهه اش نهادن
پرسد از روی باطن هستی چون
نگند نزد او کلام نمید
التماس دعا کند از و
گفت صد تا کند دعا کند بجا
کند این شخص شمع عاتقا
گفت در آن کتاب شمع مدار
پس کز دست نکند بدوزش
هم وصیت کند ثلث مال
لحقنای و چون کند باشد پیش

چون روی با عیادت بیمار
نه سوی راس بن مرض نشان
تا شود سوی آن مرض بصر
نظر تیز رسم بخارش
رو به خود را ترش نباید کرد
سلامت و بدبشارت باز
گوی آورد اهل یک میدان
پس رخت جلوس یک شمار
مانند دست خود بدستش پس
مهر بانی کند باین مضمون
گزار ساز حرفهای خیره
صاحب شمع آن شربت
چون دعا کند ملائکه شمار
این بود شب رسول خدا
توبه از مصیبت کند بیمار
طلبد از خدا که آمرزش
بحدیث رسول پاک جمال
هم بارشای صمهای خویش

نیز پامند بهیسمام نماز
میکنند یاد مرگ هر ساعت
چونکه هر روز و شب است نهاد
دل او را خدا کنند زنده
نیز در آن کتاب سے آرد
بامیدی که شد در بیم خدا

کنند از ترس حق و محبت باز
بر بعضی است این نگه طاعت
مرگ را بابت یار سازد و یار
که با ساقی جان دهد بنده
مرگ را مرد دوست میدارد
ناشود و اصل مقامی خدا

در بیان آنکه قرب به موت خدا حکم او چیست

هر گاهی که مرد شد نزدیک
غیر یاد خدا سے عزوجل
سویک مجتهد است او یار
بلکه نارد گناه های خویش
کار خود با خدا که اندازد
مرگ به موتی قریب آید
بوی خوش میکنند گرد و وی
جان نبوی و بر چه مومن نامرد
شاید اجرام او بسطقی جان
همدین باب شایع آورد
روی او را بقبله گردانند
لیک چون ابل این بلا و ما
تا بود با فرج روح السیر
کلمه از شادان ابل دین

دل خود را کند ز هر بد و نیات
نمکند وی به هیچ چیز غفل
یکدل و یک زبان و یکد و یار
مومن مختصر نماز خوشین
او بد اند چو در میسازد
نیک مردان بدزدان و آید
تا در آیند فرشتهای دین
طعن بر حال او نباید کرد
عفو سازد و خدا می هر دو جان
که از از چند نشو خوشین یار
که به پیروی بر است خوابانند
کرده اند اختیار خواب قضا
لذات دوست نیست ای سرور
کامدین حال بهر کینه کین

نہایت تندرست و شادمان و خوشحال
 نیز در آن کتاب شد تبیین
 بیان زمین شد و بزرگش
 مندرج شد و در میان
 قبل از جنگ گشتن ایشان
 بعد از حال عاقبت است
 که خود را بحر و بر امیر شوی
 هفت اقلیم و گیتی
 در بروج مشید هستی
 پیروز ای که کار اوست جفا
 من و تو و من و تو خواهد کرد
 آنکه در چشم تو ازین فاق
 هیچ دیدی ازین سرای غرور
 آنچه بگذشت وقت مرگ از کس
 سرت سوت کندن جانے
 در قصص آمده هیچ اند
 آب او تلخ بود و سوال
 کوزه گفتا که بودم انسانی
 لاشه شد منو ز اسیر پاکم
 این زمان که به بندگی نازند
 کرده تلخه او را قربا آب

نہایت تندرست و شادمان و خوشحال
 نہایت تندرست و شادمان
 ہونان میکنند استر جامع
 چشم غم دیده باش خواہانند
 میکنند است و در حاضر باش
 داند آنکس کہ در غم دین است
 عاقبت مرگ را اسیر شوی
 منزل آخرت زمین باشد
 دل بد نیامی بے وفاستی
 عجیب خدا نکر و فنا
 فکر روز غرق کن ای سرو
 ہر زمان سے روند نادانی
 مال فرزند خود بہرند و گور
 شرح اور اضدای داند و پس
 تا یافتہ سرچہ سید اسے
 خود آئے ز کوزہ ناگاہ
 حضرت عیسیٰ باز بان حال
 کوزہ کرد خاک میدانی
 تلخ جان ز فتنہ از خاکم
 فکر جان غریب خود سازند
 گو بخل ای رسول عالمی

صورت مرگانی کرد و منی نمود
هر که آسمان خرد سلامت ببرد
خواجده یار دنا و دل بسیر
آن کسانی که گفت بنی اشباه
بماز دما سنی که ظاهر امر روند
گفت نازل شود بر ایشان
گویند آن بندگان حق جمید
هم بگویند فرشتها ی یقین
پس چنان چینی که موجود است
این جهان آن جهان بجان شما
بر شما انچه کرد و داده است
این بشارت فرشتها خوانند

از پشیمانی که هست چه سود
بهر روی خود برفت نه مرد
کرد و خدایت یاری نفسیر
پیشنی پروردگار ما اند
استقامت باین سخن کردند
که ملائکه بوقت دادن جان
که ترسید هیچ غم نخورید
خدا باشد با پشت برین
بخواه عده خدا بود است
یعنی ما هم دوستان شما
آن همه در پشت آماده است
و اوان جان خود بجا دارند

در بیان شستن مرده

در صلوة اقصیه مسود است
مرده شست بر جدات ناک
و اگر دست صاحب کافری
غسل مرده در حضرت آدم
کرد آدم ازین جهان تحویل
آن خلیفه ارض در شستن
علا و آب است غسل این
هر جا که غسل مرده دهند

از برای رضای موجود است
از گناهان خویش گرد پاک
نماست سلام از ائمه و ائمه
ما غمیراث خلق تا این دم
ملائکات فرود شد بر کل
جمله نوستان باین رستند
بطریق کفایت شد بیقین
مرده را فوق شستن بینند

خزقه که فوق عورتش سازند
گفت صاحب بدایه نیکو
گفت دانی این قدر را این
بود کارم بزرگ صاحب تسل
پشتن از زیر زان تا زانو
صاحب بزرگ اکتفا و دیگر
نیز در شرح خویش شمس الدین
گفت در کافی در نوادر او
بعید گفت چون که میباید
نزد و و شسته کنند استنجا
چون اراده کنند شستن آن
مرد را در قمیص نمود شستن
پیش از غسل می دهند وضو
مسح بر سر را میکنند بوی
می بشویند و را او ای وضو
در کتاب خلاصه می گوید
این بود برخلاف غسل می
در بدایه نوشت وی را او
گفت در کافی بوی خوش آید
یعنی سه بار پنج گویا هفت
هر گرمی آب ماند در

تا در آنجا نظر اندازند
پوشش عورت علیقه او
بزرگان صحیح کن سکن
از کتاب محیط سازفت
گفت این قول را صحیح بگو
از منافع ارجح بگو
گفت این قول را صحیح بین
یعنی از زیر زان تا زانو است
کنی خند حی مرده نظر
لیک در مذبح بویوسف لا
جامه برون کنند از تن آن
بود مخصوص مصطفیٰ بی طن
یعنی بے شست نم افکند او
بر خلاف وضو و غسل می
قبل از غسل پاییا که او
اولین بار رو می او شوی
تا رنج دست شوی اول بوی
میکنند تحت در را خوشبو
بحوالی تحت گردانند
چونکه قول نبی ابو تریت
می اند عرض اندر و یا بدر

اگر نباشد همین که کردم یاد
 می‌شویند راس بحیه او
 بعد ازین بر مبارخوابانند
 شوید این غافل سعادت سخت
 بعد هر سوی راست خوابانند
 مثل سپوی رست می‌شوید
 بعد ازین مرده را چون بشانند
 چون بر می‌بدست خود برده
 انچه بیرون شود و را شویند
 پاک سازد بخرقه پاتا سر
 بر سر بحیه اش جنوب رسان
 یعنی بر جبهه بینی و زانوش
 نمکد شانه موئے پیش او
 گفت در شرح خویش شمس الدین
 چون کند خطبای در برابر
 ذکر شد در کتاب قافینخان
 دست کجی شست او نباید کرد
 مثل این در خلاصه فرمود
 هم درین باب شرح اوراد
 هر دو وقت غسل استلقا
 گفت امام خسرا صبح آنست

بر این غسل آب خالص باو
 یافت گردد بهمه خیر و
 آب از سوی راست میرانند
 تا رسد آب مایه تخت
 بر بسیار و س آب را رانند
 داند آنکس که راه حق پوید
 پشت او را بخوبی میمانند
 می‌کند مسح اشک مرده
 غسل دیگر باو نمی‌جویند
 کفن مرده تانہ گردد تر
 نیز کافور بر مساجدشان
 قدم دست آن عبادت گوش
 نمکند قصه طفر قصه مو
 یعنی در وقت غسل و تبیین
 سه کت ریزد آب غسل بار
 بتقین عورت غلیظه آن
 خرقه بروت کرده شود مرد
 اینچنین در صلوة مسعود
 کرد از چند نسخه خوش یاد
 یا قبله ننهد عسکری و ما
 می‌نهد هر طرف که آسانست

اتفاق است مرد را شوید
چون و عارا اگر بگوید
لیک و وقت غسل بر انسان
قطعه در غسل است استعمال
یک روایت شده است از زین
و درین او که سخت اندازند
در صلوات فقیه مستوی
بگذر و درین جهان فانی مرد
چونکه بگذشت حضرت صدیق
عائشه شجعت حضرت سرور
گفت این انتمی اگر زین پیش
بوده باشد طلاق رجعی زن
بوده باشد اگر طلاق درست
رفت زن زین جهان غم پرور
این بود قول را عالمان ما
خواجیه بگذشت زین جهان بی
چونکه خواجیه گذشت زین فانی
ردت از زن اگر شود موجود
نتوان شست شوی خود اینجا
کرد اجماع اعتکاف اطهار
نتوان شست اندرین هنگام

گفت جهرا و عا بنی گوید
گفت در آن کتاب جایز است
بست منوع خواندن قرآن
نمکند کس بطیار احوال
میگردارد و گوش و افت و دان
گفت این را صبح میارزند
علما با اتفاق فرمودی
زن او غسل و تواند کرد
زوجه او شست با تحقیق
این روایت شنید از ماور
می شستم حبیب حق را خویش
میتواند که شوی خود شستن
منفاق او نمی تواند شست
شوی غسلش نمیتواند کرد
گرچه در نزد شافعی شست روا
هم کنیز نمی تواند شست
گشت میراث دیگر انسانی
پسری شوی یا بشوئ سود
این بود قول عالمان ما
مرد بگذشت اندرین اطوار
چونکه این وقت سودن است حرام

رفت خشتی مشکلی از این دار
 قول بعضی که راه دین بپسند
 این سخن از عالمان چو مرست
 نزد بعضی بزرگ پاک جمال
 آن کثیرک بشوید این آدم
 چونکه باشد در احتمال این سخن
 پس تیمم دهند بر آن تن
 در بیابان اگر زنی بگذشت
 قول بعضی شیه خدای است
 که باو علم غسل می گوید
 گر نباشد کعبه میان شان
 محرم او بود درین فرست
 نبود محرش علی التیقین
 چون بپوشید بد تیمم می
 چونکه دوست زن بود عورت
 زین نظر بره کار کرد و
 هم در اکثر کتاب حق طلبی
 مرد بگذشت در میان زنان
 زوجه اش نیست محرمی دارد
 نبود محرش علی التیقین
 هم با نكس من ساز بگذارند

چه بود قول عالمان کسبار
 گفت خشتی و دیگر بپسند
 یکایک این ظاهر روایت است
 گفت واهی خرد ترست المال
 قول ظاهر روایت است اینهم
 مرد باشد نه از قبیله زن
 میگذارد و چهارده اشش بپوش
 غیر مردان زنی ظهور گشت
 در میان نارسیده اگر هست
 نارسیده باین صفت شوید
 ذکر کردند بزرگان جهان
 او تیمم دهد بلا اثر است
 که بخت قه و بد تیمم این
 روی گرداند این شریعت
 اگر سازد نظر بلا شهوت
 مرد باید برد ازین با پی
 اینچنین گفت غیر ذکر صبی
 گزینش است می شود بدان
 غیبه خرقه همیشه آرد
 که بخر خرقه بهر قسم این
 نیز اورا بجاک دفن آرند

نیز بنوشت آن سواد تمند
 شسته اورا بنجر قیچیدش
 بے جنازه بنجاک مے مانند
 ز من افتاده مرده است اما
 زن اگر شوی خوشین شست
 یک بار مرد و عامل باد
 از نیامع از زیارت نقل
 مثل بالغ کنند غسل او
 از قنای ساقاضیخان امام
 گفت درستن اخلاق شمار
 آب بر مرده اگر بگذشت
 تا که گیسو مرده از دریا
 و زخم بد بود بلامشیت
 بعد شویید و مرتبه زان پس
 مرده شوی عفتی است
 مرده در وقت غسل یا غسال
 بودش مثل تو ترو تازہ
 ہمرہ جسم بود جان من
 در محله کہ کردم گفتسم
 تا کہ گشتم خراب بیچارہ
 چند روزی ازین جهان غور

مرده آمد ز مادرش زنده
 ہم باین مرده نام مانندش
 مرده افتاده را نمی خوانند
 ہمہ شرط او کنند بجا
 قبل ازین کہ نوشته ایم درست
 اینچنین گفت شارح اورا
 گفت اگر مرده است طفل تو قبل
 طفل بے عقل را بغیر وضو
 اینکه اعضای سقط است تمام
 شستن او بود بمو المختار
 یا ببارید این صاحب گشت
 باز شویید نہ مرتبه اورا
 وقت اخراج اگر کند شیت
 ورنہ شویید نہ مرتبه ای کس
 باز اینجا تمام عبرت است
 گوید این حرف باز زبان حال
 قویے داشتم باندازہ
 مدتی گفتم این و آن من
 بودم کہ عیاکم و حضرت
 تا توان حال زرد رخسارہ
 غافل از مرگ خویش بودم دور

<p>سید را یم بخانه تار یک سیر تنهام میفرستایند شرح اورا خدا کے دانند من مے ندانم چه بگذر دورو کے مومن نام بندگی دار کے قبل ازین که مثل من باشی بکنند فکر جان شیرین را بر سر جاوہ غل شنید مرور اسیند و بخود آید</p>	<p>بر سیر و دم ز مو باز یک این همه در دستام میانند انچه بگذشت وقت جان و اون بعد ازین عجبهاست پی در پی تو که احوال زندگی دار کے واقف جان خوشین باشی گوشت باید که بش نو داین را چشم باید بعبادتش بیند عقل باید که کارش باید</p>
--	---

در بیان کفن مرده

<p>کفنش سه خلافت باید کرد نام دیگر لقا فیه باشد او کرده بودند سه خلافت کفن لیس می ساختند پیغامبر که ازار و لقا فیه باشد آن لیک شست و راسه مخنثین است از عشق تامت دم قمیص اما پسید اول بجانب راست بر لقا فیه کنند پهن ازار هر ازار یک گفتسم اندازند از قمیص بسیار گردانند</p>	<p>در هدایه است مرده باشد مرده است ازار و قمیص نام دو چونکه با فقر عالمین بنظر چونکه در زندگه سفید اکثر باز است اختصار با ثوبان کفنی که کفایه است این است باد ازار و لقا فیه سرتاپا چون کفن را به چسپند اگر پهن سازد لقا فیه اول بار مرده را در قمیص می سازند بعد از آنکه ازار گردانند</p>
--	--

جسد گردانند از قبیل بکین
 که بود خوف انتشار کفن
 کفن مروه را تو پنج شمار
 هم از است ای خردمندی
 سه کفن کرد جائز است بزن
 گر کند سه کفن بزن ای یار
 کمی از سه کفن کند بزمان
 هست مکرده یک کفن با مرد
 زن مروه که در کفن سازند
 موی او را ظرفین ای یار
 بعد پوشد شمار فوق او
 جلے آنچه کرده است سخن
 دو ذراع است طول حد شمار
 طول خرقه نوشته سه گز او
 خرقه که فوق عورت مروه
 یک گز و نیم ذکر کرد آن شه
 هر که سازد زیاده یا زین کم
 شایع در دوازده خردمندی
 از منافع نوشت آن با قدر
 نیز او را بقوق الکفان گو
 گفت در کافی غیر یا بے رب

کند انگه لقا فہ را چون این
 عقد سازد و ترس کشت کفن
 باشد او گز و ازار و شمار
 خرقه که فوق سینه اش بندی
 یک سنت شد است پنج کفن
 هست آن سه کفن دو ثوب شمار
 گفت این قول اگر است آن
 مگر آجب که بالعزور بکرد
 اول او را بگونه اندازند
 یعنی بر سینه فوق عرض بگذار
 یعنی تحت اللیقا فہ ای نیکو
 عرض یعنی بود میس زن
 عرض او را بقدر شبر شمار
 عرض زن زیر ابطہ تا زانو
 یعنی در وقت غسل میکرد
 عرض او دو ذراع کرد آگہ
 ظلم کردست او تعدی ہم
 خرقه که فوق سینه اش بندی
 خرقه گیر و زربہ اش تا صدر
 نہ شود یا کفن کشا وہ باو
 نبود در میس مروه جب

نیز بے ستمین و رحیم است
قبل از آن مرده را نه در آن
یعنی و ترا کنند این قطب
شمار و در دهمی صاحب
گفت جز در سوز و زعفران اینجا
مرده را که دفن بر کردست
شمار از خانه بد او خبر
یعنی از مال او علی التبعین
قیمت اریافته است بالش
هست در نفس مختصر بنظر
بوالکرام به شرح خود آورد
نیز در آن کتاب صاحب وج
که چه مانندست مالهم از وی
نبود مال مرده موجود
کفن مرده بے بودیر آن
آدمی را نگو که روزی چند
و غم غصه سوختی چون شمع
بر این بیوفای حضرت پیش
عاقبت با هزار حسرت مرده
نیت معلوم هیچ انسانی
گشت آدم که انتقال بکند

مُردہ را این لباس تخصیص است
گفت خوشبختی میکند اگهان
که باین امر کرده است حبیب
میکند از حرم مع الفقہ و قس
کل تطیب بوده است روا
گفتش گور کاوا کر بر دست
پس بمان مُردہ تازه است اگر
تا نیا سب کند کفن با این
کفن او بود بوارث کس
مرحبل را عمامہ مستحسن
نش او سوی روی بگذارد
کفن زوجه می بود یا زوج
فتویٰ بر این نوشت آن ره طی
نصفه اش کہ بر کس می بود
نبود آنہم کنند آوسیان
بہر نیای دون چه جاننا کند
تا کنند بہر خویش مالے جمع
ماند از طاعت خدای خویش
غیر سہ گز کفن بخویش نہر
شود آنہم نصیب کس یا نہ
خند زیر اث خوار مال وے

وارثان نفع مال او برده
ہست وارث مال وی سرور
زنده با مال او گند طیران
نخاسل آدم جو بخیر ہستی
ابداً هیچ کس نخواہد زیست
پادشاہی بحر و بر بینے
فکر بت کار آخرت باید
تو کہ با این و آن گرفتاری
مخطہ نیست در تو آرامی
صاحب خانہ رفت دار خوش

لیک باشد حساب بر مرده
مرد و شرمندہ در قیامت گور
مردہ اندر جواب او خیر ان
خوش گرفتار در دیر ہستی
مر ترا از چہ فکر آخرت
عاقبت میردے بمسکینے
طلب عفو مغفرت باید
عکبوتی کہ مے تنی تار می
بر چہرے نہاد دواے
میروی سرنگون بتار خوش

در بیان نماز جنازہ و بعضے مسائل متفرقات او

کافی غیر ہا بیان کردہ
اہل اسلام ہست مردہ اگر
علما گفتہ اند با اتباع
بعضے خواند نماز از یاقین
مثل اسلام شرط غسل است
غسل نہا کردہ خواندہ اند اگر
نیت ہرگز باہل کفر نماز
در صلوٰۃ فقیہ مسعود
مردہ را در جنازہ کہ سازند

یقین دان نماز بر مردہ
کہ بقول خدا و پیغمبر
ہست فرض کفایہ بالا جماع
گشت ساقط جو غسل کا تلمیقین
نمازش شود در سای دست
باز شویند خواندہ ندگر
کہ بنیہ خدای بے انبار
گویم بخیر ائمہ فرمودے
چون سر مردہ پیش اندازند

چون بر مردہ را بجا کے او
صاحب کافی ذکر کرد کہ سیر
ہست با فتح جیم او مردہ
در کتاب خلاصۃ الفتویٰ
صایحہ نایحہ بود با او
شایع اور او ہاگشتہ اعلام
و رحق نایحہ گفت چنان کہ
گفت آن سرور ہمہ جانہا
لعنت ہر فرشتہ و انسان
ہم درین نسخہ سخن پرداد
چونکہ آن فرق ساز لطف خشم
ہست مذکور شریعۃ الاسلام
خلق موثق حبیب مرقبہ بود
نیز در آن کتاب حقانے
کرد بران خویش ضرب باگر
در وقت قایہ و غیر ہا دستہ
گفت تکبیر اولین چون کس
باز تکبیر گوید این خوش ذات
باز تکبیر سے بگوید مردہ
باز تکبیر سے بگوید کس
نکند رفع دست در تکبیر

پیش بیرون کنند پاس او
چون جنازہ بکسیریم سیر
نیز در چند نسخہ آورده
پیر آید سیر جنازہ نسا
منع فرمود در کتاب نکو
نوحہ را ذکر کردہ اند حرام
کرد او کہ ہونہ مستمعان
لعنت حق تعالی بر آنہا
برہان نایحہ و مستمعان
گفت بے نوحہ گریہ است جواز
کرد با این خویش آب چشم
نیز در چند نسخہا کے کرام
رسم در وقت جاہلیت بود
گفت عند الصیبت ان احسن
محیط اجر گفت منسیر
چون نماز جنازہ بر خوانند
بے سجدہ و نہ فتای حق زان پس
بعد ازین بر رسول خود صلوات
بعد ازین آن دعا باید کرد
ہست از بعد او سلام پس
غیب تکبیر اولین ای پیر

در قنوج کے کافی تاداسے	در جنازہ دعا چھین خواہے
گفت پاشرو عا معروف این	انچہ او گفت میکنہ تعین

اللهم اغفر لحینا وینا و شہرنا و غنا و بنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و اشنانا
 اللهم من اجبتہ منا قحیاء علی الاسلام ومن توفیتہ منا حقوتہ علی الایمان
 فقد روی انہ علیہ السلام کان یقول انکم یحییہ یقول ما یقول فی التہجد
 اللهم اغفر لی المؤمنین المؤمنات و المسلمین المسلمات الی آخرہ کذا فی الکافی

بوالکلام نوشہ لے داند	ہر دعا یکہ داند شش خواند
می نگویہ بود کہ استغفار	کہ دعای وی اینچنین بشمار

اللهم اجعلہ لنا قرا و اجعلہ لنا ابرا و ذرا و اجعلہ لنا شافعا و شفعا برحمتک
 یا ارحم الراحمین اگر دفتر نارسیدہ باشد اللهم اجعلہ لنا قرا و اجعلہ لنا
 ابرا و ذرا و اجعلہ لنا شافعا و شفعا برحمتک یا ارحم الراحمین

در ہدایہ کافی شد منطوق	بعضے تکبیر کہ شد مسبوق
میشود منتظر در ان ہنگام	گفت تکبیر ہر جگاہ امام
یعنی تکبیر گوید او مع آن	کہ بہ نزد محمد و نعمان
ہر جگاہ ہے امام داد سلام	میکند مابقیے خویش تمام
پیش از ان کہ جنازہ بر وارد	باقی تکبیر را بجا آورد
قول بویوسف خجستہ صفات	نشود انتظار چون صلوات
و جہ آن دو بزرگ پاک یقین	صاحب کافی نمیکند تعین
کل تکبیر این بلاشبہت	بہت قائم مقام پاک گفت
خوت شد زین چہار کت تکبیر	نیت جائز تمام ادای پیر
شخصے از رکعتے بماند پس	ما سبق را بخواند اول کس

بوالمکارم بزرگ ظاہر وین
 آنکہ مسوق گشت پارس وین
 یکا بویوسف آن امام کبیر
 ہر جگاہ سلام امام کس
 یعنی مے گوید این بلا انکار
 در جنازہ کہ می کنند دو سلام
 پنج تکبیر گفت از نسیان
 یک موقوف باسلام امام
 گفت فتویٰ برین سخن بشار
 راست خیر و امام صاحب قبر
 خواہ میت زن ست خواہی مرد
 گر چہ از وی روایت ست دگر
 مرا تہ را با خدا می آشکم او
 شایع در وہابے نیکو خو
 خواہ زن خواہ مرد المختار
 از غنا یگفت آن اعمل
 تا کہ گفتند بزرگان کرام
 یہ نفرعت شوند خلف او
 باشد از بعد او یکے آدم
 را امت احق بود سلطان
 بعد قاضی بنی بود امام

کرد و شرح خوشین نصین
 فوت شد او نیز دو وار وین
 گفت مے گوید اول تکبیر
 این تہ تکبیر را تمام کس
 فتویٰ بر قولین غریب بشار
 می کنند غیر رفع صوت تمام
 مقتدری تہیت ساز و آن
 میشود در یکے کلام تمام
 در کتاب و گر ہو المختار
 در جنازہ و چو با خدا می صدر
 آنچه را صاحب بار وایت کرد
 گر بود و در خدا سے صدر
 یکا بن قول شافعی ست بگو
 نقل کرد از جوامع الفقہ او
 پیشو را خدا سے سینہ شمار
 در جنازہ بود موقوف فضل
 شش نفر حاضر اند غیر امام
 ضعت دیگر ز بعد کس دو
 ہست در شرح بوالمکارم ہم
 بعد سلطان وقت قاضی دان
 بعد اپنا بود ولی و سے

آنچه گفت این شرح وافی
 آنچه اندر کفایه تعیین است
 اینچنین ششین تفتیش
 گفت او قاضی امام حے
 در کفایه چنانچه کرد اظهار
 بنده را ابست جم مولے
 گواهی اذن میکند بدگر
 صاحب مختصر بزرگ دین
 خواند و باشد بنیر اذن ولے
 گرو لے که بنار و بر خواند
 شارح ورد باے شمس غیہ
 غیر اذن ولے که خواند بنار
 کرده باشد متابعت اسی مرد
 گر نکرده متابعت و رآن
 نیز احاد و بنیر با ولے
 گوازی نیک ولے شرع عمل
 بوالحکام بزرگ پاک ثروت
 مرد و را که شسته باشد پاک
 خاک اگر نخت بقبر آن
 آنچه قول ائمه بر نور
 اگر تفتیش بگرو نش و امام

نقل کرد از هدایه و کانی
 اخذ اکثر بزرگ با این است
 کرد و رجوع البساتینش
 الصبیح افضل از ولی ولے
 در خلاصه بود هو المختار
 فتوی برخواجہ وحی است اولے
 در دستش کرده اند خبر
 نیز بنوشت شارحان این
 بولے میرسد اعاده یلے
 کس دیگر اعاده نتواند
 مے کند نقل از عنایه
 گفت آنجا پیش حاضر باز
 نتواند اعاده ولے کرد
 گر امامت قاضی یا سلطان
 یا سجامع امامت یا حے
 بوده است از امام حی افضل
 آنچه در شرع مختصر بنوشت
 شد بخواند و نماز و فن بنجاک
 هم تفتیش ساخت بنجان
 مے بخواند نماز را بر گور
 گفت تقدیر کرده است ایام

یک عیبت برای انسان است
 خاک نارنجیه است بایقین
 غیر مغسول کرده باشد گور
 گرنش بایقین و هانش است
 رست کرده بود و هانش را
 گرو صیت بساخته بهتر
 هست باطل و صیت آن یار
 اگر بخواند جنازه را از کیان
 گوئی در مسجد جماعت اگر
 خواه قوم است درون مرده برو
 خواه در مسجد است قوم امام
 غامه بزرگان که ره پویند
 این روایت بود از قاضیخان
 مرده بیرون اوست نیز امام
 بعضی قوش مسجد است ای یار
 بوالکارم نوشت است آن شه
 قول بعضیست صورت آخر
 بعد در شایخ اراضی ناس
 همدین باب شایخ اوراد
 مع قدرت اگر کنی نبشت
 از سیرا چه هم بیان کرده

آنچه قول صحیح است آنست
 کرده بیرون کنند نماز این
 نقل کرده از خلاصه مشهور
 کرده بیرون در ابیایدست
 در نمازش خلافت از علما
 که فلان خواندش جنازه من
 فتویٰ برباطی او بشمار
 غیر جائز بود از استحسان
 که بخواند جنازه چیست بفر
 خواه مرده درون قوم بیرون
 مرده بیرون مساوی است تمام
 نبود عذر کرده می گویند
 در خلاصه نوشته اند چنان
 جمره اوست بعضی از آدم
 گفت مکروه بود هو المختار
 از امام سید حسن لاکره
 غیر مکروه گفت آن فخر
 گفت مکروه آن شریعت پائل
 از کتاب ذخیره ساز و یاد
 در جنازه بغیر جائز است
 هست بردا به اگر مرده

یا بہت کس است نیست روا
نقل کرد از قضاوے حجت
بجنازہ نمیکند از قضاوے
گر کند انجمن کرامت دان
بعد از آن کہ غروب گشت و کا
بعد از آن میکند جنازہ تمام
از کبیرے از سر احمیہ
چون نماز جنازہ خواند کس
از ذخیرہ است از درود و عا
ایمنہ یا ذکر دہ ذکر خداست
در نماز جنازہ شد تاخیر
از زیارت نوشت بی شباہ
خواہ باہر یکجہ خدا خوانند
او کہ یک دفعہ خواندش تمام
بعد صبیان بعد اوست نشان
از قضاوے حجت آوردے
ادھیہ را نداندش این کس
از ذخیرہ است مردہ است اگر
گفت بروی نماز نگذارو
می بخواند نماز چون برو
نصف مشقوق یافت گشت اگر

بنوشتند بر زمین قضاوے
چون شود وقت شام بی شبت
چونکہ تاخیر میشود با شام
بعد ازین از خلاصہ کرد بیان
او لا با و فرص شام او
گفت بعد از آن جنازہ است تمام
نقل کرد آن این شعر عیہ
مدعا بر نماز و ش زان بس
نکند جہرا نجمن بہ شنا
چونکہ در ذکر او لیش خفاست
از نو اور کر یہ کفن آن پیر
کہ شود جمع مردہ با ہر گاہ
خواہ یک رہ بجایہ او دانند
مرد راے مندیلے امام
صف واحد بکر و نیز روان
در نماز جنازہ کہ مردے
گفت یکسیر باش باشد بس
سر اوئی از نصف ہم کہتر
شد اشارت کہ سر اگر وارد
انجمن گفت آن شریعت
مع ہر نصف ہست نصف سر

<p>سرتنہاں حکم این دارد میگذارد نماز بر آن تن یا بود نصف آن بدن مع سر نیز بر وی نماز بگذارد یا بود نصف او بطول آسنی غسل نماز و مناسک بگذارد کودکے را اسپر گرد و کسے ورہد ایہ جائزہ نیست و میرے نیز عقل او با این خواندش این نماز را بر آن میگذارد اندرین تقدیر گر بود مسلے و کسے و کسے میگذارد و غن او علی القین گفت آن ضال را بشوید پس بنی رعایت در و نشاند ازند متعال نے شود بسن</p>	<p>بیشوید مناسک بگذارد گر بود غیر سر جمیع بدن از طے وی است از بدن اکثر میگذارد غسل در کفن آورد غیر نصف جسم الناسے بچید اورا بخرقہ دفن آورد گر ز کفار با کسے ابوے مردان گاہ در دیار ما مگر اقرار آورد بادیان یا ز ابو یہ آورد ایمان یا ز ابوبن او بگشت اسیر مرد اگر کافر جنبہ طے شستہ یا خرقة بر بچید این یک دستش چو ثوب شخص گور اورا جنبہ رکھ سازند یعنی در غسل او و گور کفن</p>
---	---

در بیان طریقہ برداشتن میت

<p>بعد از آن چار مرد بردارند جان شیرین نظر کنند از دور ہم من ساختی و ہم بر خویش چون نکردی عمل لبس مودہ</p>	<p>چون بمومن نماز بگذارند مردہ را کہ کنند سوے گور می بگویند نفیس ای بدیش عاقبت حال اینچنین بودہ</p>
---	--

اینکه میخواستی و میخواهی
 بیزفا بوده اند مال و حبست
 بنوع بودی ولی تمام دے
 بکدامی عمل کداملی
 گشت وقت گرفت گیر و دور
 چون در آئی بقبر و حشت گاه
 میکند گوشتها بصورت خرم
 جان در افغان نفس هم در لرز
 مومنی را که عقل در خوش است
 هر که وقف ازین معانی هست
 عمر اگر نگذرد بحق جوئے
 نگذرد و عمر در ره موئے
 چون بمومن نماز بگذارد
 کثرت جمعیت در آن هنگام
 مرده مردم ثواب طلب
 هر جگاہ رسد بقبر این
 گفت صاحب هدایہ دین بآل
 صورت محل او نوشت چنان
 بعد ازین بر عین موافق
 بعد از آن در مقدس پاد
 چون نبوت تو مرده بر واک

زن و فرزند مال نمی گفتم
 نزد مولای خود چه خواهی گفت
 بنده گیر و بجا نیاوردی
 میروی نزد حضرت متعال
 گوی اکنون چه فکر خواهی کرد
 می ندانم چه روی می دهد آه
 آدمی زاد غافل است از این
 تا دہد و سوال قبر چه طرز
 انجمن کار و بار در پیش است
 ندید وقت خوش از دست
 شرم ناکرده عمر ہم گوئے
 عمر هر گاہ خرازاو گوئے
 چار کس بر سر بر بردارند
 نیز باشد زیادت اکرام
 مسرور عین میرند غیر حب
 تا بماند حب تازه را بر زمین
 هست مکرده اگر نشیند ناس
 برینش نیست مقدم آن
 یعنی تابوت ای شریف
 بعد هر حب موخرش بردار
 در هدایہ چنین بجا آرے

همدین باب شایع اوراد
مردہ را کہ برندجای خویش
باز برد و ایستند مردہ
از مفاتیح تیزے آرد
ہر قدم ماند در رضای سے
از نیایح میدہر تعلیم
گفت با فقیہ فلکست اندک
نیت با کردین کتابت بہت
ہر فخر و زار بن مسعود است
فصل مثنی جنازہ اندر پس
بر نوافل جو فصل مکتوب است
ما شایع ہلکے ہو در پیش
نقل سازد ز خانہ بر کوب
را کہا اگر گنہ تفتدم مردہ
ہم ز شہر عنوشت آن بندہ
ہستم نکر سازد از دنیا
از کتاب طحاوی کرد سخن
چون بد کرد قراوت قرآن
یزید گفت ستان شریف جناب
انجین در کتاب قاضی خان
در نصاب اصحاب ہم گورد

از کتاب طحاوی سازد یاد
سراو میکتد در رہ پیش
ہمدین خیا کر یہ بشردہ
ہر سلمان جنازہ بر وارو
بخشد او یک کبرہ ازو سے
مردہ کو دے و بیج تعلیم
بردو دستش نہاد مردی یک
را کہا ہم نہاد بردو دست
رضی اللہ عنہ فرمود است
برا ماش چنان بودای کس
خلف وی رفتن انجین خوب
کہہ فرمود آن نکواندیش
بنو دباس لیک شیا خوب
جنازہ کرا بہت آورد
نکند بیچکس درو خندہ
چونکہ عبرت بود بہ مار شما
نقینہ وقت جنازہ را بردن
گر کند رفع صوت نکرہ دان
اوشہ شود باہل کتاب
در ظہیر یہ ہم نوشت چنان
گر جنازہ بدیدہ خستد مردہ

در هیچ سخن گراست و آن
در چهار سواریه است بید
که سواریه بود و قریب بود

چونکه منقح گشته است همان
گفت با من در دنیا بدید
گفت کرده آن شریعت است

در بیان دین کردن مرده

چون ز کانی و غیر است شد
مگر آنکه بود و زمین است
در معوی بیاید که خفیه کنند
اینکه در وسط قبر می نهانند
شوق که گویند اینچنین است
مرده را نزد مالکین در آید
مرده را از سر بر و از اند
شایسته آنکه در شش است
گفت منشی سلیمان در است
سر مرده به نزد آن توبه شوی
کنند از سوی راس و از آن
نوکر کرد و است بوالکار هم
مثل قول ز قمار سے کافی
قول سخن لایق گفت رانا
در صلاوة گفت معبود است
سے در آرد مرده را از پیا
شرح آورد و است بنیبت

نسبت دین نزد است شد
بعد از آن سخن نزد است شد
یعنی از قبر نام است شد
مرده که در شش نهانند
مانند شایسته بنیبت
سوی قیام بازده است شد
بمعین حج و رحمت آید
یقین سئل است گفت
مرده بر دامن قبر چن مانده
یعنی عند الموت خیر است شد
یعنی هر قبر مرده واضح کن
سخن شایسته ز اهل کرم
اولاً ذکر کرد و او است
صورت سل کشیدن است شد
زود صاحب مالک و دوست
سخن شایسته ز سر رانا
نقل کرد و از قماروی حبت

اول قبر است تمام است زنان
قول میسر است حق اوقات
در خیر است چون که استحقاق
ضمیمین طاق باشدین با جفت
به که واضح ز صاحبین باشد
ایک تن را درین مقام او
نبود و حشر حقین دانستند
دارای زمان بماندن زن
نیز این شیخ سازش کو خو
نبود و حشران زن دانستند
نبود و حشران زن در آن
و در هر ایام زن گوید

عرض در انوشته نصف آن
گفت تا خرابی در دل صاحب
قبر موتای خود کنند حریق
از مفاتیح هر دو جا رفت
نیکوتر اقرای این باشد
سے نمایند محمد بن او
صاحبانیکه است چنانست
چونکه باشد مخالفت پسین
نقل کرد از بیان احکام او
پیر مردان صاحبان باشد
سے بمانند صاحبان جوان
واضع مرده این چنین گوید

بسم الله و علی بن ابی طالب رسول الله و در ملا فتح الدین سے آرد که واضح
مرده این چنین گوید بسم الله و فضاک و علی بن ابی طالب رسول الله ملاک

عقد را باز کرده سے ماند
مرده زن بجایش بگذارد
بجایش را که این می بینند
لیکن در محل ماندن مرد
خشت خفته و یا خشت در و
لیک بروی کنند خشت خام
گفت لا باس بالقصبان شه

بروی او سوزی چنانکه گرداند
برده وقت دفن میدارند
چونکه ناظر و راستی بینند
برده بر قبر او نباید کرد
گفت مکرده آن شریعتی
چونکه ماند است از رسول انام
گفت از جامع الصغیر آنکه

مستحب است شش شش خاتم حبیب
 بزرگانی که عالم دین خوانندند
 چون احداثی که رست بر سازند
 صورت قبر را کنند تسلیم
 از مرین شدست نمی بنی
 از خلاصه وقاضی خان شد یاد
 رافع از ارض اقدس ریشتر است
 نیز با قبر مرده کچ کردن
 بواسطه کارم بزرگ راه نورد
 بر شبور از بنادیا اعلام
 نیز بویوسف طریق نما
 و ربان و قبور را تطهیر
 نیز از مضمرات المختار
 نیز گفت آن بزرگ راه نما
 یعنی در قبر گاه آن منزل
 مرده را آدمی بجای دگر
 چون حیدر گفته است آن پاک
 گفت امام سرخی پاک نهاد
 بدرستی که حجت اوست دلیل
 شیخ الاسلام گفت آن دین بهر
 عیسی در میان شده برده

چون که در قبر آن حبیب رب
 گفت بند فطرت در مانند
 بعد بر قبر خاک آمد از نرد
 این بود سنت رسول کریم
 علم آموز اگر اخذ اطلب
 قبر مرده که چون مستقیم باد
 نیز بر قبر بیست است یک
 است بکر و ده بیشک و بی ظن
 چون ز الصیاح تحفه نقل آورد
 گفت کرده بوحیثه امام
 کرده فرمود او کتابت را
 از خلاصه نوشت که است این
 گفت تطهیر بفرموده شمار
 آدمی مرده در کد این جا
 مستحب است ماندن ای عامل
 میزندش ز بهر دفن اگر
 قدس سلیم برود و پاک
 این سخن که کند محسود یاد
 که باشد زیاده از دو میل
 که از شهر بر نرد و بگر شهر
 نیست بکر و ده برون مرده

از حیون گفت آن شهرت مطی
که بر خانه نوشت چنان
چون که تاخیر دفن او گردید
چیز ناکوب ماندن محسار
که نصیر می که بست از بروی
از کتاب سبیط کرده یاد
در سر قبر هر که شست خاک
که در آن خاک مرده اند ازند
مرد و زن با که بست از خاک
مرد و زن را به شیب بود است
مرد و زن کرد در دوش
سنت انبیاست چونکه این
ذکر کرد از بیان احکام او
ذکر کرد است این مشیج سعد
از کبری نوشت شایع چون
مگر از بهر عذر اگر بوده
که بود ازین جنب جایی او
یا گرفته بود بقیعت باز
از کبری نوشت شایع باز
این دعا و تصدیق بیند
بر پیشانی نور گرد آید

نصیر کرده که است مطلق و سبیط
گفت این نقل را که است و آن
کره او زین سبیط باید دید
مزدیست نصیر باس شمار
بسته بر قبر مرده که کردی
کره نوشت شایع او را
گیرد و خواندش ز آیت پاک
گفت شایع اگر چنین سازند
میدهد شیکه خداے پاک
نقل او از صلوٰۃ معبود است
گرچه خورد دست کرده بشمارش
از قنای می چه گفت چنین
بی گفتن گور شد از و بر کو
می نشاید کشادن از این بعد
نشان کرد بد دفن برون
بعد از شایع مرده فرموده
می بر ازند از بر اسکے او
بر این عذر باشد است چنان
صدقه هم دعا بشت ساز
حضرت سید پادشاه پاشیده
با مسلمان بست و بر سازند

آدمی را چه حالت است عجیب
 است در آینه از دور تنها
 دیگران میروند بر هر سوی
 هیچ غرت چنین نخواهد گشت
 طرفه بیچارگی که آینه خود
 چه لاشیا نیافتد در دل
 وقت بگذشت چون زمانه دانی
 او که تنها بماند بیچاره
 و در فتنه رسد بدست غم و
 گر کلام گفت بدست و تن
 که در آینه از دور تنها
 در زشتی که نکست و نکست
 از خدا و کرم دل و دین برسد
 میگوید ایام از دور تنها
 و که از آینه بدست و دین
 آن کسی که بود در صدق
 گوید آن کسی بخوشی حیرانم
 و در فتنه بگذری آینه
 فقره میزند جهان انسان
 تا قیامت عذاب او را نکلی
 پرسد از مومنان بد بچوئی

گوید و از بار و از بار غریب
 زیر خاک سپید سر تنها
 چه غریبی داد بد بچوئی
 کس نداند از دور تنها
 دفع مورب از خود تنها
 نوشته این ناسخه مائل
 چه حاصل از این لاشیا
 آن زمان گویم بشود باره
 رنگهای سیاه چشم کبود
 میروند از دور تنها
 سینه با پیش و شکاف شکاف
 که بفرمان باد شاه مشیر
 اول و بد از این بد
 چون زیت کشند سوال انگاه
 در حق این چهل چه میگوئی
 منت هرگز باو امید
 این چنین شخص راستی و انیم
 ضربه میزند بر آن تن
 بشنود غیر انش و غیر مان
 نشود این بکس بد فاکل
 در حق این چهل چه میگوئی

گویش و دست بنده اند
 گوید این شخص را فراخ کند
 بید از آن قبر او شود پرنور
 گوید مثل نوع و حسن خواب
 زو تمنا می که بود و نیست
 یا آنی که بنده پروردگار
 بهین نام زمین سراسر خود
 انجین غریب نکو مردان
 گرچه دعاتی خطا کاریم

و محمد بود رسول الله
 یعنی اینست که در ع و درشتاد
 خانه مشهور مرد و شمس سرور
 میکشاید ز سوی جنت باب
 پاک بیرون رود و خاطر سب
 نام ملا از مومنان کریم
 بساطت بزی بخانه گور
 روزی که مقرر بهانگزدان
 از تو چندان امید ما داریم

در بیان احکام شهزاد

گفت در حقیر که علم شهید
 بود در باب این انسان
 مرده است از ثبات تا کرده
 چون شهید آمد نباید
 غیر پوش از و برون آید
 یا نه شد مرده جرات ناک
 یا نه اگر غیب اعلی
 یا نه در صراحت شد مقتول
 یا نه از جمیع اهل دین گوید
 یعنی از جمیع ساز و خواب
 نقل ساز و یا ز معر که

مسلمی طلبی بحسد بدید
 واجب مال ز بیرون آن
 یعنی ظالم اگر چنین مرده
 مع ثوبش کفن کنند و رست
 میگذاردند بنام زدن آید
 یعنی در سر که جنگ ای پاک
 یعنی برای این نماز خوان شود
 شود پیش قاتلش بود مجبور
 که کند از ثوابی شود
 یا خور و چیز یا بنو شد آب
 یا بکرده معایب باو

یا وحشت بخیر کے آن کس کرد
 ایک وقت نماز غافل ماند
 حضرت شد حسین نقیشت
 قتل ساز و اگر ز معرکہ سے
 خواہ در دست مردمان مرده
 اینکہ فرموده اند مرتضیٰ مرد
 گر بگو میرد و آبگشت کس
 گفت اما شید تیک خبر
 جنگ بر حال خود اگر مرده
 در دیار نوشت با بر ضرب
 یا بگشت اہل بیزار از زبان
 بوالکار ہم نوشت بالتفصیل
 گشت موصی با آخرت ہم این
 از کفایہ روایت آورده
 علما گفتند از باب اتباع
 کرده باشد وحشت و تبا
 در میانان بوقتی لیل انسان
 گفت آنجا کہ راه حق جوید
 گشت در مصر تا پیش معلوم
 با غیاست قاطعان طریق
 غسل کرد و بجاک دفن آرند

یا در ازیر حضرت آورده
 غسل کرد و نماز یا بعد خواند
 کرد و جامع البساتینش
 خواہ در مشرفش بہر موصی
 حکم بالارتقاات او کرد دست
 بتد او کے یا عرض کرد
 بر و از معرکہ بتوید بس
 کرد و باشد محض رفیع
 نیست مرتضیٰ شہید فرمودہ
 مسلمہ را بگشت اہل حرب
 نیست من باین قتل انسان
 ارتقاات است ہم کلام طویل
 نزد یوسف ارتقاات کہ بین
 آخرت را اگر وحشت کرد
 نبود ارتقاات بالاجماع
 شویہ او را یا اتفاق اینجا
 ہم نباشد قرب با عر ان
 انجمن مرده را نے شویہ
 باشد علی شہید آن مر جوم
 کشتہ کرد و بتل این دو فریق
 ایک بروی نماز گذارند

اگر مرند بعد جنگ از این دو
 خوشتر را کشته مسلمانان
 چون علی سعد گفت اصح عند
 بهمن قول امام مرغینان
 یک حلوانی آن بزرگ طراز
 بر بهمن فتوی داد دینار سے
 از مفتاح شایع اوراد
 می بخواند نماز بر این تن
 قاتل والدین گشت قاتل
 نه بخواند نماز را بر آن
 از کتاب ذخیره نوشته
 مثلاً تیغ را بدشمن برو
 غسل کرده گذاردند نماز
 گفت از جامع الکفر خان
 غرق شد یاد آب سوخت بنار
 یا مرو با قصاص یا جسم آن
 در قتل و کانی است نوید
 چونکه او را شهید میگویند
 هم غریب و حریق هم مطبون
 یا بمیرد غریب حق طلب
 مرده باشد شهید هر بنده

می بخوانند نماز هم بر او
 خواند او را جنازه اش یا کشته
 بهمن دان نماز بر دی سینه
 فتوی داد دست آن بزرگ جهان
 گفت اصح نزد من بر دست نماز
 یعنی بروی نماز بگذار سے
 میکند از امام حجت یاد
 ذکر کرد این بود صحیح سخن
 از جوامع نوشت ز اهل بیل
 این بخواندن ایستاده دان
 خویش را بر خطا اگر گشته
 ناگهان بر خودش رسیده بود
 باتفاق است جان باز
 گشت کس را درنده حیوان
 یا مسدود مانده در در دیوار
 غسل کرده جنازه او خوان
 نیز بامرتب است اجر شهید
 اینقدر فرق شد که می شوند
 گفت حکم شهید باشد چون
 او شهید است یا حدیث سینه
 مرده مشمار او بود زنده

سے بود از مقربان خدا

وصف او کے شود گفتن ادا

در بیان زیارت قبور

شراح درد از زیارت قبر
چون آراوہ کہ بزیارت کرد
پیش از رفتنش چو از خانہ
صورت خواندش اگر قبر سے
باز سہ بار سورہ اخلاص
بخشد ثلثین ثواب بریت
حضرت حق تعالی سازد نور
مرصع دہر ثواب کثیر
چون در آید براہ او یعنی
ہر جا ہے رسد بمقبرہ مرد
مرد را دید سید کونین
امر فرمود آن غریب نواز
برسد چون بمقبرہ زائر
نوی قبلہ شود چنانچہ رو

ذکر کرد آن بزرگسایکو صبر
مستحب گفتہ اند بر این مرد
مے گذارد و مناسازد و گانہ
فاتحہ خواند آیتہ الکرسی
خواندش چونکہ خواندہ اند خواص
شدہ در آن کتاب خجست ثابت
یعنی در قبر میست مذکور
از خزانہ خود خداے قدیر
نشود مشتعل بہ بے معنی
کفش بیرون بپای باید کرد
رفت بن قبرستان لعین
کفش خود را بپای خود انداز
گفتہ است بقبلہ مستدیر
کہ باین نقطہ ہم سلام بگو

السلام علیکم یا اہل القبور لغفر اللہ لنا و لکم و انتم ناسلف نحن لہ بالاشا

از شہیدان بودت بوراگر

یعنی اگر مقبرہ شہیدان باشد السلام علیکم یا صبرتم فغم عقیبہ الذار گوید
و اگر قبور مسلمانان و کافران محتاط باشد السلام علی من اتبع الهدی
گوید بعد از ان السلام علی اہل لا آله الا اللہ محمد رسول اللہ گوید

اجر با سے بلا عدد پڑے
 ہم ثوابش دہر بہ اہل قبور
 وعدہ با سے دگر بود چندان
 حضرت پادشاہ پائندہ
 اجر با کہ درین شریف کتاب
 سورہ زلزلت ز بعد آن
 قل ہوا اللہ ہفت خوان ای تن
 عدد حرف ما سے کل سور
 آنکہ خواہد کند زیادہ ازین
 باز ہر سورہ کہ مے خواند
 گفت در قبر ہر کہ بسم اللہ
 تنگ و تاریکی عذاب گور
 نیز ازین شایع شریف آورد
 یک اندر قفس مشہور
 منع بوسہ نکرد منع مساس
 شکر با با خدا می بے انہاز
 مادہ قربان کہ گشتہ بود تمام
 بود از ہجرت حبیب احمد
 شکر بعد بحضرت حق باد
 گرچہ غالب ہم از سلوک میر
 گرچہ در حال خود پریشانیم

فاتحہ خواندہ و آیہ الکر سے
 قبہ آنجا تمام گرد و نور
 نیست این نسخہ را تجل آن
 میدہد اجر با بخوانندہ
 یاد کردہ بود بنیہ حساب
 بعد از ان سورہ تکاثر خوان
 یک ذہ بار خواندنت حسن
 وعدہ با کردہ است پنیامبر
 مے بخواند تبارک و یسین
 اجر با سے عظیم مے یابد
 و علی ملکہ رسول اللہ
 تا چیل سال گرد از وی دور
 قبر ابو یوسف با ید کرد
 میکند منع اوز مسج مستبور
 فعل نصرانی گفت در قرطاس
 مسک المتقین کتاب نماز
 روز مجید رسید با انجام
 مع احدی عشر ہزار و صد
 دامن رہبری بدستم داد
 کرد از دوستان اہل خبر
 باز از دوستان ایشا نیم

گر چه کارے نیاید از دستم

یا کردستان او بستم

کتاب الزکوٰۃ

ای یگانہ خدای کون آرا
از سیاہی جل دور انداز
ای مربی ہر صفا و کبار
نیت ہر خیر طاعتی بر ما
خود بگیر می بلطف اگر دستم
ماندہ از کاروان بیای لنگ
لطف پاک تو در میان بود
منم از تشنگان غم بادہ
مور با بخش ساختہ رویم
پد ہانم رسیدہ است نفس
ای نگارندہ تمکین و مکان
قوتی دہ کہ خیزم از اینجا
تا نامی سوادنیک کسان
ای دہندہ جان بقا بسا
عالم آشکار و پنهانی

لطف کن علم نافعی مارا
بمقام سرور نور انداز
از دل بندہ رفیع ساز غبار
علم حین البقین عطا فرما
در میان حبس زیرہ بستم
ہر طرف دشمنان زنگارنگ
جان اگر صد بود امان
در بیابان حسرت افتادہ
نیت درمان اینک کیش گویم
از تو دارم امید واری و بس
آب رحمت بخلق من بچکان
تو سن ہمتی زیر پا
بمقام رضا کے خود برسان
وا صلح کن باصل مطلبہا
مطلب ہم را تو نیک میدانی

در بیان موجبات زکوٰۃ

مر کسی را کہ واجبست زکوٰۃ
معطل ابن زکوٰۃ مسلم باد
مالک ملک تام باشد او
یعنی فرضست و اندیش چو عیال
بالغ و ہم مکلف و آزاد
بود آن مالی منصف و بنو

بتمینه که مانده است این تن
یا بقصد تجارت است این مال
فاصل آید اگر حاجت مل
فرض عین آمده زکوة باین
بر کتاب زکوة واجب نه
بود مال منسار بر انسان
روزهای گذشته را بیتین
مثل مقصود یا بود مجبور
نیست اندر دم ادای زکوة
یا دم مال را حسب اکردن
گر تصدق کند جمیع مال

یا مانده بود بخمسیدن
هر چکای گذشته باشد سال
هم زوین ملائبای خوش وصل
بهین شش طهارت علی التبعین
بهینایک فرض نه بصبی
بعد چندین محل رسید بآن
غیر واجب بود زکوة باین
یا که ظالمانه گزینته بود
فرض فرسوده اند اهل ثبات
میکند نیست زکوة این تن
مثیش شرط نیست در این حال

در بیان زکوة شتر

پنج زاید بود نصاب شتر
کم از ده که است حکم این است
هم کرده تا چهارده و ده شاة
هم بین سه است تا یک کم است
بر سه تا شتر بشت و چهار
گفت مالک بشت و پنج شتر
گفت ببت مخاص را اعمال
سی و شش شد شتر باین مضمون
چیت ببت لبون بکوا عیان

گو سفندی با وز کوة شتر
چون شود ده و ده شاة بقتین
پانزده شده گو سفید زکوة
چون شود بشت چهار می است
هم همین چار گو سفید شمار
گفت ببت مخاص فرض شتر
اشتری پای مانده با دو سال
با و بروی زکوة ببت لبون
که به سال گشت داخل آن

چهل شش شتر گشت زیاده
معنی هسته را بکن چهل
اشتر کن سه شصت و یک
معنی جذعه را بری چون بی
گشت هفتاد و شش که بی نقصان
نود و یک شتر زیاده آید
ساصد و بیست اهل سخن نیست
بعد از آن آنچه واجب زکوة
که بهرست پنج از اشتر
چون شود اشترش صد و پنجاه
بعد از آن سیتان چون اول

و ادن هسته فریضه باد
شده باشد چهار را داخل
جذعه گوزکوة او بی شک
داخل پنجاه باشد و بی
شد و بیست بیون زکوة آن
در زکوتش دو حقه میاید
یعنی با وی دو حقه تعیین است
که بهر پنج اهل بود یک شاة
گفت بنت مخاض فرض شمر
گفت سه حقه میدهد الگاہ
میکند گفتند اند اهل عمل

در بیان زکوة بستر

شد یصاب بقر ثلاثین یاد
گرچه باشد تسبیح فی الاقوال
در چهل گاو کرد ایمه یاد
بعد ازین معنی من را گو
از چهل چون زیاده گرد این
سخن مختصر همین هسته دار
هم بقر از چهل زیاده که هست
بعد ماکل سے تسبیعی گو

یک تسبیح و یا تسبیعه یاد
یعنی گاوی در آمده بدو سال
یک من و یا مسنه میاید
که بیه سال گشت داخل او
میاید حساب تا شین
کرد در شرهای وی اخبار
ربع عشر من دهد تا شصت
هر چهل را بود مسنه او

در بیان زکوة گوشت

از چهل گوشتند بر یک شاة
از صد و بیست شد یکی که زیاد
از دوصد که زیاده گردید
چار صد را بود زکوة چهار
در هدایه بود زکوة شاة
مختصر چنین خبر داده
پانزده ماده خست ملاط بود
یا در ربع عشریت آن
نیست بر اسب چیزی عندما
اسب را که زکوة فرمان است
سخن بزرگان تقوی کسب
لیک توی بود نه انصاف
یک روایت از ان و نظیر
بوالکلام و هم ز قاضی حسان
چون خست یا بقر بود با شاة
سائمه آنکه کرده است آمال
نیست واجب کوة هم بصقار
بود در د آب مانع کسل
بوالکلام چنانچه تعیین کرد
در مال خود زکوة انسان

یقین دان که می دهند زکوة
در زکوتش دو شاة یا بداد
گفت نه شاة میدهند بیشک
بعد با کل صد یک بشمار
از شش تا کس دهد بشرح زکوة
گفت هر اسب که بود ماده
گفت و نیاری ز زکوة بود
لیک در کافی کرده است بیان
هو نمنا گفت للفتو
این روایت بقول لغمان
نبود نزد او نصاب اسب
یک سخن پنج اور نصاب
نیست چیزی زکوة اند خیل
از خلاصه و مضمرات بیان
نبودار سائمه گوشت زکوة
بچریدن پسند اکثر سال
لیک واجب بود به تیغ گبار
یعنی جز قول مالک غسل
در هدایه و کافی هم آورد
و حسب استاین و بدین آن

در بیان از کوة ذهب و نقره

بست مثقال دان ز کوة ذهب
 وزن مثقال بست قیراط است
 شد و عدد در سیم نقره نصاب
 ذکر کرده است ز عالم
 خواه معمول غیر معمول و
 چون و نایب و چون و راهم دان
 سخن شافعی بخوان بخود
 فاکم نقره که بمردان است
 شود این مالی بر نصاب زیاد
 که خمس نصاب شد افزون
 یعنی یک در سیم است واجب چون
 چار مثقال ز زر بست زیاد
 سخن صاحبین آیک نهساو
 از چهل یک بهند ز کوة آن
 نقره در سیم است اگر غالب
 غالبش غش بود کنند حساب
 بعد بر دمی ز کوة واجب دان
 در کتاب هدایه سے آرد
 قیّش بانصاب نقره اگر
 از بهای دو بست در سیم آن

نیم مثقال از زر کوة طلب
 وزن قیراط پنج شصت است
 ربع عشرش دهند کوه حساب
 هفت مثقال کل ده در سیم
 چیست معمول معنی او گو
 چون ادانی ز یورست همان
 گفت باز یورستان نبود
 او رواست کند بر آست
 خمس را ز کوة واجب باد
 نیست واجب ز کوة زمین چون
 شد چهل سیم از دو صد اقرون
 شد دو قیراط واجب او یار
 هر چه گردید بانصاب زیاد
 شافعی هم نوشت است چنان
 حکم او نقره است ای طالب
 قیمت او اگر رسد نصاب
 بزرگانیکه کرده اند بیان
 که عوض تجارتی دارد
 میرسد یا که بانصاب زر
 پنج در سیم ز کوة واجب دان

<p>آن کسی که عروض دارد و هم بوالکمار صبح کرد این را میرسد هم عروض صاحب مال گفت بد بزرگوار او بعباس اخیسین بنی شریعت ط این فقره داشت صد در هم گز صد در هم است ده مثقال بر جگای نصاب باشد مال گفت نقصان او پدر باشد در زکوة نذر فطره و صوم قیمت او جواز نذر و ما</p>	<p>میسکند فقره ذهب را ضم دو مثقال شخص اشت طام بهای طلاست ده مثقال بر سیده است چونکه او بعباس ضم کند فقره ذهب را و پنج مثقال داشت از زر هم یعنی از زر و پدر بهر اقوال نقص دریافت در میان سال نظیفش نصاب اگر باشد در کفارات عشر هم اے قوم شافعی گفت غیر عیش لا</p>
--	--

در بیان عاشر و احکام او

<p>در وقایه و شرح اوست تمام یعنی برای مانده است او را گر بعاشر کسی که از تبار یا شود منکر از فراغ فرض یا بگوید همین کسی دین بهر مال غیر سوایم است اگرش در سوایم قبول نبود زان میکند مضرش را او</p>	<p>عاشر است مانده باشد امام بهر اخذ زکوة تا جسد را از قمار و حول کرد انکار راست بنید مع الیمین انقض بفقیر بپدا ده ام و شمر راست و اند مع الیمین خبرش چونکه گیر زکوة او سلطان در سوایم قبول نه زمین رو</p>
---	--

یا بگوید زکوة مال اگر
که جزین عاشرست و این جل
نبود شرط خط بر آوردن
نیز بر این شرط از دس
حربے اینجا قسم خورد بکرم
ربع عشرست از مسلمانان
عشر گیرد و ز حریان بجاب
هستم نداند ز تاجران ما
و اند از تاجران ماکتار
آن قدر عاشران اهل دین
گر بگیرند اهل حرب آنها
کل اموال تاجران آنان
گر نگیرد و ز تاجر ماچیز
چون ز حربے گرفت عشر مال
گردد ارشش نه ماه آید نیز
داخل دار خود شده آید
کس ببال مصار به بگذشت
یا که مالے بود بفصاحت نیز
عبد مآذون که باشد او دیون
یک دیون نبوده باشند آن
خواجه همراه او بود و دانی

و اوده بود بمباشه دیگر
رست و اند مع البین این قول
یعنی از عاشر و اگر بے ظن
با و این کند ز حربے
بود این مال مادر و پسر
انخذ عاشر ز دس و و چند آن
مال آنها اگر رسد بنباب
چه قدر مال گیر و شش آنها
ما بگیرند مال چه معتد ار
گیرد از مال شان علی القیین
کل اموال تاجران ما
نبرد و عاشر مسلمانان
عاشر آن بگیرد از وی نیز
باز آنجا گذشت در آن سال
عاشر از مال او بگیرد و چیر
عشر دیگر ز مال او باید
رومنیک و آنچه تعیین گشت
عاشر از مال او بگیرد و چیر
هم بگیرند چیزی از وی چون
کس بملک خواجه او دان
کند انخذ زکوة الاله

در بیان زکوٰۃ کا نما

<p> ہو المکارم چنین کنند یقین چون رصاص و خدی و صفرا اگر آن زمین ملک یگرمی گزیت یا قے او بود و پیاستده آنچه موضع کبست گنج است مالکش نیست خمس میداے ند خمس او علی التیقین و ہذا زوی زکوٰۃ کردہ حساب فقرہ زر بر آیدش از کان سخن شافعی پاک از و اح اصح قول آن نکو افعال مذہب ما بالک است چیز در حق او نہ بشمارش در زمینش بود روایت او خمس باید مذہب دو پار کرد بو یوسف اختلاف نکر دادن خمس او باین فرما چیز دادن بغیر واجب گو گر چه غیر و زجست خمس شمار </p>	<p> شایع مختصر بزرگ دین یافت انسانی کان فقرہ و زر در زمین خراب و عشرت خمس او را و ہر ہمان بندہ مال مخلوق در زمین کانت ور کے یافت در بیا بائے مالک و شافعی نوشت چنین آنچه او یافت گر سد نصاب ہم ز متنبیہ ذکر کرد چنان ارض مملوک بے زمین مباح ہست واجبہ کوٰۃ او احوال ارض اگر ملک دیگر انسانست یافت گردیدگان در د ارش آنچه در داراوست ملک و ست یافت گردو اگر چه اندر دار نیست چیزے بلو کو و سبہ زیورے کہ بر آرد از دریا یافت فیروزج آنکہ در جبل و در گرفت از جزائن کفار </p>
--	--

اینچنین در زمره دویا قوت
 از زمین یافت گنج انسانی
 بیند این آدمی نیک انجام
 حکم او کرده اند چون نقطه
 یک بروی نشانه کفار
 مثل نقش صنم بود بر آن
 خمس او را که داد این بنده
 باقی او باینکه میدانی
 ملک شخص دیگر که هست زمین
 یک در مذہب دویا کو نام
 یعنی در اول مسلمانان
 آنچه باقی از خمس می ماند
 گردانند و ارثان آن
 صرف اقصای الکش که بنام
 شیخ الاسلام گفت در اینجا
 اشتباه نشانه است اگر
 ظاهر مذہب اندرین اقوال
 یافت از دوا اہل حرب بن چیز
 از میانان دار حرب اگر
 خمس او چون بود و متاسن
 گنجهای متاع آنها کس

نیست چیزی چنانچه شد ثبوت
 حکم او را چگونه میدانی
 بروی ست از نشانه اسلام
 نقطه مال یا قوت از ره
 بوده باشد و ہند جس ای یار
 این علامت را اہل کفر بدان
 باقی او بود بیا بنده
 مالک ارض نیست انسانی
 نزد بویست حکم ہمین
 اول فتح که گرفت امام
 داد این ارض را بانی
 مال فرو ارثان او دادند
 بوالکرام نوشته ست چنان
 می شناسند یعنی در اسلام
 ندان مال را بیت المال
 یعنی در درہم و غیرہ دیگر
 گوید این بوده است از جمال
 و ہد او را مالک او نیز
 یافت گردید حکم اوست دیگر
 در قیامت نمی شود ضامن
 یافت این با خمس برہن

در بیان زمینهای ده یخی و کوهستان

از زمینهای ده یخی که جبل
 شمر کوه را چنین باشد
 اگر چه کم است عشر واجب دار
 بوالکار مگر که در اینجا عرض
 هست بروی که عشر شمر عیه
 از قنای قاضی کرد خبر
 عشر بر میوه اش نیفزوده
 شافعی گفت چیزی فی عمل
 یک سخن قیّش کنند حساب
 غیر ازین هم روایت است ازو
 چونکه بر قول حضرت نعمان
 خواه اب روان بخوردستان
 جزیش است هیزم است یانے
 عشر واجب اگر چه است قلیل
 مکرم یانے است میوه آن
 هر کجی و سق در خدا طلبه
 آنچه باشد بر اسے انتقال
 اینکه گفت عشرتے یانے
 اگر نه در بره و نه شکر است
 یک با کاه برگ خرمارا

عشر بر هر اگر گرفت غسل
 و آنچه بیرون که از زمین باشد
 سخن مختصر همین است از
 آنچه بیرون که میشود از ارض
 گفته باشد بوسیله ادویه
 در حوالی آدمی است شجره
 گر چه آن بلده عشریه بوده
 از ابو یوسف این روایت بل
 عشر باید اگر رسد بصباب
 نذهب بوجئقه احوط گو
 در بایه چنانچه کرد بیان
 خواه آب سماعی التتین
 این زمین که بیرون بر آید
 نیست بر قول صاحبین جبل
 پنج اوسق شونده است همان
 تقطع جماعت او بصاع نبی
 عشر واجب شود درین اقوال
 شدنی فارسه مراد و س
 عشر باید چنانچه در خبر است
 عشر واجب نمی شود یا را

آب بد بد بغرب والیه کس
 بوالمکارم که راه پیوود
 آب بد بد با نیسه انسان
 شارج پاک دین و بد تعلیم
 نیز از مغیرات کرد خبر
 سانیه اینک باشد کشت آب
 رفع فاساخته مؤن وزع
 یک سخن مؤن وزع بردارد
 هست در مختصر بلا اشباه
 بوالمکارم نوشتن از این گفتار
 گر بود در زمین عشریه
 از زمین خرابیه هرگاه
 پس خراجی است چو از گانه
 نهر بای که کنده است عجبم
 نهر باشل نهر کسر کے باد
 یا که چون نهر ریزد جر بود او
 حکم آنها را در بنه چونت
 نهر تر نیز که می بود همچون
 نهر کوفه فوات باشد آن
 لیک نزد محمد دین دار
 نیز در این کتاب اجر طلب

داون نصف عشر باشد پس
 گفت اجماع بر همین بوده
 حکم او مثل غرب والیه دان
 هست معنی غرب و بد تعلیم
 غرب آنست می کشد محبت
 معنی والیه بود دو لایب
 خمسین میدهد بحکم شرع
 پس ادای وجوب می آرد
 عشر آب سمار آب چاه
 انجبین آب چشمه است سمار
 می بود عشر حکم شرعی
 گر بود آب عین آب چاه
 نقل کرد از ائمّه و ائمه
 گفت باشد خرابیه اهل کرم
 در ره کوفه کنده از بغداد
 انجبین نهر مرور و بدگو
 یعنی رود فحند سیحونت
 نهر بغداد و جله باشد چون
 نزد شیخان خرابیه میدان
 عشر باشد این چهار آنها
 گفت آنجا که هست ارض عرب

یا زہر بلدہ کہ بعضی قتال
 یا شدہ منتع عنوہ ہر شہر
 قسم ہم یافتہ است آن ہنگام
 عشریہ سے بود تعین میدان
 گفت اہل سخن سوا و عراق
 بلدہ کہ بعضوہ بکشادند
 غیر مکہ از و خراج طلب
 یا بکر وہ مصاحبہ یا نام
 سے بود آن زمین خراجیہ
 نیز در شرع مختصر ہشتین
 ہم خراجے بود زمین بخار
 بشمار بخار البنوہ بکشادست
 یک سفری کہ شد سمرقند سے
 گرچہ اور البنوہ بکشادہ
 بہر حفظ عسا کر اسلام
 صاحب مختصر بیان کردہ
 کرد احیا اور اسلامائے
 یعنی باشد قریب عشریہ
 بخراجیہ گر قریب است آن
 دسے میکند اگر احیسا
 وصف ارض ہوات برگوچیت

الہش ایمان گزیدہ یا اقوال
 یعنی باغابیے و یا بر قسم
 یعنی در بین لشکر اسلام
 انجمن ہم بود در استخوان
 او خراجے بود علی الاطلاق
 الہش آنجا تہ را بر دادند
 چونکہ مکہ بود زمین عرب
 اندر ان جامی ساختند مقام
 این بود حکمیای شہر عیہ
 ذکر کردہ فقیہ شمس الدین
 بعض ارضیش تو عشریہ شمار
 بلخ ہم او خراج میدادست
 عشریہ بودہ ای خردمند
 حکم شرع از برائے اوداوا
 ماندہ بودست وقت فتح امام
 آن زمینے کہ می بود مرده
 معتبر قرب آن زمین دانے
 عشر باشد بحکم شہر عیہ
 حکم اور اخراجیہ میدران
 ہست مطلق خراجیہ اینجا
 بوالکارم ز قاضیخان مرویت

نشانند اینک مالک آن
گفت باشد خراج بر نوغان
ربع یا ثلث که از خراج آن
نصف خارج که نجات طاقت
چون از دنیا که مصاحبت بکدام
نوع از وی موقوف است و اگر
که بگل جریب در این باب
مصالح موزراعت است او هم
مرجی که رتبه است زمین
از جریب تا که فخل متصله
ما سومی و مثل زعفران
قدر طاقت خراج بر او بیست
هر جریب بیست شصت اندر شصت
از کفایه روایت دیگر است
از زمین قطع کرده باشد آب
یا رسید است آفتی بازرع
معنی آفت اینک بیهامکان
یعنی همچون تلخ و یا چون سرو
لیک معطل بماند مالک آن
داشت ارض خراج از کفار
یا زده خود مسلمان کس

کرد این را هو اشجیح بیان
نوع از وی مقاسمه میدان
می گیر و امام از دهقان
می گیر و بلا شک و شبهت
بیندش گیریش خراج امام
مانده همچو که بر سواد و
از اراضی که میرسد بوی آب
صلح پریاز جو بی یک درهم
پنجدر هم بود خراج همین
ده بود حکم شروع راجع گله
گل او که بود و محوطه آن
دانش مسلم چه نیکو است
بگو بهفت مشت مردک است
کز بهر شتر خوشی معتبر است
کثرت آب یا بکر و خراب
نیت بروی خراج اندر شرع
بوده باشد زرع دفع آن
دفع او را نمی تواند کرد
مع قدرت خراج واجب آن
شد مسلمان همان خراج شمار
است باقی خراج ارضش پس

کا فسر از مسلم ارض خیر
 مونی را که واجب است خراج
 صدقت می کند بطن
 یک یک نیز از طلب تصدق کرد
 صاحب رضى عاقبت و نیش
 گفت این شایع حیدر خصال
 در فتاوی جمع البحرین
 گفت عشر خراج را شرح

خود شن او شود خراجیه
 گریه طلبه نام حبیب علی
 آن خراجی که هست برگردن
 نیست را قضا گردن آن مرد
 همانہ ہد خراج ارض خویش
 اکل از زرع او نموده حلال
 گفت از شرح سفید کوفین
 باید اندر زمین و اصدوح

در بیان مصرف زکوٰۃ

مصرف این زکوٰۃ را بر گو
 از مصارف چنانچه تعیین است
 آنکہ باشد نیز سد بنباب
 آنکہ از دنیا بکے نہ دارد چیز
 سخن ببلدان این حد تہ
 گرفتہ در عمل بعال مرد
 مصرف دیگرے کتاب یاد
 قرض داری کہ مال و نصاب
 ہم خبر دیکہ ماندہ اور غزاة
 اجہاد محمد خورشید حرف
 صرف سازند ہم باین سبیل
 مال دارو کے دیانت ہے

بہت در مختصر و حیدر او
 گفت اردو ساکین است
 اہل معنی فقیر و حساب
 اوست سکین چنانچہ کرد تہ
 سفر نش نیز عامل بصدقہ
 گفت صرفت زکوٰۃ باید کرد
 تاکہ گردوز بندگے آزاد
 نزد غیر قرض او حساب
 نزد دیوت است صرفت زکوٰۃ
 کہ بیج ماندہ را الباز و صرف
 کیست این سبیل گوی سبیل
 بود یک ال او بارے

صرف ساز و بجهله آنجا
هم نوشتند مال ترکیت
در میان که زوجه است و لاد
هر ملک که صرف او نتوان
نتوان صرف ساختن اصلاً
بر بنی هاشمی بیاورد و او
بلکه نذر به بندگان نشان
معنی این زکوة بردگمان
بهین زن زکوة و او بوسه
است ملک او اگر دلش
از برای رمنای محبوب
بے نیازش کند زوجه بوسه
بوالکرام درگ دین برادر
مع بیکر دزد قوت کرد و مال
صدقه های نواخته دادن
گفت هم هاشمی شلش باو
هم طحارک امام مستبر بوده
حرفش بود در زمان سنی
خمس خمس عنان از شان بود
بر کج اهل فقیر آبادیون
ز و اصحاب بیکره خبر

یا بعضی که گشت بقید نماند
مصرفش را در هر ملکیت
نمواند زکوة بوسه و او
گرچه آزاد است بعضی آن
صرف محمول طفلهایش را
بعضی از زر گئی این اولاد
هم ندی جواز نیست چنان
صرف دین زکوة باشد آن
می نبودست بر و انکه بے
با عاده زکوة الا سنی
چنان کس زکوة دادن خوب
از برای سوال بیکر و بوسه
میکنند از سوال شخص خبر
از زمانه نوشت نیست صلال
هاشمی را جواز دان بی طن
صرف ساز و زکوة خوش جواز
اخذ با جواز او بوده
چونکه آنوقت در خدا طلبی
تا جواز زکوة از دان بود
و او قدر نصاب باشد چون
اصل نبود جواز زکوة

تخصی از بده داشتن شهر و ک	برود و باشد ز کوفه مال اگر
ایل مسنی کرید فرموده	بگر آنجا قریب او بود
یا بود ایل آن باید امج	که برودن بر این نباشد کج

در بیان صدقه فطر

صدقه از برای فطر از بر	و آنچه گیرد ز بر جواز شر
یعنی چون آرد یا سوین ست او	شافعی را خلاف در این دو
یک نبود روایت اندر زبان	قول جائز بود از و متوال
یک قول صحیح بے شبهت	اندر و مستبر بود قیمت
بوالکارم ز کافی کر سخن	قیمتش اعتبار چون از زن
اینچنین از موی ز نزد او	مثل بر صفت صاع و حب گو
یک یک صاع باشد از خزا	یا ز جو سید هر چنین شد ما
یک مذہب و صاحب امر	قوی از وی موی ز همچون قر
گفت ابویسرآن دیانت پیش	یعنی در جامع الصغیر خویش
گفت هذا هو الصصح آنجا	گفت از عون بر همین فتوی
هم ز گندم جواز گو متوال	وز محمد بود خلاف آن
از طبریه دفع قیمت او	باشد افضل تو فتوی بر این گو
از کسیری نوشت آن اعل	مطلقا دفع گندم است افضل
چونکه او در تر بود ز خلاف	طاعت بی خلاف باشد حنا
چونکه در آرد هم قیمت این	شد تخلف ز شافعی بقین
مال شخصی که میرسد بصاب	گرچه نامی دست گشت ساب
باشد این شخص مسلم و آزاد	داون فطر روزه واجب باد

نیز باین نصاب بالتبیین
اضحیه واجب است بر آن
بقین شافعی یک فرست
فاضل آید ز سکن ایشان
از حیان بنده که شد تعیین
هم ز قوت خود و عیالانش
قوت یک روز شب که گشت زیاد
واجب است از برای خود و اولاد
بر آن خادمی که ملک است
گرچه آن خادم است ام ولد
بهر سرزند با الغش و اولاد
نیت واجب به طفل غنی
وز محمد سخن شدست و اگر
تا که بدد ز مال طفلش اب
از برای مکاتب خود هم
بنده به تجارت است اگر
بنده که گر سخت بود
چون شود صبح روز عید یومین
تا که فرزند اندران شب او
فطر از روز عید بدد پیش
از هدایه و کافی تعیین است

صدقه بشود حرام باین
نقشه هم قریب هم با آن
صدقه فطر را از فضیه نوشت
هم ز نوی که لائق است بآن
هست محتاج خدمت او این
صدقه واجب است بر آنش
ز زو او و اولادش قرصیه باد
بهر طفل فقیر هم بے ظن
گرچه خادم در است ای دوست
گرچه کافر بود با و نذر
نبود واجب آئینین بر زن
بلکه از مال او و اولادش کنه
یعنی واجب بود ز مال پدر
گفت هنامن شود بآن مذہب
غیر واجب نوشت اہل کرم
نیت واجب شافعیست مگر
نیز از بہر او فطر نبود
فطر واجب شود علی تعیین
فطر از بہر آن ولد سے باد
فطر اش جائز است ای دوست
گفت مطلق صحیح قول است

از تفسیر گرفته است چنان
 است باریز هو النسخ اینجا
 اگر چه نوشته است این زیاد
 کرد از روز عید اگر تا غیر
 رحمت حق بشاید او را داد
 فطره که شد بواجبی اثبات
 داشته باشد اینک یک کتاب
 فاضل است از اثبات از ممکن
 گوید این شخص را سخنی نیست
 بوده باشد زیاده از یکبار
 انجین مرده است مرغانی
 آدمی غیر غازی است اگر
 حکم خادم هم انجین باشد
 کتب فقه که بابل این
 از یک نسخه که گشت زیاده
 بوده باشد زیاده از تفسیر
 رکعی که کن قراوت خوب
 کتب نحو باز طب و ادب
 بر مزایع زیاده از دو نور
 ذکر کرد از بیان احکام او
 هست از ماده کا و عفو یک

گفت داخل که شد بر سر این
 هم نوشته است بر همین نوی
 این گفت در یکم او جود بسیار
 غیر ناقص بود و بهر علت بر سر
 میگذارد از کتاب فغانیه یاد
 شمران بود و نحو خلاصت از کوفه
 قیمت مال یا رسد بحساب
 از سلاح ضرور و ثوب بدن
 فطره واجب بود باین معنی
 باز که جابه است بارش از
 شد زیاده حساب میازای
 معتبر غیر یک فوس یا غیر
 آنچه از بزرگان این باشد
 حاجت اهل و ست باقیمین
 یک وایت حساب و میاد
 در احادیث هم برین تقدیر
 غیر یک مصحف است در محبوب
 در غنا جمله اعتبار طلب
 غیر آلت حساب در این طور
 یعنی این شرح سازنیکو خو
 کتب فقه بافتی بهنگ

گرو و سینه ز یک کتاب بود
کتاب طب نجوم و نحو و دست
بود و یات مشاع نما و نیزان
دیشو و قیاس و و سینه و سیم
گفت هم واجب است قربانی
از خزان است با و و معد و رجم

کند وین بر تپه سب بود
بر باشد حساب بی شست
دو که مستغنی است حساب آن
نظر او ایست و دست بر او سیم
از میان ج نفست او دالی
تا که برسد غنی است در عالم

در بیان قربانی کردن

بر مقتضای حق مسلمانان
قبل ازین گفته ایم و صفت غنمی
بهت یک شاة جائز از یکس
شرطش آنکه یک ز بهت دوم
و اضحیه که بهت این باس
گر غنل انکیه هم کند اید و ست
بو الکارم بزرگ شرع نشان
قسم این بهت اگر قیاسا رفت
گفت این اضحیه روا نبود
گفت گا و و اگر مسلمانان
بیشتر کس بشد شرک آن
نیت سحر و زما قیاسا سگر
بیشتر از شر او شد شر یک
و و و قایه ز مال طفل غنمی

باشد از واجبات قربانی
نظر اندر بیان فطر کنی
بعد یا بهت گا و و شرکس
نبود حقه اش ز بهت یک کم
قسم سازند بوزن به بقیا
مع محکمش اگر غنل یا بهت
اور وایت کند ز قاضی نما
بر زیادوی بجل که بهت
کام شرعت احسن را بخور
که خریدت بهر قربانی
گفت جائز بود با سخنان
قول ناجاز است قول زعفر
بے تخلف شود بهائش ز یک
اضحیه میکند پدر و و

میخورد از لطفش بحکم او
 بنیان خیر میکند بدین
 او کارم که با صوفی است
 یک زکاتی گفت از عین
 از خلاء بدست نمان
 از هدایه نوشت قوس باز
 یک قول محبت و زفر
 غایب قول خیر و آب ال
 اول وقت منبت است
 یک در غیر مصر قربانی
 میکند ابل سر اگر انجیل
 خارج مصر نیست ستاند
 ذکر کرد از کتاب تافانی خان
 بر مسافت مباح کرد و قصر
 آخر وقت را بفر با ننه
 از بناج شایع او را د
 بے بود و زود هم زبان
 روز دوم شد آفتاب فرو
 بگذرانند چون از تقدیرش
 گفت احب باین سلطان است
 از سر اجب گفت شایع بحر

ما بقی را چه میکند بر کو
 نفع نتوان بعین او بقیل
 از هدایه نوشت از است
 نیست واجب زمال و کردن
 نیست واجب از زبان آن
 گفت نفع قوام خود و از
 سازد اینجا زمال خویش بدو
 بر همین فتوی گفت قاضی خان
 گفت بعد از نماز قربانیست
 جائز از اول صبح میدانست
 در هدایه نوشت بروی چل
 چون نبود صبح فسخ کردند
 می برد و در قریبان چندان
 آنقدر گفت آن معلم عصر
 آخر روز مویدین دانست
 کرد ایام شمس را او یاز
 یازده و یازده از آن
 میشود و ناقص از او
 شد شش از برای تلخیصش
 اول تقدیر کند نسبت شایع
 باشد او ننه پرو را دل نخر

ذکر ساز و زغانیہ آن شاہ
 جید خواہند گشت قربانی
 گفت ای شاہ اعاذہ رست نماز
 خواند از یا شہود و شہید
 عزم بودہ است گر چہ آن
 از بدایہ نوشت شایع باز
 افضل نیست در مسلمانے
 و بی را اگر بخود اندک
 غیر اگر فوج بکند احسن
 گفت از شریعہ آن نگاہ
 بزرگانی کہ راہ محمدی اند

روز سحر ششماہ شد ناگاہ
 فوج بودہ است شہید
 انجمن را اعاذہ ساز نماز
 گفت تجویز از سر حب
 بشمارت بخواند یا زولان
 فوج در شب بود بکرہ جواز
 فوج ساز و دست قربانی
 طلبہ او ز غیر باری بس
 خود در آنوقت میشو حاضر
 سوی قبلہ کنند بران احکام
 گفت آنوقت انجمن خوا

بسم اللہ و اللہ اکبر اللہ منیک و انیک ملواتی توکی و میای و ماتی اللہ رب
 العالمین لا شریک لہ الا انتم یقول بن فلان بن فلان شرح اوراد

گویند کہ اگر مسلمانے
 گویند کہ گشت قربان
 از بدایہ نوشت تا دانی
 غایب از خانیہ روایت کرد
 سوی او را اگر ترا شیدہ است
 گفت ساز و قصد و این دورا
 بیشتر انیکہ کردہ ایم بیان
 تراخہ از نفس خود مسلمانے

بخندیدہ بہ قصد قربانی
 کہ گفت از بیان احکام آن
 صدقہ ساز جلد قربانی
 پیش از فوج انجمن را مرد
 غیر او را اگر بدو شیدہ است
 نکند دست خویش او را
 بدو جانز بود رفت انسان
 بدو کردہ است قربانی

ذکر کرده در آن شریف کتاب
 این بود نزد عامه علما
 کرده باشد دو شاة قربانی
 انجمیه بیشتر از پنج بزاز
 مع آتش کنند پنج و سه
 انجمیه که سه و سه دانه
 آن خریده بود فقیر اگر
 بوده باشد غنی تو واجب آن
 پنجه بود دست حکم شعیبه
 غیر است و گو سفند بخت
 بر صحابا علیهم الرضوان
 بر نوشت آن بزرگ عالیشان
 شرطش آنکه بود غلیم خیال
 ناظر از دور که نگاه کنند
 جذعه را و صف کن که آمده
 هست شش به بند سبب فقها
 یک جز گو سفند شش باد
 شش یک ساله است از بزرگان
 از شتر پنجاه باشد آن
 بوالکارم ز زعفرانی یاد
 بن زاناس قول کرده آگاه

جمله از واجب است حساب
 هم نوشته بر همین فتوحی
 غیر یک شاة ناخدا دانه
 از پنج سفاوح او را
 قول بخت کند نقد حق
 گشت ضایع نکرده قربانی
 نیست واجب کند بخت و اگر
 از کبیرے چنانچه کرد بیان
 در هدایه نوشت انجمیه
 بیقین دان نکرده پنجه
 غیر اینها ناسته قربان
 جذعه جائز باشمیه از ضان
 بلکه محتاط که گرد آن
 از کلانش اشتباه کنند
 بره شش به بر تمام شده
 زعفرانی بخت هفت اما
 یا ز شش بود بسال زیاد
 هشت دو ساله از بقر بیقین
 هر چه کارست گاوش بمان
 بره از هشت ماهه در آمده باد
 جذعه باشد در آمده نه ماه

گفت تجویز آن ز خود فانی
از خلاصه اگر همین باشد
از بدایه بیان کند ز سلف
هست میخانچ بجزیرین تجویز
از خلاصه جو از گفت آن لغز
نیز جائز بود خصی آن
از خلاصه است مال بی دندان
غیر جائز بود ز قاشی خان
هست باقی اگر ز دندان
هست ز اینها پس غیر جائز دید
بی زمانیکه بود دست اگر
جربا بی که سینه هم محسوب
شیر مالیکه نیست نازل آن
چون سلیم از عیوب ظاهر است
نیست لایع جواز قربانی
از خلاصه نوشت اگر عرجا
بدرین چار یا اگر ماند
اکثر از ثلث گوش آن حیوان
گر رود اضحیه نباید کرد
بوالکایم ز قاضی خان پیر
این سخن را صحیح فرمود

یعنی مجنون بهر قربانی
می بود جائز اینچنین باشد
هست جائز بشرط اکل علف
از بدایه یک سه شاش نیز
که شاش اگر سه یا کمتر
بلکه او لای نوشت از نعمان
هست جائز اعلف خورد اگر آن
از ابو یوسف این روایت آن
میخورد و اعلف که گرانش
لیک جائز نوشت از تجرید
از غنم جائز است نه ز بقر
اینچنین خورد گوش می محبوب
که ز غلت نه است جائز دان
و بیح آن مال کن که طاهر است
لنگ را هم تو اینچنین دانی
نیست تجویز اگر رود سه پا
و بیح او را جواز میداند
و مباح چشم یا که و نه آن
صاحب مختصر چنین آورد
اکثر از ثلث را نوشت کثیر
گشت هم فتوی بر همین بوده

ایک وایت شدت مثلش آن
 ایک وایت بود نصف اکثر
 چرامے کہ ہست مسزولہ
 حلقہ گزہ است گوش^۱ او
 غیب مالی کہ ہست وقت شرا
 لیک بعد از خرید بیب
 لیک قربان کنندہ است غنی
 چشم او وقت ذبح یا پائے
 بعد از نیکہ نکرده است ارال
 سازد از سال بودہ است خلافت
 زعفرانے بگفت جائز دان
 حکم قربانے را تو صرت کنی
 مگر از نذر بودہ باشد آن
 صاحبش ہم نمیتواند خورد
 قیمت آنچه خورده است این کس
 خارج در دہی صاحبش
 مانع از ضمیمہ نباشد آن
 از کفایہ چوبیسہ کہ خبہ
 بر صراط^۲ زمین کہ داسے
 نیک تر را بکن تو فرہ تر
 شکر با بخدا از بعد صلوات

بلکہ یک قول ربع مانع دان
 ہمنان صاحبین کہ خبہ
 در بدایہ است غیر معمولہ
 ہم در آنجا بفسر جائز گو
 بود و باشد بگو جواز اورا
 اگر فقیرست مے شود محبوب
 گفت قربانے دگر بکنے
 گشت قنایہ درین چہ فرمائے
 اضمیمہ جائزست الا فتوال
 بالکارم کہ کرد این را صاف
 وہ ناخند بگرد بیان
 خواہ باشد فقیر خواہ غنی
 صرت او مرغنے جواز بدان
 گر خورد صاحبش چہ باید کرد
 بفقیرے کند تصدق بس
 گفت از خانہ شگاف گوش
 اینکه مقلوع نیست جائز دان
 گفت فرداے روز حسرت بر
 میشود مرکبے تو قربانے
 مرکب خوش را بکن اکبر
 فطر و قربانی کتاب نزکوۃ

در نہر اروضہ و دوازده این بست چار از میجرم بود شکر با خدا کے پائیدہ گر نباشد عنایت بارے	شدا و اجملاً علی التعمین روز و شبہ این در مقصود برساندے بطلب بندہ من کو کردن چنین کارے
--	---

مناجات

اسی کریمی کہ از عیان غیب از تو طلبیدن و زما دورے از تو رحمت جہر نہایت از تو الطاف مہربانیا تو کہ مر بندہ رحمت داری گرچہ مارا از نوب در خست گرچہ مارا ہزار نقصان است گرچہ ما عاصی و گنہگاریم از بہین نام امیدوار ہست بہمین نام اے جہان آرا روز محشر سپاہ مردان گرچہ ناقابل است بد کردار روز خیر اینہا و بد ہوشے	از تو پوشیدہ نیست از غیب از تو عقد و زماست مغرور ما گرفتار خود ز نادانے ما مقید بہم فانیہا مخلصم دہ ازین گرفتاری نام پاک تو خاف الذنبت نام پاہت رحیم جہان است نام عبدی و مونسے داریم گرچہ در بندہ شرمسار ہست زیر خاک سیہ برے مارا بہمین نام صبح روگردان از تو دار و امید اللہ یار ہمہ صیہاے رو پوشے
--	---

کتاب الصوم

میقین روزہ میہ رمضان بہ ازین روزہ کہ ہست مذکور	کہ باجماع فرض عین بدان در ہدایہ است و اجیش مذکور
---	---

ایک صدر الشریعہ فرمودہ
 کا قدریجا دلیل ہا دارد
 واجب اندر ہدایہ کہ فرمود
 از قنای کافی کردہ عرض
 ہسم در اینجا دلیلہا دارد
 شرطے فرض روزہ کرد اعلام
 نیز نوشتہ اند شرط ادا
 ہر جگاہے مقیم باشند اس
 گر ہمین شرط باوجود
 غرض این روزہ کہ گشت بیان
 معنی روزہ از برائے قرب
 یعنی از صبح تا غروب زکا
 صاحب مختصر کہ کرد بیان
 چون نصف نہار شرعی پیش
 ہو المکارم کہ کرد شمش نیز
 از ہدایہ الصبح نوشت آن مرد
 چونکہ نصف نہار شرعی این
 تا غروب زکا ز صبح اسی یار
 در صورت نیست اسی انصاف
 اول وقت نیتش آن خوب
 شائے شر را کرد بے بہت

روزہ تدر فرض سے بودہ
 اندرین شرح ساز سے آرد
 معنی او فریضہ خواہد بود
 نیز بہت از وجوب بود فرض
 صاحب کا نے نیز سے آرد
 بہت عقل بلاغت اسلام
 با وصحت زبندگان خدا
 پاک بودن ز خون حیض نفاس
 ہم ادایش فریضہ خواہد بود
 سے بود روزہ میر رمضان
 ترک لوطی ست ترک اکل و شرب
 ترک اینہا کنند بامر خدا
 نیست روزہ میر رمضان
 نیتش کرد جائز اسی درویش
 پیش از چاشت کل آن تجویز
 ہم زکا نے صبح قیامین کرد
 میبود چاشت کل آن یقین
 در شہادت نوشتہ اند بہار
 از خزانہ نوشتہ نیست خلاف
 گفت او بودہ است وقت غروب
 روزہ دار نہ شب کند نیت

بعضی اصحاب آن خدای طالب
یعنی اصحاب آن دیانت حق
بیک راز و مباحث آن مرد
این سخن از امام محسوبی
لیک گفت از وسیط آن پیر
بعد نیت جماع اکل آن
از محرر نوشت در این باب
از اصح گفت آن علوهیت
هستم ز فرم مسافر و بیمار
نزد بار و زده مهر رمضان
شافعی را درین شدت خلا
گر کند نیت این چنین بیمار
در روایت شدت از لقمان
انچه قول اصح که زان نیکوست
نیت مطلق اگر گذران
در هدایه نوشته اند چنان
متوجه شوند بهر حال
گرچه بیستند و دارند صیام
بعد نیتی روز عید رمضان
روز شک شفعه از مهر رمضان
چون نیت شود باطل کتاب

گفت نصبت اخیر باو در شب
گفت در شب رست و آن مطلق
نیتش را حسب بدیدار کرد
گفت در جامع خود از خوبی
غیر تعیین شدت نصبت اخیر
غیر مثل نوشته اند چنان
بعد نیت اگر بار و خواب
نیت واجب مجدد نیت
شرط نیت بگردش آن بار
نقل نیت کند در دست بدان
هم تخلف ز مالک دل صامت
با چنین نیتش مسافر بیمار
اصح قول او در دست بدان
این سخن قول صاحبین است
شافعی را بود درین قولان
بست نیت که گشت از شعبان
ما به بیند ماه نیک حال
در نه سنی روز را کنند تمام
دار و ندر روز مهر رمضان
روز نیت کند که است آن
نقل گوید نذر کرده حساب

بیمه طهارت و باین انسان
گفت جانم ز روزه مکتوب
گر همان روز کرده است فطار
که نیست زواج و دیگر
بعد طهارت شود اگر بر آن
از قریب حساب یا بدو
یک سخن باشد از طلوع آن
کرده باشد قنوت نیت
روژه شک پروژه مستاد
گر باجماع روزه افضل دان
روژه شک را پنهانی
باز سه روز روزه و شبت زیاده
قول یعنی شدت فضل نفل
قول مختار را چنین گفته
قرمی به هر بجهت انسان
نیست معلوم ماه اگر این یار
گر بود نیست یک انسان
روژه میدارمش الا لای
گفت فردا را ز روزه نشان
چون ز شبان اگر بود فردا
گفت اینم که است عین است

بود آن روز از همه رمضان
ورنه از نفل میشود محسوب
چونکه منقون بود وقت اشهار
نیز مکروه کرده اند خبیر
بود آن روز از همه رمضان
ورنه شبان بود از ویرگو
اصح از نیتش حساب به آن
نبود نزد ما که همیشه
بر کجا به موافقت امتداد
یا سه روز احسن شبان
روژه دارد و راجه فرمائی
بیکان روزه وی افضل باد
قول یعنی است سوم ای عمل
روژه دارد و نفس خود مشته
منتظر تا زوال گردد آن
مید هر فتوی بعد بر افطار
بست فردا اگر میرضنان
نبود اصل روزه نادانست
گر بود روزه داشت از آن
روژه دارم زواج است آخری
چون تزد میان امرین است

بعد دانند که از سه رمضان
روزشیان که بوده است اگر
رویشک قصد کرد اگر ایشان
روزه دارم ز روزه مکتوب
بهمین قصد اگر است گو
بعد از پیرشد از سه رمضان
شخص پسند بلال را تنها
گرچه آنجا گواهی آن مرد
روزه آنکس نیست مکشیت
شامی گفت هم کفارت است
کردی روز روزه دیگر تمام
بعدی روز اگر کثای حیت
یعنی آن آدمی از این پیش
شخصی عدل گواهی تنها
بما علتی بود چه غم نام
خواه حرس عبد زن یا مرد
هم نوشته نزد بزرگان آن
سنة یا باشد عدالتش اما
در قذف اگر کسی بود محدود
هم قبول آمده گواهی آن
بوالکلام که گواهی یا

بود آن روز جائز است بآن
نیست جائز و واجب دیگر
گر صبح است از سه رمضان
ورنه از نقل میشود محسوب
در بدایه بود و سلسل او
بوده آن روز جائز است از آن
روزه سید دارد البته فردا
چون امام زمانه رو بر کرد
باد بروی قضا کفارت نیست
روزه اش با جماع اگر شکست
روزه کثای یا او مگر با امام
مردند کور کفارت نیست
با و دیده بود ثنا خویش
با و بروید انفسل مد با
بگیر و گواهی وی امام
امردین است قبول یا کرد
نیست لفظ شهادت شخص
قول فاسق قبول نمی آید
بعد از آن تو به هم کرده بود
و موطا هر الروایه دان
فاسق اندرین گواهی داد

گفت دیدم هلال این شام
 امر کردی امام آن یوم
 هر که افطار کرد بعد از آن
 شد قبولش گواهی یکس
 باز پیش از ثبوت ماه شوال
 حسن از بوضیغه گفت چنین
 و در تحذیر است امر افطار
 بگوایه دو کس و آنی
 عدد ماه که بگشت تمام
 هم نوشت آن موید است
 تا گواهی جماعت بسیار
 در هر ایه که میکند تسریع
 از ابو یوسف طریق نورد
 خواه باشند اهل مصر ایشان
 شرف نبود میانه اینها
 دید تنها هلال فطر انسان
 هر جا که در مرد و آنجا
 یاد وزن بود یا یکی ز رجال
 گرسا علتیست که موجود
 نیست مقبول باشد از این کم
 در نهایت علتیست که پیر

که گواهی وی گرفت امام
 هر سال که است دار و صوم
 قول عامه برو کفارت دان
 صوم می رود اشتدش پس
 می کشایند یانه در این حال
 بخشایند احتیاط است این
 در هر ایه دلیل هر دو یار
 روزه دارند گفت در بانی
 می کشایند بقول جمله امام
 بنود و رسا اگر علت
 ند هر آن گواهی گوش بدار
 گفت اهل جمله است کثیر
 هست اینجا کثیر خبیه مرد
 و آنکه دارد شود ز خارج آن
 این همه در هر ایه تعیینها
 احتیاطاً نمی کشاید آن
 گفت دیدم هلال فطر اگر
 که گواهی دهند بهر هلال
 این گواهی قبول خواهد بود
 که چه اندر رساست علت هم
 در گواهیست شرط جمع کثیر

در بیان قضا و کفارت آن

در شروع و قایم شد یقین
 هر که قصد اجتماع اگر کردست
 و آنکه دارد بخود جماع روا
 با حجامت گرفت کرد گمان
 روزه خود باین گمان که کشاد
 گرفتند او را و او خورد
 این کفارت چو در مہ رمضان
 این کفارت که میبود بظہار
 در کتاب هدایہ کرو بیان
 شخصی عدا که روزه یکشاد
 بنویافت بندہ باو کے
 گزشت استطاعتش این را
 بطعام مساکنش از مہ
 از سر اجب شایع اوراد
 چون ز گندم دہد علی القین
 گزشت با وجود ہر ہر گاہ
 در کتاب خزائن خوب
 گفت ابو نصر شریعت طے
 اگر کند اکل شرب از سنیان
 روزه او نمی شود افشاء و

نیز در نسخہ اسے اہل دین
 یا کہ آشا میدست یا خوروست
 بر ہمینہا کفارت ست قضا
 روزه وی شکستہ باشد زان
 ہم قضای ست ہم کفارت باد
 کرد آن خویش را کفارت برد
 گفت لازم بودہ غیر آن
 نیز این را تو انچنان بشمار
 ہم نوشتہ ست در حواشی آن
 بندہ مے کند از این آزاد
 روزه دارد و دو ماہ پی در پی
 میکند شریعت مسکین را
 پانزدہ صلح ازین شد امر
 کرد و در طعام مسکین یاد
 نصف صاع و ہر مسکین
 گفت صاع و ہر بلا اشیاء
 چون کفارت دہد جایا اگر
 روزه دارد و دو ماہ پی در پی
 یا بہ نیان جماع کرد و انان
 قول مالک و یکف است باد

کرد افطار شخصی از بنیان
 کرد عبد العلی چنانچه یاد
 مکر با محلب اکبر و افطار
 بود المکارم نظیر این آورد
 روزه بودی بیا و این انسان
 رفت و حلقش آب المختار
 شرح او را و کرده است بیان
 کرد افطار آدمی بخطای
 یا بنیان بمسک افطار
 یا بنظر شک اکل ساز و آن
 قول مجبور عالمان پاک
 احتلام و حجامت است و نه
 یعنی آن قی که خود روا نشد
 باز گردد و نجوف اگر این نه
 قول بویوسف از پری دها
 خود اینکس اگر فرو بردست
 قی که آید کم از پری دها
 خود اینکس فرو برد این نه
 گفت بارید گر گوسه فساد
 شخصی عمد آ اگر باز و قی
 خواه باشد از و پری دها

نزد با هم قضائش اولی دان
 بهم نوشت ست شایع او را و
 در هدایه قضای او بشمار
 مثلاً شخصی مضمضه میکرد
 قاصد فطر هم نبود که آن
 صورتش این بود قضای بشمار
 یعنی از جامع الصغیر خان
 رفت در مضمضه سحلقش سا
 یا کثادت مکر با ناچار
 بعد و است از مریضان
 بعد لازم بود با و اساک
 روزه فاسد نمیشود با و
 گر چه از وی پری دها نشد
 گفت در کافی نیست مضمضه
 باز گشت روزه فاسد دان
 قول اصح فاسد آوردست
 خود شد عند هم فساد بدان
 گفت فاسد که هم محمد و
 زان قی کم کرده بود دم باد
 گفت لازم بود قضای وی
 خواه مادیون او سادی دان

روزه فاسد شود علی القیمن
 قول بو یوسف شریعت طے
 گر کند بوسه زن بلا انزال
 گفت نازل بهوس لمس اما
 در هر آیه است بوسه در اینجا
 نبود باس بر زمین انسان
 اصل بوسه شناختن نیکو
 بوالکارم ز حضرت نعمان
 کره باشد معانقه کردن
 گر غبارست دود با گیسو
 غیر فاسد نوشت در قرطاس
 شرط کرده قیاسم آن یوم
 غیر فاسد بود در استخوان
 برت باران اگر رود در خلق
 بعد ازین جامع الصغیر خان
 هست آب و دهان که اندر قسم
 منجنیقین بلغی که از سر او
 چون ز باطن بباطنش آید
 اشک چشمش در آیدش بر دهان
 قطره با قطرین رفت فرو
 یکایک اشک در رقم این با

سخن نما بر الروایه این
 غیر مفید بود قلیل
 نیست روزه تباہ در اینجا
 بی کفارت با نیکست قضا
 نبود از بخوف طے انزال
 خوف آنجا بود کراہت دان
 چونکه لا باس نیست بی باس
 گفت هرگاه صائمست انسان
 بلکه بر دل معافحه کردن
 رفت در خلق روزه دار کسی
 در گس فاسدست قول قیاس
 باشد آن شخص اگر الا صوم
 گفت اولیست چون غبار و دود
 فی الاصح روزه فاسدست خلط
 شرح او را کرده است بیان
 گر فرو برد نیست مفید هم
 بر دهان آمد و رفت فرو
 هست اینست روزه بخشاید
 که رود بعد از ان بخلق آن
 نیست ازین تباہ روزه فرو
 جمع گردیده است اگر بسیار

ترشیش یافت و بر هیچ دمان
 نیز محکم عسری همین بوده
 هست حکم غبار خوشبوئی
 سر بر چشم خویشین که کشید
 از جامت که روزه نیست تباہ
 گرد لب که شود بآب بان
 آن تری را اگر فرو بردی
 خون بر آید ز بدن و ندانش
 چون فرو شد نیافت طعم او
 لیک غائب بود و ریخا خون
 که برابر بود بزاق دم
 کندی از میان دندان
 در فرو می برد ز خارج منم
 و کفارت شدت دو گفتار
 گردندان خویشین فایده
 چون بنجاییش شود ناچیز
 از کبری اوست آن باموش
 بقیقین دان که روزه فایده
 قول اول از آن طریق نما
 لیکه در هر دو وجه گفت آن یا
 بوالکلام و لایزال قاضی خان

چون فرو برده روزه باشد دان
 از کبری چنانچه منم موجوده
 نقل شایع ز خانه گوئی
 روزه از این نمیشود تقصیر
 لیکان ملک خلافت کرد آن شاه
 یعنی عند الکلام نحو آن
 هم درین غیر فاسد آوردی
 گر بزاق است غالباً آنش
 روزه اینجا بغیر فاسد کو
 روزه فاسد شود باین منون
 باشد از احتیاط فاسد هم
 که فرو برد غیر فاسد دان
 مفید روزه میشود آن هم
 گفت واجب بود المختار
 روزه از این نمیشود تقصیر
 غیر فاسد ازین است در تمیز
 رفت و غسل آب اگر در گوش
 که در آرد بعد غسل چیست
 در همین وجه بر دست قضا
 نیست بر دست قضا بوالمختار
 گفت این رایج فاسد دان

هم درینجا از جامع آور چند
کنجد وانه اگر خاسید
از قوا و اسه کافی کرد آگاه
تا بگوشش دو اچکانیست
که بگوشش بچاندش رغن
گر با جلیل خود چکاند چینه
نیت فاسد بنده برب نمان
و اصل چوبت یاد ماغ دوا
گفت عبد الجلیل منیکو خو
در شرح و قایه فرموده
بچنان حرج که نهد دارو
یا نهد با ششنگه سر
با بروی قضاوی صوم دین
در خزان نوشت اگر در پس
واجب غسل هم قضاوی صوم
از بزرگان دین بیک گفتا
گفت لیکن درین کتاب او
غسل بروی بود ازین کردار
قطعه بر فرج داغش هرگاه
آدمی زاد وقت استنجا
تا که داخل شود باطن آب

گفت اصح شایع عادت مند
یافت در خلق طعم او تفید
روزه در خفته بیشتر تباہ
هم ازین وجه روزه تفید
گفت فاسد با اتفاق سخن
نزد بو یوسف است فاسد نیز
مضطرب قول بار دیگر دان
شد ز خیر مسام یا د قضا
یعنی باشد مسام بخ او
صورت این سخن چنین بوده
میشود و اصل بن نجات او
می شود و اصل و مانع اگر
نزد نعمان امام پاک یقین
اصح خویش کرد داخل کس
میشود یا نمی شود اسه قوم
غیر واجب بود هو المختار
از قواوی شیخ الاسلام او
هم قضا صوم او هو المختار
زن اگر کرده است روزه تباہ
کرده باشد مبالغه اینجا
روزه فاسد شود ازین ربا

شخصی آب دهان برون کرد
 بد طعاسی میان دندان
 او که کتر بود زت در نخود
 یک قدر نخود مفسد دهان
 گرز قدر نخود باشد کم
 برو آنکه فرو بتامش بین
 وز قداوی کافی هم فرمود
 یک نرود فربرادر عین
 بوالمکارم بزرگ کان جود
 گرز بود چون حصات و حید
 نزد مالک امام با پر هیز
 گفت بر طین ارمنی مطلق
 هم بآن گل که راس میشوند
 باشد اینجا کفارت المختار
 شمسین کرد در حصات سخن
 خورد از بهر مصیبت که مرار
 هم کفارت بود بگفت آن شاه
 بر همین است امسء امصار
 نیز با مختصر که آورده
 طعم را که فرو نه برد و چشید
 گفته شد سوی زن بود بد خو

هست مفسد اگر فرو برد
 چون فرو برد چیست حکم آن
 روزه او تب نخواهد بود
 قول واجب بود کفارت زان
 هر گاه برون کند از شتم
 بی تخلف نوشته شمس الدین
 غیر مفسد که هست کم ز نخود
 مفسد روزه است فی الوبین
 از خلاصه و غیر با فرمود
 چون کلوخ و نوات شد تقصید
 گفت واجب با و کفارت نیز
 گفت واجب بود بقول حق
 و زنگ عالمان چه میگویند
 در کتاب و گریح شمار
 و آنچه نبود در و صلاح بدن
 گفت الامسء بزرگوار
 فتوی بر این کلام زجرا که
 نیز با اکل کل یک گفتار
 بوالمکارم بیان او کرده
 نیست تقصید که باید دید
 نیست مکروه هم چشیدن او

خواه ملک دستا خواہ غیر آن
قول دیگر کہ برکراست و دید
غیر مضوع بوده است سیاه
چیزی از بہ طفل اگر خائید
نکر کردن عالمان پاک
گر چه مساوی بوده باشد تر
ہر جگاہ کہ باشد او مایل
صائمان را سواک بعد زوال
و کتاب خزانہ کرد اعلام
ہم کفارت باتفاق شمار
وز قادی کافی کر خبہ
ما فکر بکر گشت انزال
گفت مالک اگر دو کرد نگاہ
شدہ است احتلام اگر انسان
کرده باشد اگر علاج باہست
در حدیث رسول راہ نمون
شرح اورا کردہ است بیان
آدمی احتلام گشت اگر
روزہ اش گر باین گمان بکشد
قول پیر پست او بود نادان
مضطرب قول بار دیگر دان

اینکہ خائید برکراست و ان
علیٰ مضوع بوده است سفید
چون بخائید روزہ ست تباہ
نیست بکر دو عذر باید دید
نیست بکر وہ کردن مساوی
شدن مالک بتر خلافت مگر
قاضی ہو پست او نکرد قبول
شائع ہوئی کند اقبال
ہر جگاہی کہ خورد و خام
در پیہ خام ہم ہو اختیار
رجلے مرز نے بکر و نظر
روزہ فاسد نمیشود و زنجال
گشت انزال و روزہ گشت تباہ
روزہ فاسد نمیشود از آن
قول مختار روزہ فاسدست
ناکجے دست میشود ملعون
یعنی از جامع الصغیر خان
در گمان شد کشادہ است مگر
نزد لغمان با و کفارت با و
غیر لازم بود کفارت زان
احتیاط است نہ بہ لغمان

روزہ دارے اگر بازو دے
 روزہ خود باین گمان بکشد
 اگر بود عالمے باین آن کس
 اگر باین مسئلہ بود نادان
 می بکروی جماع از زبان
 یا که پیش از طلوع اگر مردے
 صبح صادق درین محل دوداد
 خویش تن را در گشتد بالفور
 اگر بالاش همچنان ماندست
 تا که آب منی شدت انزال
 خویش تن را اگر جنبان دست
 لغت را اگر کسے خایند
 چون فرو برده است بعد از یاد
 کرد مردے جماع از زبان
 او که از شوی خویش نهان کرد
 ذکر شد در کتاب شیبائے
 یاد کردند در امینیہ
 یعنی در روزہ میہ رمضان
 در فتاوی کافی کرد خبر
 صبح کردست چون بکردار اک
 یا لطن کہ غروب اگر بکشد

در گمان شد کہ بہت مقصد ہے
 حکم اور اچگونہ خواہی داد
 می بود تو کل کفارت بس
 حکم اور اچوحت لم میدان
 روزہ انگہ رسد بخاطر آن
 مرزن خود جماع میگردے
 حکم اور اچگونہ خواہے داد
 نیست فاسد صبح در این طور
 خوشیتن را اگر نہ جنبان دست
 قول بعضی قضاست از این حال
 ہم کفارت بگردش ماندست
 بعد بر یاد او کہ روزہ رسید
 در خلاصہ بود کفارت یاد
 روزہ بودی بخاطر زن آن
 تا کہ بروی جماع سازد مرد
 بس کفارت باین رنگ دانے
 گر خور و روزہ کس علمانیہ
 امر فرمودہ شد بقتل آن
 گر کسے خورد با گمان سحر
 باقی روزہ واجب است اساک
 بعد از آن آفتاب چمن و داد

تیز اساک واجب ست بوے
گشت واجب قضاے او نونان
در سحر هر جا بے باشد شک
مع شک گر باکل منموده
بعد و انت صبح بود ست آن
اکثر راے صبح اگر بودے
بعد اورا قضا کند این مرد
لیک ندر غروب باشد شک
بعد خوردن اگر بداند او
می بود واجب کفارت هم
بعد معلوم اگر گشت زکا
گر بدیوانگی زن مردے
در قواوش گفت فاضیخان
دوی دیگر بگفت هست سحر
بعد و انت صبح بود ست آن
بلکه یک کس خبر صبح نداد
یعنی و انت صبح اگر بود
گفت در کافی مرزن ست قضا
در وقایه نوشت اهل دین
بیلاغت رسید چون صبیان
یا مسلمان گشت بیگانه

مرآت الراذ لا یکره و تادیه لک و کوفت الاصل کل الایام و الفیض النبیة و آذکر ان خانی

بانی روزای شریعت طے
گرچه بکشاده ست او بگمان
نمکند اکل احتیاط این یک
اکثر راے اگر سحر بوده
احتیاط قضا کند انسان
مع این رای اکل منموده
زینهار احتیاط باید کرد
هست واجب بخورد این یک
نشده بود آفتاب فرو
بهمین شک که خورد این آدم
شدر وایت بانگست قضا
یا بخوابش جامع میکردے
صبح گردید گفت دو انسان
بهمین قول خورده است اگر
اتفاقاً با و کفارت دان
دو کس از شب با و کفارت با
در غروب انجمن نفرموده
سخن شافعی قضا هم لا
انجمن شارحش کند تحسین
یعنی روزانه مه رمضان
یا مسافر رسید بر خانه

یازن از حیض خویش کرد پاک
 بهمان نوبلوع نو دین بار
 بوالکارم نوشته است اینجا
 بوده باشد بلاغت اسلام
 گفت آن روز را قضا سازند
 شیخ فانی که زو محال نبود
 کند افطار او بناچار که
 بعد از آن فدیة اش بهر روز
 هر گاه به روز قوت نیست
 شیخ فانی که یافت قوت باز
 نیز بنوشته اند در این فن
 روزه خویش را اگر دارد
 صوم خود با ضرورت بکشد
 مرض را از چند نسخه حق
 یک کرد دست از دخیله یاد
 چونکه اجر گرفته باشد آن
 ایک بر مادرش برین تقدیر
 نگذارد و بیه غایب است پدر
 هر گاه به پدر باین خدمت
 یا مرخص می دیند یا نیست پیش
 از همین ترس اگر کند افطار

بافی روزه واجب است اساک
 صورتش این بود قضا شمار
 چون ز بولوع طریق نما
 پیشتر از زوال این هنگام
 جنگ بر روی احوط اندازند
 قوت روزه داشتند نبود
 بهر هر روز فدیة بشمار که
 گفت چون فطر روزه آموز
 بایشان بقضای او بشتافت
 فدیة در این محل گوی جواز
 حامله مرضه که باشد زن
 بر ولد یا بخود ضرر دارد
 یافت قوت قضای او دارد
 در همین باب گفته اند مطلق
 مرضه اینجا دایه است مراد
 دادن شیر واجب چنان
 غیر واجب بود بدادن شیر
 بعد از آن واجب است بر مادر
 کرد تعیین شود بلاشبست
 ترسد از زائیدی در خویش
 کند افطار یا ساقیاری

در جمیع کتابها شده یاد
سخن بزرگان دین و آراء
خواه باشد یا مبتدا و این
یک روایت شدت از نعمان
انجبین کس اگر کند افطار
یا مسلمانے یا عجمه حدود
روزه خویش را بکشد
قول ادل که کرده ایم بیان
چون مسافر ز خانه شد بیرون
منزلش را که باز شد داخل
هم کفارت بود باین مضمون
گفت از قاضیخان فضیلت خوب
بمسافر که روزه نیست ضرر
سخن شافعی بزرگوار
گزر غیر دگر تخ خورد انسان
از ذخیره چو شایخ او را در
در کتاب خلاصت مشهور
غالیه مشک یا بلبل خورد
حکم اینها که کرده ایم بیان
خورد گندم کفارت است به او
نیز هر برگ ای سعادت ناک

بی کفارت قصاص لازم باد
یعنی خوف زیاده بیمار
خواه گوید طبیب اهل دین
قاعد آ که من از خواندن آن
گفت افطار او مباح شمار
بوده باشد چو خوف ضعف او
در محصل دیگر قضا باید
بمقتضی ظاهر الروایه دان
شد فراموش چیزی از وی چون
در همان وقت گشت اورا گل
وقت خوردن مقیم بودی چون
دیده باشند درین مکتوب
نزد و بار روزه داشتند بهتر
در سفر نیک تر بود افطار
در فساد وی روزه اش چه گمان
ذکر کردست هم کفارت باد
زعفران خورد یا کسے کافور
کردن خویش را کفارت برد
یعنی چون اطعمه و اشربه دان
هست در آرد هم روایت دو
میشود خورده عادت چون ناک

هست زین بابها سخن بسیار

بس بگردم ز بحر خود ناچار

در بیان سحری خوردن

گفت در شرع چون سحر خوردن
 شارح وردها میگوید
 گرچه یک لقمه است بادم آب
 چون سحر نمیزد آخر شب
 نیک ترمی بودا خیر سحر
 یک صبح بوده باشد شک
 در هر ایام صبح شک بوده
 هم ز شرع نوشت شارح یار
 ذکر کرد از بیان احکام او
 یعنی داند غروب پیش اگر
 یک اندر غروب شک بود
 یعنی از بهر ابر یا جز آن
 روزه اش را کشاد با خرما
 یک خرم بود ازین کس و
 یا با نخ نسوده باشد نار
 شکر سجده بجنّت علام
 شکر سجده بجنّت معبود
 آنچه از بنده میشود احسان
 در هزار و صد و دوازده این

سنت انبیا بود بطن
 ذکر کرد از بیان احکام او
 خورده باشد وی از سحر حساب
 هست تا صبح ای خدا طلب
 یعنی شب را یقین اوست اگر
 هست نکرده خوردن آن یک
 اکثرا که بخت موده
 باید از شام پیشتر افطار
 اینکه تعجیل گفته شد نیکو
 یقین عجلت اندرین بهتر
 نکشاید دهان چو پرز و دس
 بلکه تاخیر فطر واجب دان
 گفته در شرع از همه اولی
 باید افطار کس با آب طهور
 بر همین چیز میکند افطار
 مسک التین بگشت تمام
 بنده را داد گوهر مقصود
 نیست از بنده تلف حق میداد
 شد او محبلاً علی التعمین

در بیان سبب عدم تصنیف کتاب حج

آرزو داشتیم من اعج
 یک در خاطر همین بسنده
 خود چرا غم این سفر کنیم
 ہمدین بلکہ ہاے نادانے
 ز ابدانے کہ شیخ نامیدند
 شہادت مصطفیٰ گذاشته اند
 بعضی از عالمان چنان شدہ اند
 قول اور اپسندی سازند
 زمین سبب ظالمان دلیر شدند
 خمر چکین ربای دون خوردند
 نام کردہ بلولیان بانو
 بس زناراکہ آشکار کنند
 امر کہ مروج دین اند
 حکم داران و گرجین باشند
 یار سول مفتوح الایواب
 تو کہ قریب زم زم است و اوسے
 گو کہ چنبدے ز استان من
 آرزوے تراب مادرند
 خالی از راحلہ و از زاوند
 با وجودے کہ در تہ چاہ اند

در قلم آورم کتاب الحج
 حضرت حق تعالیٰ افکنده
 بعد از این کتاب نکریم
 ضعف رزقہ ست در مسلمانے
 خوشیتن را بزرگ حق دیدند
 روی دل بر جد و شاد و شہ اند
 فتنہ آموز عامیان شدہ اند
 مال مردم گرفتہ می نازند
 از براے گرفت گیر شدند
 میتہ بروشتند خون خوردند
 بنشانند بر سر زانو
 از گناہ و گرجہ عار کنند
 خود با ہنہا کنندہ این اند
 پس چگونہ رواج دین سازند
 امتان غریب را در باب
 عرض ماکن بحضرت بارے
 عاشق خاک استان من
 یک با و اغما گرفتارند
 باز در فستہ چاہ افتادند
 و لنگار زند حشم در رہند

بایسدیکه التفات خدا
 آن غریبان عجیبه سوال اند
 آنقدر ناتوان و حیرانند
 جان ایشان رسیده است بلب
 تشنه لب مانده اند و بر خاک
 از بجا رگ است آب و سب
 روی آنها بسوی ماسازی
 مثل محسنون بکوی مانانند
 دیده شان شود چون رگس باز
 گوی ای رهنمای نیک کسان
 ای مقرب تری مقر بها
 از خداوند خویشتن خوا ہے
 اے خدا بر تو خائمان ما
 آن کے راکہ ہمتے باشد
 چون گدائی آب تو نمکند
 بہرماست گنگار ان
 خوش نمی خوردی و نمی خفتے
 وقت آخر کہ مرگ می بودہ
 روز بعثت کہ میشود آغاز
 مہربانی تو چنان باشد
 از چہرہ و عزم آن سرا نمکند

کند از این مقام حزن جدا
 پشہ مانده از پرو بال اند
 نیست درمان کردست جنبانند
 دل ایشان بنور سوی طلب
 چہ عجب زکر میت امی پاک
 پشہ را قوت عقاب دے
 واصل خاک کوی ماسازی
 خاک مارا بجشم خود مالسند
 عاشقان را باین کشت ساز
 ہمین آرزو بشتان برسان
 جان شیرین رسید بر بها
 تا کشاید یوے مارا ہے
 مال و اہل و خیال و جان ما
 دعوے داغ ہمتے باشد
 آرزوے تراب تو نمکند
 اشک چشم تو بود چون باران
 ہمتے ہمتے ہمین گفتے
 و زبانی تو ہمتے بودہ
 ہمتے گفتے گفتے خیر و باز
 ہمتی راکہ ہوش آن باشد
 پای از فرق سر چہ چرانکند

بلکہ از چشم چون سازد پا
ہر شقت کہ در طریق بود
ہست است آنچنان بود
عجز تا بود در بیان می کرد
با وجودیکہ جسم پاک تو
عزم آن شاہ را اگر نگنم
روز محشر ز خاک برخازیم
یا حبیب خدا میان بستم
آنکہ در کام اثر دہا باشد
لیک امیدوار ازین پایم
ز ہر ہائیکہ رخت آتشاک
بندہ را نیت در جمیع حال

از برای تو ای حبیب خدا
پروہ آتش حریق بود
روضہ ات گرد آسمان بود
تا بہالد بروضہ وے زرد
ہست در رد ارض خاک تو
از براے تو باز سرنگم
بجمال تو چون نگہ سازیم
لیک در کام اثر دہا ہستم
می ندانم کہ چون رہا باشد
مخلص از کام اثر دہا ہستم
کہ با فون لطف سازد پاک
مہربان تر از حضرت متعال

حکایت

بشنو از رحمت خداوندے
حضرت مصطفیٰ شروع رواج
روز محشر تہائے بندہ
منکہ با شتم کتابت خود
تا کہ از حال است غمگیش
چونکہ امت عجب پریشانند
گفت حق احمد تو میخواست
من بھی خواہم اسی شریف جمال

یک حکایت اگر خداوندے
عرض میکرد در شب سراج
اولین آخرین شود زندہ
وہ بدستم حساب است خود
کس نداند از امتان پیش
پای تا سر غرق عصیانند
ہر کس را نباشد آگاہے
ہم تو آگہ نباشی از این حال

بیت

گذشت از نه فلک باز آمد اوین
زیر لامکانش گشت رفته
نگارم کرد حق باو می بود حق
بشود گر عصیان فان تا فان

بین آن شه که اندر طرقت همین
نشد اگر کس از ماه و دو هفته
رسوئی که شب حراج بر حق
اگر موجی زنده از بحر الطاف

التحیاجنا ب حبیب خدا

بفرق عاصیان چون تهر بانی
بگیر این دست ما و سوی خیران
گناه امانت را طیب
که ایمان در بریم آنجا سلامت
گل از وصل بان تو چو پیسیم
فرومانده ز سستایا بلاییم
که هستی تو بی محبوب الله
نشد و لیکن بود نام تو غفار
در آن روز محشر پرده او
که ضائع کرده هم خود و سال
ازین بیهوش و تابست
نگهدار از همه آفت بلایا
بوی خوش و باراه و اکن
بپوشان غلغله از حق پرستی
تو بجز رحمتی او هست مقلد

مجلس اول در بیان

چون علم هست چون تو هر بانی
بر روز محشر با گردیم چیران
شعشع اندیشه حبیب
امید این است ای شاه کرامت
جمال با کمال تو به پیسیم
و گردن ما به سحران به لایم
ز دکانی غدر ما خواست
گو که بنده است گرچه گنگار
تو بنشانی که یا کرده او
نبار و بیچ نفی از اعمال
بقی افسر شیطان گشته پاست
ازین بندش خلاصی ده خدایا
مقام لی مع الله را عطا کن
برون کن از لباس عیبستی
ز نقوش و درج بر سر بند تاج

پایان یافتن باب از مشتمل بر طبع و ترجمه کمال نشانی بخداوند باری صاحب قلم

پوهو فی صان و فیک طلیت خدا شناس و حقیقت آگاه

نمود تالیف خوش کتابی که است بشکایت پراست

ز طبع نام در ماند بشد اشاعت پذیر اکنون

که طبع گردید بود در میان کتاب تقوی اوست

الرضا

مسلك المتقين بسام خدا
پیر و او کس که خواهد ماند
خوب در نظم کرد تالیفش
عاقل از روسته آرد گنجم

مرکز یاد و نشر نیست
از غدا این حجم خواهد رست
آن که یار خال است است
چیزوری سائلین است

تایخ طبع جدید

مسلك المتقين بسام خدا
عاقل از بهر سال و گنجم

نوش کتاب از سائلین است
چیزوری سائلین است

فائده الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان بین آفران کتاب تقوی انصاف سائل
بی نظیر بالیقین موسوم به مسلك المتقين هو الله عالم اجل علامه اعلی
معروف همان صوفی که یار خان که در سائل ضروری نماز و روزه
و زکوة و فطره و غیره است کثیر الشفع سئل است بار چهارم باده و غیره
در طبع فیض طبع عظیمیاب علی القاب نشانی نو کشور صاحب
سی آئی ای و ام اقبال هم بصحت تمام بتمام کان پور
طبع گردید